تاریخ مختصر افغانستان

از زمانه های قدیم تا استقلال

نگارش

علامه عبدالحی حبیبی

مرحوم علامه عبدالحی حبیبی

فهرست مطالب

بخش نخستین

بخش دوم

بخش سوم

بخش چهارم

بخش پنجم

بخش ششم

بخش هفتم

بسمه تعالی

افغانستان کشور عزیز ما سر زمینی است که از ادوار قبل التاریخ تا کنون مصدر مدنیتها و گذرگاه فرهنگها و پرورشگاه فکر و تهذیب انسانی بوده و دولتهای مقتدری در طول تاریخ ازین سرزمین فرهنگ خیز برخاسته و مردم آن همواره آزادی و هویت ملی خود را در طول کشمکشهای تاریخی نگاهداشته اند.

از مدتیست در محیط ما احتیاج شدیدی حس می شد، تا گزارش مختصر تاریخ افغانستان در یکدو جلد کوچک از زمان قدیم تا عصر حاضر بصورتی نگاشته آید، که هم جامع و هم کوتاه باشد، و آموزندگان مکاتب و مطالعه کنندگان عامه ما بتوانند، سوابق تاریخی مملکت خویش را در آن بخوانند، و با تصاویر و نقشه ها و جداول و نمودارهای لازمهٔ تاریخی مجهز باشد.

سال گذشته هنگامیکه من به ریاست انجمن تاریخ افغانستان گماشته شدم، بناغلی محمد عثمان صدقی وزیر اطلاعات و کلتور آنوقت این نیاز مبرم محیط را خاطر نشان کردند و من هم علی الفور دست به کار زدم و تاریخ مختصر افغانستان را در نوشتم.

در نوشتن این کتاب به چندین صد جلد کتب تاریخی بزبانهای شرقی و غربی رجوع کردم و حوالهٔ تمام مطالب را در پاورقی های آن جای دادم. ولی در حین طبع باشکالی بر خوردم که ناچار آن پاورقیها را حذف کردم، و در اخیر چند باب مراجع لازمه را نوشتم و در پایان کتاب نامهای تمام مراجع داده خواهد شد. و مراد من درین تذکار این است که تمام مطالب این کتاب مستند بوده و منابع موثوق دارد.

برین کتاب تصاویر و نمودارهای متعدد و جداول توضیحی را از کتب موثوق خارجی و داخلی افزودم، و امیدوارم به هموطنان عزیز و کستانیکه تاریخ افغانستان را بطور مختصر می خوانند مفید واقع گردد.

جلد نخستین حاوی اوضاع تاریخی قدیم قبل از اسلام و دورهٔ اسلامی تا سنه ٦٠٠ هـ و خروج چنگیز است، و جلد دوم آن دارای اوضاع ٧٠٠ سال دیگر تا بازیابی استقلال می باشد.

در تدوین مطالب این کتاب کوشش شده، که جامع اما مختصر و مفید باشد، و زمینهٔ نوشتن تاریخ مفصل در آینده بدست آید، که نمونهٔ آن در جلد اول تاریخ

تاریخ مختصر افغانستان

افغانستان بعد از اسلام که سال گذشته نشر شده دیده میشود و درآن تاریخ مفصل دو صد سال اول دورۀ اسلامی افغانستان در هزار صفحه نوشته ام.

عبدالحی حبیبی

کابل، جمال مینه ۱ سنبله ۱۳٤٦

بخش نخستین

نظری بدورهٔ قبل از تاریخ افغانستان

به اصطلاح مؤرخان دوره ئی که انسان به کشف خط موفق نشده بود، دورهٔ قبل از تاریخ pre-history نامیده میشود و بعد ازآنکه رسم الخط ظهور کرده عصر تاریخی است، ولی شرط اینست که آثار باقیماندهٔ مخطوط اقوام قدیم خوانده شده باشد. و چون خطوطی تا کنون موجود است که خوانده نشده، بنابرین آنرا مربوط دوره های قبل از تاریخ دانند و اگر وقتی خوانده شوند، داخل مرحله تاریخی خواهند شد. و عموماً دورهای تاریخی ممالک شرق را در حدود ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد دانسته اند، زیرا رسم الخطهای مصر و بین النهرین که خوانده شده اند همین قدر عمر دارند. ولی خطوط مکشوفهٔ موهن جودیرو در سند و هرپه تا کنون خوانده نشده، و داخل مرحلهٔ تاریخی نباشند.

در افغانستان کاوشهای آثار قبل التاریخ از سنه ۱۹۳٦م بوسیلهٔ هیئت های علمی اروپائی آغاز شده، و در نتیجه آثار دوره های قبل التاریخی حجر بدست آمد که مربوط به دورهٔ سوم استعمال سنگ یعنی سنگ صیقلی و استعمال ظروف گلی و فلز است، که آنرا دورهٔ کلکولیتیک گویند.

از کاوشهای علمی چنین نتیجه بدست می آید که در حدود ٦۰۰۰ سال قبل در خاکهای افغانستان و سر زمین های مجاور آن، انسانها مدنیتی داشتند. زیرا در منطقهٔ انو نزدیک مرو، آثار استعمال مس در همان اوقات کشف شده است.

آثار دورهای قبل تاریخی را در جوار افغانستان درین موارد یافته اند:

(۱) هرپه در پنجاب: یعنی میدان شرقی جبال افغانستان، که دران آثار شهر و آبادانی دیده میشود.

(۲) موهن جودیرو: در سند سر زمین جنوب شرقی افغانستان که دران آثار شهر و گوچه و بازار و حتی آبروهای پخته و در هر کوچه خاکدان کوچک خشتی پخته برای مواد فاضله هم دیده میشود.

درین شهر قدیم مجسمه های ربةالنوع مادر و ظروف گلی پخته و انواع زیورهای طلاء و نقره و فلزات دیگر با نمونه های صنعتی و بتان فلزی آن عصر بدست آمده، که

در موزهٔ مربوط همان شهر قدیم محفوظست. و از نفایس آثار آن مجسمه های کوچک عاجی فیل و نقش های گاو های قوی هیکل است، که بر برخی ازان نقوش حروف و خط نیز دیده میشود، ولی تا کنون به خواندن این خط موفق نشده اند.

۱ــ مدنیت قبل از تاریخ وادی سند که در شرق افغانستان بین هرپه و موهن جودیرو پهن شده بود بطور متحدالشکل و یک نواخت در طول یک هزار میل (چهار برابر ساحت تمدن بابل و دو برابر پهنائی تمدن مصر) وجود داشت که مشابهت تام در طرز تعمیر ابنیه و ساختمان ظروف گلی و اسباب و وسایل کار آن مشهود است. و ازان نتیجه گرفته اند: که این مدنیت در سر تا سری وادی سند در شرق خاک افغانستان گسترده شده و در شهر هرپه و موهن جودیرو پایتخت های شمالی و جنوبی آن بوده اند، و روابطی با تمدنهای خاکهای غربی تا سرزمین بابل داشته اند، و حتی در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد در بابل محلتی از تاجران هندی موجود بود. از آثاریکه در حفریات بین النهرین یافته اند پدید می آید که مردم وادی سند ارقام اعشاری و اوزان و پیمانه ها را میشناختند. از آثار شهریکه در هرپه پدید آمده آشکار است که طبقهٔ اعیان در خانهای دو طبقه زندگی داشته و اغلب مساکن ایشان دارای چاه آب و حمام و انبار زیر زمینی بود.

در حالیکه طبقهٔ عامه و کارگران و صنعت گران، منازل کوچک دو اطاقی داشتند، که هر منزل توسط حیاط کوچکی از دیگر مجزا میشد و شهرهای این مردم قبل التاریخ، قلاع متعددی نزدیک خود داشت، که غالباً انبارخانه های غله بود.

خرابه هائیکه از آخرین مراحل تمدن هرپه نمایندگی میکند، حاکی از فقر و انحطاط سکنهٔ آن می باشد که بیشتر خانه ها بصورت مغاره در آمده و ساختمان شهر ها که نظم و ترتیبی داشت به کلی بهم بر خورده است. و ازین اوضاع چنین نتیجه گرفته اند: که بر مردمان این مساکن هجوم های آریائیان غربی آغاز یافته و مدنیت ایشانرا منحط ساخته بود. اگر چه الفبای نوشته های هرپه خوانده نشده، ولی ثابت است که این رسم خط بدورهٔ قبل از مهاجرت آریائی تعلق داشته است.

ارابه هایکه بوسیلهٔ اسپ کشیده میشدند، مربوط بمردمی بود که به زبانهای هند و اروپائی تکلم می کردند، ولی گردونه های مردم موهن جودیرو و هرپه را گاوهای قوی هیکل دارای شاخهای ستبر دراز می کشیدند و اشکال این گاوان زیبا و تنومند بر مواهیر و آثار مکشوفهٔ موهن جودیرو منقوش است.

منظری از بقایای ابنیهٔ موهن جودیرو

۲ـ این سلسله مدنیت مشابه در جنوب افغانستان در نال و جاله وان و لورلائی بلوچستان و نیز در ناد علی سیستان و برخی از مواقع جنوبی ایران به نظر می آید، که سلسلهٔ آن تا بین النهرین هم رسیده و مربوطست بمردمیکه پیش از هجرت آریائیان دران مناطق سکونت داشته اند. و چون در آثار قدیمهٔ ایشان مجسمه های مشابه ربةالنوع مادر بدست می آید، بنا برین ممکن است دین و عقاید و فرهنگ مشابهی داشته باشند. آثاریکه از یک تپهٔ قبل التاریخ در چند میلی شمال غربی کویتهٔ بلوچستان در قلعهٔ گل محمد یافته اند دلالت دارد برینکه باشندگان قدیم این سر زمین هنوز ساختن ظروف سفالین را نمیدانستند و از کاردهای سنگی، و سوزنهای استخوانی و اوزار شبیه به نیزه های نوکدار کار میگرفتند، و ساختن ابنیه و منازل نیز رواجی نداشت، و مردم دام پرور کوچی بوده اند، و در ازمنهٔ مابعد ظروف سفالین و ابنیه را ساخته اند، که باستان شناسان آنرا ''ظروف وادی ژوب'' گویند، و بران برخی از حروف و اشکال هندسی و تصاویر آهو و گاو کوهان دار بنظر می آید، و در منازل ایشان استخوانهای بز فراوان دیده میشود، که بر کثرت گوشت خواری ایشان دلالت دارد، و هاونهای سنگی برای کوبیدن غله داشته اند، در حالیکه اوزار آهنین در آثار

مکشوفهٔ این عصر به نظر نمی آیند. و اشکال شبیه به T-A-W-V بر برخی از ظروف سفالین دیده میشوند که نظایر آن جای دیگری به نظر نیامده و بنا برین باستان شناسان در شناسایی آن تا کنون خاموش اند و عمر این مدنیت قدیم را در حدود شش هزار سال تخمین کرده اند.

همچنین دامنهٔ همین مدنیت قبل التاریخ هرپه تا جزیره نمای کچه هندوستان هم کشیده شده و در سالهای ۱۹٥٤-۱۹٦٥م آثاری را از تپه های متعدد آنجا یافته اند، که با آثار مدنیت هرپه شباهت تام دارند و این ساحهٔ کشفیات در جنوب شهر راجکوت واقعست.

نقوش و خطوط موهن جودیرو

اما در خاک افغانستان تا کنون چند موقع مهم قبل تاریخی کشف و مطالعه شده:

۱ـ سر اورل ستین و موسیو گیرشمن و هاکن در ناد علی و زرنج سیستان در قلعهٔ کنگ و سروتار در سنه ۱۹۳٦م حفریات کردند که ازآن ظروف سنگی و انواع اسلحه و تیرها و تیگرهای مزین و ملون و گوشوارهای سیمین، و اشیای استخوانی کشف شده. و علماء آنرا مشابه به آثار انو در مرو، و آثار مکشوفه کاشان در غرب، و آثار وادی سند دانسته اند و ازان چنین نتیجه می گیرند، که صحنهٔ بزرگ این دوره مدنیت انسانی از وادی سند تا وادی نیل، بشمول افغانستان، وسعت داشت.

موسیو گیرشمن در تبهٔ سرخ داغ که سی متر بلندی دارد تا عمق ۱۲ متر کاوش کرد، و آثار مدنیت یک هزار سال قبل از میلاد را یافت. وی گوید اگر بیست و یک متر دیگر را هم بکاوند ممکن است آثار چهار هزار سال پیش از میلاد را که مقارن با مدنیت های قدیم وادی سند، بین النهرین، مصر باشد بدست آرند. و درین سرزمین چنین تپه های باستانی فراوانند.

۲ــ در کاوشهای قبل تاریخی که تا کنون به عمل آمده در وادی ارغنداب و پنجوائی غرب قندهار در مغارهٔ کوه بدوان و تپهٔ دمراسی نیز آثار قبل التاریخ کشف شده، که ربطی با مدنیت پیش از تاریخ وادی سند و پنجاب و سرزمین بلوچ دارد، و مجسمه های ربة النوع مادر بدست آمده است.

در تپهٔ موندی گک ٦٦ کیلومتری شمال غرب قندهار در سنه ١٣٤٤ش کاوشهای علمی بعمل آمد، که آثار مدنیت قبل التاریخی پنجهزار سال پیش را در وادی ارغنداب نمایندگی می کند و علماء گویند که وادی کشک نخود غرب قندهار که حالا بایر است در زمان سه هزار سال قبل از دریای کشک نخود که اکنون خشک شده سیراب می شد و سر سبز بود.

این تپه که از آخرین عصر مسکون بودن آن سه هزار سال گذشته در نتیجه حوادث جوی اکنون شکل مخروطی دارد، و بر سر راهی واقع بود، که گذرگاه مردمان وادی هرات و فراه و ماورای هلمند به وادی رخد (ارغنداب) و وادی پشین و سند بود و همچنین به وادی ترنک و غزنه و حوالی جنوب هندوکش میرسید، یعنی وادی هلمند را با وادی ارغنداب و ترنک وصل میکرد.

تپهٔ موندی گک پانزده مرحلهٔ آبادی را از اواخر هزاره چهارم تا آغاز هزارهٔ اول ق،م گذرانیده و در مرحلهٔ آخر و بالائی آن انبار خانه های غله بوده، که دیوارهای پخسه ئی داشت، و محل انبار غله به شکل محوطه مستطیل بود، که باوجود کوچکی با انبار خانه های آثار مکشوفه هرپه شباهت تام دارد و در طبقات تحتانی آن اطاقهای حفظ چارپایان بوده است. چون ابنیهٔ انبار خانه از سه طبقهٔ مختلف تپهٔ مذکور برآمده، بنا برین میگویند که این انبار خانه ها در ازمنهٔ مختلف مورد استعمال انسانان آنوقت بود.

در طبقات فوقانی، اطاق کوچک برای نگهبانان انبار خانه دیده می شود که مقداری ظروف سفالین و پیکانهای سنگی و مفرغی و فلاخن و گلوله های گلی فلاخن

دران کشف شده و ازان ظاهر است که نگهبانان انبار خانه، این وسایل دفاعی برای حفاظت آن بکار میبردند و عمر این آلات دفاعی در حدود سه هزار سال قبل ازاین تعیین شده است.

قبل از بناهای انبار خانه های غله، خانه های سقف دار سنگهای مکعب دارن بنا شده، و در قسمت شمالی آن ابنیه آجری موجود است.

در قسمت جلو حیاط وسیعی است که اطراف آنرا اطاقهای کوچک متعدد فرا گرفته و آثار قصر بزرگ هم نمایانست که از خشت خام به شکل نیمه مخروطی با ستونهای عظیم خشتی که نقش و نگار و رنگ آمیزی سپید هم درار بنا یافته و امروز هم این ستونهای دورنمای خارجی آن با عظمت بنظر می آید و درین بنای بزرگ چاقوی مفرغی دستهٔ استخوانی و پارچه های قشنگ تیکر و یک یک مجسمه شکسته ربة النوع خیر و برکت ادیتا (مادر) که شباهت تام با مجسمه های مکشوفه از بلوچستان و سند دارد، با انواع اسلحه کشف شده است.

در تپه های دیگر علایم مساکن مردم موجود است که تپهٔ سابق الذکر معبد ایشان بود، و درین ابنیه آثار مطبخ با اسباب آن، و یک مقدار زیاد هاون و دستهٔ آن بدست آمده که باحتمال غالب دکان ادویه فروشی باشد. در اطاقهای دیگر تنور از خشت پخته و پیکانهای نیمه کاره دیده میشود.

پشت بام اغلب خانه ها نشیب دار بوده و در دیوارهای خارجی پیکانهای مستعمل و سر نیزه های مسین گذاشته شده، و در قبرستان مربوط این بناها هفت اسکلت در یک قبر پیدا شده است.

طبقات مختلف تپهٔ موندی گک از پائین به بالا چنین است: از روی زمین به بالا تا نه طبقه آثار زندگانی نیمه کوچی دیده میشود. و از روی آن توان گفت که مدتی ساکنان اولیهٔ آن مردمان مالدار نیمه کوچی بوده و ابنیه منازل ایشان هم پخسه ئی بود. بعد ازین خشت های خام تا سه طبقه وسیلهٔ بناست، که ظروف سفالین ایشان هم در طبقات پائین ساده و ابتدائی بوده، و پس ازآن ظروف تیکری زیباتر و بهتر میشود. تا که ظروف منقوش گلی ظاهر میگردد و روی جام های پایه دار اشکال حیوانات و پرندگان و گلها و از قوچ دارای شاخهای بلند و کبک زرین و فیل مرغ و برگهای عشق پیچان دیده میشود. این ظروف گلی منقوش از طبقهٔ هشتم به بعد فراوان است که با ظروف مکشوفه حدود کویته شباهت دارند. فلزات مفرغ و مس از طبقهٔ شش

آغاز میشود و هنگامیکه زغالهای طبقۀ پنجم را بطریقۀ کاربن ١٤ مورد تحقیق قرار داده اند، تاریخ این طبقه را در حدود ٢٦٢٥ ق، م تعیین کرده اند، و به قول موسیو کرال متخصص ادوار قبل التاریخ این تپه از پنجهزار سال بیشتر عمر دارد، و بنا برین از موهن جودیرو سند کهنتر خواهد بود.

بقایای یکی از انبیۀ منډی گک غربی قندهار

٣ـ در طرف شمال افغانستان نیز آثار مدنیت قبل التاریخی کشف شده: باین معنی که در گوشۀ غربی شمالی آن در انوی مرو آثار و علایم مدنیت قبل تاریخ بدست آمده، و همین طور در گوشۀ شمال شرقی افغانستان بقایای آثار تاریخی موجود است، که در اکتوبر ١٩٦٢م به وسیلۀ باستان شناسان ایتالوی کشف شد.

صحرای هزارسم در نشیبهای شمالی هندوکش به ارتفاع ٢٣٠٠ فت شمال غرب سمنگان به طول شانزده کیلومتر واقع است که در زمان قدیم هم راه هند و کابل و بغلان و قندوز و بدخشان و چین از همین وادی میگذشت و در اینجاست که مغاره های طبیعی در صخره های کوه واقعست، که مسکن انسانان قدیم بود. و ازآن ادوات چقماقی سنگی و سنگهای تراشیده زیاد کشف شده و برخی ابنیۀ آن هم به زمانی تعلق

می گیرد، که انسان خارج از صخره ها و مغاره ها به سر میبرد، و دیوار های بی پیرایه ابتدائی را به بلندی ۱۱۲۰ ساخته اند که دران بلاکهای تعمیر ۲۰ تا ۳۷ متر هم به نظر می آید و تمام این تعمیرات ۳۳۵ هکتار ساحه را در بر میگیرد. و آثار آبرسانی از دریای هزار سم با دیوار ۱۲۵ متری کنارهٔ کانال آب هم نمایان است.

در مغاره های صخره های اینجا اطاقهای مثلث نما با طاقچه های کلان دیده میشود، که درون آن چوکیها از سنگ تراشیده شده و سه گوشه دارد و برای ساختن دیوارها از تخته سنگها کار گرفته اند، و آثار آتشدانها هم دران نمایان است.

در مغاره های هزار سم اشکال و رسم های منقوره به نظر می آید که بگفتهٔ راپور نویس هیئت باستان شناسی ایتالوی چنین اشکال در آثار قبل التاریخ اروپای غربی هم دیده میشود. ولی اشکال آثار هزار سم چهار قسمند: اول اشکال انسانی، دوم دستهای رسم شده، سوم اشکال حیوانات، چهارم اختلاط اشکال مختلف که معانی آن هم فهمیده نمی شود.

علمای ازمنهٔ قبل التاریخ این اشکال مغاره های هزار سم را با آنچه در هسپانیا و ایتالیا و سویس و آیرلیند یافته اند، تقارن و تشبیه میدهند و از آن نتیجه می گیرند که ترسیم چنین اشکال در ازمنهٔ قبل التاریخ بین انسان های آن اوقات رواج داشته. مثلاً یکی از اشکال مغارهٔ هزار سم شکل سماروقی است که نصف دایره را تشکیل داده و یک خط عمودی آنرا قطع کرده است. و مراد ازان پیکر انسانیست که بازوها و ستون فقرات او نمایش داده شده و مشابه اشکالیست که در بقایای آثار قبل از تاریخ هسپانیا و ایتالیا و آیرلیند هم بنظر می آیند بدین طور.

اشکالیکه بر ظروف مکشوفهٔ منډی گک نقش شده

این نوع اشکال مشابه در آثار هزار سم فراوان است، که نظایر آن را در اشکال باقیه آثار باستانی قبل تاریخی اروپا نشان توان داد.

در دورهٔ قبل تاریخی کلکولیتیک و استعمال سنگ صیقلی اهمیت لاجورد بدخشان نیز در خور ذکر است. زیرا در آثار قدیم مکشوفه از تپهٔ سیالک کاشان و سرزمین سومر و بین النهرین و مقبرهٔ توتن خامن فرعون مصر و نیز در عیلام نمونه های مختلف سنگ لاجورد پیدا شده و میرساند که ششهزار سال قبل ازین سنگ لاجورد بدخشان شهرت داشت و استعمال آن تا مصر هم رسیده بود. و مردم این سرزمین رابطهٔ مدنی قدیمی با ممالک دیگر شرقی و غربی داشتند.
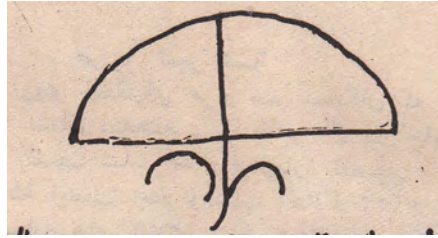
از اشکال سماروقی قبل تاریخ هزار سم سمنگان افغانستان که پیکر انسانی را با بازوها و ستون فقرات نمایندگی میکند، و نظایر آنرا در هسپانیه و ایتالیا و سوتزرلیند هم یافته اند.
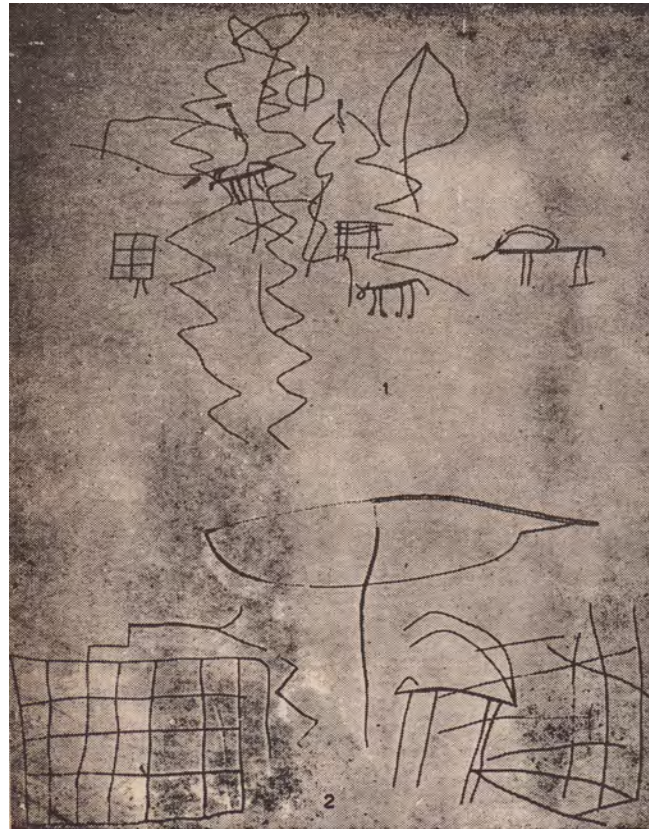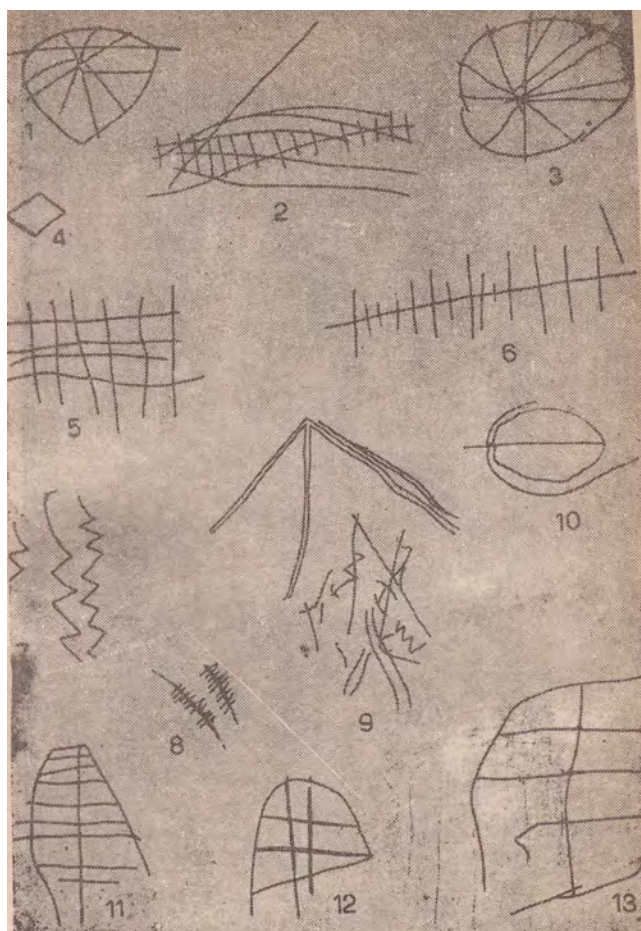
اشکال ناقص بر روی سنگهای هزار سم سمنگان که اشیای مختلف دورهٔ قبل تاریخ را نشان میدهند، و نظایر آن در جایهای دیگر قبل التاریخ دنیا هم کشف شده اند، و در بارهٔ تفصیل و مقایسهٔ آن مقالت مفصلی در مجلهٔ ایستٖ انیډ ویستٖ ایتالیا ۱۹۵۳م نشر شده که ترجمه آن در شماره های ۹ تا ۱۲ سال ۱۳٤٥ مجلهٔ آریانا طبع کابل موجود است.

مقایسهٔ دورهای کلتوری آسیای وسطی با افغانستان

از کتاب دورهٔ سنگ و برنج تشریهٔ اکادمی علوم شوروی مسکو ۱۹٦٦
بایزدیاد ستون افغانستان از طرف مؤلف این کتاب.
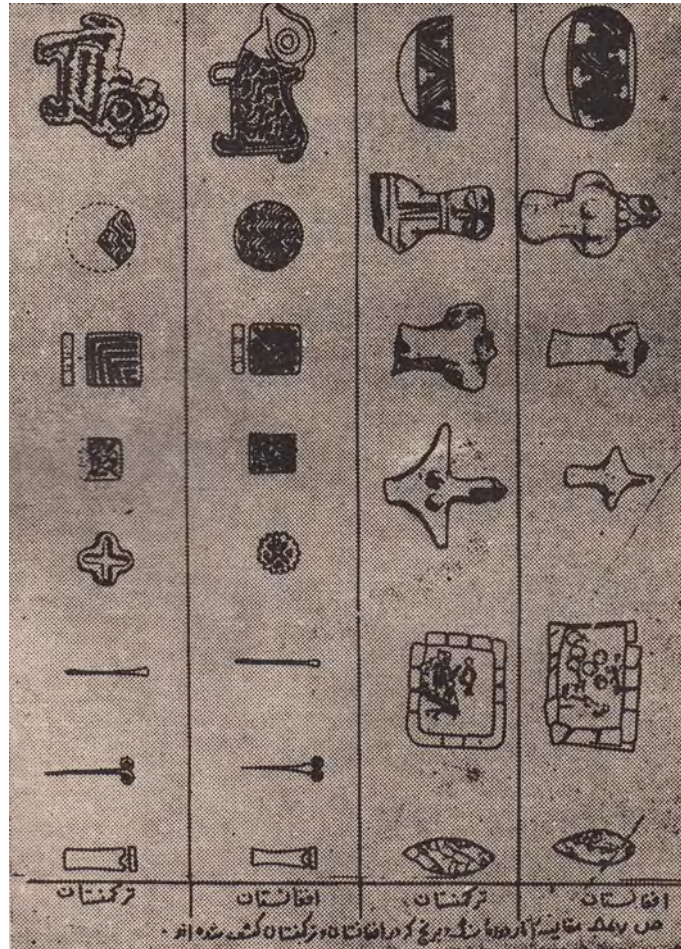
مقایسه آثار دورۀ سنگ و برنج که در افغانستان و ترکمنستان کشف شده اند.
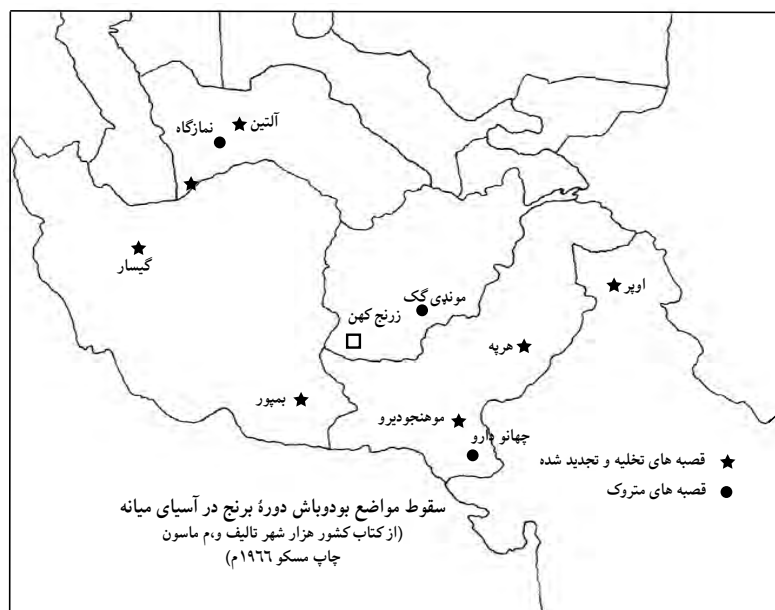
سقوط مواضع بودوباش دورۀ برنج در آسیای میانه
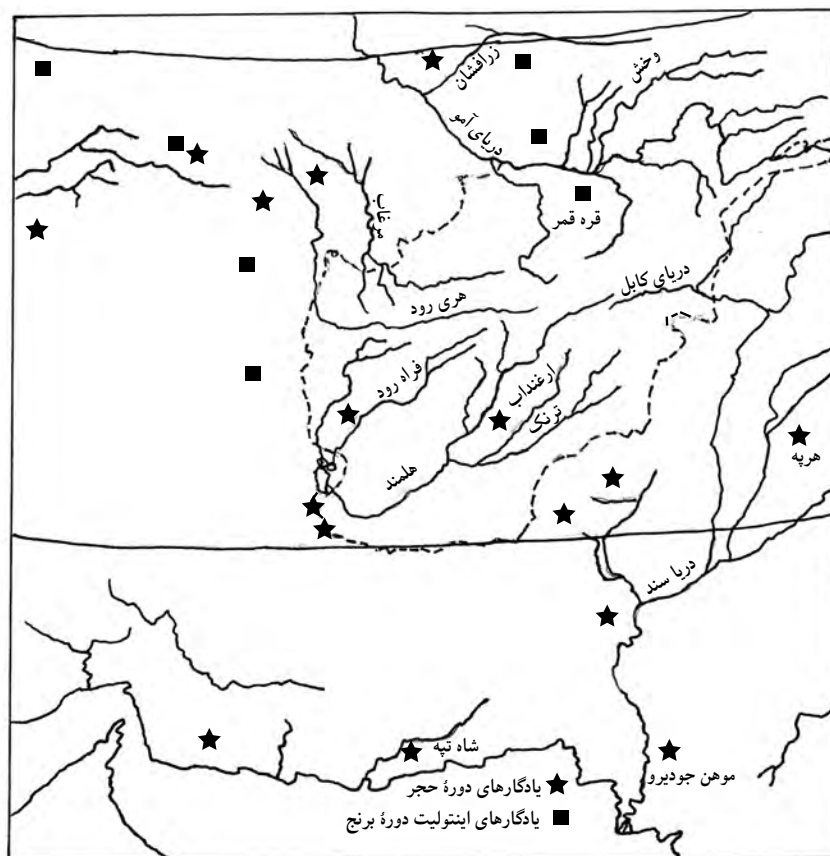
افغانستان و آسیای وسطی در دورهٔ قبل تاریخ سنک و برنج. از کتاب دورهٔ سنگ و برنج نشریهٔ اکادمی علوم شوروی.

دوره های کلتوری قدیم افغانستان

دوره های کلتوری قبل التاریخ افغانستان	۱. آق کپروک (اژدها)	۲. آق کپروک (اسپ)	۳. آق کپروک (جلاء)	٤. آق کپروک (جمجمه)	دیبراسی غوندی	مندی گک	ناد علی	جاهای دیگر سیستان	دره دادل دره چخاخ	قره کمر	هزار سم	دره کور
مفرغ قدیم، عصر قدیم آهن هزار سال اول قبل المیلاد	X	X	X	X	X	X	X	X				
عصر جدید سنگ و بز پرسی۱ ۳۷۸۰±۱۲۰سال پیش۲ (کولیچن) ۳٤۲۵±۱۲۵سال پیش (کاربونیت)												X
عصر مفرغ ۵۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش	X	X		X	X	X		X				
عصر کلکولیتیک (سنگ صیقلی و ظروف گلی و فلز) ۷۰۳۰±۱۰۰سال پیش۳	X				X	X		X?				
عصر جدید سنگ و ظروف گلی ۷۲۲۰±۱۰۰ سال پیش٤ عصر جدید سنگ بدون ظروف گلی ۷٦۰۰±۱۰۰سال پیش۵	X	X										
عصر متوسط سنگ ۱۰۵۸۰±۷۲۰ سال پیش٦	X	X										
عصر قدیم سنگ طبقهٔ بالا (سنگ تیغه دار کوچی) ۳٤،۰۰۰ سال پیش۷										X		
عصر قدیم سنگ طبقهٔ میانه (سنگ چقماق) ماوستیرین (منسوب به ماوستیر، جنوب فرانسه ۵۰،۰۰۰ سال پیش									X		X	X

۱. قرار C-14 تعین زمان از طرف جیو کرون لیبارتیری امریکا. ۲. مراد سالهای پیش از ۱۹۵۰ است.
۳. قرار C-14 تعین زمان از طرف مؤسسهٔ زمین شناسی هانور جرمنی در بارهٔ نمونه نمبر HV 429.
٤. قرار C-14 تعین زمان از طرف مؤسسهٔ زمین شناسی هانور جرمنی در بارهٔ نمونه نمبر HV428.
۵. قرار C-14 تعین زمان از طرف مؤسسهٔ زمین شناسی هانور جرمنی در بارهٔ نمونه نمبر HV425.
٦. قرار C-14 قرار تعین زمان از طرف پوهنتون پنسلوانیا. ۷. قرار C-14 تعین زمان از طرف پوهنتون پنسلوانیا.
اقتباس از مقالهٔ لویی دوپری پروفیسر انترپولوجی امریکا.

افغانستان تاریخی قبل از اسلام

وقتیکه افغانستان تاریخی گفته میشود، ما تمام سرزمینهایی را در نظر می گیریم، که در وقایع تاریخی و جریان حوادث سیاسی و مدنی و فرهنگی با افغانستان اشتراک داشته و در تحت عوامل مشترک و تاریخی اوضاع مشابهی را دارا بوده اند.

درین ساحه جغرافی قسمت شرقی فلات ایران از دریای سند تا آخر خراسان (دامغان) شرقاً و غرباً شامل است، و در شمال هم وادیهای شمال آمو را تا سمرقند و دامنه های کوهسار پامیر فرا میگرید، و در جنوب به بحیرهٔ عرب منتهی میگردد، و این سر زمین عموماً داری تاریخ مشترک است.

آریائیان:

در حدود ۲۵۰۰ق،م یک جمعیت بزرگ انسانان سفید پوست آریائی در سرزمینی که آریانا ویجه نام داشت، و در وادیهای شمال آمو واقع بود، در حالت کوچی گری و رمه داری زندگی می کردند و چون عدد ایشان فراوان گشت، به صفحات جنوب آمو و سر زمین باختر گذشته، و در دامنه های شمالی و جنوبی هندوکش ساکن شدند.

این مردم به بسبب زیادت نفوس و قبایل، هجرتی به شرق نموده و از دریای سند به وادیهای وسیع هند شمالی گذشتند، و مدنیتی را دران سرزمین تشکیل دادند، که در چهار کتاب قدیم (ویدا) منعکس است، و بنابرین آنرا "مدنیت ویدی" گوئیم، که در حدود ۱٤۰۰ق،م وجود داشت، و در همین کتابهاست که نامهای برخی از قبایل بزرگ افغانی مانند پکتها (پښتون) الینا (مردم شمال لغمان و نورستان)[1] وغیره ذکر گردیده و ما میتوانیم وضع مدنی و فرهنگی و زبان و حیات مردم قدیم افغانستان را ازین کتب معلوم نمائیم، و چهار وید عبارتست از ریگ وید، سام وید، اتهروا وید، یجور وید که قدیم تر همه ریگ وید است. و درا آن نامهای بسا کوها و مواقع جغرافی و رجال و پادشاهان و قبایل افغانی آمده است.

ارینه ویجه:

ارینه ویجه که در پښتو تا کنون اویجه به معنی سر زمین و آرامگاه مستعمل است، به قول دانشمندان تاریخ یا سرزمین پامیر یا حوالی خوارزم و کنارهای دریاچه

---

۱. این نام در الیشنگ و الینگار نام دره های آنجا نمایانست.

خزر بود، که متصل ساحت جغرافی مورد بحث ماست. چون آثار این دوره زندگانی مردم آرین (به معنی نجیب و زارع) تا کنون کشف نشده و جزو ازمنۀ قبل التاریخ است بنا برین در بارۀ زبان، اوضاع زندگانی، دین و هنر ایشان معلوماتی در دست نیست، و دکتر گوستاو لوبون زبان باستانی آریائی را که در آرینه ویجه بدان متکلم بودند "آریک" نامیده است.

مدنیت ویدی:

با سرودهای ویدی دورۀ تاریخی مردم آرین آغاز میشود، و از همین منبع تاریخی است که ما افکار، عقاید، روش زندگانی و مهاجرت ایشان از خاکهای افغانستان، و بسا مسایل مهم تاریخی دیگری را استنباط می کنیم. و از مقایسه های زبان شناسی هم پدید می آید که بسا مشترکات لسانی بین زبانهای افغانستان و زبان ویدی و سنسکریت موجود است. ترتیب سرودهای ویدی به زمانه های مختلفی صورت گرفته و به صورت شفاهی از نسلی به نسلی دیگر منتقل میشد و قراریکه دانشمندان وید شناس کنونی میگویند: علاوه بر سرودهای ویدی که در چهار کتاب سابق الذکر فراهم آمده، برخی از سرودهای قدیم گم شده که به تعبیر خود وید (ریشیان قدیم = دانایان قدیم) آنرا می خواندند و یا اینکه برخی از سرودهای باستانی که به لباس جدید در آورده شده است، نیز وجود داشت، که غالباً به سر زمین افغانستان و به زبان قبل از مهاجرت مردم آرین به وادی های وسیع هفت دریای شمال هند متعلق بوده است.

چون بین مضامین و زبان و کتب ویدی و سرودهای اوستائی که مظهر آن سر زمین وسیع غربی مجرای سند است، شباهت تام و نزدیکی کامل وجود دارد پس می توان گفت که منبع سرودهای قدیم گم شده ویدی که برخی از سرودهای موجود کنونی شکل جدید آن باشد، همین سر زمین افغانستان و باختر بوده است. رابطۀ بسیار محکم مدنیت ویدی با سرزمین افغانستان قدیم ازین آشکار است، که بسا کلمات قدیم ویدی و سنسکریت در زبانها پښتو و دری ریشه دارد. و باید این مواریث لسانی که از اسلاف آریائی قدیم، باین زبانهای آریایی باقی مانده باشد.

مثلاً برای کلمه آریا دو توجیه علمی موجود است: برخی معنی آنرا اصیل و نجیب و برخی زارع و کشاورز پنداشته اند چون در پښتو کلمۀ (آره) به معنی اصل و گاهی هم مفهوم کشاورزی برزگری دارد، بنا برین میتوان گفت که آرین به الحاق (ن) نسبت (مانند پلن = پیاده و تورن = شمشیر زن وغیره) به معنی کشاورز باشد، و چون

کشاورزی در بین این مردم پیشهٔ شریفی بود بعد ازآن مفهوم نجیب و شریف مجازاً دران دخل یافته باشد.

چون مردم آرین به هند رفتند آن سرزمین را آریه ورته یا آریه ورشه گفتند و این کلمه تا کنون در پښتو به شکل (ورشو) به معنی مرتع و سرزمین موجود است.

در پښتو تا کنون سند دریا را گویند، و این کلمه در زبان ویدی سندهو است.

در ریگ وید در سرود دریاها از سندهو (سند) و رودخانهٔ کوبها (کابل) و رود (گوماتی گومل) و گرومو (کرم) و سویتی (سوات) و رکه (کنر) و سرزمین گندهاره (وادی مجرای کابل) و رود خانهٔ هره ویتی = سره سوتی (ارغنداب یا ارا کوزی که اکنون ریشه نام قدیم آن در ده هراوت محفوظست) و بهالانه (دره بولان) ذکر رفته، و در اتهر واوید نام بلخ به شکل بلهیکه مذکور است که پسانتر، در کتاب مهابهارته و ادبیات سنسکریت بهلیکه شده، از ریشه بهلی=بخدی. هکذا در اتهر واوید از کوه منجوان متصل به گنداریس (باشندگان گندهارا) ذکری رفته که همین کوه منجان واقع بین نورستان و بدخشان باشد.

در سرودهای ویدی از جنگ ده قبیله آریایی ذکر میرود، که پیش از انشاء کتاب ویدا ۱٤۰۰ ق،م بر کنار راوی (پنجاب) واقع شده و درین قبایل نامهای بسا مردم افغانستان و اطراف آن هم موجود است. که الینا (مردم الیشینگ و الینگار) و بهالانه (مردم درهٔ بولان) و شیوا (مردم کنار سند) و پورو (مردم حواشی گندهارا) و پکتهه (پښتون) باشند.

و ازین جمله ذکر قبایل پکتهه و رجال و شاهان ایشان در جلد دوم ریگ وید مکرراً آمده است، که یکی از شاهان پکته تور وینه = (تور وهونی پښتو = شمشیر باز) نامداشت، و در وادی دهراوت و ارغنداب (هره ویتی) ذکری از قبایل پنی و ډسه و پراوته و بریسه یه موجود است که اکنون در بین قبایل افغانی بړیڅ و پنی در جنوب قندهار و وادی سیوی داریم، و هکذا قبایل ډاسو (سلیمان خیل) و پروټ (الکوزیی) به همان نامهای قدیم نسبتی میرسانند.

مردم آریائی نژادیکه از آریانه ویجه به صفحات شمال و جنوب هندوکش آمدند، حیات شبانی و کوچی داشتند، در سنه ۱۹۳۹م از تل برزو نزدیک سمرقند تصویر هیکلی روی ظروف گلی پیدا شده که آنرا تصویر یک شاه قدیم آریایی گیومرث (گومرد) یا (کوپت شاه) میدانند. که نیمه انسان و نیمه نرگاو بوده و در گویشت یک

قسمت اوستا او را پادشاه شبان خوانده اند، و ازین پدید می آید که در حیات شبانی و کوچی گری هم شاهانی بین این مردم بوده اند، و خانواده = کولا = کهول پښتو اساس زندگی ایشان بوده، که از آن عشایری به وجود می آمد و رئیسی به نام ''پتی'' داشت و هنگامیکه چند کولا با هم فراهم می آمدند گرامه یا ویسه را تشکیل میدادند و مسکن شاهی را ''پور'' میگفتند، و این هر سه کلمه در تسمیه نامهای اعلام و اماکن تا کنون مشهود است مانند بگرام، میرویس، شیرپور.

مردم آریائی نژاد نخستین، قبل از هجرت به هند، کاست یعنی فرقه بندی اجتماعی را نمی شناختند، ولی چون در هند با ساکنان قدیم سیه نژاد آن سر زمین بر خوردند، بر چهار طبقه برهمن (روحانی) کشتریه (جنگ جویان) ویسیه (شهریان و کسبه) و سودرا (نامملوس) تقسیم شدند، که این طبقه بندی اجتماعی در اوضاع تاریخی و اجتماعی مابعد ایشان اثر بارزی داشت.

در کتب ویدی و آثار دیگر نژاد آریائی چنین دیده میشود: که سازمان شاهی از اوایل مهاجرت در بین ایشان موجود بود، و ارباب انواع مختلف را می پرستیدند، و جرگه هایی بنام سبها و سمیتی و میله هائی باسم ''سامانه'' داشتند، و دختران و زنان با جوانان و مردان عشق می ورزیدند، و مراسم عروسی هم موجود بود. و همواره برای افزایش افراد خانواده ها دعاها میکردندن و در طبقهٔ زنان شاعراتی هم وجود داشت که برخی از سرودهای ایشان در کتاب اول ریگ وید مضبوطست. این مردم بازی های ورزشی، و اسپ سواری، و اتن و رقص و میوزیک داشتند، و به زراعت و مالداری می پرداختند و البسهٔ ایشان از پشم یا پوست حیوانات بود. رمه های گوسفند، گاو، بز داشتند، و دارائی خانواده ها داشتن رمه های چارپایان مخصوصاً گاو شیری بود، و هنگامیکه برای خریداری گیاه سوما به کوهسارهای افغانستان می آمدند گاو های خود را به طور واحد خریداری می آوردند و آنرا ''پاسو'' pasu میگفتند، که کلمه پیسه (واحد پولی) هم ازآن بر آمده باشد.

از صنایع هم چوب تراشی و فلز کاری بافت تکه و بوریا و ساختن ظروف گلی و تزئینات فلزی، و ساختن ارابه ها را یاد داشتند و خوراک شان هم جبوبات، لبنیات، گوشت شکار، و مشروبات سوما و سورا بود. عناصر طبیعی مانند وارونا (رب النوع آسمان) اندرا (رب النوع جنگ) سوریا (مهر) اگنی (آتش) سوما (گیاه شراب) و ماروت (باد) وغیره را میپرستیدند، و به نام هر یک قربانیها داشتند. و دانشمندان

دینی خود را (ریشی) میگفتند که در پښتو اکنون ازین ریشه کلمه رشه داریم یعنی خوی و خلق و دانش.

مدنیت اوستائی:

مدنیت دوم مردم آریائی افغانستان در بخدی (بلخ) و صفحات شمال هندوکش بود، که در حدود ۱۲۰۰ق،م آغاز شده، و کتابی از آن دوره به نام اوستا باقیست که پنج باب دارد.

چون منبع معلومات ما درین باب حصهٔ باقیماندهٔ کتاب اوستاست بنابرین این مدنیت و فرهنگ را اوستائی گوئیم، چون تمام این فرهنگ مولود خود سرزمین بخدی و افغانستانست، ازین رو در تاریخ کشور اهمیت به سزائی دارد، و کتاب اوستا اوضاع مدنی و فکری و فرهنگی مردم قدیم افغانستان را بخوبی توضیح می کند.

از کتاب اوستا معلوم میشود که مردم آریائی از حیات کوچی و رمه داری و خانه بدوشی به مدنیت رسیده، و در روستاها و شهرها ساکن شده اند، و یک دورهٔ جدیدی را در مراحل حیات اقتصادی و اجتماعی آغاز نموده اند.

درین دوره نخستین بار سازمان شاهی در بلخ به وجود آمده و هم پادشاهی بنام یمه (جم) شهر بخدی بلخ را تعمیر کرده است. و هم درین مردم دین معین که داری قوانین و هدایات مدنی و روحی بود بنام مزده یسنه = مزدیسنا (ستایش خدا) که مؤسس آن زره توشتره (زردشت) بنام خانوادگی سپیتمه یا سپیتمان (در پښتو سپین = سپید + تمه یا تمان = نژاد) بود، که جای تبلیغ و مبعث او بخدی (بلخ) و سیستان است.

پدر زردشت پورو شاسپه (دارندهٔ اسپ پیر) و مادرش دوغدو وجد پدریش پتیر کتراسپه نامداشت. اسمای چهار برادرش رتوشتر، رنگوشتر، نوتریکا، نی وتیش است.

نخستین زن او که اسمش معلوم نیست مادر ایست واستره و سه دختر بود، زن دوم زردشت مادر دو پسر هوره چیتره و اوروتت نره و زن سومین او که در سرزمین شرق و صفحات بخدی به عقدش در آمد دختر فره شه و شتره برادر جاماسپ (وزیر کشتاسپ) بنام ''هوووی'' بود که از پسران اوایست واستره موبدان موبد و رئیس روحانیان و اوروتت تره رهبر برزیگران، و هوره چیتره افسر جنگیان شمرده شده و طبقات سه گانهٔ پیروان او بدست این سه پسر زردشت ایجاد شده است. وی سه دختر به نامهای فرینی، ثتینی، پنورو چیستی هم داشت.

زردشت

زمان زندگانی زردشت به یقین معلوم نیست ولی به موجب روایات کتب زردشتی چنین است: در حدود ٦٦٠ ق،م بدنیا آمده در سن بیست سالگی یعنی ٦٤٠ق،م منزوی گردید و در سن سی سالگی یعنی ٦٣٠ق.م مدعی رهنمائی شد. در سن ٤٢ سالکی یعنی ٦١٨ ق،م کی گشتاسپ باو گروید و در سنه ٥٨٣ق،م بسن هفتاد و هفت سالگی هنگام هجوم ارجاسپ تورانی در آتشکدۀ بلخ بدست براتر کرش تورانی کشته شد. اما محققان این سنوات را صحیح ندانند، و تولد او را در حدود ٥٨٨ق،م گفته اند.

زردشت از قدیمترین کسانیست که در افغانستان قدیم رفورم اساسی و عمیقی را بر مبنای اقتصادی جدیدی بنا نهاده، و به قول ژ، دومزیل "وی سیستم اقتصادی خود را در عصریکه گروه از آرینها از حالت کوچی گری به روستا نشینی میپرداختند، به میان آورده است." باین معنی که چریدن حیوانات را بر مراتع نامعلوم، به چریدن در روی زمین های مخصوص بهر قوم و قبیله مبدل نموده اند، و به همین دلیل گو نر و ماده که یگانه وسیلۀ ارتزاقی و کشاورزی بوده، به نظر احترام دیده میشد، و کود حیوانی آن در تشکیلات ده نشینی و زراعت اهمیت خاصی یافته بود.

زردشت به وحدت و عظیمت بی مانند خداوند یگانه (اهوره مزده = سرور دانا) قایل شد، و از خدایان سابقی که آریائیان بدان عقیدت داشتند صرف نظر کرد. وی

گوید که بعد از خدای یکتا، از آغاز جهان دو روان وجود دارد که یک طریق نیک، و دیگری راه بد را می پیماید و سراسر زندگی عبارت از یک پیکار درونی است که بر ضد نیروهای شر ادامه دارد. و درین جنگ دایمی نور یا ظلمت یا خرد و اهریمن مقابل یکدیگر اند، و زردشت در آئین خود قربانی حیوانات و خوردن شراب مسکر سوما را که آریائیان قدیم داشتند از بین برده است. او گوید: "شراب مسکر کثیف (سوما) چگونه میتواند به نیکی کمک کند. گاو مرد دهقان اگر در دست صاحبش باشد مفید تر ازآنست که قربانی شود." در آئین زردشت عقیده بروز بازپسین و محاسبه اعمال و فتح راستی و شکست دروغ و بهشت و برزخ و پل چنوات (صراط) و وجود فرشتگان موجود است، و آذر (آتش) را هم مقدس شمرده اند، که در کمون کلیه موجودات و موالید طبیعت به ودیعت نهاده شده و جوهر زندگانی جانوران و منبع حرارت درونی و غریزی است، و هم ازین رو همکیشان و یا پیروان زردشت برای تقدس آذر همواره آتشکده ها داشتند.

در کیش زردشت قوای نیکی بنام امیشه سپینته (یعنی جاودان سپید و مقدس) و ایزدان (در خود ستایش) وجود دارد، که از آنجمله شش قوهٔ عامل (فرشتهٔ موکل) اند، که هر یکی در دایرهٔ صلاحیت خود برای ادارهٔ امور عالم همکاری میکنند، و ایشانرا مظهر یکی از صفات اهوره مزده (هرمزد) و جاویدانان پندارند:

۱ــ وهومنه = بهمن (اندیشهٔ نیک) یا فرشتهٔ نگهدارندهٔ گله ها و رمه ها و موجودات زنده.

۲ــ اشه وهیشه = اردی بهشت (نظم نیکو) فرشتهٔ آتش.

۳ــ خشتره وئیریه = شهر یور (تسلط) نگهدار فلزات و اجحار نفسیه.

٤ــ سپینته ارمئیتی = سپیدارمذ (پاکی روان و فروتنی) فرشتهٔ نگهدارندهٔ زمین.

٥ــ هئوورتات = خرداد (صحت) موکل تندرسی و مساکن و آب.

٦ــ امیریتات = امر داد (بیمرگی و بقا) فرشتهٔ مزارع و مراتع و نباتات.

در آغاز پیدایش مزده یسنا، در راس این شش فرشته سپینته مینیو (خرد سپید) وجود داشت که بعد ازو بجایش اهوره مزده و گاهی هم سره اوشه (سروش = هاتف خیر) را قرار میداده اند.

در مقابل این قوای خیر و نیکی و نور، قوای شر و تاریکی نیز وجود داشته اند که سر دسته تمام مفاسد و شرور انگره مینیو (اهریمن) بود، و تمام این قوای شر و

تاریکی را در اوست "دیوه" نامید اند و در مقابل فرشتگان خیر، شش موکل شر و بدی را به نام گماریگان تصور میکردند:

۱ــ اکه منه در مقابل وهومنه به معنی اندیشهٔ پلید، که مظهر شرارت و نفاق و بدی باشد.

۲ــ ایندره در مقابل اردی بهشت، روح بدعت و فریبا و گمراه کنندهٔ مردم.

۳ــ سئوروهٔ در مقابل شهریور مظهر بی نظمی و دیو آشوب.

٤ــ نااونک هئی ثیا در مقابل سپیند ارمد مظهر بهتان و نافرمانی.

٥ــ تئوروی در مقابل خورداد، دیو اتلاف و فساد و گرسنگی و تشنگی.

٦ــ زیی ریش در مقابل امر داد، که شزیک تئوروی است.

گاهی دیوایشمه (خشم) در برابر سروش عدد هفتم دیوها را که مظهر ناسپاسی و عصیان است تکمیل میکند.

زرتشت کیش خود را بر سه اساس اخلاقی و حیاتی بنا نهاده که هومته (پندار نیک) هوخته (گفتار نیک) هو ورشته (کردار نیک) باشد، و بدین ترتیب پیروان زردشت، عقیده و سخن و کردار نیک را اساس عمل خود قرار میدادند و اندیشه و زبان و عمل را متساویاً از لوث کثافات معنوی و مادی نگه میداشتند. نظافت بدنی و روحانی، راستی و درستکاری، مروت و سخاوت و تمام اخلاق نیکو را رعایت میکردند، دروغ و بهتان ممنوع بود، و هر پیر و مزدیسنا به حفاظت آتش و آب و زمین از لوث ناپاکیها مامور شمرده میشد، و بنا برین زمین را از ناپاکی جسد مردگان نگهداری کرده، و مردگان خود را دفن نمی کردند و در بلندیها پیش هوای آزاد می گذاشتند تا مرغان هوا آنرا خورده و ناپدید شوند.

کیش زردشت که پیدایشگاه و پرورشگاه آن قدیمترین پایتختهای دنیا بخدی = بلخ بود به وسیلهٔ کتاب اوستا تبلیغ شد، که تفسیر آن به زنان پهلوی (زند) باشد، و زبانیکه اوستا بدان انشاد یافته، نزدیکی زیادی با زبان ویدی دارد، و کتاب اوستا پیش از حملهٔ اسکندر ۸۱۵ فصل و ۲۱ نسک یا کتاب داشت، ولی اسکندر ۱۲۰۰ پوست گو را که بر آن کتاب اوستا نوشته شده بود بسوزانید و هنگامیکه بعد از اسکندر باز آنرا فراهم آوردند ۳٤۸ فصل بدست آمد، که به همان ۲۱ نسک تقسیم شد، و به قرار حسابیکه عالم انگلیسی ویست کرده تمام این ۲۱ نسک ۳،٤٥۷،۰۰۰ کلمه داشت که اکنون فقط ۸۳،۰۰۰ کلمهٔ آن موجود است و ازین شرحیکه بروان

مستشرق انگلیسی داده روشن می آید که اصل باختری اوستا از بین رفته، و آنچه اکنون باقیست فقط یک ربع آنست بدین تفصیل:

۱ـ یسنا (پرستش و جشن) که سرودهای دینی و ۷۲ فصل باشد.

۲ـ ویسپرید (سروران) مجموعهٔ ادعیه و اوراد مشتمل بر ۲۳ تا ۲۷ فصل.

۳ـ وندیداد (دافع شیاطین) مشتمل بر ۲۲ فرگرد (باب) در بارهٔ آداب آبدست و استغفار و توبه و احکام دینی.

٤ـ یشت (نماز و نیایش) مشتمل بر ستایش خدا و فرشتگان در ۲۱ باب.

۵ـ خورده اوستا (اوستای کوچک) که در حدود ۳۵۰م آذر بدمهر اسپند به تالیف آن پرداخته و مشتمل بر ادعیه، نمازها و مناجاتهاست.

در دورهٔ مدنیت اوستایی که از ۱۲۰۰ق،م آغاز شده، نخستین بار نطام شاهی در بخدی به وجود آمده و اوستا گوید: که یمه به امر اهوره مزده یک "واره" را ساخت که طول و عرض آن به اندازهٔ یک اسپریس (میدان اسپ دوانی) بود، و درآن اجناس جانوران مانند گوسپند، گاو، سگ، مرغان وغیره را نگاه داشت، و جای آب را هم بدرازای یک هاتره (میل) کند و دران واره بازارها، گذرها، خانها را به ترتیب مخصوص ساخت، ولی مردمان علیل و دروغگو و بدخو و پیس و دیوانه را در آن شهر جای نداد.

بدین نمط نخستین شهر و مرکز مدنیت آریایی در "واره" بخدی تاسیس یافت، و این کلمهٔ واره اوستایی همانست که در سنسکریت وهاره شده، و در دری بهار است که نوبهار بلخ تا قرن اول اسلامی بر جای آن آبادان بود.

در عصر مدنیت اوستایی که مردم آریائی در صفحات شمال هندوکش آغاز بروستا نشینی و تاسیس روستاها و بلاد نموده، و از دورهٔ کوچی گری به سکونت دایمی اماکن پرداختند، این قدمی بود که در ارتقای منازل مدنی و تحول اقتصادی برداشته شد، و درین وقت است که نظام شاهی نیز به وجود آمده و یک سلسلهٔ شاهان بخدی که در یشتهای اوستا به نام پره ذاته یاد شده اند (یعنی پیش دادیان) نظم و داد و عدل را در ساختمان سلطنتی خود به وجود آوردند و به تعبیر اوستا این شاهان بخدی مقام رب النوعی هم داشتند، و چون در سرودهای ویدی نیز ذکری ازین شاهان آمده، بنابرین زمان این خاندانها شاهی را به عصر قبل از تاریخ که مردم آرین از صفحات شمال هندوکش هجرت نکرده بودند میتوان رسانید.

اما در اوستا پهلوان بزرگی که نامش هئوشینگه (از اخلاف گیومرث) است ملقب به پره ذاته = پیشدار می باشد، یعنی نخستین قانون گذار، و این همان هوشنگ ادبیات دریست که در کوه البرز برای ربة النوع ناهید (اناهیتا) قربانیها می کرد، و با دیوان میجنگید و بر هفت کشور سلطنت داشت.

در کتاب سوم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهکانیه = دهقانی = اصل مالکیت را همین پیشدادیان به وجود آورده اند بعد از آن دیهو پتیه (به قول البیرونی دهو فذیه) یعنی اصل حکومت و شاهی و حمایت و نگهبانی خلق را هوشنگ ایجاد کرده است، و ازین روایت میدانیم که مدنیت دورهٔ اوستایی از اوایل مدنیت ویدی و کوچی گری فرقی داشت. بدین معنی که این مردم بخدی زیبا، اکنون به کشاورزی و آبادانی و بنای روستاها و شهرها پرداخته و از مرحلهٔ اقتصادی حیات کوچی و بدویت به دهکانیه و مالکیت زمین و حتی یک مرتبهٔ بلند تر دهیو پتیه (ایجاد حکومت و سلطنت) هم رسیده بودند. و هوشنگ بر سرزمین وسیع حکم میراند و با دیوان و جادوان و بدکیشان که خراب کاران مدنیت و دشمنان روستا نشیانان کشاورز بوده اند می جنگید.

پس از هوشنگ پادشاه دیگر پیشداری تهمورث است که نامش در اوستا تخمه او روپه ملقب به ازینه ونت (مسلح) آمده، و او را پادشاه هفت کشور و پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ شمرده اند که سی سال بمدد وزیرش شیدسپ به عدل و انصاف حکم راند و او را "دیوبند" گویند که دیوان و اهریمن را مقید کرده، و یک عدهٔ اعمال جدید مدنی را که در مرحلهٔ اقتصادی جدید ضرورت بود بعمل آورد، مانند رشتن پشم و برش و دوخت. جامه و اهلی کردن چهار پایان و استفاده از اسپ و شتر و اشتر و خر و گاو، و پدید آوردن خط و سواد. به قول کریستن سین: "بعد از تهمورث برادرش جمشید به سلطنت رسید و نخستین بار جشن نوروز نهاد و او به تعبیر اوستا دارندهٔ گله های خوب است، که این لقب در اوسا هوثوه (هورمگ پهلوی) باشد که وی سه خواهر به نام یمگ واری، نوک و سنگهوک داشت (ازنواز، و شهرناز شهنامه).

دورهٔ مدنیت اوستایی و روایات کتب قدیم قبل از اسلام و بعد ازان در بارهٔ دودمانهای شاهی و رجال و پهلوانان آریایی نژاد به مرور دهور رنگ داستانی به خود گرفته، و این اساطیر باختلاف در ان کتب روایت شده است، ولی ما درینجا می

کوشیم که حتی المقدور جنبه های تاریخی داستانهای مذکور را جستجو کنیم.

در ویدا پادشاه بزرگ پیشدادی بنام یمه Yama و در اوستا ییمه Yima و در پهلوی یم Yam و در دری جم است که در اوستا صرف خشیته Xshaeeta و در پلوی شیت Shet و در دری شید یا اومی آید و جمشید گویند یعنی جم درخشان. پدر جم در اوستا ویوهونت Vivahvant است که بعدها ویونگهوت = ویو نگهان به ویو نجهان معرب گردیده، و پسرش یمه = جم از طرف اهوره مزده حامی و پادشاه مردم تعیین شد، تا به آبادی و آرامی مردم بکوشد، و باو یک عصا و نگین و شمشیر و جام و گاو آهن زرین داده شد، تا اولین نشان شاهی او باشد، و گاو آهن را در کشت زمین و زراعت به کار برد، و به افزایش نسل مردمان و حیوانات بکوشد، و وارهٔ بخدی را بنا نهد، و آنجا را که در اوستا "بخدی زیبا داری پرچم های بلند" گفته شده مقر خویش و انسانهای شهر نشین دیگر سازد.

یمه پادشاه بخدی نخستین شاهیست که بنیاد مدنیت و شهر نشینی نهاده و حیات اجتماعی را ترتیب داده است. کشوارزی، دام پروری، حرفه، ذوب آهن، بافتن لباس، استعمال اسلحه و جواهر تعیین طبقهٔ لشکری، و معماری و استعمال فلزات و ادویه را رواج بخشیده و در نخستین پایتخت شاهی خود بخدی زیبا به تعمیر و بسط مدنیت پرداخته است، و او به قول بنونیست محقق فرانسوی همان شخصیت آریائیست که در بین مردم نورستان قبل از قبول اسلام ایمرا Imra رب النوع بزرگ و مافوق همه ارباب انواع شمرده میشد و مجسمه های او را در معبد مرکزی این سرزمین نصب کرده بودند و در آن مراسم قربانیها را انجام میدادند.

در یسنا ۹ فقره ۳ تا ۵ گوید: که در مدت شهریاری جم گرما و سرما و پیری و مرگ و رشک در جهان نبود. و در یشت ۱۹ فقرات ۳۱-۳۷ چنین آمده که در مدت سلطنت جم زندگانی گیتی به خوشی و خرمی می گذشت از رنج و آسیب اثری نبود.

در اوستا و متون دیگر تاریخی عرب و عجم، داستان جم و شاهان پیشدادی به سبب قدمت عهد رنگ افسانوی به خود گرفته، و چون شاهی جم را منبع هر گونه آسایش و آرامی و داد و نیکو کاری دانسته اند، بنا برین کسی که وسیلهٔ سقوط این سازمان خیر و بهی و فرهی گشته او را اژی دهاکه (اژدها) گفته اند، و این شخص بیور اسپ بن اروند اسپ از اخلاف گیومرث (گرشاه = غر شا) بوده که مادرش اوذاک (ودک) خواهر جم بود، و بیور اسپ به معنی دارای ده هزار اسپ میباشد، و چون مرد

تازنده و دارای اسپان تازنده بود، او را (تازی) گفته اند، که برخی به همین سبب او را تازی و از نژاد عرب شمرده اند. گویند او از سر زمین بوری خروج کرده که تا کنون جایی باین نام در سر زمین ژوب سمت شرقی افغانستان موجود است.

چون مردم عربی این نام را معرب ساخته و ضحاک گفتند، بنا برین او را عربی نژاد پنداشته اند، و نیز چون نژاد سامی با آریائیان رقابتی داشته اند ازین رو هر عنصریکه این مدنیت نو تشکیل و شاهی بخدی را به خطر می انداخته اند آنرا از نژاد بیگانه تصور می کرده اند و مانند تورانیان بادیه نشین آریایی نژاد، ضحاک بیور اسپ را هم از نژاد عربی شمرده اند، در حالیکه برخی مؤرخان دقیق مانند طبری و البیرونی گویند که ضحاک را عربان عربی نژاد و عجمیان عجمی پنداشته اند.

چون در اسمای بلاد و اماکن و رجال تاریخی افغان (مانند ضحاک جد اعلای خاندان شاهان غوری و ضحاک شهری در بامیان) ریشهٔ این نام موجود است، و مؤرخان هم سلسلهٔ نسب او را به گیومرث آریایی نژاد میرسانند و او را خواهر زادهٔ جم دانند، پس تازی نژادی او بعید به نظر می آید.

بهر صورت به موجب اشارات اوستا بیور اسپ اژی دها که بر مدنیت بخدی زیبا بتاخت و چون فرایزدی (فروغ سلطنت) از جم بصورت مرغ پیروزی جدا گشته بود، اژی دها که برو چیره آمد، و کشورش را بدست اورد، و او را با اره دو نیم کرد، و این ضحاک تازی (تازنده) به موجب رام یشت فقره ۱۹ کاخی متین به نام کوی رینتا و تخت شاهی و چتر زرین داشت که او را در ادبیات دری دورهٔ اسلامی (ضحاک ماران ـ ماردوش ـ آژدها) گفته اند.

به موجب اوستا فرایزدی بعد از جم بر تراینه (در پهلوی فریتون = فریدون) پسر پور تورا (پور گاو) از اخلاف جم بتافت که پدرش اثوریه (اثفیان = آبتین) هم نامیده شده و افراد این خاندان مردم زارع بوده اند، که با اکثر ایشان نام گاو (گئو در اوستا) آمده است.

فریدون صد اسپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند را برای ربة النوع آب (اناهیتا) قربانی کرد، تا بر اژی دهاکهٔ شریر غالب آمد و اور را بکشت و اری نوک و سنگهوک خواهران جمشید را که باسارت ضحاک آمده بودند بدست آورد.

داستان جنبش مردم در مقابل اژی دها که در شهنامهٔ فردوسی که متکی بر روایات خدای نامه های دورهٔ قبل الاسلام است چنین نقل شده: که مردی آهنگر به نام

کاوک (کاوه) چرم آهنگری خود را به طور درفش بر سر نیزه بست و خلایق را بدور خویش فراهم آورد و بر اژی دهاکه برخاستند و بر خلاف ستمگری های او طغیان کردند، و این همان درفش کاوان است که مدتها بعد سمبول پیروزی مردم آریایی بود. و فریدیون اندرین جنبش سمت قیادت مردم را داشت و او بیاد فتح خود بر ضحاک جشن مهرگان را که نظیر جشن نوروز بود بنیاد نهاد، و دیوان را سر کوبی نمود و جهانرا بگرفت.

در داستانهای ملل آریایی، روایات شبیه و نظیر همدیگر موجود است که میگویند: فریدون کشور های ایرینه و تهئیرینه و سئیریم ینه را بر سه فرزند خود ارج (ایرج) و توچ (تور) و سرم (سلم) قسمت کرد ولی سلم و تور بر ایرج رشک بردند، و او را به نامردی کشتند، تا که فرزند ایرج بنام منوش چیتره (منوچهر) زاد، و کین ایرح را بخواست و نظیر آن داستان سه فرزند، در بین سه پسر زردشت و سه فرزند تارژی تائوس سکایی، و سه برادر، در بین سه برادر افغانی (غر غښت، بیټنی، سړه بن) موجود است که به قول ژرژ دومزیل استاد کلژدو فرانس اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون، جنگجویان، و مولدین ثروت تشکیل می یافت، و کاستهای اساسی هند قدیم هم برهمنان، نجبای جنگاور، کشاور زان دام پرور بودند و از فرزندان سه گانۀ زردشت نیز پسر ارشد روحانی و پسر دوم جنگجو و سومین شبان بوده است.

بهر صورت منوچهر که از اعقاب ایرج بود، انتقام او را گرفت و سرم و تور را بکشت، و مردم حمله آور تورانی بادیه نشین آریایی نژاد را دفع کرد، و در عصر او پهلوانان بزرگ از قبیل قارن پسر کاوه، نریمان، زال، و رستم به وجود آمده اند که سر زمین ارینه را از شر دشمنان حفظ می کردند، و بعد ازو به قول اوستا نئوتره (نوذر) پسرش به شاهی رسید، و عاقبت افراسیاب تورانی او را پس از سه جنگ بگرفت و بکشت، ولی خاندان بزرگی ازو بنام نئوتریان = نوذریان باقی ماند که داستانهای ایشان در اوستا آمده است.

بعد از کشته شدن نوذریکی از اعقاب فریدون به نام او زوه بن توماسپه (زو = زاب = بن توهماسپ = تهماسپ) که مردی عاقل و عادل بود تا پنجسال حکم راند (ریشۀ این نام در زابل و زوب موجود است) او به یاری پهلوانان با تورانیان جنگها کرد، عاقبت دریا آمو را مرز فاصل قرار دادند.

پس از در گذشت زاب پسرش کرشاسپه Kershaspa (یعنی دارنده اسپ لاغر)

بر تخت نشست که دهمین شاه پیشدادی است و نه سال حکم رانده و با مرگ او افراسیاب به فرمان پشنگ تورانی بر کشورش تاخت و با ختم داستان کرشاسپه تاریخ داستانی پیشدادیان به پایان رسید، و باید گفت که این کرشاسپه پسر زاب غیر از کرشاسپهٔ نریمان پهلوان معروف اوستایی پسر ثریته (ثریت = اثرط) از خاندان سام سیستانی است که وی در اواخر شاهی فریدون و آغاز کار منوچهر پیرو فرتوت بود و اصلاً یکی از پهلوانان است نه از شاهان پیشدادی.

خاندان کاوی = کیان:

کوی یا کاوی در لسان ویدی و هم در اوستا به معنی (دانا، شاه، امیر) است که به موجب اوستا کوی = کی پهلوی و در لقب شاهان قدیم بلخ و اطراف افغانستان کنونی بوده و در غرب این سر زمین مورد استعمال نداشته است.

کلمهٔ کوی = کی را در اوایل نامهای شاهان بلخی می بینیم که بعد از خاندان پیشدادیان به شاهی رسیده اند، و فرشاهی این سر زمین به نام کوئیم خورنو Kavaenem-Xvareno بدیشان تعلق گرفته است.

در زبان دری کی را به کیان جمع کرده اند، و این خاندان را در شاهنامه و دیگر کتب کیان ـ کیانیان، یا کیانی گفته اند.

به موجب اوستا نخستین پادشاه این خاندان کواته Kavata نام داشت و او را کوی کواته (کی قباد) گفته اند. که بدرخواست پدر رستم پهلوان سیستانی در کوه البرز (جنوبی بلخ) بر تخت نشست، و او شاهی دادگر و مایهٔ سعادت و آرامی و آسایش مردمان بود و پانزده سال حکم راند، که فردوسی او را هم تخمهٔ فریدون شمرده است.

بعد از کیقباد نامهای کی اپیوه، کی ارشن، کی بیرشن، کی پشین هم در اوستا آمده که از اخلاف او باشند، ولی افسانه های منقوله در بارهٔ ایشان پریشانند، و هم در کتب قدیم شهرت فراوان ندارند.

بعد از کیقباد پسرش کوی اوسن Kavi-Usan (کیکاوس) که معنی اوسن آرزومندی یا خرسندی باشد، بر تخت شاهی بخدی نشست، و با عناصر اجنبی غیر آریایی که بنا بر روایات حماسی در مازندران شمال ایران کنونی در جنگلها میزیستند، و مردم وحشی مخالف فرهنگ آریایی بودند، جنگها کرد، و بر ایشان پیروزی یافت که در اوستا (دیوان) نامیده شده اند.

اوستا گوید که کوی اوسن (کیکاوس) زورمند و توانا بر فراز کوه ارزیفیه

Erezifya صد اسپ و هزار گاو و ده هزار گوسفند به اناهیته (ربة النوع آب) قربانی داد، تا بزرگترین پادشاهان گردد. چون این کوه بنا بر تحقیق علماء در بلخ و شمال شرق خراسان بود و کیکاوس بر آن هفت کاخ بلند بر آورده بود، بنا برین داستان او تماماً به خاک و تاریخ افغانستان متعلق است، و او از پادشاهان بزرگ گشت که بر هفت کشور (دنیای مکشوف آنوقت) حکم میراند و وزیری دانا بنام اوشنر Oshnar داشت که در اوستا او را به صفت پور وجیره Puru–Jira یاد کرده اند، یعنی بسیار دانا (در پښتو پوره + ځیر به معنی ژرف بین کامل).

در اوستا خطاهایی به کیکاوس نسبت داده شده که از آنجمله کشتن همین وزیر و از بین بردن گاو حافظ مرز، و دعوی رفتن به آسمان باشد، و بدین سبب ها فر کیانی ازو باز گشت، و افراسیاب تورانی برو چیره شد، و مملکت را ویران کرد، تا که روت ستخمک Rot–Staxmak (رستم = روستم) پهلوان سیستانی لشکر بیاراست و افراسیاب را براند.

دیگر از شاهان کیانی بلخ کوی سیاورشن Syavarshan (سیاه نر) است که پس از کیکاوس به شاهی رسیده، و پادشاه مقتدر بلخ بود، و در جنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء آمو (توران) کشته شده است و او را فرزند کیکاوس دانند، که نام او در ادبیات پهلوی و دری سیاوخش = سیاوش شهرت دارد.

سیاوش در نزدیکی های ایرینه ویجه قلعتی بزرگ به نام کنگ دژ (Kangha اوستا) ساخت که مانند وارهٔ جمکرد مرکز دومین آریائی بود، و او در توران زمین دخت افراسیاب شاه تورانی را که فرنگیس نامداشت بزنی گرفت و ازو کوی هئوسرهوه Hausravah (= کیخسرو) زاد که بعد از پدر تخت شاهی را گرفت، و به خون خواهی پدر با تورانیان در آویخت و افراسیاب و برادرش کیریسه وزده (= گرسیوز شاهنامه) را بیاری سپه سالار نیکمرد خود هئومه Haoma بزنجیر کشیده و بکشت.

اوستا گوید: چون فرکیانی به خسرو تعلق گرفت، بیاری آن کارهای بزرگی بر دست او رفت، زور و نیرو و دوست کامی و زیبایی و شکوه و جلال نصیب او بوده، و کشورهای شاهنشاهی کیانی را با هم اتصال باز داد، و هم ازینروست که در اوستا به صفت خشتری هن کعیمو Xsharhrai–Hankeremo یعنی پیوند دهنده و متحد سازنده کشورها و پدید آورندهٔ شاهنشاهی خوانده شده است.

بعد از کیخسرو شاهانی در سر زمین بخدی به شاهی رسیده اند که در آخر نامهای ایشان کلمهٔ اسپه می آید، و این نسبتی است کاملاً باختری. زیرا سر زمین بلخ پرورشگاه باستانی اسپ بوده و سوار کاران آریایی نژاد این سرزمین در جنگ و جهانگیری و دفاع ازین جانور اهلی همواره کار میگرفتند. و پرورش گله های اسپ و ورزش های سواری از ازمنهٔ قدیم تا کنون در بین مردم این سرزمین رواج داشته است و حتی برخی از مورخان دانا مانند دینکر در تاریخ قدیم خود خاندانی را از شاهان بلخ به نام شاهان اسپه نام برده اند ولی در حقیقت ایشان دنباله همان کیانیانند.

کسیکه از همین دسته شاهان بعد از کیخسرو بر تخت شاهی بلخ نشست در اوستا ائوروت اسپه Aurvat-Aspa (= کی لهر اسپ) ذکر شده، که معنی آن دارای اسپ تندرو باشد و نسبش به کیقباد و منوچهر می پیوندد. و به قول فردوسی در روز مهراز ماه مهر (١٦ میزان) تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارستانی بر آورد و آتشکده یی بنام (اذر برزین) ساخت، و در روایات تازه تر عهد ساسانی گویند که او به همراهی بوخت نرسیه یکی از سپه سالاران خویش (بخت النصر معرب) بر اور شلیم تاخت و آنرا ویران کرد، و جهودان را بپراگند، و در آخر عمر سلطنت را به پسرش ویشتاسپه Vishtaspa (=کشتاسپ دری، به معنی اسپ رمنده) گذاشت و خودش به نو بهار بلخ در آمد، و موی فروهشت، و به ستایش داور پرداخت و دین زردشت را پذیرفت، و عاقبت در یکی از حملات ارجاسپ تورانی کشته شد.

ویشتاسپه (کشتاسپ) پادشاه بلند همت و دارندهٔ اسپان تندرو و پیرو و مؤید زردشت و مرد مزدا پرست و دارای فر کیانی و راست کردار و پاک منش بود و بر دشمنان تورانی خود پیروزی یافت، و وزیرش جاماسپه به موجب اوستا مردی شریف و ثروتمند و کشوردار و پیر و زودانا و شوی پورو چیسته دختر زردشت بود که با قبول کیش زردشتی در انتشار آن کوشیده بود و پسرش سپینتو داته Spento-Data (= اسفندیار) موصوف به تخمه Taxma (= تهم = دلیر) و برادر ویشتاسپه موسوم به زئیری وئیری Zairi-Vairi (زریر) نیز کسانی اند، که در قبول و انتشار آیین زردشتی کوشیده اند و در نسخهٔ اوستا به زبان پهلوی که در قرن هشت میلادی نوشته شده و از سمرقند بدست آمده چنین گوید: که زردشت به امر کشتاسپه دوازده هزار نسخه از کتاب خود روی پارچه های طلا نوشت و آنرا در آتشکدهٔ ورهران نهاد، که این معبد را اسفندیار در نوازک بخل بامیک (بلخ بامی) بنا کرده بود، و همچنین آذر فربغ

(آتشکدهٔ موبدان) و آذر برزین مهر (آتشکدهٔ کشاورزان) منسوب به گشتاسپه اند، که آتشکدهٔ موخرالذکر را در عهد او از خوارزم به کوه روشن Roshn کابلستان آوردند و تا فتوحات عرب (۱۷۱هـ) هم باقی بود. و بستوئیری Bastawairi پسر زریر شهر بست را تعمیر کرد، و در آنجا قربانیهای بزرگی را بعمل آورد، و مخالفان سلطنت را که دران نواحی بودند سر کوبی کرد.

پس از اسفندیار شاهانی را ازین دودمان نام می برند، که ازان جمله وهومن سپیند اتان (بهمن اسفند یاری) و دخترش همای و داراب فرزند همای است، و ایشانرا در سر زمین وادی هلمند و سیستان داستانهاست، و برخی این شاهان را با شاهان هخامنشی پارسی خلط کرده اند.

پهلوانان اوستایی:

در دورهٔ فرهنگ اوستایی علاوه بر خاندان های شاهی که ذکر مختصر ایشان گذشت، برخی از دودمانهای پهلوانان بزرگ هم جزو همین زمین تاریخی اند، که بنام های ایشان کتابهای خاصی در روایات حماسی آریائی موجود بود و اکثر این دودمانها به خاک خراسان یا سر زمین کنونی افغانستان تعلق دارند. ولی به مرور ازمنه و تواتر نسلها واقعیت های تاریخی ایشان رنگ داستانی یافته و اعمال فوق العاده را باین پهلوانان نسبت داده اند، که میتوان از بین این روایات افسانوی، برخی واقعیت های تاریخی را نیز مانند دودمانهای شاهان جستجو کرد و بزرگترین و نامور ترین پهلوانان از خاک سیستان برخاسته اند که نظر به روایات اوستا و کتب دیگر پهلوی نژاد ایشان به همان پادشاه بخدی (یمه = جم = جمشید) می پیوست و او با دختر کورنگ شاه زابلستان تزویج کرد، و از همین نژاد سام نریمان بوجود آمده که پسرش زال زر بسبب سپیدی موی او بدین اسم نامیده شد، و از طرف پدر پادشاهی سیستان یافت، وی بر رودابه دختر مهراب شاه کابل (که از نسل ضحاک سابق الذکر بود) عاشق شد، و او را به زنی گرفت، و از آندو رستم به وجود آمد، که سر آمد زورمندان و پهلوانان عصر خود بود و اوکک کوهزاد (غرزی = غلجی) را که زال خراج گذار او بود کشت، ولی سر انجام در عهد بهمن به حیلهٔ شغاد برادر خود به چاهی افتاد و با رخش اسپ خود در همان چاه جان داد.

زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر بنام زواره هم داشت که پهلوان بزرگ بود، و

دو فرزند او فرهاد و تخار (تخوار) مشهور اند. از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و گشسپ بانو و زر بانو پدید آمدند، و از سهراب که بدست پدر کشته شده بود پسری بنام (برزو) ماند که از برزو هم شهریان به دنیا آمد، که بنام این پهلوانان کتابهای بنام های فرامرز نامه، برزو نامه، شهریار نامه، بانو گشسپ نامه، جهانگیر نامه، سام نامه موجود است و در شهنامه فردوسی هم داستانهای ایشان آمده است.

داستان رستم زال و تخوار در افغانستان از ازمنهٔ قبل از اسلام شهرت داشت و تا کنون جایهای متعدد به نام تخت رستم (در سمنگان) تپهٔ رستم و قلعهٔ زال و تخارستان و قلعهٔ کک کوهزاد و اخور رستم (در فراه موجود است که برخی ازین نامها در تواریخ عرب بعد از فتوح اسلامی هم ذکر شده است، و حتی در تواریخ ملل دیگر مانند موسی خورنی ارمنی (مربوط به قرن ۵ تا ۸ م) هم نام رستم برده میشود.

خاندان دیگر این دوره که به پهلوانی و دلاوری شهرت داشت دودمان همان کاوهٔ سابق الذکر است که یک حرکت دسته جمعی خلایق را در مقابل رستم و احجاف ضحاک به ظهور آورده بود، و از او پسری بنام قارن کاوگان به وجود آمد، که در عهد فریدون و ایزج و منوچهر در جنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نموده است و این خاندان تا عصر اشکانیان و ساسانیان بنام (کارن) باقی بود و حتی تا قرن سوم هجری هم شکوه و قدرت خود را حفظ کرده بودند.

دودمان دیگر پهلوانی نوذریان اند، از اعقاب نوتر پسر منوچهر که در اوستا این خاندان را نئوتئیریانه Naotairyana گویند و توسه (طوس) بن نوتر که نامش در شهر طوس خراسان باقی مانده از پهلوانان بزرگ عهد کیانیست که بر پسران وایسه که Vaesaka (ویسه) عم افراسیاب تورانی غالب آمد، پسر دیگر نوتر در اوستا ویسته یؤرو Vistauru (ویستخم پهلوی = گستهم دری) است که بسا دشمنان کیش مزدیسنا را کشته است و زراسپ نیز از همین خاندان پسر طوس شمرده شده است.

همچنین فریبرز (برزی فره پهلوی) پسر کاوس و زریر پسر لهراسپ و بستور (بسته وئیره اوستا) پسر زریر و اسفندیار پسر گشتاسپ و گرامی (گرامیک کرت پهلوی) پسر جاماست و زیراز شهزادگان یا نجیب زادگان این دوره در داستانهای مربوط، بحیث پهلوانان ذکر شده اند که از خلا افسانهای روایت شده به وجود تاریخی ایشان پی توان برد و هر یکی در داستانهای تاریخی قدیم بخدی و خراسان نامی و نشانی دارند.

سرزمین های اوستائی و افغانستان

در کتاب سوم اوستا وندیداد از شانزده قطعه سر زمین معلوم آنوقت ذکر رفته که برخی ازان سرزمینها در افغانستان کنونی خراسان واقع شده اند، همچنین در یشتهای اوستا نامهای کوها و رودخانه های آمده که همه آن درین سر زمین اند، مثلاً اپرینه ویجو (سر زمینی در پامیر یا خوارزم در نزدیکهای آمو)، سغده (سغد شمال آمو)، نورو (مرو مجرای مرغاب)، بخدی "بلخ"، نیسایا (نسا در خراسان شمالی)، هرای وه (هرات)، ایکرته (کابل)، اوروه (روه = ولایت پختیا و کوه سلیمان)، هری ویتی (ارغنداب و ده هراوت) ای تومنه (هلمند)، رهگه (راغ بدخشان = رغه پښتو)، هپته هند و (سند) که همهٔ این سرزمین ها در افغانستان یا در جوار آن واقعند.

همچنین در اوستا از سیامگه (سیاه کوه)، یو پاری سینه (کوه بلند تر از پرواز عقاب = هندوکش)، سپینه گونه گیری (سپین غر) و دیگر کوها و آبها ذکر رفته است که آشنایی مرتبین آن کتاب را با این سر زمین روشن می سازد.

ایزدان و ارباب انواع

باوجودیکه زردشت کیش جدید اصلاح شده ای را به میان آورد و طوریکه گفته شد شش فرشتهٔ خیر و نیکی را با قوای شریر مقابل ایشان قرار داد، باز هم اثر ارباب انواعیکه آریائیان قدیم ویدی داشتند به کلی منقطع نشد و به جای وارونه رب النوع بزرگ ویدی اهوره مزده ایستاد که معنی آن سرور داناست، و این نام برای خدای یگانه از طرف زردشت تعیین گردید و خدایان آریایی (دیوان) که هنوز در هندوستان دارای مقام خدایی بودند در کیش زردشت متروک قرار داده شدند، و بنا برین کلمهٔ دیو که پیش از زردشت به معنی خدا بود غول و گمراه کننده خوانده شد، و از آن هنگام خدا پرست را (مزدیسنا) و مشرک و پیر و دین باطل را (دیویسنا) خواندند، ولی باوجود این کلمه دیو نزد همه ملل آریایی (به استثنای زردشتیان) معنی اصلی خود را محفوظ داشته، و دیوه نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست، زیوس نام پروردگار بزرگ یونانی و دیوس لاتینی و دیو فرانسوی و دیوه پښتو (به معنی چراغ و روشنی) ازین ریشه است.

در آریائیان دورهٔ ویدی اگنی رب النوع آتش و پیک خدایی بود که در اوستا اترو و آترش و در پهلوی آتور-اتر و در دری آذر-آتش و در پښتو اور است و در کیش زردشتی یکی از ایزدان عنصری و پسر اهوره مزده شمرده میشود که شعله اتش را

نمایندهٔ فروغ خدائی پنداشتند، و آتشدانهای فروزان را در پرستشگاها به منزلهٔ محراب قرار دادند.

رب النوع دیگر اوستایی آب است که در دورهٔ ویدی هم اپام نپات (به معنی پسر آب) یاد شده و چون آریایی نژادان بخدی جریان عظیم آمو را در قلب کشور خویش مورد استفاده های بزرگی قرار داده بودند، ربةالنوعی را برای آن به نام اناهیته می شناختند و خود این دریا را اردوی-سوره Ardvi-Sura می گفتند که ابان یشت اوستا عبارت از ستایش این ربة النوعیست و محققان آنرا به ربة النوع مادر = ادنیا که مجسمه های او را در آثار قبل التاریخ هم دیدیم ربط میدهند، و در ازمنهٔ مابعد ازین نام جزو اخیر آن اناهیته = ناهید به صورت مجرد باقی مانده که در آبان یشت اوستا به شکل دختر زیبای جوانیکه پیراهن زرین پوشیده، و قد رسا و زیورهای دلکش و تاج طلایی دارد در آمده است، و به قول راولنسن در کتاب باختر معبد مشهور اناهیته در شهر باختر وجود داشت که در یشت پنجم اوستا این ربة النوع زیبای مونث تصفیه کنندهٔ نطفه مردان و رحم زنان و مربی زایش و بخشایندهٔ شیر خوب به زنان ستوده شده است.
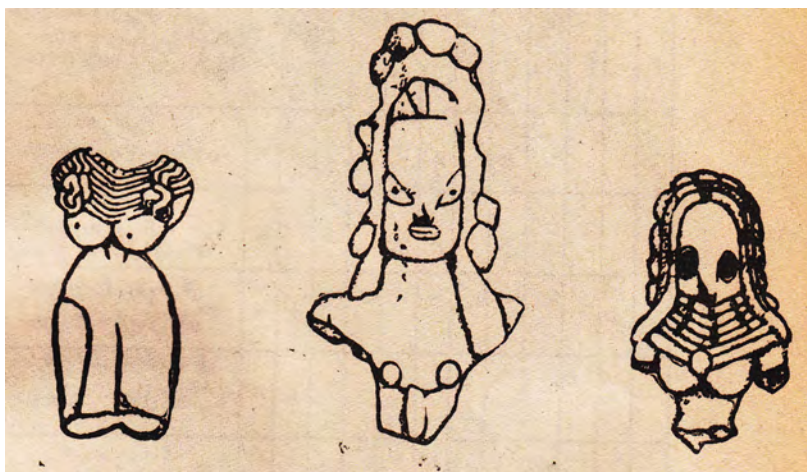
مجسمه های مختلف ربة النوع قبل از تاریخ قندهار و کویته

از ایزدان عنصری دیگر اوستایی واته ملقب به توانا و تندرو است و این کلمه در دری و پښتو (باد) و در دورهٔ ویدی وایو Vayu باشد که در جوش و خروش جنگ با

سپاهیان دشمن یا هنگام نفوذ ستمگران سفاک و حمله آوران اجنبی بر تهذیب و کیش و یا گرفتاری شخصی که به غدر و خیانت بدست دشمن بیفتد، ازین رب النوع عنصری استمداد نماید و او مقتدر و جنگی و ثابت قدم و وسیع الصدر و دارای نظر صایب بود، و این رب النوع تا عصر کنیشکا (حدود ۱۲۵م) هم بر مسکوکات این پادشاه کوشانی به شکل مرد ریشدار در حال دویدن نقش می شد، که آنرا در زبان دری کوشانی (واد) گفته اند.

موکب رب النوع آفتاب بر طاق بت ۵۳ متری بامیان

اناهیتا ربة النوع آب و حاصل خیزی. از یک مدال سیمین صنعت گریکو باختری قرن ۲ م.

گیگر محقق آلمانی یکدسته ارباب انواع اوستایی را یزتهای باختری نامیده که از آن جمله میثره Mithra منبع نور و روشنایی و به منزلهٔ چشم رب النوع وارونه بوده، و متفقاً نظام عالم و قانون راستی را حفظ می کنند، و به قول دومزیل: "این میثره = مهر = میر دری قدیم و پښتو را خدای پیمان و مالک چراگاه های وسیع و نگهبان و حامی درستکاران گفته اند که نسبت به شریران و پیمان شکنان بیرحم و بر ستایندگان مهربان است افزایش احشام و محصول زراعت و باران و برکت از اوست.

مهر که حامل نور است رقیب مخصوص اهریمنان و چراغ آسمان و چشم اهوره مزده است که بقرار اوستا: اهوره مزده بالای کوه هره برزتی (البرز یا پامیر) برای او قرارگاهی ساخته بود که هر روز بر بالای گردونهٔ روشن و تابانی که چهار توسن سپید بهشتی آنرا می کشد از مشرق بر می آید، و این تصویر اوستایی عیناً با رب النوع مهر و عراده و اسپهای سپیدش بر سقف طاق بت سی و پنج متری بامیان منقوش و تا کنون موجود است و اثرهای این عقاید قدیم آریایی در ازمنهٔ بعد تا نهایت آسیا غربی پهن گردیده و پرستش مهر و ناهید وغیره از کانون ثقافت اوستایی، صفحات بخدی،

بهر طرف نشر شده است. علاوه از مهر (هور) ماه (ماوگه) هم چراغ شب و نمو دهنده نباتات شمرده می شد، که او را به سبب پرورندگی مواشی گئو چیتره Gao-Chitra میگفتند.

و در جملهٔ این یزتهای عنصری و اختران ستارهٔ تیشتریه (تیر) موزع باران و کشایندهٔ چشمه های آسمانیست که افزایندهٔ چشمه سارها و انهار و دریاها باشد.

در آیین اوستایی جز از شش امشاسپندان روحانی که قبلاً ذکر کردیم، دیگر فرشتگان موکل را هم نام می برند که از آنجمله اند: ارشتات = رشن (فرشتهٔ عدل و داد)، ورتره غنه (بهرام = فرشتهٔ پیروزی)، سره اوشه Sraosha (سروش = فرشتهٔ اطاعت و فرمان برداری و قانون)، اشی و گهوی (حامیهٔ نظم اخلاقی و پرهیزگاری).

ادبیات و زبانها و رابطهٔ آن با السنهٔ افغانی

در صفحات گذشته توضیح بسیار مختصری بر سه دورهٔ مدنیت قدیم افغانستان قبل از تاریخ دورهٔ ویدی ــ عصر اوستایی نوشتیم و گفتیم که از آغاز دورهٔ تاریخی فقط دو اثر مکتوب ویدا ــ اوستا باقیست.

از نظر زبانشاسی مقایسوی آثار این هر دو زبان در کلمات السنهٔ افغانی و اعلام و اماکن افغانستان مشهود است. و بسا کلمات قدیم اکنون هم به همان معانی تاریخی خود مستعمل و زنده اند، و مخصوصاً زبان پښتو و برخی از لهجات کوهسار شمال شرقی، چنین مواد تاریخی را فراوانتر حفظ کرده اند. برای مثال فقط چند کلمه شرح داده میشود:

آرین: از ریشهٔ آر که معنی اصیل و نجیت یا زارع داشت و کلمه آره در ادب پښتو به معنی اصل و بنیاد یا کشاورزی است، پس به الحاق (ن) پسوند نسبت پښتو آرین اصیل یا کشاورز شریف است.

اپرینه ویجه: سر زمین قدیم آرین قبل از هجرت به صفحات شمال هندوکش، که معنی آن آرمگاه و سر زمین شریفانست و کلمهٔ اویجه تا کنون در پښتوی قندهار به معنی سر زمین و جایگاه مستعمل است.

آریه ورشه: آریائیان مهاجر هندی همان سر زمین اصلی قدیم خود را آریه ورشه (ورته) گفتند، و در قندهار تا کنون مرتع و چراگاه وسیع را (ورشو) گویند که با حیات کوچی و دام پروری آریائیان قدیم کمال پیوستگی دارد.

واته: اوستا رب النوع باد بود که شرح آن گذشت. این کلمه در لهجهٔ یغنوبی وات

و در پښتو و دری (باد = واد) است. حال آنکه در لهجهٔ نائینی و سیوندی ایران به شکل ویدی خود نزدیکست (وا = باد) و در سمنانی: ویه و در زازا: وایه.

ریشی: ویدی به معنی ستایندهٔ سخن گوی، در پښتو ریشهٔ وراشه (سخن) رشه (اخلاق) دارد، سیندهو ویدی تا کنون سیند (دریا) است سومه = هومه گیاه معروف در پښتو اومه، و چهند و اشلوک (نظم) در ادب قدیم پښتو عیناً به همان معنی ویدی خود است، برهمن در پښتو برمن (صاحب برم =جلال) کشتری (کښ + توری که در خیر البیان پیر روشان تور + کښ است به معنی (شمشیر باز) ویسیه (در پښتو ویسا به معنی اعتماد) شود، ره (در پښتو سوډر به معنی بی تهذیب و نادان وحشی) و بسا کلمات ویدی مستعمل و زنده در پښتو داریم، و هکذا در مباحث دورهٔ اوستایی خواندید که این زبانرا با پښتو رابطهٔ محکم و قویست و بنا برین ما زبان پښتو را خواهر سنسکریت و اوستا در سر زمین ملتقای این دو زبان آریایی میدانیم که در اصوات و قواعد و کلمات با هر دو مشترکست. اما زبان دری قدیم شاید از اوستا در خود سر زمین افغانستان بوجود آمده باشد که ما این موضوع را در مباحث آینده تفصیل خواهیم داد.

در سرودهای ویدی که یگانه اثر قدیم ادبی آن عصر است، از زبان ریشیان دانا و سخنگویان عصر سخنها و سرودها منقولست که دران جمله جمعی زنان سخنگوی آریایی هم شاملند مثلا در کتاب اول ریگ وید، سرود ۱۱۷ و در کتاب ششم سرود ۳۹-۴۰ از سهزاده خانم گهوچه Ghocha سرودهائی منقول بوده و از شاعرات لوپامودره Lopamurda و ماماته Mamata اواپاله و اندانی و ساسی و ویشووره نیز سرودهایی در ریگ وید دیده میشود، که ما در اینجا برای روشن ساختن طرز تخیل و شیوهٔ بیان و سخنوری آن عصر سرود ۱۱۷ کتاب اول را از جلد اول ریگ وید ترجمه گریفت می آوریم[۱] که سرودهٔ همان شهزاده خانم گهوچه است.

"ای ستارگان صبح! گردونهٔ شما که تندروتر از خیال است و اسپان دلیر و تند آنرا می کشند بسوی مردمان می شتابد تا منزلگهٔ پاکان را جستجو کند، کجا میروید؟ ای دلاوران و پهلوانان! اینجا به قرارگاه ما بیائید! شما ای ارباب کارنامه های شگفت! وندنه را برون آورید تا مالک پیروزی و شکوه گردد، مانند زر صافی که مدفون باشد

۱. این سرود را دانشمند گرامی عبدالرحمن پژواک در سنه ۱۳۲۲ش از انگلیسی ترجمه نموده اند، و در شمارهٔ ٦ مجلهٔ آریانا نشر شده است.

چون کسیکه در سینهٔ تباهی و فنا خسپیده باشد، مانند افتابیکه در حجلهٔ ظلمت پنهان باشد.

ای ستارگان صبح! شما به دستیاری نیروهای بزرگ تان آن مرد باستانی شیه وانه را به آغوش جوانی سپردید! شما ای ناستیه ها! گردونه های تان را بگمارید تا دختر آفتاب را با همه شکوهی که دارد بردارد.

شما ای کسانیکه همواره جوانید! بتاسی شیوهٔ قدیم خویش تورگا را بیاد آوردید. و با اسپ های گندمگون خویش که با بالهای چابک پرواز میکنند بهوجیو را از بین امواج دریا بیرون کردید!

ای ارباب کارنامه های شگفت! زمین را شیار کردید و جو کاشتید، برای انسان شیرهٔ غذا دادید، دشمنان را با کرنای خویش از میان برداشته دور افگندید! و به اریه روشنی وسیع و رخشندگی دادید، که به آفاق پخش شد.

ای بزرگان! من از شما یاری میخواهم ای ستارگان صبح! به نیازهای من بدیدهٔ مهربانی بنگرید ای ناستیه ها به من ثروت فراوان و توانگری با اطفال بدهید! کار نامه های بزرگ و دلاورانه شما را که در ازمنه باستانی کرده اید مردم میدانند. نیاز میکنم ای خداوندان نیرو! ادعیهٔ من هنگامی بشما گفته خواهد شد که فرزندان دلیر و شجاع در اطراف من ایستاده باشند.

من به سوما خطاب میکنم که از همه بمن نزدیکتر است، جای او در روان ماست، ازو می خواهم که گناهان مرا یکسره غفو کند.''

در ستایش اگنی (رب النوع آتش) سرودی از مدوچندس پسر وشوه متره در بحر گایتری در نه بیت موجود است که اینک چند بیت آن:

''من می ستایم آگنی را که نمایندهٔ روحانی است. وی هنگام پرستش روشن است. و در هنگام معین می پرستد و در پاداش پرستش ثروت می بخشد.

اگنی شایستهٔ ستایش دانشمندان باستانی و کنونیست، زیرا او دیوان را اینجا بیاورد.

ای اگنی! تنها آن ستایش که درآن مانعی پیش نیاید و تا از همه سو آنرا نگهداری! چنین ستایش مقبول خداست.

ای اگنی! آسان رس باش، مانند پدر به پسر و با ما بمان برای بهبودی ما!''

اکنون در پهلوی این سرودهای ویدی چند سرود اوستا را که از سخنان و خشور

زردشت است می آوریم، در یسنای ۳۰ گوید: "به سخنان مهین گوش فرا دهید! با اندیشهٔ روشن به آن بنگرید! میان این دو آیین (دروغ و راستی) خود تمیز دهید! پیش از آنکه روز واپسین فرار شد، هرکسی بشخصه دین خود را اختیارکند بشود که در سر انجام کامروا گردیم. آن دو گوهر همزادیکه در آغاز در عالم تصور ظهور نمودند یکی از آن نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار و دیگری از آن بدیست. از میان این دو مرد دانا باید نیک را برگزیند نی زشت را. هنگامیکه ایندو گوهر بهم رسیدند زندگانی و مرگ پدید آوردند، ازین جهت است که در سر انجام دروغ پرستان از زشت ترین مکان (دوزخ) و پیروان راستی از نیکو ترین محل (بهشت) بر خوردار گردند."

در یسنای ۵۳ گویند:

"ای دختران شوی کننده! وای دامادان! اینک بیاموزم و آگاه تان سازم. پندم را به خاطر خویش سپرید! با غیرت از پی زندگانی پاک منشی بکوشید هر یک از شما باید درکردار نیک بدیگری سبقت جوید و ازینرو زندگانی خود را خوش و خرم سازد.

سلطهٔ بیگانگان مخامنشی

آنچه تا کنون نوشتیم تمام آن واقعیت های داخلی تاریخ کشور ماست که بمرور دهور با افسانها خلط شده ولی جزو فرهنگ این سرزمین بوده و به زمانه هایی تعلق دارد که کاوشهای زیر زمینی تا کنون به تحقیق آن موفق نشده است، ولی در کتب دینی مانند ویدا و اوستا و دیگر خدای نامه ها و روایات ملی بتواتر نقل گردیده است.

در میان ملل آریایی نژادیکه از باختر به شرق و غرب هجرت کرده اند، و در خارج خاک آریانه (افغانستان قدیم) به تشکیل مدنیتها و حکومتها پرداختند برخی از ایشان از نظر تاریخ و سیاست با افغانستان تعلقی دارند. باین معنی که نفوذ سیاسی و فرهنگی ایشان آنقدر انبساط یافته که اثر آن به سر زمین افغانستان هم میرسیده است.

مثلاً مردم آریایی نژاد ایلام که مدنیت ایشان به آسیای غربی قبل از تاریخ تعلق دارد و در آخر با نژاد سامی در آمیخته اند، اثر مستقیمی در فرهنگ قدیم ما ندارند. و هم اقوام میتانی که آثار مدنیت ایشان در بوغاز کوی آسیا صغیر در پایتخت هیتی (پتریوم) یافته شده و متعلق به ۱٤۰۰ق،م آریائیان غربیست، مستقیماً نفوذی بر

آریائیان مقیم افغانستان نداشته اند، ولی در قرن هفت ق،م مادها که قوم آریایی نژاد و آریایی زبان بودند، و در کتیبه های اسوری کشور ایشان بنام امادای ذکر شده، در شمال خاک ایران کنونی ظهور یافتند، که مرکز شهنشاهی ایشان هگمتان (اکمتان هیرودوت = همدان) بود. و به قول هرودوت از سال ۷۰۱ق،م تا ۱۵۰ سال، چهار نفر از شاهان مادی حکم رانده اند:

۱ـ دیوکس Deioces = دهیاکو = دهکان ۷۰۸-٦٥٥ق،م پسر فرورتس Fravartis در حدود ۵۰ سال.

۲ـ فره اورتس پسر دیوکس ٦٥٥-٦٣٣ ق،م ۲۲ سال (کتیبه داریوش: فرور تیش)

۳ـ هووخ شتر (= کواکزار = سیاکزار یونانی) ٦٣٣-۵۸۵ق،م ٤۸ سال.

٤ـ آستیاگس Asteyages (اژدهاک) پسر هووخشتر ۵۸۵-۵۵۰ق،م که بعد از سی و پنج سال سلطنت در زمان او دولت ماد منقرض شد، و جای آنرا هخامنشیان گرفتند.

در تاریخ افغانستان دورهٔ شاهان مادی و مدنیت ایشان بدین جهت اهمیت دارد که به قول هیرودوت پادشاه دوم ماد فرور تیش تمام سر زمین های شرقی آرین نشین را تا باختر و کنار جیحون گرفته بود، و بنا برین آثار تمدن و تشکیلات و معماری و زبان و حجاری و مجسمه سازی و مهر و روشنایی پرستی ایشان چنانچه در تمدن دورهٔ هخامنشی اثر داشته. درین قسمت شرقی آریانه هم اثری را باقی گذاشته باشد و حتی دارمستتر دانشمند بزرگ فرانسه، زبان پښتو را هم با زبان مادی نزدیک داند، و هیرودوت گوید که مادها سگ ماده را سپاکو می گفتند و این کلمه در پښتوی کنونی سپی است که با تصغیر تانیثی آنرا سپیکو توان خواند. و هم یکدستهٔ محققان گویند که زردشت از ماد به باختر رفته بود، و چون طائفهٔ مغ روحانیون مادیها مذهب مهر پرستی را با سحر و جادویی آلوده بودند، زردشت خواست اصلاحاتی کند و به باختر رفت و درینجا بهره مندی یافت.

ناگفته نماند که شاهان مخامنشی چیزهای زیاد از ماد اقتباس کردند، و بسا از ترتیبات دورهٔ مخامنشی شبیه و تکمیل دورهٔ مادی بود، و با انقراض دولت ماد تغییر اساسی در سیاست و معیشت روی نداد. و حتی در برخی از موارد با صراحت توان گفت که اقتباس پارسیان مخامنشی از مادیها بوده است.

مثلاً هیرودوت و سترابو نوشته اند که مردم پارسه شکل لباس را از مادیها اقتباس کردند، و بنا برین کلاه نمدین و قبای آستین دار و لباس های ارغوانی سیاه و سرخ پر رنگ و تنزیب چرمی تنگ آستین دار تا زانو و شلوار بلند چرمی و کفش بند دار با نوک برجسته و کلاه گرد سادهٔ نمدی، و پیراهن تا زانو و کمر بند و خنجر با نیام و کماندان انواع اسلحه و خود وزره چیزهایست که از مادیها اقتباس شده است.

بهر صورت دولت ماد در عصر هووخشتر باوج خود رسیده بود و بادول غربی روابطی داشت و دختر آلیات پادشاه لیدی ملکهٔ ماد بود، همچنین خواهر اژدهاک ملکه بابل بشمار میرفت. و در عصر مادیها قبیله یی از مردم آریایی که "بارسوا" نامداشت از شمال به جنوب رفته و در سر زمینی ساکن شدند که بعد ازآن به مناسبت نام این مردم موسوم به "پارس" گردید و از کتیبه های آسوری معلوم است که در حدود ۷۰۰ تا ٦۰۰ ق،م امراء پارسوا تابع اسور بودند، و از خانوادهٔ شاهان مادی فرورتیش (٦۵۵-٦۳۳ق،م) پارس را تابع ماد کرده بود.

در میان شش قبیله شهر نشین پارسی یکی "پارسا گاد" بود که رئیسی بنام هخامنش (۷۰۰-٦۷۵ق،م) داشت و از نسل او پادشاهانی بنام هخامنشیان برآمدند بدین تفصیل:

در ترتیب این تابلو اختلاف نظر مؤرخان موجود است که برخی از رجال آنرا حذف کرده اند، ولی آنچه مؤلف ایران باستان ترتیب داده معقولتر به نظر می آید، که درینجا با برخی تشریحات اضافی آورده شد.

شاهان مخامنشی از حدود ۷۰۰ق،م بطور ملوک مقامی در تحت ادارهٔ شاهان مادی در ایلام حکم میراندند، و پادشاه آخرین ماد ستیاکس که مرد لایقی نبود، دختر خود ماندانه Mandane را به کمبوجیه دوم مخامنشی داده بود، که از بطن او کوروش بزرگ (سیروس) بوجود آمد و او بر استیاکس شورید و او را از بین برد، و در سال ۵۵۹ق،م بنیاد شاهنشاهی وسیعی را گذاشت که شامل تمام اراضی فلات ایران بود.

هر چند کوروش پادشاه هفتم مخامنشی به شمار می آید، ولی اولین فاتح بزرگ این خاندانست که بعد از کشور کشاییها خود در غرب تا سواحل مدیترانه بسرزمین شرق پارس هم متوجه گشت و ورنه کانه (گرگان) و پرثوه (پارت) و اریا (هریو = هرات) که پایتخت آن ارته کنه Artacana بود، و زرنکه (= درنگه = درنگیانه = سیستان کنونی) بر کنار رود اتیماندروس (= هیتومنت = هلمند) و هاوروتیش

(=هرووتی = اراکوزی = ارغنداب) و وادی رود کوفن (= کوبهه = کابل) و کوهسار او پیری سینه (=پارو پامیزاد = هندوکش) و گزکه (غزنه) و ولایات گندهاره (از ننگرهار تا کنار سند) و باختریش (بکتریه = بلخ) تا جبال سکاهومه ورکا (پامیر) و همچنان در ماوراء آمو سوکودو (سغد) تا اور کسارتس (سیر دریا) و واحه های خیوه و هوارزمه (خوارزم) و مرگیانا (مرو) را ضمیمهٔ کشور مخامنشی ساخت.
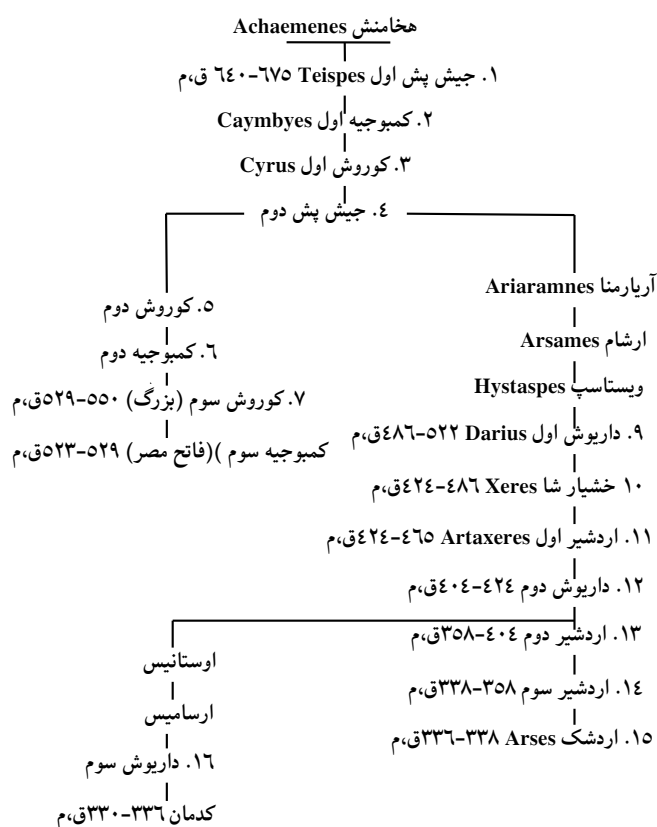
از آثار سیروس در وادی گنداهارای شرقی درهٔ خیبر، بقایای آتشکده بیست که به قول گزیتر پشاور طبع ١٩٣١ در قریهٔ اسونه ١٢ میلی شمال شرقی شهباز گرهی ضلع مردان در سوابی به ارتفاع یازده فت در دایره دارای قطر شصت فت واقع است، و

شالودهٔ آنرا بر سی پایهٔ سنگی گذاشته اند، که بین هر دو سنگ آن یک خالیگاهی است و علما گویند که این معبد آتش پرستان سی در داشته و در هر روز یک ماه از یک دروازهٔ آن داخل می شدند، که جمله سی دروازه بین این سنگ پایه ها باشد.

سیروس (کوروش) در ۵۲۹ق،م در جنگی کشته و یا به مرگ طبیعی در گذشت، و جانشین او کمبوجیه سوم فتوحات او را دنبال کرد، و حین مرگ او کشورش وسیع ترین کشورهای آنوقت بود و بعد ازو داریوش اول پادشاه نهم این دودمان در ۵۲۲ق،م بر تخت نشست و در مدت یک سال بر تمام کشور کمبوجیه دست یافت و از یونان تا هند بر سر زمین پهناوری حکم راند، و به بسط مدنیت و تعمیر کاخهای بزرگ و وضع اصول مملکت داری و احداث راها و تشکیل لشکر کوشید، و در سال ٤٨٦ق،م در گذشت و درین هنگام بود که آثار مدنیت و فرهنگ سلطنت هخامنشی در افغانستان هم بسط یافته بود. از داریوش کتیبه های متعددی در پارس و شوش و مصر و کوه الوند وغیره باقی مانده، که برسم الخط میخی به زبان های فرس قدیم و ایلامی و آسوری و مصری و بابلی و شیشی نوشته شده، و خط میخی فرس قدیم ٤٢ علامت داشت و از مهم ترین این آثار باستانی نوشته هاییست از داریوش در نقش رسم و بیستون پارس، که در آن نامهای کشورهای تحت تسلط خود را نوشته است و آنچه به تاریخ کشور ما تعلق دارد اینست: پرثوه Parthava (خراسان و گرگان) باختریش Baxtrish (بلخ که در شمال آن آمو و در غرب مرگویا (مرو) و در شرق ماساژت نام یکی از اقوام سیتی و پایتخت آن زری اسپه (بلخ امروزه؟) بود. سوغوده Sughuda (سغد)، کرمانیه Karmania (کرمان بین پارسه و گدرزی و پرتوه)، گدزری Gedrosie، زرنکه Zaranka (زرنج = سیستان)، هریوه Haraiva (هرات)، او ارزمیه Uvarazmiy (خوارزم)، گداره Gadara (کابل و پشاور)، هیندوش Hindush (سند)، ته ته گوش Thattagush (سته گید هیرودوت = قبایل شیتک و ختک کوهات و بنو)، سکه هومه ورکه Saka-Homavarka (ساکه های فراورندهٔ هومه غالباً درو حدود پامیر)، سکه تیکر خئوده (ساکه های تیز خود)، سکه تیه تردریا (ساکه های آنطرف دریا)، مکه (مکران)، هراو و تیش Harauvatish (اراکوزی).

مملکت پهناور داریوش تماماً ۳۱ ساتراپی (ولایت) داشت که از آنجمله به قرار شرح فوق تمام افغانستان کنونی و سرزمین های مجاور شامل آن بوده است، و ولایت گنداره را در کتیبه بابلی و ایلامی ''پاره اوپره ازانه'' یعنی ایالت ماورای جبال

(افغانستان) گفته اند، ولی جزویات وضع آنروزه تا کنون به تفصیل معلوم نیست و همین قدر توان گفت که از سال ۵۵۰ق،م یعنی خروج داریوش تا ۳۳۱ق،م هنگامیکه شاهنشهی هخامنشی بدست اسکندر از بین میرفت، خاک افغانستان جزو شاهنشی وسیع هخامنشی بود، و حتی در عصر داریوش برخی از پنجاب و ماورای سند هم به آن پیوسته بود، و بنا برین درین ملتقای مدنیت هخامنشی و هندی رسم الخط خروشتهی از خط آرامی رسمی هخامنشیان در زبان مردم وادی سند از اختلاط کلتور فاتح و مفتوح به وجود آمد، و شاهان خاندان موریهٔ هند (۳۲۳-۱۹۰ق،م) صنعت و سبک معماری هخامنشی را پیروی نموده اند.

هیرودوت (متوفی در حدود ٤۲۵ق،م) اطلاعات مغتنمی از دورهٔ شاهی داریوش در سر زمین شرقی افغانستان داده که از آنجمله در کتاب ٤٤٤ می نویسد: "داریوش برای کشف مصب رود سند به دریا امیر البحر یونانی سکیلاکس Skylax از اهل کاریاندا را با عده یی از اشخاص معتمد در کشتی نشاند و به این ماموریت فرستاد، این هیئت از شهر کسپاتورس و سرزمین پکتویک Paktuike حرکت کرده و به دریا رسیدند." همچنین همین مؤلف قدیم در کتاب ۳-۱۰۲ کسپاتورس را در کشور پکتویک واقع دانسته و گوید که این مردم در رسوم و طرز زندگی به باکتریان شبیه و جنگی ترین خلاق اند. و اکثریت محققان کسپاتورس و پکتویک هیرودوت را با پشاور و پښتون امروزه تطبیق کرده اند. زیرا قبل از هیرودوت هم جغرافیادان معروف هیکاتایوس Hecataeus در حدود ۵۰۰ق،م کسپاتوروس را در گندهاره واقع دانسته بود که همین پشاور و گندهارا باشد.

هیرودوت در کتاب هفتم ٦٦-٦۷-۸۵ فهرست لشکریان خشیار شا را داده و درآن از گنداریوی Gandarioi و دادیکای Dadikai دارای اسلحهٔ باکتری و پکتویس (پوستین پوش کمان بردار خنجر دار) و قبایل کوچی ساکاتیوی Sagartioi که زبان ایشان پارسی و داری لباس نیمه پارسی و نیمه پکتوان Paktuan بوده و تاهشت هزار سوار به لشکر میداده اند ذکر کرده و مورخان گنداریوی را مردم گندهارا و دادیکای را تاجیک و پکتویس و پکتوان را پښتون دانسته اند و من ساگارتیوی هیرودوت را همان ساگارتی کتینه بهستون داریوس میدانم که با ساخر = ساغر (جنوبی غور) تطبیق می شود و برخی آنرا باحتمال ضعیف شرخبون (= خرشبون = خرشوانی مطلع سعدین ـ یکی از قبایل پښتون قندهار) دانسته اند.

از کتیبهٔ بهستون داریوش معلومات خوبی راجع به اوضاع این سرزمین در عصر او بدست می آید، و ازینکه در کتیبهٔ بهستون ولایت کشور او ۲۳ و در کتیبه های دیگر تا ۳۱ میرسد معلوم است که گاهی ممالک زیر دست هخامنشی می شوریدند و در جمع کشورهای متبوعی نمی آمدند چنانچه نام ولایت ساگارتیوی تنها در کتیبه بهستون پارس مذکور است و در دیگر کتیبه ها نیست.

در کتیبهٔ بهستون (ستون ۲ بند ۲) گوید: هنگامیکه داریوش در بابل بود پارت (خراسان) مرو و تته گوش و سکائیه برو باغی شده بودند، پدر داریوش ویشتاسپ این شورش پارت را فرو نشاند، و با فرور تیش در محل ویش پاوزات جنگید، و او را شکست داد، در ساگارتی (اگر محل آن به طرف خراسان تعیین شود) نیز شورشی به قیادت چیتره تخم Chitrataxm روی داده بود داریوش لشکری را به سالاری تخمسپاده Taxmaspada فرستاد و چیتره تخم را بگرفت، و چون نزد داریوش آورد، گوش و بینی او را برید و چشمانش را برآورد و مصلوبش کرد (ستون ۲ بند ١٤).

در مرو خراسان نیز مردی از آنجا بنام فراده Frada شورید. داریوش داد رشیش والی باختر را بدفع او گماشت و او مرویانرا مطیع گردانید، و تمام باختر تصفیه شد (ستون ۳ بند ۳).

هنگامیکه وهی یزدات در پارس باغی شده بود، او لکشری را به هره خواتیش رخج = وادی ارغنداب فرستاد تا ویوانه Vivana والی رخج را براند، ولی این والی با سپاه داریوش مقیم قندهار به مقابلت لشکر وهی یزدات برآمد، و جنگی که در قلعهٔ کاپیش (کاپیشگانه) روز ۱۳ ماه انامکه روی داد لشکریان باغی را بشکست و بعد از آن در ناحیهٔ گندوم Gandum (قندهار) باز همین لشکر شورشی را روز ۷ ماه ویخن شکست داد. و سردار شورشیان با سواران کمی گریخت، و در قلعهٔ ارشاده (قندهار) بدست ویوانه افتاده و کشته شد، و بدین صورت رخج ایالت مربوط کشور داریوش شمرده شد (ستون ۳ بند ۱۳) و این وقایع از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا ۱۰ مارچ ۵۲۰ ق،م روی داده بود.

در بارهٔ سفر جنگی داریوش به تسخیر هند چنین نوشته اند که او در ۵۱۲ق،م از رود سند گذشته و پنجاب و سند را گرفت و سکیلاکس یونانی را به دریای عمان روانه کرد، و طلای زیادی از هند هر سال به پارس میرسید، و روابط تجارتی بین هند و سرزمین های غربی قائم گشت و از همین ایالت بیستمین، سالیانه ۳٦۰ تالان طلا

(تخمیناً ۲۵ ملیون افغانی) باج بدربار هخامنشی میرسید.

در تخت جمشید پارس در مقبرهٔ داریوش تصاویر مردم تابع شده دولت مخامنشی را نوشته اند که در آن نام پارتی (خراسانی)، هراتی، باختری، سغدی، خوازمی، زرنگی (سیستانی)، رخجی (قندهاری)، ته ته گوشی (مربوط به پختیا تا کنار سند)، گنداری، هندی، ساگارتی در جمله ۳۰ ملت دیگر موجود است و این سخن هم میرساند که مردم افغانستان کنونی، در حدود قرن پنجم ق،م بنامهای اماکن و ولایات خود شهرت داشتند (عکس نمبر ۱۲).

داریوش در شوش پیاتخت خود کاخی ساخته بود که کتیبهٔ آن به سه زبان پارسی، ایلامی، بابلی کشف شده و دران هم از مردم ولایات افغانستان ذکر رفته است.

وی گوید: چوب صندل این کاخ از گندهاره و طلا از باختر و سنگ لاجورد از سغد و فیروزه از خوارزم و عاج از هند و رخج و چوب بلوط از گنداره آورده شده که تمام این سرزمین ها در حوالی افغانستان واقعند.

داریوش مملکت وسیع خود را که دران ٤۸ نوع مردم از نژادهای مختلف با ادیان و زبانهای و اخلاق گوناگون میزیستند به سی ستراپی (ولایت) تقسیم کرده بود، که در آن حکمرانان محلی هم با آزادی عقاید خود می زیستند، و هر ولایت را یکنفر حاکم اعلی بنام خشترپاون (یعنی نگهبان ولایت) که از دربار مخامنشی مقرر می شد بکمک یکنفر دبیر و یکنفر سالار لشکری اداره میکرد، سر دبیر همواره مستقیماً به مرکز اطلاع میداد، مسئول امنیت ارک پت بود. چاپار خانه ها، راه ها، مهمان خانه ها وجود داشت. در هر ولایت خشترپاون آن مالیات را جمع می کرد و لشکریان پیاده و سوار میگرفت، و لشکر قوی دولتی بنام ''جاویدان'' ده هزار نفر بودند، هیرودوت اندازهٔ مالیات هر ولایت را هم نوشته که از آنجمله این ولایات افغانیست و یا متصل به آن:

۱ــ ایالت هفتم مخامنشی مشتمل بر ستاگیدی، گندهاره، داد یک، اپریدی ــ ۱۷۰ تالان (در حدود ده ملیون افغانی).

۲ــ ایالت دوازدهم باختر و مربوطات آن ۳۰۰ تالان در حدود ۱۸ ملیون افغانی.

۳ــ ایالت چهاردهم ساکارتی، زرنگ (سیستان) تا مردم کنار بحر جزایر عمان ٦۰۰ تالان (در حدود سی ملیون افغانی). اکنون نزدیک خط سرحدی سیستان افغانی آثار شهر قدیمی را کشف کرده اند که مربوط به مدنیت دورهٔ مخامنشی است، و ازین

هم بر می آید که سیستان در کشور مخامنشی داخل بود. (عکس ۱۳).

٤ـ پارت، خوارزم، سغد، هرات ۳۰۰ تالان (در حدود ۱۸ ملیون افغانی) گفته اند.

٥ـ هند و سندهـ ٤٦٨٠ تالان (در حدود یکصد و شصت ملیون افغانی).

این مقدار مالیات ولایات شرقی بود، و تمام مالیات دولت را در عصر داریوش (١٤،٥٦٠) تالان = نود ملیون فرنگ طلائی = ٤٥٠ ملیون افغانی گفته اند.

بقول اولف کرو: از خاندان مخامنشی کوروش، داریوش اول، خشیارشا، داریوش دوم در گندهارا مستقیماً حکم رانده اند، که پایتخت ایالات شرقی ایشان کسپاتورس (پشاور) و پیوکیلاوتس (چار سده) بوده است. و طوریکه سر داوید هوگرث در کتاب اسکندر گوید: ''در جنگ گوگمل که بین داریوش سوم و اسکندر واقع شد مطابق فهرست اریان مورخ یونانی، مردم پبتانه و کوهسار هندوکش در لشکریان داریوش شامل بود اند'' که این هم رابطۀ هخامنشیان را با این سرزمین میرساند.

گنداریان

بلخیان

ساکاها

برخی از مردم قدیم افغانستان در نقوش تخت جمشید پارس.

لشکر کشی های اسکندر

در تسلسل جریانهای بزرگ تاریخی که در تشکیل فرهنگ افغانی و هنر و صبغهٔ فکری قدیم ما بعد از فرهنگ ویدی ـ اوستایی ـ و اثرهای مدنیت هخامنشی، اثر بسیار بارز و بزرگی داشته، لشکر کشی های اسکندر مقدونیست در خاک افغانستان، که جریان قدیم فرهنگ و زندگانی و فکر و مدنیت این سر زمین را تحول و رنگ جدید برازنده یی داده است. و بنا برین در تاریخ افغانستان این حادثه موثر داری اهمیت خاص و اثرهای بسیار عمیق شمرده می شود. زیرا بر سیاست و سنخ زندگانی و فکر و ادب و هنر و تمام مجموعهٔ فرهنگ ما دران زمان آنقدر تاثیر ژوف و تغییر دهنده یی نمود که مسیر قدیم را بکلی تبدیل داد.

اسکندر پسر فلیپ دوم پادشاه مقدونیه در شمال یونان بود، که در شهر پلا در سال ۳۵٦ق،م بدنیا آمد و پدرش فلیپ پسر امین تاس سوم، و مادرش المپیاس دختر نی اوپ تولم پادشاه مولوس بود، به بنا بر اساطیر یونانی، اسکندر از طرف پدر به هرکولس و از طرف مادر به اشیل پهلوانان افسانوی یونان میرسید و چون پدرش در سنه ۳۳٦ق،م در جشنی بدست یکنفر یونانی کشته شد، اسکندر در همین سال بر تخت شاهی یونان بعمر ۲۰ سالگی نشست.

درینوقت تخت دودمان مخامنشی به کدمان مشهور به داریوش سوم رسیده بود که وزیری فتنه انگیز بنام باگواس امور مملکت را در دست داشت، و کدمان نیز مرد سهل انگار و آرام طلبی بود، و بنا برین برای اسکندر ـ آن پادشاهی که ارادهٔ جهانگیری داشت ـ گرفتن مملکت وسیع هخامنشی کار آسانی می نمود. و او با ۸۰ هزار لشکر و ناوهای جنگی از ابنای دار دانل گذشت و بر قارهٔ اسیا حمله نمود.

داریوش سوم نیز ۸۰ هزار سپاهی داشت که یک عدهٔ آن سپاهیان اجیر یونانی به سالاری میمنین قوماندان یونانی بودند، ولی در سه جنگ گرانیک، ایسوس، گوگمل شکست های فاحش خوردند و اسکندر پایتخت زیبای هخامنشی تخت جمشید را آتش زد، و داریوش بطرف پارت (خراسان) گریخت و نزدیک دامغان بعمر ۵۰ سالگی در ماه جولائی سال ۳۳۰ق،م از طرف بسوس والی باختر و برسنتس حکمران رخج و در نگیانا (قندهار و سیستان) کشته شد.

سکندر جهت دستگیری داریوش به خراسان شتافت، و چون او را کشته یافت

کشندگان او را بدار آویخت و بفتح اراضی شرقی توجه کرد. درینوقت بسوس وارد باختر شد، و تهیهٔ مقابلهٔ اسکندر را می دید و در آنجا اعلان شاهی داد، و برسنتس هم خود را به سیستان رسانید و ساتی بارزانس از هرات (آریا) درین اتحادیهٔ دفاعی شرکت کرد، ولی چون اسکندر به سوزیان (طوس) رسید و حکمران هرات او را استقبال کرد، پس برای سرکوبی بسوس به باختر حرکت نمود، که درین مدت غیاب او مردم هرات بقیادت همان ساتی بارزانس قیام کرده و سردار لشکر یونانی اناکسیپ را در هرت بکشتند. و چون اسکندر ازین قیام ملی هراتیان اطلاع یافت، بعجلت بشهر ارتاکوانا بر گشت و مقاومت ساتی بارزانس را که با لشکریان فداکار خود در جنگلی سنگر گرفته بود، بسبب آتش زدن جنگل از بین برد، و برای پناه گاه لشکریان یونانی شهر اسکندریه آریا را بنا نهاد که همین هرات کنونی باشد و از طرف اسکندر به حکمرانی آن ارزاسس (ارشک) گماشته شد.

چون هرات بدست اسکندر آمد، از راه فراه بر زرنگ (سیستان) تاخت و در ماه اکتوبر ۳۳۰ق،م در سیستان قوماندان بزرگ لشکر خود فیلوتاس پسر پارمن یورا که ازو هراسی داشت و نیز دیمتریوس سردار گارد خود را اعدام نمود، و از آنجا بطرف شرق به فتح کشور اورگیتی (گرمسیر) کنارهای ایتی ماندر (هلمند) که تحت حکمرانی تیری داتس بود شتافت، و این سرزمین را با گذروزبه (بلوچستان) بگرفت و پایتخت آنرا که آریاسپ نامیده می شد بکشاد.

اسکندر از وادی هلمند به وادی اراکوزی (ارغنداب) پا نهاد، و شهر اسکندریه اراکوزی را در تابستان ۳۲۹ق،م در نواحی قندهار کنونی بنا کرد، و این حصار عسکری را قرارگاه نظامیان یونانی گردانید، و هم از مردم بومی عسکر گرفت و ممنن را والی این ایالت مقرر نمود.

هر چند درین وقت اسکندر سه ولایت بزرگ آریا (هرات) در نگیانه (سیستان) و اراکوزی (قندهار) را بدست آورده بود، ولی ساتی بارزانس سردار ملی هراتیان از بسوس شاه باختر دو هزار لشکر امداد گرفت و در آریا (هرات) علم آزادگی افراشت. اسکندر قوهٔ بزرگ نظامی خود را به سالاری ارته بازیوس و ایری ژیوس و کارانوس بدفع ملیون هرات فرستاد، و والی پارت که فراتا فرون نامداشت، نیز باین سالاران اسکندر ملحق گردید، و قوای ملی هرات را از هر طرف محاصره کردند، تا که در جنگ شدیدی ساتی بارزانس بدست ایری ژپوس کشته شد، و مقاومت هرات خاتمه

یافت.

بعد ازین اسکندر به فتح وادی کابل و جبال پاروپا میزادی روی نهاد، و در اوایل زمستان و ماه نومبر ۳۲۹ق،م بکابل آمد، و عازم کاپیسای شمال کابل شد، و شهر اسکندریهٔ قفقاز را در هوپیان حوالی چاریکار بنا نهاد.

در اوخر بهار ۳۲۹ق،م اسکندر با لشکریان خویش از اسکندریه به قفقاز حرکت کرده و از راه اندراب بر کوه هندوکش (کوه قفقاز یونانی) گذشت و بر قوای بسوس حکمران باختر تاخت که عبارت از هشت هزار باختری مسلح بودند. ولی بسوس که در قوای خود توان مقاومت را ندید، صفحات باختر را تخریب و مواد خوراکه را تلف نموده و از رود آمو بطرف سغد گذشت و باختر بدست اسکندر افتاد، که در آن آرته بازیوس را حکمرانی داد، و ازچیلاس را با عساکر محافظ دران جا گذاشت. و خود در حدود کیلیف از دریای آمو عبور کرد و در حدود قرشی یا شهر سبز کنونی بسوس را بدست آورد، و ماراگنده (سمرقند) را بگرفت و شهر اسکندریهٔ تانائیس را دران سرزمین بنا نهاد که خجند کنونی باشد.

در سغدیانه نیز بر لشکریان سکندر حمله های شدیدی کردند، و اوپر کولائوس مقدونی را در آنجا با سه هزار سپاهی گذاشته عازم باختر گردید، و چون به آنجا رسید، ستازانور والی هرات بدربارش آمد و ارزامس والی هرات و برنس والی پارت را که از طرف بسوس مقرر شده بودند درغل و زنجر کشیده آورد، و بسوس را در مجلس محاکمه کرد تا او را بکشتند (۳۲۸ق،م).

درین وقت نوزده هزار لشکر تازه دم از یونان به قوای اسکندر پیوست و او در وادی مرگیان (مرغاب) قوای رایمیازیس حکمران بومی آنجا را از بین برده و او را بدار کشید، و در صفحات مرو قلاع سرخس و مروچاق را بنا کرد و ببلخ برگشت و در راه چهار حصار نظامی را در میمنه، اندخود، شبرغان، سرپل بساخت و باز از آمو گذشته و با قوای خود در مراگنده (سمرقند) پیوست.

سپیتامنس مرد دلیر و نبرد آزمای باختری که دران صفحات با اسکندر مصاف داده و موقتاً از میدان رفته بود، باز در باختر ظهور کرد و در مرکز عسکری یونانی زریاسپه سردار لشکر اسکندر پیتون Petton را اسیر گرفت، ولی از طرف اسکندر کراتیروس با سپیتامنش در آویخت و او ار از آنجا بیرون کشید. آما کمی بعد چون اسکندر از سغدیانه برگشت، همین سپیتامنش با سه هزار سوار سغدی و باختری در

مقابلش ایستاد، اسکندر ازین مرد بستوه آمد. ورته بازس والی باختر را که به همکاری سپیتامنش مسلم بود عزل کرد، و بجایش آمینتاس Amyntas مقدونی گماشته شد، تا بمدد کوانوس جنرال عسکری، باختر را حفظ نماید، ولی سپیتامنش باختری بر ایشان زد، و عاقبت بخیانت همراهان خود کشته شد (۳۲۷ق،م) و بدین صورت مقاومت باختریان وطندوست خاتمه یافت، و اکثر سرداران ملی بدست اسکندر محو شدند و از آنجمله هوخیار Oxyartes یکی از اشراف باختر نجات یافت. این سردار با خانوادهٔ خود بکوهی پناه برده بود، ولی لشکریان مقدونی برآن تاختند و او را با دختر زیبای دلکشش روښانه Roxana که یونانیان به تلفظ خویش رکسانه گفته اند پیش اسکندر آوردند، و او این دختر باختری را در بهار ۳۲۷ق.م بزنی گرفت، در حالیکه سردارن لشکری او بدین مواصلت شاه یونان با دختر باختری راضی نبودند، و ازین جمله یکی از سرداران بزرگ نظامی کلیتوس در باختر در مجلس مستی بدست اسکندر در بهار ۳۲۷ق،م کشته شد، و چون جنگهای دو سالهٔ او در صفحات باختری و سغدیانه انجام یافت، بفکر سفر هند افتاد، و سی هزار جوان باختری را در لشکر خود گرفت و در بهار ۳۲۷ق،م با لشکر ۱۲۰ هزار پیاده و ۱۵ هزر سوار خود که ۷۰ هزار آن مردم آسیایی بودند، از راه هندوکش بسوی هند روی آورد. و امیناس را با ده هزار پیاده و سه هزار و پنجصد سوار در باختر گذاشت.

اسکندر از درهٔ خاواک پارو پامیزاد به کاپیسا گذشت و نیکاتور را به حکمرانی آنجا گماشت و بر وادی کابل تیریاسپ Tyriaspes را حکمران گردانید. و از راه درونته و وادی کنر و اسمار به باجور و جندول فرود آمد، و در هر مرحله مردم نبردها و مقاومتها کردند، و در جنگی که با اسپیزی (غالباً یوسف زی کنون) در وادی کنر روی داد، چهل هزار اسیر و دو صد و سی هزار گاو به یغما گرفت، و قوایی را که بقیادت هفستیون و پردیکاس از راه مجرای دریای کابل براهنمایی امبهی شاه تکسیلا به تصفیه صفحات پشاور و چارسده و اوهند فرستاده بودند آن نواحی را تا مجرای دریا سند کشودند.

اسکندر در صفحات کنر تا باجور با مقاومت عنیف افغانان مواجه آمد، و در جنگهای آنجا دو بار زخم برداشت، و او هم بعد از فتح شهرها را مسمار کرد و اسراء را به تیع کشید، و چون امیر اسپیزی در شهری از وادی سواست (سوات) مقاومت میکرد از طرف سرکانی و چمرکند و ناوگی گذشت، و از راه کوری (پنجگوره) به

چکدره و وادی سوات رسید، و چندین شهر و قبیله را مطیع گردانید. و درینجا بقول اریان مورخ یونانی (حدود ۱۷۵م) مردمی بنام اساکی نوس Assakenos سکونت داشتند، و شهر مرکزی آن مساگه Massaga بود که در نواحی بین درهٔ کتگله و وچ خور بقایای مخروبه آن بنظر می آید. چون درینجا ۷۵هزار لشکر تازه دم بمدد مدافعین بومی رسیدند، جنگ شدیدی واقع شد، و اسکندر ایشانرا در شهر مساگه چهار روز محاصره کرد، و عاقبت همهٔ ایشانرا از بین برد، و پس ازین شهرهای اور و بازیرا (بریکوت کنونی) را هم کشود، و تا دامنه های کوه مهابن (اورنوس) بالا رفت که در سی میلی شمال اتک واقع است و برین سرزمین سی سی گوستوس را والی گردانید، و نیکاتور مقدونی حکمران غرب وادی اندوس شد.

اسکندر بر پلی که غالباً در حدود اتک بر دریای سند بسته بودند گذشت (فروری ۳۲٦ق،م) و تا تکسیلا شهر بزرگ و دارالعلم این سر زمین که در دامنهٔ کوتل مرگله و ده میلی شمال غرب راولپندی واقع است پیش رفت و امپهی Omphis شاه تکسیلا را که با اسکندر از در مسالمت آمده بود واپس بحیث ستراپ خود در آن شهر مقرر داشت و ازو پنج هزار مرد جنگی گرفت و تا ماه می ۳۲٦ق،م بکنار جیلم رسید، و در جولائی همین سال با بوروس (فور) شاه هند در آویخت، او تسلیم شد، و اسکندر هم واپس او را بجایش گذاشت و خود وی تا کنار بیاس پیش رفت ولی لکشریانش شوریدند و از پیشرفت مزید در خاک هند و هوای گرم آن سر کشیدند و اسکندر را بمراجعت واداشتند و او هم لشکریان خود را سه بخش کرد: بخش او را با کراتیروس و مریضان لشکر از راه بولان و قندهار و سیستان فرستاد. بخش دوم که ۱۲ هزر سپاهی و دو هزار ملاح بود با نیارکس و صد کشتی از راه بحر فرستاده شدند. اما دستهٔ سوم از راه کنار غربی دریای سند به ملتان رسیدند که خود اسکندر با ایشان بود، و مردم اینجا دفا ع شدید کردند، حتی در جنگی اسکندر را مجروح ساختند، که همه ایشان در نتیجه قتل عام شدند، و هم در وادی پایان دریای سند در حدود هشتاد هزار مرد بقتل رسیدند، و در جولای ۳۲۵ق،م بود که اسکندر با همراهان خود به حدود کراچی کنونی (دیبل دورهٔ اسلامی) رسیده و یک اسکندریه بحری را در آنجا اساس نهاد، و ازینجا حرکت کرده از راه گدروزیا (بلوچستان جنوب افغانستان) به پارس رفت. و چون به بابل رسید، شب ۱۳ جون ۳۲۳ق،م بعمر ۳۲ سالگی بمرض ملاریا از جهان رفت. مدت لشکر کشی های او در خاک آریانه و مقاومت های مردانهٔ مردم

این جا از ۳۳۰ تا ۳۲٦ ق،م مدت چهار سال بود.

در قسمت شرق آریانه یعنی غرب اندوس بعد از نیکاتور شخصی بنام فیلیپس والی گشت و چون او در سال ۳۲٤ق،م بدست عساکر یونانی مقتول شد، بعد ازو وایوداموس به همکاری مردم تکسیلا رشتۀ اتحاد خود را از غرب اندوس گسستند و چون اسکندر بمرد پوروس (فور) شاه هند وادی سفلای اندوس را گرفت، و عاقبت در سنه ۳۱۷ق.م از طرف ایوداموس کشته شد، و خود ایوداموس نیز هند را ترک کرد و با رفتنش بساط سلطۀ یونانی از هند شرقی چیده شد.

اسکندر مقدونی

خط سیر اسکندر و قوای او در افغانستان و سرزمین های مجاور
(از تاریخ افغانستان ج۱ تلیف ماسون و راخادین، طبع ماسکو)
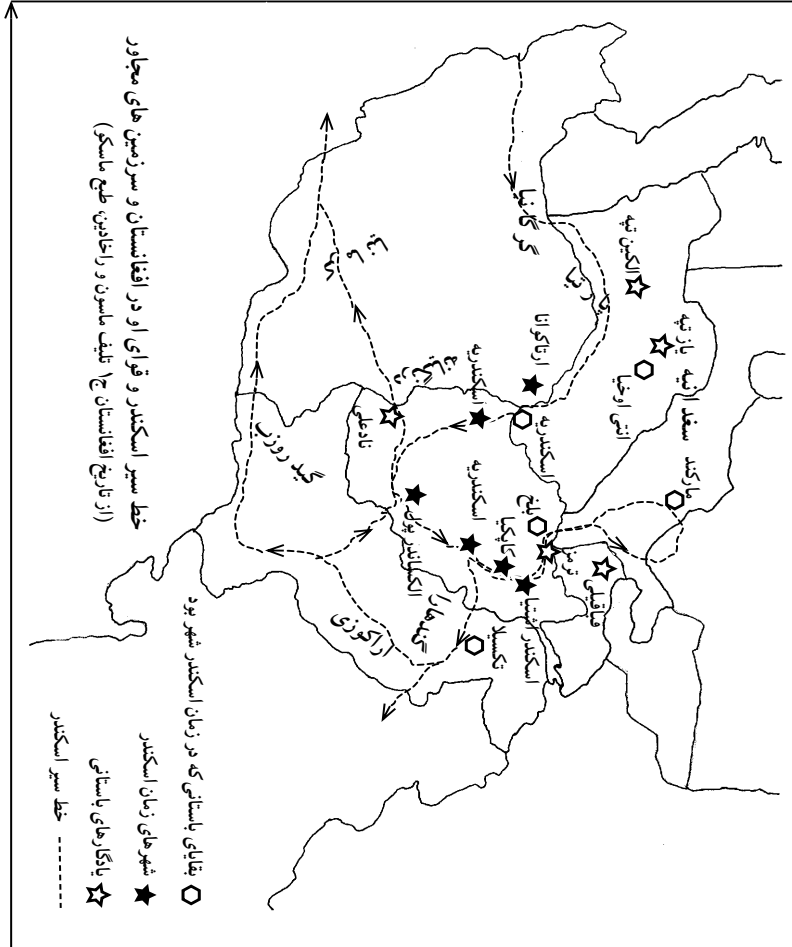
خطوط سیر فاتحان از افغانستان
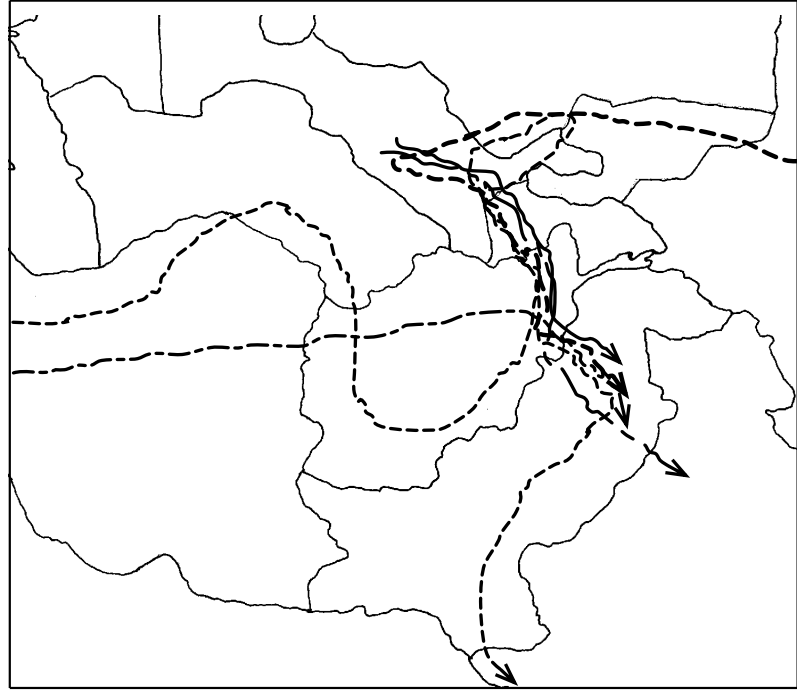
سلطهٔ سیاسی موقت موریا در آریانه و نفوذ بزرگ بودایی

امپراتوری وسیع سکندر با مرگ او از هم پاشید، و افسران بزرگش در طرابلس شام مجلسی تشکیل داده و مملکت او را بین خود تقسیم نمودند، از آن جمله ولایات جنوبی آریانه یعنی اراکوزی (وادی ارغنداب) و گدروزی (مکران) به سیبیر تیاس Sibyrtias سپرده شد و در اریا (وادی هریرود) و در نگهانه (وادی هلمند) ستساندار Stasandar قبرسی حکمران گشت و بکتریانه (باختر) و سغدیانه (سغد) به ستاسانور Stasanor قبرسی داده شد و هوخیارسی Oxyartes پدر روخشانه زوجه سکندر بر سر زمین مرکزی آریانه یعنی پاروپامیزاد ولایت کابل حکمران گشت.

اما ولایات شرقی آریانه که حدود آن تا تکسیلا کشیده می شد، در دست شهزادگان هندی و جنرالان یونانی در حالت کشمکش باقی ماندند و چون آمدن لشکر یونانی باین سرزمین و دوام سلطنت بازماندگان ایشان در باختر نفوذ فرهنگ و هنر و فکر و عقاید یونانی را درینجا باقی گذاشته بود، این پدیدهای فرهنگی یونانی که با بقایای فرهنگی مردم بومی این سرزمین آمیخته بودند، از طرف شرق با حادثهٔ بسیار مهم دیگر بر خوردند و آن ظهور سلطنت بزرگ موریا در هند بود.

اگر چه از نظر سیاسی سلطهٔ موریا در قسمت های شرقی آریانه دوام زیادی نداشت و درینجا سلطنت مستقل یونانو باختری تاسیس شد، ولی در همین عصر کوتاه شاهان موریا و مبلغان دین بودا این دیانت را در شرق آریانه انتشار دادند، که درینجا باز در یک آیذوگلاس فرهنگی و ملتقای ثقافت و عقیده سه عنصر مهم بیکدیگر آمیخت و باب مهمی را در تاریخ فرهنگ این کشور که بنام گریکو بودیک مشهور است کشود. و این دیانت و هنر تا مدت هزار سال دیگر و نفوذ اسلام در افغانستان باقی ماند که عناصر مهم آن چنین بود:

۱ـ عناصر فرهنگی و هنری و عقیدوی باختری یا داخلی خود این سر زمین.

۲ـ صنعت و عقیده و فکر یونانی که با اسکندر در حدود ۳۳۰ق،م آغاز یافته بود.

۳ـ هنر و فرهنگ و دین بودایی با آثار هندی خود که با سلطهٔ موریا یکجا آمد.

موسس سلطنت موریا در هند چندرا گوپتا (سندروکتس یونانی) است که منسوبست به یکی از شهزاده بانوهای خاندان شاهی نندا که میور (طاوس) نامداشت

و او از طبقه گشتریان طایفهٔ راجپوت (شهزادگان) بود که در سال ۳۲٤ق،م بشاهی رسید، و بعد از ۲٤ سال سلطنت در ۳۰۰ق.م بمرد، و پسرش بندو ساره Bindusara که از بطن ملکه دوردهرا بود بجایش نشست و پایتخت موریان شهر پتالی پترا (پتنه) هند بود.

چندرا گوپتا سپه سالاری نندارا داشت، و او یکنفر رئیس برهمنان تکسیلا چانه کیه Chanakya مؤلف کتاب ارتهه شاستره (در سیاست و اجتماعیات و اقتصادیات) را که پسان وزیر او شد با خود متفق ساخته و سلطنت مگده و شاه آنرا از بین برد، و سلطنت وسیعی را بین گنکا و سند بنیاد نهاد، که دارای تشکیلات منظم اداری و مدنی بود و بنا برین او را تنها یکنفر سپاهی فاتح نشمارند، بلکه سیاست مدار هوشیار و فکوری بود.

چندرا گوپتا حدود کشور خود را در غرب تا کنارهای سند پهنائی داد، و یونانیان جانشین اسکندر در نظر داشتند، تا اراضی مفتوح اسکندر را بدست باز آرند، چون سیلیوکوس ملقب به نیگاتور یعنی فاتح حکمران بابل شد، پارس و پارت را کشوده و در سنه ۳۱۱ق،م آریا و بکتریا را هم فتح کرد، و در سنه ۳۰۵ق،م از راه کابل بطرف شرق رفت، و از رود سند گذشت و در سواحل شرقی آن رودخانه با لشکریان چندرا گوپتا مقابل شد ولی چون حریف را در غایت قوت دید با او صلح نمود، و دختر خود را بزنی او داد، و در مقابل ۵۰۰ فیل ولایات گندهاره، اراکوزیه، گدروزیه، پاروپامیزاد را به چندرا گوپتا باز گذاشت و در باختر نیز دیودوتس را حکمران مقرر کرد.

بعد از صلح چندرا گوپتا و سیلیوکوس روابط هند و باختر وسعت یافت و امتعهٔ تجارتی هند فراوانتر از راه کابل و بلخ به بندرهای بحیرهٔ خزر نقل داده شد. و سیلیوکوس یک نفر جنرال بصیر خود میکاستینیس Megastenes را بحیث سفیر بدبار موریا فرستاد، او کتابی را در شرح احوال هند و سلطنت موریا نوشته بود، که اکنون در دست نیست، ولی سترابو و دیگر مورخان یونان، برخی از مطالب آنرا در کتب خود حفظ کرده اند، و بقول این سفیر چندرا گوپتا شش صد هزار پیاده و سی هزار سوار و نه هزار فیل قوه داشت، و در کمپ شاهی او چهار صد هزار نفر بود. و بدینصورت نیمهٔ خاک آریانه تا دامنه های جنوبی هندوکش باو تعلق گرفت. و این نخستین بار است که نفوذ فرهنگی و سیاسی آریائیان هندی از شرق بخاک غربی اندوس تا کوه هندوکش رسیده است.

چون در سنه ۳۰۰ق،م چندرا گوپتا در گذشت، پسرش بیندو ساره Bindusara به لقب امیتره گهاته Amitraghata (دشمن کش) بر تخت نشست. و او سیاست دوستانه را با امرای یونانی پیش گرفت و روابط فراوان تجارتی از راه گندهاره و پاروپامیزاد و اراکوزی با قلمرو سیلوکیدها بر قرار داشت. و چون سیلیوکوس نبکاتور در ۲۸۰ق،م به عمر ۷۸ سالگی بمرد و پسر او انتیاکوس سوتر Antiachos-Soter بجایش نشست وی در حدود ۳۰۱ق،م دی ماکوس را بسفارت بدربار پتنه پیش بیندو ساره ارسال داشت.

روابط فرهنگی سلطنت موریا و یونانیان از همین اوقات بسط و فزونی گرفته بود که این حرکت مبدا تاسیس مدنیت مخلوط هندو یونان گردید. و علاوه برین از راه بحر هم آمد و شدی با هند موجود بود چنانچه پتروکلیس Partokles افسر سیلیوکوس و پسرش از راه بحر هند سفر کرده و معلومات جغرافی خوبی فراهم آورد که بعدها مورد استفاده پلینی و استرابو بود.

شاهان موریا با سیلیو کیدیان یونانی آنقدر رابطۀ دوستانه داشتند، که مؤلف تاریخ قدیم سیاسی هند گوید: بیندو ساره به انتیاکوس نوشت که برای من یک نفر حکیم و شراب شیرین و انجیر خشکیده خریده و بفرست. انتیاکوس در پاسخش نوشت: من انجیر و شراب را خواهم فرستاد ولی در قانون یونان فروش دانشمندان ممنوع است! این شاه موریایی با علوم و ادب یونان ولعی داشت و در عصرش هندیان اشعار هومر یونان را بزبان خود ترجمه کرده و می خواندند و وراهه میهیرا Varahamihara در کتاب خود بریهت سمهیته Brihat-Samhita معلومات آسمان شناسی یونانی را بنظر قدر می بیند و چون این اوضاع بر مطلع مدنیت گریکو بودیک روشنی می اندازد ما آنرا باختصار آوردیم. و این شاه یونانی دوست هند یعنی بیندو ساره در ۲۷۳ق،م پس از ۲۷ سال شاهی در گذشت. و پسرش که اشوکا نامداشت بکمک رادها گوپتا وزیر خود بر برادران دیگر غالب آمده و بر تخت سلطنت موریا نشست و او بلاشبهت پادشاه بزرگ هند است که بر تمام آن بر عظیم و یک قسمت افغانستان تا مجاری ارغنداب سلطنت کرده است.

اشوکا در آغاز کار مرد جنگی و خونریزی بود که در نبرد کالنگه سواحل خلیج بنگال یک لک نفوس را بکشت و ۱۵۰ هزار را اسیر گرفت، و فجایعی که او درین پیکار خونین بچشم سر دید و تا صد هزار انسان از گرسنکی مردند بر روحیه و

شخصیت او شدیداً اثر کرد، و او را به فلسفهٔ صلح و سلام دین بودا متمایل گردانید، تا که در سنه ۲٦۰ق،م رسماً دین بودا را پذیرفت و به نشر و تبلیغ آن همت گماشت، و ازین تاریخ ببعد عهد سلطنتش دورهٔ امن و سلام و تعمیرات دینی و بسط امور خیریه و بنای معابد بودایی و راها و مسافر خانه ها و انتشار دساتیر مذهبی بود. و او در مملکت وسیع خویش بهر جایی که رسیده نصایح نوع پروری و حتی نیازردن جانوران را بر سنگها بزبانها و رسم الخط های مختلف نقر کرد که تا این عصر هم باقیمانده است و این فرامین سنگی بر اوضاع آن دوره روشنی فراوان می اندازد.

در وادی گندهاره او قسمت شرقی افغانستان که جنوباً تا قندهار میرسد، آثار فروان ستوپه های بودایی موجود است که تا کنون برخی از آن ابنیهٔ تاریخی شناخته شده است، و احصاء تمام آن مشکل باشد. گویند اشوکا در شمال کشور خویش چهار ستوپهٔ بزرگ ساخته که یکی آز آن فراز تپهٔ بالا حصار پشاور واقع و تا عصر هیون تسنگ (سال ۹هـ) هم با همان شکوه خود باقی بود، و بقول او این بنا را از سنگهای زیبا و چوبهای کنده کاری ساخته بودند که بگفتهٔ فاهیان مرصع به سیم و زر بود، و موسیو فوشه گوید که این همان شتوپه باشد که بنام ارمغان چشم موسوم بود، و بودائیان عقیده داشتند که بودا درینجا چشم خود را قربانی کرده بود.

همچنین بر تپهٔ کنیز که شرقی چارسدهٔ کنونی ستوپهٔ بنا کردهٔ اشوکا واقع بود که تا عصر هیون تسنگ هم بهمین نام شهرت داشت، و او گوید که در عصور متمادی محل تبلیغ قوانین چهار بودا بوده است.

دین بودا و نشر آن در افغانستان

مردم افغانستان باوجود بقایای عقاید کهن ویدی و برهمنی قدیم که در شرق مملکت رواج داشت، آیین زردشت و مزدیسنای اوستایی را هم در شمال و غرب مملکت داشته اند، ولی هنگامیکه در ۲٦۰ق،م اشوکا به تبلیغ و نشر آیین بودا کمر بست در مدت هزار سال مابعد این عقاید و دین نیز در شرق و شمال کشور رواج تام یافت، و کانون نشو و نمای این دیانت گردید که از نظر حیاتی و فکری و هنری و فرهنگی تاثیرات عمیقی را در زندگانی مردم این سرزمین نمود.

موسس این دین بودهـ شهزاده یی بود از طبقه کشرتریه و جنگجویان قبیله ساکیا که بنام ساکیا مونی (دانشمند طایفه ساکیا) معروفست، و در ٥٦۳ق،م در شهر کپی لاواستو نیپال بدنیا آمد و بسن ۲۹ سالگی حیات شهزادگی و خانوادهٔ خود را پدرود گفت، و بعد از انزوای ٥–٦ ساله در شبی که روشن بود (بدهـ) یعنی منور و بیدار شده نامیده شد، و به تبلیغ دین خود کوشید و شاهان هند را به آیین خود خواند، و بعد از آنکه اکثر مردم هند را بودایی ساخته بود، بعمر ۸۰ سالگی در سال ٤۸۳ق،م در کوچی نگره وفات نمود.

بودا در هنر گندهارا

چون دین بودا فلسفهٔ منضبطی نداشت در سال وفاتش در باجاگره محفل مذهبی پیروان بودا تشکیل یافت و سه نفر از حواریون عمدهٔ او انانده، یوپالی، کاسیاپه سخنان او را فراهم اورده، و از آن مجموعه قوانین بودایی را بنام تری پیتکه Tripitaka (سه سبد گل) تدوین نمودند.

دیانت بودایی با نفوذ سلطهٔ اشوکا از جنوب هندوکش تا قندهار انتشار یافت و جرگه بزرگ سوم ایین بودائی بقیادت آشوکا و ریاست عالم بزرگ "موگالی پوتاتیسا" دایر گشت که دران علاوه بر ترتیب و تدوین دساتیر مذهبی چنین فیصله شد که یک دسته مبلغان بودایی را به ممالک دور دست بفرستند، و نامهای اشخاص و کشورهائی را که این مبلغان بدانجا فرستاده شده اند، آشوکا در سال ١٤ جلوس خود (٢٥٦ق،م) در فرمان سنگی نمبر ١٣ خود نقر کرده است، و ازان پدید می آید که چند نفر مبلغ بودایی را بنامهای مجهان تیکه، مدهیان تیکه، دهه مراکهیه ته، مهارکهیته به گندهاره و صفحات شرقی آریانه فرستاده اند. و این مبلغان که دوتا Douta نام داشتند در حدود (٢٥٨ق،م) مشغول تبلیغ دین بودایی بوده اند، و همدرین اوقات در باختر انتیاکوس پسر سیلیوکوس سلطنت داشت که نام او را در فرامین سنگی اشوکا انتیاکه نوشته اند.

آخر ترین حکمران موریا که درین وقت بر وادی کابل حکم میراند سوفاگازنس است و او تا اوایل دورهٔ زمامداری ایوتیدیموس شاه باختر هم در سرزمین گندهاره و قسمت غربی وادی کابل نفوذ داشت و چون ایوتیدیموس در باختر پادشاه مستقل شناخته شد، او بطرف جنوب هندوکش لشکر کشید و نفوذ موریا را در کابل خاتمه داد و بعد ازین صفحات جنوب هندوکش هم جزو قلمرو سلطنت مستقل یونانیان باختری گردید.

نفوذ سیاسی موریا در خاک افغانستان نهایت کوتاه بود. آشوکا که در سال ٢٣٢ق،م بعد ازچهل سال سلطنت در تکسیلا بمرد، و در خاندانش پادشاه مقتدری نبود که جانشین او شود و حدود سلطنت وسیع او را نگهدارد، و بنا برین در خاک افغانستان هم سلسله نفوذ ایشان گسیخته شد. ولی دینی که آشوکا با خود آورده بود با آثار فکری و هنری و فرهنگی آن تا مدت یکهزار سال باقی ماند.

گفتیم که بودا در مسایل فلسفی نه پیچیده بود، ولی پیروانش گفتار های او را بشکل آلهیات در آوردند و بمرور زمان در دو مذهب بزرگ تقسیم شدند.

اول مهایانه: یعنی مذهب بزرگ (یانه در پښتو رفتار و مذهب است) که در شمال

هند و تبت و چین تا ژاپون منتشر شد. و بسبب وسعت مکان و اقوام، تاویل بسیار دران روی داد، و پیروان این مذهب بزرگ به تبلیغ همت گمارند و گویند که هر فرد جزویست از کل که انسان نامیده میشود و باز همین انسان جزویست از کل بزرگ تر، که زیر قانون دهرمه (کیش) و عمل آمده است، پس شخصی که میخواهد از دام شر نجات یابد، از دیگران جدا نشود و سعی باید مجموعی باشد نه انفرادی، و این نوع جهد است که انسان را به مقام بودی ستوه Bodhisattva میرساند و معنی این کلمه حالت دانشمدانه زندگانی است که دیگران را خدمت کند. پس انسان دو مرام دارد یکی تحصیل دانش و دیگر خدمت و مهربانی به غیر از خود.

اما مذهب دوم هنه یانه Hina-Yana (مذهب کوچک) نامیده می شود که تابعان آن در هند جنوبی اند. ایشان بر سعی فردی تکه کنند و کتب ایشان اکثر بزبان پالی است. در حالیکه کتب مذهب بزرگ بزبان سانسکریت نوشته شده و قراریکه زایران چینی بعد از آغاز عصر مسیحی در افغانستان مشاهده کرده اند، در شهرها و معابد بودایی اینجا تبعهٔ هر دو مذهب بودائی بودند.

بودا آیین خود را بر هفت اصل: عقیدهٔ پاک، ارادهٔ پاک، سخن پاک، رفتار پاک، روزی پاک، کوشش پاک، توجه پاک قرار داد و گفت: هر که برین هفت طریق عمل کرد از قیود منزه گردد و فکر خود را در نقطهٔ مخصوصی که رهایی کامل از زنجیر خواهش هاست تمرکز دهد و آنگاه چهار مقام دیگر را طی میکند:

۱ـ بحث در طریق دانستن راستی.

۲ـ تفکر در دانستن حقایق.

۳ـ تفکر عمیق و سکون.

٤ـ سکون و توازن کامل که "نروانه" نامیده میشود یعنی فنا.

فوشه محقق معروف فرانسوی در علل نشر دین بودا گوید: مردم شرق آریانا که دایماً زیر پای مهاجمان بیرحم لگد مال می شدند (بعد از دیدن تهاجمات هخامنشی و اسکندر و چندرا گوپتا) این دین را که از خونریزی بیزار بود و طریقهٔ از خود گذشتگی و خوش نیتی را توصیه میکرد مطابق سلیقهٔ خود یافته و مردم زارع یا کاسب انرا با سهولت پذیرفتند.

توسعه دیانت بودا بتوجه آشوکا بدرجه یی بود، که این پادشاه ۸٤۰۰۰ بنای مذهبی یعنی ستوپه (توپ کلمه مقامی افغانی) را ساخته بود، که شکل این ستوپه ها

در کابل و گاپیسا فرق کرده و بلند شده است، یعنی سکوی استوپه بشکل مربع در آمده و بر ارتفاع آن افزوده و بین گنبد و سکو یک قسمت استوانه یی اضافه شده است و در روی بلندترین نقطه گنبد یک بام شیروانی شکل دیده می شود. ولی استوپه های عصر آشوکا که خصایص هندی داشتند بسرزمین آریانه کمتر سرایت کرده است.

از بقایای نوشته شده عصر آشوکا که مجموعهٔ نصایح بودایی است، بعد از کتیبه های تکسیلا دو سنگ نبشته یکی از مانسهره ۱۰ میلی شمال ایبت اباد در مدخل وادی پکهلی و دیگر در شهباز گرهی هشت میلی شرق هوتی مردان بر شهراه سوابی واقعست که هر دو به رسم الخط خروشتهی و زبان پراکریت است، در حالیکه تمام کتیبه های دیگر اشوکا در هند برسم الخط براهمو است که مبدأ دیگر رسم الخط های مقامی هند قدیم باشد.

کتیبه دیگر همین فرامین اخلاقی آشوکا در گذرگاه درونته بین لغمان و ننکرهار منصوب بود و بزبان آرامی است که بر سنگ مثلث نمایی اکنون در موزهٔ کابل موجود است، و خیلی آسیب دیده و چند سطر آن باقی است مشتمل بر احتراز از قتل حیوانات.

اما کتیبه مهم دیگر همین پادشاه در ۱۳۳۷ش از زیر خاک برامده و بر صخرهٔ کوه در شهر کهنهٔ قندهار نزدیک چهل زینه بدو زبان و دو رسم الخط یونانی و آرامی کشف شده که قسمت بالایی آن بزبان یونانی ۱۳ و ینم سطر و قسمت پایین آرامی هفت و نیم سطر است و طول تمام کتیبه ۵۵ سانتی و عرضش ٤۵ تا ۵۰ سانتی است، که دران نام اشوکا را مانند برخی از کتیبه های دیگرش پیوداسس نوشته شده اند.

از مطالعهٔ این کتیبه می فهمیم که در سال دهم بودایی شدن اشوکا یعنی ۲۵۰ق،م نوشته شده باشد، و درینوقت نفوذ موریا و دیانت بودایی تا قندهار وسعت داشت، و اکثر مبادی اخلاقی او تطبیق شده بود. در حالیکه در کتیبه های دیگر به تعمیل همین مبادی توصیه مینماید. ترجمه قسمت یونانی کتیبهٔ قندهار چنین است:

"پیوداسس شاه در پایان ده سال مجاهدت، اصول اخلاقی را به انسان آموخت، و از آنوقت مردمان را در سر تا سر روی زمین متدین تر و مسعود تر ساخت و پادشاه از کشتن جانوران احتراز کرد و سایر مردمان و شکاریان و ماهیگران از شکار و ماهی گیری محترز شدند. و با احترام والدین و پیران پرداختند و بعد ازین با چنین رفتار زندگانی بهتری خواهند داشت."

سنگ نوشتهٔ یونانی و آرامی اشوکا در قندهار

ازین کتیبه روشن می آید که در اواسط قرن سوم قبل از میلاد زبان و رسم الخط یونانی و آرامی هر دو در افغانستان رواج داشت، نفوذ ثقافت یونانی آنقدر قوی بود که در کتیبه جای اول را برسم الخط و زبان یونانی داده اند، و این مقارن عصریست که دولت مستقل یونان و باختری در باختر ساخته می شد، در حالیکه اثر دین بودا و فرهنگ یونانی تا اسکندریه اراکوزی (قندهار کهنه) رسیده بود، ولی در عین همین اوقات رسم الخط آرامی هم از بقایای هخامنشیان درین سر زمین وجود داشت.

سلطنت مستقل یونان و باختری

اسکندر در زمان حیات خود هنگامیکه باختر را گرفت آرته بازیوس پارسی را حکمران این سرزمین مقرر داشت وی بعد از مدت کوتاهی در گذشت، و آمین تاس

پسر نیکولاوس جای او را گرفت، بقول آریان بعد از مرگ اسکندر حکمرانی باختر و سغد را ستاسانور قبرسی داشت، و چون سیلیوکوس در هند با چندرا گوپته صلح کرد (۳۰۲ق،م) حکمران باختر هم باو اطاعت نمود، و هنگامیکه سیلیوکوس به بابل برگشت، باختر تا مدت ۵۰ سال در تحت تسلط خاندانش ماند، چنانچه مسکوکات فراوانش در باختر و بخارا کشف شده و هم او مردم بومی باختر را در لشکر خود گرفته بود.

در عصر پادشاه سوم خاندان سیلیوکی که انتیوکوس دوم نامداشت حکمرانان اطراف از مشغولی او به جنگهای مصر استفاده کرده و از اطاعتش برامدند، و از آن جمله مردمان باختر با یونانیانی که درین سر زمین با آداب و فرهنگ باختری آشنا گردیده بودند همدست شدند و اعلان استقلال دادند. درین وقت در باختر دیودوتوش = تهیودوتوس Diodotos حکمرانی داشت و او در حدود ۲۵٦ق،م بمدد باختریان آزادی خواه اعلان شاهی مستقل را در باختر داد و حدود سلطنت او تا سغد و مرو و سلسلهٔ کوه هندوکش میرسید، و چون او باختریان را از تسلط دیگران نجات داده و حکومت آزاد داخلی را تشکیل کرده بود بنا برین لقب ''منجی'' یافت.

از دیودوتوس سکه یی در دست است که بر یکطرف آن چهره انتیوکوس دوم و بر روی دیگر آن رب النوع زیوس حامی خاندانش با دو بال نقش است و ازین بر می آید که وی پیش از اعلان استقلال باختر، سکهٔ سیمین را بنام انتیوکوس سیلیوکی نشر داده، و بعد از استقلال خود در دارالضرب باختر مسکوک طلایی را بحیث پادشاه زده است. این مسکوک طلایی که در پاریس است بر یک روی خود چهرهٔ دیودوتوس و بر روی دیگر شکل برهنه جوپیتر (رب النوع رومی آسمان و صاعقه و رعد و برق) دارد که یک عقاب هم پیش پای او نقش و بر حاشیهٔ سکه بازیلیوز دیودوتوس نوشه شده یعنی شاه دیودوتوس.

از دودمان دیودوتوس اول فقط یک پسر او بنام دیودوتوس دوم بعد از درگذشت پدر در باختر (حدود ۲۵۰ تا ۲۳۰ق،م) حکم رانده که وی با دولت پارت بر خلاف سلطهٔ سیلیوکی های شامی هم آهنگی و روابط خوبی داشت و چون ارساس موسس دولت پارت هم از مردم باختر بود دیوتوتوس دوم با او روابط حسنه و پیمان دوستی داشته است. و در عصر شاهی او وادی هریرود و شهر هرات نیز در قلمرو باختر شامل گردید و به سغدیانه نیز از طرف باختر حکمرانی فرستاده می شد.

دیودوتس دوم

شاهی دودمان دیودوتوس اول دیری دوام نکرد، و یکی از امرای دیودوتوس دوم که ایوتیدیموس Euthydemus نامداشت و حکمران سغدیانه بود شورش کرد، و پادشاه باختر را کشت و خود وی بحیث پادشاه مستقل باختر شناخته شد (حدود ۲۲۰ق،م).

در عصر اییوتیدیموس باختری پادشاه یونانی شام انتیوکوس سوم از طرف غرب بر دولت پارت حمله آورد و تیری داد شاه پارتی را مغلوب ساخت و در حدود ۲۰۸ق،م بسوی باختر روی آورد ازین طرف ایوتیدیموس با ده هزار سوار باختری بر کنار رود اریوس (هریرود) با او در آویخت و چون توان مقاومت نداشت، به باختر پس آمد و در شهر زریاسپ پایتخت باختر تا دو سال در محاصره ماند. (موقع این شهر را بین مرو و اندخود شمرده اند). انتیوکوس سوم درین مدت درنگیانه و اراکوزیه را هم کشود ولی چون زریاسپ را کشوده نتوانست و طرفین خسته شده بودند، هنگامیکه دیمتریوس شهزادهٔ باختر برای مذاکرات صلح نزد او آمد، دختر خود را بدو داد، و بعد از مصالحه از راه کابل و اراکوزیه به سمت غرب و قلمرو سلطنت خود شتافت (۲۰۵ق،م).

ایوتیدیموس

ایوتیدیموس بعد ازین به توحید ادارهٔ مملکت کوشید، و حکمران وادی کابل سوفاگازتوس را مطیع گردانید، و از طرف شمال تا ماورای پامیر و ترکستان چینی و ختن پیش رفت، و در غرب مرو رود و هرات و طوس را کشود، و پسر خود انتی ماکوس را حکمران آن گردانید، و جنوباً تا اراکوزیه و در نگیانه یعنی تمام خاک آریانه در قلمرو شاهی او آمد. و پسر دیگرش دیمتریوس حکمران این ولایت بود که تمام این مملکت وسیع باصطلاح جغرافیون یونانی هزار شهر داشت، و درین عصر روابط فرهنگی و تجارتی دولت یونانیان باختری با هند و چین غربی بر قرار بود، و ایوتیدیموس اولین شاهی است که در عصر او هنرمندان و صنعت کاران باختر و هنر و صنعت اینجا را به هند ارمغان بردند. و بقول راولسن از یک کتیبهٔ خروشتیهی پیداست که هنروران یونانی باختری درین عصر بهند رفته و تاثیر هنری خود را در آثار هنر هند نفوذ داده اند. دورهٔ شاهی ایوتیدیموس باختری را از ۲۲۰ تا ۱۹۰ق،م شمرده اند که پس از در گذشت او پسرش دیمیتریوس Demetrius در ۱۹۰ق،م بشاهی رسید (عکس ۱۸) و او بعد از فتح تکسیلا در خاک هند تا سواحل گجرات و کاتیاوارو پایتخت موریاپته پیش رفت که این فتوحاتش در نتیجه فعالیت دو جنرال بزرگ او اپولو دوتوس و مناندر صورت گرفت، و مناندر که در اوپیان شمال کابل تولد یافته بود، و اولادش تا حدود ۱۰۰ق،م در هند شاهی داشته اند.

دیمیتریوس

اگاتوکلیس

دیمیتریوس در حدود ۱۷۵ق،م از فتوحات هند به باختر بازگشت، و پانتالئون Pantaleon پسر سوم خود را به حکمرانی اراکوزی و سیستان گماشت، و دیمتریوس دوم پسر دیگرش حکمران باختر بود. و چون پانتالئون حکمدار ارکوزی در گذشت جای او را برادر چهارمش اگاتوکلیس Agathocles گرفت.

دیمیتریوس و جانشینان او سکه های فراوان در سر تا سر قلمرو خود زده اند، و همین پادشاه شهرهای دیمترماس اراکوزی (کلات) و ایوتیدمیا (سیالکوت) و دیمترپاس سند (پتیاله) وته وفیلیا (در دلتای سند) را بنا نهاده بود، که شهر دوم بنام پدر او و شهر چارم بنام مادرش تسمیه شده است.

چون دیمتریوس در اواخر عمر در هند با نیروی لشکری خویش مشغول ماند، بنا برین شخصی از یونانیان باختر که ایوکراتیدیس Eukratides نامداشت در سال ۱۸۱ ق،م در باختر برخاست و اعلان شاهی داد، و سکه زد، که برآن خود را بازیلوز میکالیوس (پادشاه بزرگ مهاراجه هندی) خواند. و چون دیمتریوس برای بازیابی تاج و تخت خویش کوشید بجای نرسید و در گئشت، و ایوکراتیدیس سلسلۀ سوم پادشاهان یونانی را در باختر بنیاد نهاد و تا ۱۸٦ق،م با مناندر حکمران شرقی آریانه جنگید تا که تمام خاک آریانه را بدست آورد، ولی از طرف غرب مهرداد اول پادشاه پارت ایالات غربی کشور او را گرفت و اختلافی که بین خاندان دیمیتریوس و ایوکراتیدیس پدید آمده بود، سلطنت باختر را ضعیف ساخت، و در حوالی ۱۳۵ق،م مرکز این سلطنت از شمال هندوکش به کاپیسا انتقال یافت. و پسر ایوکراتیدیس هیلیوکلیس Heliokles که در حدود ۱٤۷ق،م به تخت شاهی رسیده بود، آخرین پادشاه یونانی باختر شمرده می شود که بعد از ترک صفحات شمال هندوکش قلمرو شاهی خود را تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا و جیلم بسط داده بود.

ایوکراتیدیس

هیلیوکلیس

بعد از هیلیوکلیس ده نفر جانشینان او درکابل و گندهارا و پنجاب حکم رانده اند که از آن جمله انتیال کیداس، آمین تاس، هرمایوس در حوالی ۳۰ق،م پادشاه آخرین یونانی کابل مشهور تر اند. و علت سقوط شاهنشاهان یونانی باختر ظهور قبایل ساکا

و سیتی است که این شاهی را در نصف اول قرن اول ق،م خاتمه دادند، و بدین ترتیب سلطه ایشان بعد از دو نیم صد سال بپایان رسید، و درین مدت از عصر دیودوتوس تا حدود ۱۰۰ق،م ۳٦ پادشاه و یک ملکه ازیشان در افغانستان و هند حکم رانده و به بسط فرهنگ و هنر یونانی در آریانه و هند پرداخته اند، که پرستش ارباب انواع و صنعت و افکار و فلسفه و زبان و رسم الخط و دیگر مظاهر فرهنگ یونانی درین مدت در سر تا سر خاک آریانه به عناصر فرهنگ محلی و بودایی مزج یافته و فرهنگ خاص یونان باختری و گریکو بودیک را بوجود آورده است که نفوذ آن تا دورۀ اسلام دوام داشت.

بقول دانیل شلوم برژه (رئیس باستان شناسی فرانسوی در افغانستان) نفوذ هیلنسم تا قرن هفتم در افغانستان دوام کرد که آنرا از دو ناحیه تعبیر میتوان کرد: اول مربوط به هنر و دیگر مربوط به رسم الخط است که در قرن هفتم قبل از فتح اسلامی هنر این سرزمین هنوز یک شاخۀ متاخر هنر معروف گریکو بودیک بود. اما راجع برسم الخط باید گفت هنگامیکه زایر مشهور چینی هون تسنگ در سال ٦۳۰م یعنی هنگام ظهور اسلام در غرب، از باختر عبور میکرد، درینجا الفبائی مرکب از ۲۵ حرف وجود داشت که بدون تردید الفبای یونانی مرکب از ۲٤ حرف بود، و بران یک صوتی را که در دری قدیم وجود داشت (صوت ښ) و در زبان یونانی نبود، افزوده بودند (این حرف همان px یعنی مجموعۀ صوت ش+خ=ښ است).

انتیال کیداس

میناندر

دو کتیبه یونانی و آرامی که در قندهار در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۳م کشف شده عبارتند از موعظه های اخلاقی اشوکا که بزبانهای هند در سر تا سر هند کنده شده، ولی اهمیت این کتیبه ها درین است که وجود زبان و رسم الخط آرامی را دران سرزمین تا عصر اشوکا (حدود ۲۵۰م) ثابت می سازد، و طوریکه علمای یونانی شناس اظهار نموده اند، متون یونانی این دو کتیبه قطعات ممتاز ادبی یونانی اند و از نگاه ساختمان زبان همپایه زبان فلاسفه و خطیبان یونانی از قبیل افلاطون و ارسطو شناخته می شوند، و می بینیم که زبان تفکر و تحریر در قندهار قرن سوم ق،م همان زبانیست که در آتن یا شهر میلیت معمول بود، و حتی طرح کندن کتیبه ها هم وحدت کلتور یونانی را تایید میکند، و معلوم است که اینجا بقول یک مورخ یونانی مقارن عصر مسیحی شهر یونانی بوده است و علاوه برین بعد از سال ۱۹۶۱م هیئت باستان شناسی فرانسوی در بقایای شهر یونانی (اکنون مشهور به آی خانم ـ مه بانو) آثار بسیار مغتنم همین مدنیت یونانی باختری یافته اند. و این شهر در ملتقای دو دریا آمو و کوکچه در نقطهٔ سرحدی افغانستان و اتحاد شوروی افتاده و خرابه زار وسیعی دارد که در زاویه ملتقای دو دریا دو قسمت مشخص دارد، به یکطرف تپهٔ بلندیست که از سمت جنوب بر دریای کوکچه حاکم می باشد، و بطرف دیگر این تپهٔ ۲۰ متری مجرای دریا آموست، و بالای آن استحکامات عظیمی قرار دارد، که بالا حصار همین شهر باشد، و حصاری با برج و بارو بشکل قوسی داشت، و در بین شهر جاده مرکزی

به درازی ١٦٠٠ متر از دروازه شمال به دروازهٔ جنوبی کشیده شده که کوچه های آن هم بنظر می آید.

علایم مدنیت را که درین شهر قدیم یافته اند باید بنام خاص مدنیت "گریکو باختری" یاد کرد که در اثر حمله بادیه نشینان آسیای مرکزی از بین رفته و بقایای آن هم سبک معماری عالی را باخشت پخته و ستونهای سنگی و عمارات بزرگ قصر مرکزی داری صحن مستطیل و آثار رنگ آمیزی سبز و زرد و سرخ و سیاه نشان میدهد و خشتهایی که در آن بکار برده اند، هر ضلع آن به ٤٥ سانتی با ضخامت ١٢ تا ١٥ سانتی است و آب این شهر در جویی به قسمت های بالای کوچه ها و حتی بالاحصار می رسید که از فاصلهٔ ٢٠ کیلومتری مجرای کوکچه جریان می یافت، و این شهر سه حصه داشت که بالا حصار، پایان حصار، و ارگ باشد. در حصص جنوبی غربی، محل سکونت مردم و عمارات ورزشگاه و بازارها بوده و ازین ورزشگاه مجسمهٔ هرمس (رب النوع پهلوانی) بدست آمده که آنرا قرار کتیبهٔ مکشوفه تریباکوس ولد استراستون یونانی به هرمس و هرکول وقف کرده بود.

هرمایوس

نوشتهٔ دیگری که مظهر فکر و فلسفه مردم این شهر تواند بود کتیبهٔ صندوق مستطیل قبر یکنفر یونانی کی نه آس است که آنرا کلارک پسر اپی فرادیوس در آی خانم بر آرامگاه او نقر و نصب کرده و مفهوم آن چنین است:

''در طفولیت خوب تربیه بگیر! در جوانی خواهش های خود را اداره کن، در پخته سالی درست کار باش! در پیری ناصح خوب باش و در روزهای بازپسین زندگانی بدان که چگونه بدون افسوس بمیری!'' و این وجیزهٔ گرانبها سیر فکر و اخلاق آن مردم را نمایندگی میکند.

ساکه ها و پارتها و پهلواها

در کتیبه های شاهان مخامنشی دیده شد، که قبایل ساکه در ماورای آمو از حدود پامیر بنامهای فراورندهٔ هومه یا ساکه های تیز خود در تحت اداره این شاهان میزیستند، و از راه پارت (خراسان) به سر زمین زرنگه = درنگیانه گذشته و نام خود را به سکستان = سیستان داده بودند. و هم در صفحات شمال هندوکش و باختر میزیستند که این سرزمین به شرق و غرب پراگنده شده و وقایع ایشان جزو تاریخ آریانه بشمار میرود.

موسیو هاکن در کتاب نتیجه حفریات ده سالهٔ فرانسه در افغانستان گوید: ''ساکه های بادیه نشین پیش از مهاجرت عمومی خود در باختر نزد یونانیان آمده و به قسم سرباز نوکر میشدند، و برخی از سرداران ایشان بمقامات بلند ملکی و عسکری رسیده بودند. که از آنجمله هرایوس Heraius به تقلید شاهان آخرین یونان باختری سکه زده، و این سکهٔ او را هاکن در تاشقرغان یافته بود. این قبایل از باختر به وادی هریرود و از آنجا به وادیهای هلمند و ارغنداب سرازیز شده و به تشکیل سلطنت پرداخته اند. که سرحد کشور ایشان شرقاً تا وادی سند و ماوراء بولان هم رسیده، و آنرا کی–پن Ki–Pin گفته اند. و ازین قبایل ساکه که در وادی ارغنداب و سند سفلی بوده اند مردی بنام میوس Mayos در حدود ۷۲ق،م بعنوان (بازیلیوز بازیلیون میکالیوس مایوس) یعنی (شاهنشاه بزرگ مایوس) سکه زده و حدود کشور خود را تا تکسیلا رسانیده است. چنانچه یک کتیبهٔ او بر قاب مسی در تکسیلا کشف شده که تاریخ (۷۸ق،م) دارد، و معلوم است که نفوذ شاهان یونانی پنجاب شرقی بدست مایوس قطع گردیده، و هفت نوع مسکوکاتش بخطوط یونانی و خروشتهی کشف شده است.

بعد از مایوس نام دو نفر اخلاف او هم از روی مسکوکات شناخته شده که یکی ازیس Azes (حدود ۵۰ق،م) است و دیگر ازیلیسیس Azilises باشد که معاصر

همدیگر بودند، و بر سکه هر دو عنوانهای شاهنشاه کبیر بخط یونانی ثبت است، سکه هائی هم دیده شده که نام هر دو پادشاه یکی بخط یونانی و دیگری خروشتهی نوشته اند.

هنگامیکه این قبایل کوچی صحرانشین گردنده در صفحات باختر و جنوب مجرای آمو با پکهت = پښت و پښتونها آمیختند نام ساکه در این قبایل باقی ماند، چنانچه قبیله پښتون سهاک در زابل و کابل و ساکزی (سگزی) در وادی هلمند تا کنون حامل این نامند. و قبایل دیگر ایشان در خراسان از وادی هریرود تا سواحل بحیرهٔ خزر بنام پارت ساکن شدند. که آن سرزمین بنام ایشان نامیده شد، و چون ایشان از مسکن اصلی خود باختر بوادی هریرود تا سرزمین دامغان (یک قسمت خراسان) رفته بودند، بنا براین بقول ژوستن بنام پارت مشهور شدند و معنی آن به زبان سکائی تبعید شده باشد که از باختر هجرت نموده اند. سر اولف کرو افغان شناس انگلیسی در نامهای ساکهای حکمران گندهاره شباهت فراوان را با پښتو یافته و می نویسد که این نامهای حکمرانان ساکه به پښتو نزدیکند: سپاله گه دمه Spalag–Dama (سپاله = سپاه) + (گه علامت تصغیر تجلیل) + (دمه = جلال) که جمعاً سپاهی مجلل باشد.

نام دیگر سپاله هوره Spala–Hura است: (سپاله = سپاه + هوره = اور یا هور) بمعنی سپاهی آتش یا آفتاب یا سپاهی روشنی. همچنین نام چستنه Chastana همین څښتن پښتو بمعنی مالک و خداوند است. و اگر ما پارت = پارثهو را بقول ژوستن تبعید شده و مهجور بدانیم، شکل کنونی آن در پښتو پردی Pradia باشد یعنی بیگانه و هجرت کننده.

چنین بنظر می آید که مهاجرت های نخستین قبایل ساکه به سرزمین سیستان بسیار قبل ازین عصرها روی داده، و بقول موسیو فوشه کوروش بزرگ (حدود ۵٤۰ق،م) در حین فتح سیستان این ساکه ها را بپاس خدمات ایشان "نیکو کردار" نامید (در یونانی ایویرگت Evergetes و همین مردم در حدود ۳۳۰ق،م همدرین سرزمین ساکن بودند، که اسکندر هم با ایشان نرمی و نوازش کرده بود (رجوع به کتاب تمدن ایرانی).

در حدود ۲۵۰ق،م ارساس = ارشک = اشک بلخی با برادرش تیرداد (پسران فری یاپت) بطرف غرب رفته و حکمران یونانی پارت فیریکلیس را کشت و اساس

سلطنت اشکانی را گذاشت و به دو زبان یونانی و خروشتهی سکه زد، و خود را بازیلوز بازیلیون (شهنشاه) خواند که خروج وی در حدود ۲٤۹ق،م و پایتخت او در حوالی دامغان کنونی بود، و سلسلهٔ شاهان اشکانی باو منسوب اند و او به قول سترابو بعد از دو سال جنگهای داخلی از دست نیزه دارش زخمی برداشت و بر اثر آن در سال ۲٤۷ق،م درگذشت، و پسرش تیرداد بعنوان اشک دوم در ۲٤۸،م بر تخت نشست که پادشاهی مدبر و قوی بود. و تا بابل فتح کرد و شرقاً هم تا حدود باختر رسید، ولی با شاه یونانی باختر دیودوتوس دوم در مقابل دولت سیلیوکی صلح و اتحاد کرد، وی در سن پیری درگذشت که سلطنتش از ۲٤۸ تا ۲۱٤ق،م بود.

شاهان معروف دیگر اشکانی ازین قرار اند:

۳ـ ارتبان ـ اردوان (۲۱٤ تا ۱۹٦ق،م) پسر تیرداد که در عصر او انتیوکوس سوم بر پارت حمله کرده و به باختر گذشته بود.

٤ـ فری پایت پسر اردوان (۱۹٦ تا ۱۸۱ق.م).

٥ـ فرهاد اول پسر فری یاپت (۱۸۱-۱۷٤ق،م) معاصر دیمیتریوس باختری.

٦ـ مهرداد برادر فرهاد اول (۱۷٤-۱۳٦ق،م) پادشاه بزرگ و عاقل بود که ولایات غربی یونانیان باختری و مرو را گرفت و اراکوزی و کابل و سند را هم تسخیر نمود و سرحد کشور پارت را تا دریای سند رسانید. ولی باوجود این حکومت او مشروط بود، دو مجلس شورا داشت که برای ایشان کار میکرد.

۷ـ فرهاد دوم پسر مهرداد (۱۳٦-۱۲۷ق،م) او قبایل ساکه را بمدد طلبید تا در جنگ با دولت یونانی انتیوکوس با او معاونت کنند ولی ساکه ها دست بغارت زدند، و فرهاد با ایشان جنگید تا که فرهاد کشته شد و پارتها شکست خوردند.

۸ـ ارتبان (اردوان دوم) (۱۲۷-۱۲٤م) او عم فرهاد دوم و پسر فری یاپت بود، که بعد از مرگ فرهاد دوم بر تخت پارت نشست. او با مردم تخاری که جزو باختر بودند در آویخت و در جنگی زخمی را ببازو برداشت که ازان بمرد، و پارتیان عقب نشستند، و در همین اوقاتست که ساکها درنگیانه (سیستان) را گرفته و آنرا بنام خود سگستان (=سجستان معرب) خواندند و حتی بعد از تصرف کابل بطرف هند هم گذشته و دولت هند و ساکه یا هندوسیتهین را در آنجا تشکیل داده اند. همچنین یک عدهٔ قبایل سپید پوست آریائی صحرا گرد (هون) از طرف شمال هجوم آورده و در حدود (۱۲۷ق،م) باختر و تخار را گرفته اند، و یونانیان آنجا را بطرف جنوب شرق

بوادی کابل و سند عقب رانده اند، و تمام این قبایل بادیه نشین ساکه، تخار، هون از مردم آریائی شمالی اند، که از عرق زرد پوست نبودند، بلکه زبان، قیافت، چهره ایشان تماماً آریایی است که آثار مکشوفۀ تورفان این مطلب را روشن می سازد.
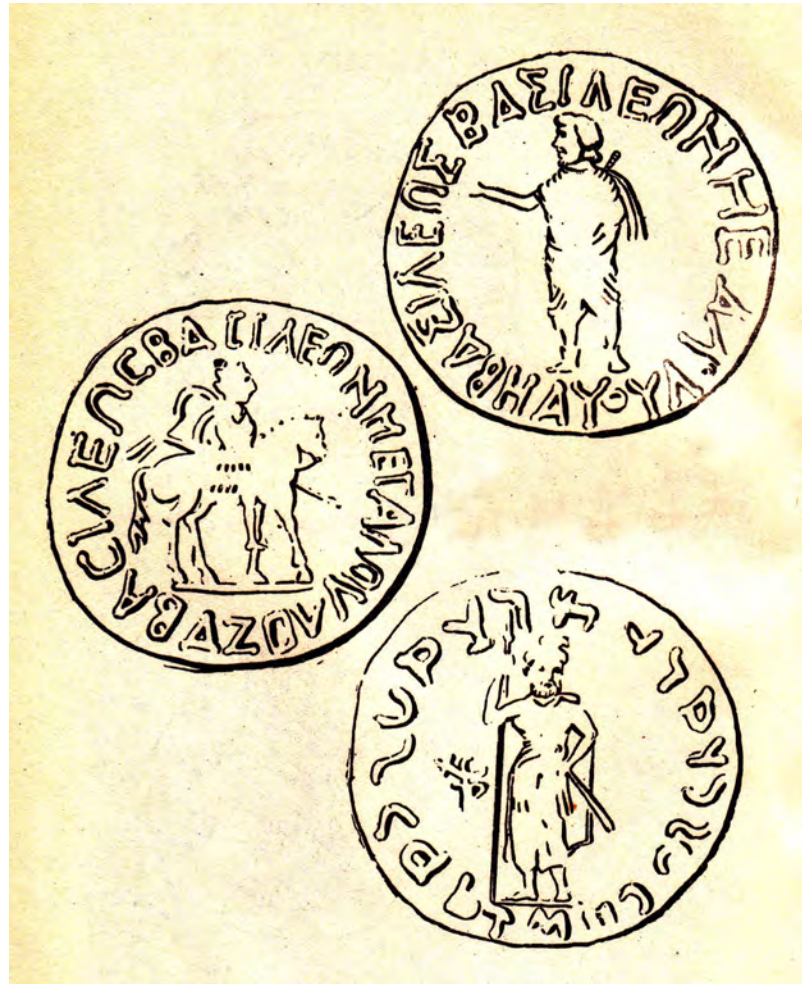
۱. موئسس سکایی
۲. ازیس اول
۳. ازیلیسیس
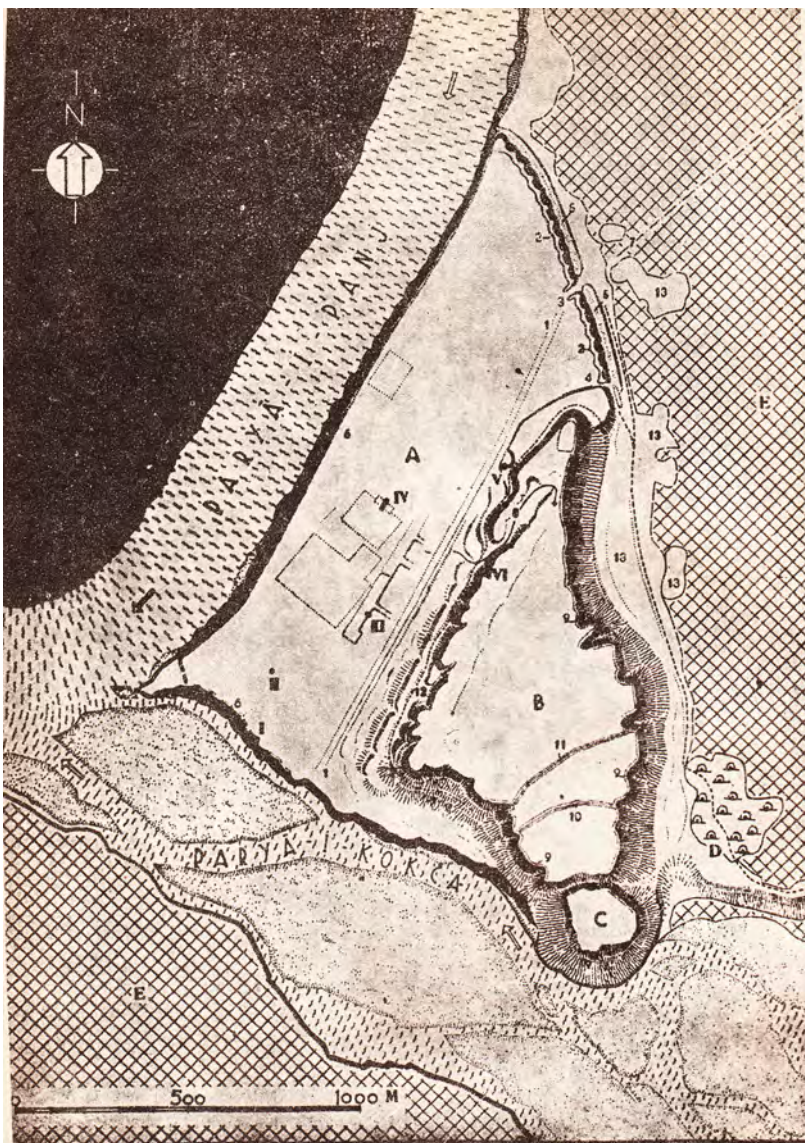
تشریح پلان شهر آی خانم

A– شهر سفلی.
B– شهر علیا.
C– ارگ یا اکروپول.
D– قریۀ فعلی آی خانم.
E– زمهن های مزروعی.
I– محلی که در شهر سفلی بمنظور دریافت تیکر و سفالی دران گمانه زده شده است.
II– محلی که در ناحیه مسکون گمانه زده شده است.
III– محل گمانه در ستاد.
IV– محل گمانه در پرویله (چهلستون).
V– محل گمانه در تیاتر.
1– جادۀ مرکزی.
2– حصار شمال شرقی شهر سفلی.
3– دروازۀ بزرگ شهر.
4– دروازۀ فرعی شهر.
5– خندق.
6 – بقایای حصار شهر سفلی.
7–8– راه قدیم.
9– راه گادی رو بین شهر سفلی و علیا.
10– حصار شهر علیا.
11–12– دیوار.
13– کانال قدیم.
14– خرابه های بیرون از شهر.

۹ـ مهرداد دوم پسر ارتبان (۱۲٤-۷٦ق،م) پادشاه بزرگ بود که در مدت ٤۸ سال سلطنت خود بر ساکه ها و دیگر قبایل سرکش غالب آمد و قسمتی از باختر و سیستان را بگرفت و سرحد سلطنت خود را تا کوهای همالیه رسانید.

اما مهرداد بزرگ پایتخت دولت پارت را از خراسان به کنار دجله انتقال داد و با ارمنستان و دولت روم به جنگها مشغول ماند، و بنابرین بعد ازین، وقایع دولت پارت به آریانه تعلق ندارد، و جزو تاریخ ما نیست و از سلسلهٔ اشکانیان تا اوایل قرن پنجم میلادی در ایران و ارمنستان و قسمت های مختلف آسیای غربی شاهان زیاد به سلطنت رسیده اند، ولی با سرزمین و مردم کشور ما تعلقی نداشته اند، الا اینکه چون اشک چهاردهم (فرهاد چهارم) در سنه ۳۳ق،م بنای ظلم و تعدی را گذاشت و مردم برو شوریدند، وی بطرف شرق گریخت و نزد ساکه ها آمد که در باختر و سیستان و رخج وغیره ساکن شده بودند، و ازینجا واپس به مملکت خود رفت.

دیگر از شاخهای مخلوط ساکها و پارتما که در افغانستان جنوبی و هند غربی به تشکیل سلطنت پرداختند پرتهوا = پهلوا اند، که مرکز پیدایش نخستین اداره و تشکیلات سیاسی ایشان سرزمین سگستان و اراکوزی یعنی وادی هلمند و ارغندابست، و سلطهٔ ایشان در قرن اول میلادی تا تکسیلا میرسید، و هنگامیکه اپولونیوس Apollonios در سنه ٤۳-٤٤م به دیدن تکسیلا آمد، در آنجا پادشاه ۲۱ ساله بنام فراوتیس Phraotes (فرهاد) حکم میراند که ازین مردم بود. اما موسس سلسلهٔ شاهان مستقل سیستان و اراکوزی پهلوا شخصی است که ونونیس Vonones نامداشت و در مسکوکات بعنوان شهنشاه بزرگ یاد شده و او در حدود ۱۲۰ق،م به تاسیس سلطنت پرداخته و مسکوکاتش بخط یونانی و خروشتهی است، و چون بر بعضی مسکوکات خویش اسمای خویشاوندان و تابعین اوسپه له هوره Spalahora (برادر) و سپه له گادمه Spalagama پسر برادرش، و همچنین برادر سپه لی ریزا Spalirisa نیز نوشته شده پس توان گفت که این افراد دودمان ساکه پهلوا در عصری نزدیک یکدیگر درین سرزمین بالاشتراک حکم رانده اند، و این خویشوندان و نونیس در نقاط مختلف مملکت در حدود ۱۱۰ق،م نایب السلطنهٔ او بوده اند.

پادشاه بزرگ دیگر این سلسله گندوفاریس Gandophares یا اندوفیریس است (۱۹-٤۸م). وی در مسکوکات شهنشاه ـ نجات دهنده مغلوب نشدنی ـ متدین معرفی شده و در کتیبه های تخت بایی شمال شرقی پشاور (۱۰۳م) گودوهره

Guduvhara را عبارت ازین شاه شمرده اند. که از سیستان تا سند و پنجاب اقتدار داشته و برخی از مورخان نام قندهار کنونی را گندوفارو منسوب باو دانسته اند، که درین نام کلمۀ "فر" تاریخی بمعنی شکوه و جلال دخیل بوده و معنی آن "بدست اورندۀ جلال" باشد. و اگر ما این نام را به پښتو بر گردانیم "گونده فر" معنی جلال اساسی را میدهد. و ما می بینیم که بر مسکوکات شاهان کوشانی آریانه کلمه "فر" را هم نوشته اند.

سپالی ریس

گندوفارس

مولف تاریخ سیاسی هند قدیم از روی کتیبهٔ تخت بایی سنه ٤٧م را عصر شاهی گندوفاریس تعیین کرده و گوید که این سنه با روایات مسیحی هم مطابقت دارد، و بموجب آن همین پادشاه دیانت مزدی (زردشتی) داشت، ولی سنت توماس شاگرد حضرت مسیح، و مبلغ دین او در هند بدربارش فرستاده شد و شاه دین مسیح را پذیرفت که در روایات مسیحی بنام گندوفوروس ظبط است. و بنابرین او در برخی مسکوکات بانام خود صفت دیو ورته Deva-Vrata یعنی دین دار را هم نوشته است. در تاریخ سیاسی هند قدیم می نویسد: که با گندوفاریس هم برخی از خویشوندانش در حکمرانی شرکت داشتند، که از انجمله برادر زاده اش ابداکاسیس Abdagases در جنوب افغانستان و جنرالهایش اسپاورومن Hspavarman و سسه (چچ) و حکمرانانش سپیدنه Spendana و ستاوستره Satavastra در تکسیلا باشند.

پس از مرگ گندوفارس مملکت وسیع او بین جانشینانش به حصص کوچک تقسیم شد (حدود ٥٠ م) که از آنجمله سنه باریس Sanabares در سیستان و پاکوریس Pakorse و سسه در گندهاره و پنجاب غربی حکم رانده و مسکوکات ایشان برسم الخط یونانی و خروشتهی از تکسیلا بدست آمده است، و یکی از همین شهزادگان پهلوا اورتاگنس هم از روی مسکوکات شناخته شد، که او را همان گودا = گاد برادر گندوفاریس دانسته اند. که در نیمه دوم قرن نخستین میلادی حکمرانی داشت و در کتیبه های خروشتهی چارسده نامش ''گادسا'' است، که برخی این نامرا اسم قبیله گندوفاریس هم گفته اند و درین صورت نام قبیله گدون پښتونهای دامنهای مهابن را بیاد میدهد، که در شمال سرزمین چچ (همان سسه) واقعست و مؤرخان عرب این نامرا به ''صصه'' معرب کرده بودند.

کوشانیان

در حدود ١٦٥ق،م قبایلی که با ساکه ها و سیتی های آریایی هم عرق و هم نژاد بوده از روی قیافت و چهره و بینی های دراز و سایر خصایص ظاهری و لسانی از نژاد آریایی شمال شرقی شمرده میشود، و چینیان ایشانرا یوچی Yueh-Chi گفته اند از مسکن قدیم خود در چین شرقی برآمده و به وادی سیر دریا شمال آمو رسیدند. ایشان ساکه های ساکن این جا را به طرف شرقی و صفحات آریانه در باختر و جنوب

هندوکش راندند تا حدیکه به سر زمین هند هم بعد از ۱۲۷ق،م عقب نشسته اند و جای ایشان را یوچیان گرفته اند.

در سنه ۱۳۸ق،م چون امپراطور چین وو-تی Wou-Ti (۸۷-۱٤۰ق،م) زحمات قبایل هیوانگ نو بستوه آمد، سفیر را بنام چانگ-کین Tchang-Kien نزد یوچیان فرستاد، تا با او یاوری نماید. ولی ایشان کمک نداند، و بقول این سفیر در سر زمین های جنوب آمو یعنی باختر و بدخشان مردم تاهیا (تخار) سکونت داشتند. و از نوشتهٔ مورخ دیگر چینی سیو-ماتسین Seu-Matsein (حدود ۹۰ق،م) هم بر می آید که یوچیان تا (۱۲۵ق،م) هنوز در وادیهای شمال آمو زندگی میکردند و بجنوب آن سرازیر نشده بودند.

مردم یوچی در حدود (۷۰ق،م) از آمو گذشته و بکمک تخاریان (تاهیا) باختر را گرفتند و بعد ازین بین یوچی و تخار آمیزشی بعمل آمده و یک عرق قوی و ممتازی را بوجود آوردند که قبیلهٔ معروف کوشی Kushi کوی شانگ = کوشان یکی از قبایل پنجگانهٔ این مردم بود، و کلمهٔ کوچی (پونده پښتو) اکنون در هر دو زبان پښتو و دری این ریشه را نمایندگی میکند و بموجب تذکار یکی از مورخان چین، رئیس کوشیا مسمی به کیو-تسیو-کیو Kieu-Tsiu-Kiu روسای چهار قبیله دیگر را مطیع ساخته و خودش بعنوان "شاه کوی شانگ" شناخته شد، و از همین وقت است که کلمهٔ کوشان جای یوچی را در تاریخ گرفت، و نخستین پادشاه مشهور این طایفه بگفتهٔ نویسندگان چینی همین کیو-تسیو-کیو (=گوجوله کره کد فیزیس Kujula-Kara-Kadphises حدود ٤۰م) است که پرتیا (خراسان) و کابل و گاپیسا را فتح کرده و در حواله غزنه مردم پوتا Pauta را هم مطیع نمود که بقول واله دو پوسن فرانسوی همین مردم پښتون باشند.

این کوشان شاه در مدت دراز سلطنت خویش توانست که بقایای شاهان یونانی و پرتی را مستأصل ساخته و نفوذ خود را در تمام خاک آریانه قایم سازد و شالودهٔ بزرگترین امپراتوری افغانستان را بگذارد، و او بعمر ۸۰ سالگی در حدود ۷۸م بعد از سلطنت ۳۸ ساله از جهان رفته است و تنها مسکوکات مسی او را بانواع مختلف تا کنون یافته اند، که خطوط یونانی و خروشتهی دارد، و در یونانی نام او کوزولا کده فیس است، که القاب او را دیندار و شاهنشاه پسر آسمان نوشته اند.

بعد از در گذشت کوشانشاه بزرگ کد فیزیس اول، پسرش ویمه کدفیزیس دوم

Wema–Kadphises تا حدود ۱۱۰م حکم راند و بعمر ۸۰ سالگی فوت کرده است. و او نخستین شهنشاه کوشانیست که حدود کشور خود را شرقاً تا مجازی گنگا رسانیده بود ولی چون سفیری را بدربار شاه چین فرستاد و دخترش را بزنی خواست و این تقاضا رد شد، وی در سال ۹۰م هفتاد هزار سوار را بقیادت نایب خود (سی SI) از راه پامیر بر چین شرقی سوق داد، که از دست جنرال پان–چاو چینی شکست خورد، و به امپراتوری چین Ho–Ti هو تی باج داد. ولی بعد ازین روابط خود را با امپراتوری رومن قایم داشت، و در سال ۹۹م نمایندگان خود را بدربار "تراجان" امپراتور روما فرستاده بود و روابط تجارتی و فرهنگی با آن کشور داشت، که تقلید هنر سکه سازی رومن در مسکوکات عصر او نمایان است، و بران القاب شاه بزرگ کوشانشاه دیوه پوتره Deva–Putra یعنی (خداوند زاده) دیده می شود که معنی لقب فغ پور (فغفور) است. وفات او را در حدود سال ۱۱۰م شمرده اند. و بعد ازو مدت ۲۰ سال خلایی در تاریخ موجود است که درین مدت وجود یک پادشاه تا کنون از آثار و مسکوکات هویدا نشده و برخی مسکوکات سوتر میگاس (منجی کبیر) را درین جا قرار میدهند، ولی اغلب ظن چنین است که این شخص نایب السلطنۀ ویمه در هند بوده است.

بهر صورت شهنشاهی کوشانیان بزرگ، در حدود ۱۲۵، تا ۱٤٤م به مردی رسید که کنیشکه Kanishka نامداشت و شاید روابط خویشاوندی را هم با خاندان کدفیزیس داشته باشد ولی او مؤسس خاندان بزرگیست که تا اواسط قرن سوم میلادی در کشور ما سلطنت کرده و سلطۀ خود را بر هند نیز مبسوط داشته اند.

مرکز شهنشاهی کنیشکه در زمستان پورو شاپوره (پشاور) و در تابستان بگرام کاپیسه بود که شرقاً حدود کشورش تا بنارس هند میرسید و غرباً با پارت اتصال داشت و در شمال هم کاشغر و یارکند و ختن را فتح کرد و از امپراتور چین یرغمل گرفت و دین بودایی را پذیرفت و مانند اشوکا به نشر و تبلیغ آن کمر بست و جرگه چهارم بزرگ دینی بودائیان را مرکب از ۵۰۰ نفر عالم در سرینگر کشمیر برای رفع اختلافاتی که در طبقات روحانی این آیین روی داده بود تشکیل داد، و چون در دین بودایی بدعت ها و فسادها آمده و بر اصالت خود باقی نمانده و در هر سو فرقه های جداگانه آمده بودند، درین جرگه دینی که بشمول علمای گندهاره و دانشمندان دربار کنیشکه بریاست پیشوای هفتم بودایی واسو میتره Vasumitra عالم گندهاری تشکیل

شده بود چنین تصمیم بعمل آمد، که مذهب قدیم هینه یانه Hina-Yana (عراده کوچک = مذهب کوچک) را که بعد از وفات بودا مدت ٥ قرن معمول بود مورد تعدیل و اصلاح قرار دهند. و این مذهب که تقوای ساده و تهذیب نفس را سفارش می نمود، به مذهب جدید مهایانه Maha-Yana تعدیل یافت که از طرف عالمی بنام ناگار جونه Nagarjuna ترتیب شده بود. در مذهب کبیر بودایی که بعدها در آریانهٔ شرقی هم رواج یافت، بجای دساتیر سادهٔ اخلاقی مذهب کوچک، چنین تلقین می شد، که شخص بایست بمقام بودای اینده روشن شدهٔ بودیستوه Bodhisattva ارتقاء نماید. و هم باید بجای نمایش پای یا علایم دیگر بودا مجسمه های تمام و کامل او را مانند ارباب انواع دیگر آریانه که در صنعت یونانو باختری رواج داشت بپرستند و زبان سنسکریت را بجای زبان پالی جنوب هند زبان مذهبی قرار دهند. و بنا برین مذهب کوچک قدیم مذهب جنوبی، و مهایانه مذهب شمال شمرده میشود. و هنگامیکه کوشانشاه بزرگ دیانت بودایی را پذیرفت بر مسکوکات خود که قبلاً ارباب انواع دیگر آریانه را نقش میکرد، صورت کامل بودا را منقوش نمود. و بچنین صورت طرفداران مذهب بزرگ توانستند خود را از مذهب کوچک جدا ساخته و عقاید خود را در مسایل ماوراء الطبیعه و دساتیر زندگانی در عالم بودائیت انتشار دهند و تفاسیر عقاید جدید خود را ترتیب نمایند.

کوردلاکده یس

دران زمان درباری را که بوجود علمای متبخر مملو باشد مجهزتر از دربار کنیشکه نتوان یافت که دران علاوه بر ناگارجونه موسس مذهب کبیر دانشمدان دیگر هم وجود داشتند مانند اسوه گهوشا Asvaghosha نویسندهٔ حماسیات و درامهای عالی و مؤلف بودهه چریته و ساری پوتره پره کره نه، و نویسندهٔ بزرگتر علوم طبی چره که و پارسوا مشاور دینی دربار و سنگهه رکشه، و سدره سنه مبلغی که کنیشکه را بدیانت بودایی گرویده ساخت.

در عهد کنیشکه معابد فراوان بودایی و سنگهارامه ها در سر تا سر کشور وسیعش آباد شده که از انجمله بقول هون تسنگ معبد شا ـ لو ـ بیا بنا کردهٔ یرغلهای چینی بود، که دران خزینه یی را هم در پای بت بزرگ مهاکاله دفن کرده بودند که اگر این سنگهارامه ویران گردد بدان پول آنرا باز تعمیر نمایند. و آثار این معبد بزرگ بودایی اکنون در (پوزهٔ شترک) دو کیلومتری بگرام پدید و مجسمه های زیبا و ابنیهٔ منقوش ازان بر آمده است.

پرستش گاه دوم بزرگی که کنیشکه در نزدیکی پایتخت زمستانی خود پشاور بنا نهاده آثار آن در جنوب شرق شهر شاهی موجود بود، که بقایای معبد بلند ۱۵۰ فت باشد، و آنرا برای حفظ کشکول بودا Patra Chitya در کمال عظمت ساخته بود، و در حدود هفت صد راهب بودایی در ابنیهٔ مربوط آن میزیستند، و این کشکول بقول هیون تسنگ بعدها به قندهار نقل داده شده بود (که در سنه ۱۳۰٤ش به موزیم کابل انتقال یافت) و گویند که این کشکول بودا در قرن ششم میلادی هنگامیکه گندهاره را شاه گیپین (کابل) گرفت بقندهار منتقل گردید.

ویمه کدفیریس

در نزدیکی این معبد درخت صد فت بلند پیپل هم وجود داشت که بعقیدهٔ مردم آنوقت بودا در سایه آن آرامیده و درینجا تولد کنیشکه شهنشاه پرورندهٔ آیین بودایی را پیشگویی کرده بود. همچنین یک ستوپهٔ بزرگ را همین کنیشکه در جنوب این درخت مقدس ساخت که بقول فاهیان در حدود ٤٧٠ فت بلندی داشت، و به جواهر گرانبها آراسته شده بود. که اکنون آثار آنرا در ''شاه جی دهیری'' نیم میلی جنوب پشاور در ساحه شش گزی یافته اند. و دکتور سپونر در سنه ۱۹۰۹م از بین خرابهٔ آن جعبهٔ منقش فلزی را کشف کرد، که بران تصویر ایستادهٔ کنیشکه نقش شده، و در بین جعبه، آثار مقدس بودا موجود بود. که از طرف لارد کرزن به بودائیان برما داده شد. و یکی از کتیبه های مهم جعبهٔ مذکور چنین ترجمه شده است. ''خادم اگیسله Agisala نگران کارویهارهٔ کنیشکه در سنگها رامهٔ مهاسینه.''

بهر صورت کنیشکه یکی از کوشانشاهان بزرگ افغانستان است که با خروج او درین سر زمین یک قدرت مرکزی اداره و تخلیق مدنیت و فکر بوجود آمده است. و چون مدت شهنشاهی وی ۲۲ سال دانسته شده، پس درگذشت او را در حدود ۱۵۱م تخمین باید کرد که درین وقت در اراضی ختن و کوهسار بین چین و سغد مرده باشد.

کوشانشاه کنشکای کبیر امپراطور مقتدر کوشانی افغانستان

بعد از مردن کنیشکه کشور او در بین پسرانش تقسیم شد، و واسیشکه Vasishka پسرش که در ماتوره هند نائب السلطنه بود، جانشین او گردید، اگر چه ازو سکه یی بدست نیامده ولی در کتیبهٔ قریب ماتوره که در سال ۲٤ سلطنت کنیشکه نوشته شده، و نیز در دو نوشتهٔ دیگر مربوط سال ۲٦-۲۹ جلوس، نام او را نوشته اند، و ازین بر آید که او در حدود ۱٥٤ تا ۱٦۰م در هند حکمرانی داشته است، و پسرش هم بنام کنیشکه موسوم بود، که او را کنیشکهٔ دوم نامیده اند، و در کتیبه آرا نزدیک دریا سند نامش را واضحاً برسم الخط خروشتهی ''واجشکه پوتره کنیشکه'' یعنی واسیشکه پسر کنیشکه نوشته اند.

همچنین کنیشکه پسری بنام هوویشکه Huvishka داشت که در حدود سنه ۳۳ جلوس کنیشکه، حکمران ولایت شرقی شهنشاهی بود، ولی در حدود ٤۰ جلوس (۱٦۹م) بنام مهاراجه دیوه پوتره (شهنشاه خداوند زاده) نامیده شده و پدیدار است که قبل ازین استقلال تام نداشته، و بعداً سکه زده است، و چنین بنظر می آید که وی در هند و برادر زاده اش کنیشکه دوم در آریانه شاهی داشته اند، ولی در سال ٥۱ سلطنت (حدود ۱۸۰م) نفوذ هوویشکه تا کابل میرسیده، چنانچه در کتیبهٔ خروشتهی که در خوات وردگ بدست آمده، بعنوان مهاراجه (شهنشاه) خوانده شده و از بگرام هم مسکوکات فراوان او کشف گردیده است. و بدینصورت حدود کشور او شرقاً از کشمیر تا ماتورهٔ هند میرسیده است، و هم وی در ماتوره معبد مجللی را بنام خویش ساخته بود، و هم بر مسکوکات او برسم الخط یونانی ''شانن شا اوویشکی کوشان'' یعنی شاهنشاه هویشکه کوشان نوشته شده، و شهر هوشکه پوره در کشمیر آباد کردهٔ اوست. و سال فوت او را در حدود ۱۸۲م نوشته اند.

شهزادهٔ دیگر این خاندان واسوشکه Vasushka است که در آثار هندی او را واسودیوه Vasu-Diva گفته اند، و او در هند در حدود ۱۸۲م شاهی داشته و نفوذش به آریانه نمیرسیده، و بر سکهٔ او برسم الخط یونانی عنوان ''شانانا‌شا=یا شانن شا = شاهنشاه'' موجود است و بعد ازو شاهی را ازین خاندان نشناخته ایم.

دورهٔ شاهنشاهی کوشانیان بزرگ از جلوس کنیشکه در حدود ۱۲٥م آغاز و در حدود ۲٥۰ با واسوشکه ختم میشود، که تخمیناً یک قرن و ربعی باشد. درین دوره مبادی فکری و فرهنگی قدیم ویدی و اوستایی کشور ما، با آثار مدنیت های هخامنشی، یونانی، هندی، بودایی آمیزش یافته، و عناصر تهذیبی ساکها و سیتی

آریائیان تورانی شمالی هم در آن دخیل گشت. و فرهنگ بسیار قوی افغانی را بوجود آورد، که از نظر دین و پرستش، آزادی تام دران مراعات می شد، آتشگده های مزدیسنایی آتش مقدس با ستوپه های بودائی که در آن آثار مقدس و متبرکات بودایی حفظ و پرستیده میشد، و ارباب انواع یونانی و هندی در معابد و بر مسکوکات وجود داشت. و باوجودیکه کنیشکه و پسرانش پرورندگان جدی بودایی بوده اند، باز هم معابد کیش های دیگر با پرستندگان آن، در سر تا سر کشور وسیع کوشانی وجود داشتند. مثلاً در معبد مهادژ بغلان که بموجب کتیبهٔ مکشوفه ازان در عهد کنیشکه ساخته شده، و باز در حدود ۱٦۰م یعنی بهار سال ۳۱ جلوس کنیشکه، آنرا ترمیم کرده اند آثار آتش مقدس و معبد زردشتی را یافته اند. و ترمیم کنندهٔ آن از خاندان ماریک Marig و نامش نوکونزیکی بود، و بقول محقق فرانسوی مریک این اسم فامیلی با نام دو برادر در کتیبهٔ خروشتهی خوات وردگ هم آمده است در حالیکه در معبد مهادژ بغلان آثار آتش پرستی و در کتیبهٔ خوات علایم کیش بودایی نمایانست و این معبد در سال ۵۱ جلوس کنیشکه (حدود ۱۸۰م) تعمیر شده که در بین هر دو فقط ۲۰ سال فاصله بوده است. دیگر از مظاهر آزادی عقاید دینی درین عصر اینست: در تکسیلا که مرکز تهذیب بودایی بود دیوارهای بنای آتشکده یی موجود است که ۱۵۸فت درازی و ۸۵ فت پهنائی دارد و ستونها و سلیقهٔ معماری آن یونانیست، و معلومست که بعد از بسط مدنیت یونانو باختری تعمیر شده است و علاوه برین آتشکده، معابد بودایی و بتکدهٔ برهمنی نیز در انجا بوده که لابد پیروان هر کیش در آن به آزادی، مناسک دینی خود را بعمل می آوردند.

از نظر زبان و رسم الخط نیز فرهنگ کوشانی بدین معنی غنی بود، که رسم الخط یونانی و برهمنی و خروشتهی را درکتیبه های معابد و مسکوکات استعمال میکردند و مطالب را در کتیبهٔ مهادژ بغلان بزبان دری تخاری قدیم نوشته اند، که با پښتو هم قرابت تام دارد، ولی در رسم الخط خروشتهی زبان سنسکریت و پراکریت ها را هم استعمال میکردند، و همچنین آثار خط برهمنی هم در افغانستان آنوقت بنظر می آید، و رسم الخطی را که از تغییر الفبای یونانی در عصر کوشانیان بوجود آمده برخی از محققان آنرا خط ''یونانو کوشانی'' هم گفته اند، که تا عصر سفر هیون تسنگ و قرن ۷ میلادی وجود داشت، و از چپ براست نوشته میشد و داری ۲۵ شکل حروف بوده.

(۲۵) فتحه (۲۶) ضمه (۲۷) کسره (۲۸) فاصله

الفبای دری تخاری تا جاییکه از کتیبه های کوشانی بدست آمده

در اسنادیکه از حفریات معبد کوشانی و کنیشکه (حدود ۱۳۰م) از سرخ کوتل بغلان بدست آمده چنین بنظر می آید که کوشانیان در تخلیق افکار و فرهنگ وصنعت این سرزمین که آنرا بعداً از دورهٔ گریکو بودیک یک دورهٔ خاص "فرهنگ افغانی" توان گفت کارنامهای نمایانی انجام داده اند، و از آن جمله تخلیق آیین مخصوص شاه پرستی است که با عناصر بقایای افکار بودائی و زردشتی (وجود آتش مقدس) مجسمه ها و بتان شاهان را هم در معابد خود قرار داده اند و ما بقایا این آئین را در اوایل دورهٔ اسلامی در مزگت درب بامیان غزنه مشاهده میکنیم که شاه اخرین دودمان لویک، مجسمه لویک جد بزرگ خود را از ترس مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته و دران مزگت که قبلاً معبد خاص شاه پرستی بود، زیر زمین دفن کرده و این مطلب در تاریخ غزنه نقل شده بود.

موسیو فوشه فرانسوی گوید: که صنعت کوشانی را از ابتکارهای این دوره توان گفت زیرا نوعیت ستوپه های این دوره بسهولت از ابنیه زمان اشوکا متمایز است، و ستوپه های اشوکا به بالای فلات ایران نیامده ولی ستوپه های کنیشکه و جانشینانش به آسانی به جلگهٔ هند راه یافته است و حتی در حومهٔ جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشا پوره (پشاور) امپراتور کوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است.

دکتور هرمان کویتز المانی که استاد تحقیات در بارهٔ هند است راجع به هنر دورهٔ

کوشانی گوید: ''هنر یونانی شروع به تغییر فرم هنرهای هندی نموده و بصورت آرت مدرسهٔ گندهارا درآمد ولی این هنر را باید کمتر توسعهٔ شیوهٔ یونانی و بودایی توان گفت بلکه یک توسعهٔ شیوهٔ شرق ایران (آریانه) است که بموازات آن در تحت حکمفرمایی قبایل ساکه های جنوب شرقی و کوشانیان بسط یافته است، و حتی تا قرن ۳-٤م طوریکه در معابد هروان کشمیر دیده میشود، یک هنر کاملاً خالص پایدار مانده و هجوم این مردم دولتهای یونان و بلخ و هند را منقرض ساخته است، و هنری را آفریده اند که مربوط به شمال شرقی فلات ایرانست و مأخوذ از هنر ایران غربی و هخامنشی نیست.''

بدین صورت مدنیت دورهٔ کوشانی افغانستان یک تمدن خاص و فرهنگ پیداوار این سرزمین است که از نظر هنر بنا سازی و هیکل تراشی و مجسمه سازی و زبان و ضرب سکه و استعمال البسه خصوصیت تام افغانی دارد، مثلاً بر مسکوکات این شاهان باوجود استعمال زبان و رسم الخط یونانی یا السنه و رسم الخط هندی و خروشتهی، کلمات زبان تخاری دری که مادر همین زبان کنونی باشد از قبیل شا (شاه) و شاناناشا (شهنشاه) و فر (عظمت) دیده میشود که این کمات زبان دری قدیمست و بهترین مظهر این مدنیت و هنر کوشانی بقایای مندر (معبد) مهادژ نوشاد بغلان است که اثار آن در سرخ کوتل از زیر زمین بر آمده و بزرگترین پرستش گاه آتش مقدس زردشتی بود، و ازآن نوشه ها و مجسمه ها و مسکوکات و آثار ابنیهٔ قدیم و آتشگاه کشف شده است.

درین معبد قدیم سه نسخه از یک مضمون سنگ نبشته بدست آمده، که نسخهٔ اصیل و متقن آن در خرابه های بالایی معبد از زیر خاک کشیده شد و عبارت از تخته سنگی است با سطح هموار که ضلع چپ آن ۱۲۷ سانتی متر و ضلع راست ۱۱۰ و ضلع بالا ۱۳۲ و ضلع تحتانی ۱۲۵ سانتی متر است و بران ۲۵ سطر داری ۹٤۷ حرف یونانی شکسته و ١٦٠ کلمه نوشته شده است.

در طبقهٔ پایین معبد بقایای چاه بزرگی را یافته اند، که دیوار های آن سنگ کاری منظمی داشت و در بین این سنگهای دیوار، پارچه های سنگها مسطح را یافتند، که هر یکی به همان رسم الخط یونانی شکسته نوشته هایی داشت، و چون این سنگهای متعدد را پهلوی هم قرار دادند معلوم شد که همان مضمون سنگ سابق الذکر باختلاف جزوی املای برخی کلمات، برین سنگها هم منقور بود، که ازین پارچه های سنگی ۲۱

پارچه بطول و عرض مختلف نسخۀ دوم کتیبه را تشکیل میدهد، و ۲۷ سطر دارد، که از نظر زیبایی خط و املا بدرجه دوم قرار میگیرد.

سنک نوشته کوشانی سرخ کوتل بغلان

اما نسخه سوم عبارت از ۳۲ قطعه سنگ و ۲۷ سطر است که رسم الخط آن بسیار بی تناسب و نازیباست و در املای برخی از کلمات هم با نسختین اختلافی دارد. و اینکه چرا این پارچهای سنگ نبشته (۵۳ عدد) را در سنگ کاری چاه بکار برده اند؟ جواب این سوال روشن نیست، و اصل هر سه نسخه در موزۀ کابل موجود است.

از مضمون کتیبه پدیدار است که بانی اصلی بگ لنگ (بغلان) کنیشکه بود (حدود ۱۳۰م) و این بگ شا (شاه بزرگ) نامور و بهرور، مالیز (مهادژ) و مندر (معبد) بغلان را ساخته بود، که آنرا نوشاد هم میگفتند، ولی بعد از درگذشت کنیشکه (در حدود ۱۵۱م) آب این معبد خشک شد، و بنا برین پرستندگان آتش مقدس

ازینجا رفتند و معبد را پدرود گفتند، تا که در ماه نیسان بهار سال ۳۱ عهد کنیشکه (حدود ۱۶۰م) هنگامیکه شاه بغپور لویک بوسر بن شیزوگرگ اروانباد (مرحوم) در تحت شهنشاهی کوشانی درین سرزمین حکم میراند، یکی از رجال این عهد نوکونزوک که بفرمان خداوند و ایومن نوبخت (شاه و وزیرش) منصب کنارنگی خاندان ماریک را داشت، و از طرف لویک بوسر مذکور فریستار آب (مامور آب رسانی) بود، به بگ لنگ آمد، و بغرض عمران مجدد این نوشاد و منمدر، چاهی کند، و آنرا به خشت سنگی پی ریزی کرد، و یک صحن وسیع را نیز به آن الحاق نمود. تا بعد از پیدایش آب، معبد نوشاد باز مسکون و معمور گردید، و پرستندگان آتش در آن فراهم آمدند.

در پایان کتیبه چندین نفر که درین تعمیر مجدد مندر سهم داشتند امضا کرده اند که نامهای ایشان چنین است.

بورزومهر، کوزکاشکی پور، نوکونزیکی کنارنگ ماریک، ایمن نوبخت مهره من، بورزو مهر پورا مهره من.

زبانی که به رسم الخط یونانی درین سنگ نبشتهٔ مهم تاریخی بکار برده شده، بلاشک شکل قدیم همین دری کنونی است که از روی استعمال الفاظ و گرامر مشترک با پښتو نهایت قرابت دارد، مثلاً: آب، فریستار آب (مامور آبیاری)، شا (شاه)، بگ لنگ (بغلان)، بگ شاه (شاه بزرگ)، مالیز (مهادژ)، انند (در پښتو بمعنی بهره ور)، ساد (چاه)، ناموبرگ (نامور)، کرد (بکسرهٔ کاف از مصدر کردن بمعنی تعمیر)، فروگرد (تمام کرد)، تادی (در پښتو عجلت)، ستاد (به سکون اول ایستاد)، ایر (بمعنی آتشگاه که در پښتوی وزیری هم تا کنون ایر بمعنی آتش است = (اور)، فری (فرا) خودی (خدای)، بگ پوهر (فغفور)، الو (اروا در پښتو و دری)، ایوگ اودوهیرس (یو دیرش پښتو ۳۱)، نیسان (حمل)، ما (ماه)، مال (مهال پښتو بمعنی وقت)، کند (ماضی مطلق از کندن)، نوشال (نوشاد)، فرومان (بسکون اول = فرمان).

علمای حفریات هیئت فرانسوی گویند: که این معبد عظیم باشکوه در ازمنهٔ بعدی مورد آتش سوزی بسیار مدهش واقع و منهدم گردیده است، چنانچه در شبستان مرکزی و دهلیزها و برندهٔ عمارت، طبقات ضخیم خاکستر موجود بوده و شواهد آتش سوزی هم در هر دو آتشکدهٔ اصلی و فرعی نوشاد مشهود است، و باید این آتش سوزی قصدی و عمدی در عصر فتوحات شاپور اول ساسانی در حوالی ۲۴۰م روی داده باشد.

از مطالعه و تحلیل کتیبهٔ مذکور باین نتیجه میرسیم که زبان دری در قرن اول و دوم میلادی با همان شکل قدیم در تخارستان و دربار کوشانی زبان نوشته و دفتر بود. در حالیکه در همین اوقات در ایران غربی و شمالی بزبان پهلوی گپ میزدند، و زبان درباری و دینی بود، پس ازین تقارن لسانین، در یک زمان و دو دربار شرق و غرب می فهمیم، که زبان دری از زبان پهلوی نزاده و از طرف غرب به شرق سرایت نکرده، بلکه زبان بومی مردم افغانستان و همریشه و نزدیک با پښتو بوده است.

چون مراحل پیدایش یک زبان بصورت آنی و ارتجالی نیست پس باید گفت که زبان قدیم دری در تخارستان قبل از مهاجرت ساکه ها و کوشانیان هم موجود بود، ولی با تسلط یونانیان زبان یونانی بران تقدم جسته و زبان سکه و دفتر و دربار اخلاف اسکندر بود، و هنگامیکه قبایل آریائی نژاد شمالی از دریای آمو گذشته و در تخارستان و باختر ساکن گشتند، و پسانتر بر تمام آریانه استیلا نمودند، پس زبان دری زبان نوشته و دربار گشته باشد، که همین کتیبه موقعیت رسمی و شهرت آنرا ثابت می سازد.

بقایای کوشانیان و ظهور هپتالیان

اخلاف کنیشکه تا حدود ۲۲۵م حکم راندند و آیین بودایی هم درین دو قرن در نهایت رواج و انتشار بود. ولی روحیهٔ منفی و فنایی این آیین با روش عسکری کوشانیان و نیرویی که بر قدرت لشکر و فتوح اتکاء داشت سازگار نیامد و علت شکست کوشانیان در مقابل قوای ساسانی گردید. بنا برین مردم ازین دین بر گشتند و واپس به آیین برهمنی گرویدند. و حتی بقول اگنی پورانه مفکران هند و پذیرفتن کیش بودایی را برای کوشانیان موجب زوال سلطنت دانسته بودند.

در سنه ۲۲٦م اردشیر بابکان نواسه ساسان سلطنت بسیار قوی را در پارس بنیاد نهاد، و بعد از در گذشت او در سنه ۲٤۰م، پسرش شاپور جانشین گردید، و چنین بنظر می آید که حدود سلطنت ساسانی تا پشاور رسیده و این شهر اردیشر در حدود ۲۳۰م فتح کرده باشد.

در کتیبهٔ شاپور که بین ۲٦۰-۲۷۳م در نقش رستم پارس کنده شده است، شهر پسکی باوره (پشاور) نهایت مرز شرقی شاهنشاهی ساسانی و کلمه ابگان Abgan

ذکر شده که جز همین افغان کنونی چیز دیگری نخواهد بود. چون کتیبه واسودیوه از سنه ۲۲٦م هم بدست آمده، و این نام دلالت بر برهمنی او میکند پس معلومست که بقایای کوشانیان پس بدین برهمنی برگشته بودند، و در همین اوقات نفوذ ساسانی تا پشاور رسیده بود، که به تعبیر ایشان در انوقت سرزمین تحت نفوذ ساسانی افغانستان را ''کوشان شهر'' گفته اند. و این سلطهٔ ساسانی در حدود ۳٦۵م تا هنگامی دوام داشت که هونان سپید از تخارستان فتوحات خود را به جنوب هندوکش تا زابل و وادی سند و کشمیر توسیع داده اند.

اما شهزادگانی که به بقایای نسل کوشانی منسوبند، بعد از عصر واسودیوه (۱٤۵-۱۷٦م) در کوهساران و وادیهای دور دست آریانه حکمرانی داشتند، که برخی تا اوایل دورهٔ اسلامی نیز موجودیت خود را درین سرزین حفظ کرده اند، و یکی ازیشان دختر خود را به هرمزد دوم ساسانی (۳۰۱-۳۰۹م) بزنی داده بود. و مطابق منابع هندی دیوه پوتره شاه شاهانو شاهی کوشانی تحایف نفیسی را به سمودره گوپتای هندی فرستاده بود (حدود ۳۲۵م). یکی ازین شهزادگان بقایای کوشانی بنام کیداره Kidara در اواسط قرن چهارم میلادی بر گندهاره تا کشمیر حکم میراند که به همین نام چند نفر دیگر هم شناخته شده اند. و بنا بر منابع چینی پایتخت ایشان هم پشاور بود که به نام چینی کی-تو-لو خوانده می شدند. و با قبایل ژوان ژوان جنگ داشتند، و از باختر بر آمده در کابل و گندهاره سلطنتی را تشکیل داده اند، و صنعت شیشه سازی در عصر ایشان بوسیلهٔ سوداگر آریانه در چین ترقی کرده بود. از مسکوکات کیداره چنین معلوم می شود که در آغاز تحت اثر ساسانی بوده و پسانتر مستقل شده اند و پادشاه دوم این سلسله را بنام فیرو خوانده اند. وی پسر کیداره است، که در تحت اقتدار ساسانی سکه میزد، و مسکوکات او به خط برهمی و پهلوی هر دو موجود است، و ازین بر می آید، که نفوذ مدنیت ساسانی هم درین اوقات پهن شده بود و خط پهلوی عصر ساسانی رواج داشت.

مارکوات محقق المانی به حوالهٔ یک صاحب منصب رومن گوید: که شاپور دوم ساسانی بین ۳۵۰ و ۳۵۸م با خیونیان و کوشانیان که در کابل و زابل و تخار و باختر بودند، جنگها و آویزشها داشت. و سردار بزرگ این قبایل گرومیاتش Grumbates بود، که شاپور در ۳۵۸م با او صلح کرد، و این قبایل باشاپور در جنگ با رومن ها کمک میکردند، و چنین تخمین میتوان کرد که در حدود ۳۵٦م کابل در تصرف شاپور

آمده بود، زیرا در همین سال "سلوک" قاضی القضاة کابل در تخت جمشید کتیبه یی را نوشته و در آن دعا میکند که شاپور بسلامتی بکابل بر گردد.

و ازین بر می آید که درین سال شاپور ساسانی با کیداریان در ولایت گندهاره می جنگید، که قبل از ۳۵٦م این سرزمین را گرفته بودند، و کیداره در گندهاره سکه زده است، که در سال ۲۳۹ عهد کنیشکه مقارن حدود ۳٦۷م باشد.

نفوذ کیدارن تا تالقان وادی مرورود رسیده بود، که درینجا با شاه ساسانی یزد گرد دوم پسر بهرام (٤۳۹-٤٥۷م) جنگ کردند و او را عقب راندند، و این پادشاه تا ایام آخر عمر خویش درین پیکار گرفتار ماند. و پس ازو پسرش پیروز (٤٥۹-٤۸٤م) کوشید تا کیداریان را مطیع گرادند، ولی ایشان مقاومت کردند. درین وقت شاهی به کنگخاس Kungkhas پسر کیداره رسیده بود، که شاه ساسانی ازدواج خواهر خود را با صلح باو پیشنهاد کرد ولی موفق نشد. و کنگخاس هم به گندهاره مراجعت کرد، و پایتخت کیداریان در اوایل کاپیسا بود، که بعداً بسبب فشار قبایل دیگر به پشاور منتقل گشت، و مسکوکات سیمین و مسی ایشان بدست آمده است، که بر تاج کیداره ماه نو دیده می شود، و ریش ندارد، گوشواره در گوشهای اوست. و به رسم الخط برهمنی بران "کیداره کوشان شاه" نوشته است و طرف دیگر سکه آتشکده با دو محافظ شمشیر بدست دارد.

شاه دیگر کیداری که در پشاور بر تخت شاهی نشست (حدود ۳۷۵م) همان پیرو است که در سکهٔ و تصویر نیم تنه و فیته علامهٔ شاهی با دو شاخ کج براست و چپ دیده میشود، بروتهای خورد دارد و بموی ریش او مروارید اویزانست، گوشواره و گلوبند و سرشانه هم پوشیده، و برسم الخط برهمی (پیرو شا) بران نوشته اند. و بر پشت سکه آتشکده با دو محافظ شمشهر دار منقوش است. و از تمام مسکوکات مکشوف کیداریان بر می آید، که ایشان بودایی نبودند، بلکه کیش آتش پرستی داشته اند. و هم از کلمات (پیرو شا) پیداست که زبان ایشان همان دری قدیم کتیبهٔ مکشوفه از معبد بغلان بود.

بعد از پیرو پادشاه دیگر کیداری ورهنان Varahran (بهرام) هم حکم رانده که مسکوکات او عیناً با سلفش شباهت دارد و احتمال قوی میرود که شیران بامیان و شاران غرستان که تا عصر اسلامی در قلب افغانستان حکم رانده اند از بقایا همین خاندان کیداری باشند، آنجا که ناصر خسرو قبادیانی هم در عصر غزنویان گفت:

استاده بد به بامیان شیری بنشسته بعز در بشین شاری

۱. کیداره موسس دودمان کیداری
۲. ورهران کیداری
۳. شیر بامیان

هپتالیان

در آغاز قرن پنجم میلادی بقایای کوشانیان و کیداریان بین دو امپراتوری بزرگ گوپتاهای هندی در شرق، و شاهنشاهی ساسانی پارس در غرب نیروی خود را باختند، ولی برای حفظ آزادی و موقعیت ملی خود در کوهساران، بین این دو نیروی بزرگ موجودیت خود را نگهداری میکردند.

در حدود ٤٢٥م قبایل سپید رنگ آریایی نژادیکه چینیان یی-نی-لی-دو و یونانیان و رومیان افتهالیت Ephthalites با خیونیت Chionites و پارسیان خیون یا هون Hion یا Hun و در زبان پهلوی و عربی و دری هیتال یا هیطل یا هیفتال یا هیاطله و منابع هندی سنسکریت شوته هونه (هونان سپید) یاد کرده اند، از اراضی آسیای مرکزی و دریا آمو بطرف وادیهای شمال هندوکش تخار و باختر گذشتند، که چینیان ایشانرا از هونان هیونگ-نو بکلی جدا دانند، و نیز پروکوپیوس مورخ بیزانسی که معاصر هپتالیانست و در سنه ٥٦٢م مرده، ایشانرا بدین سبب از وحشیان زرد پوست جدا داند، که رنگ ایشان سپید و هم مهذب تر بوده اند و حتی بقول مورخان چینی زبان ایشان هم مغولی یا ترکی نبود و شاید مخلوطی از لهجهای ترکی و آریانه باشد که نام خان = هون را درین اختلاط گرفته باشند و اصلاً همان یو-چی اند.

این مردم هپتالی در سنه ٣٦٠م از شمال بجنوب حرکت کرده بودند، و چون کیداریان کوشانی خطر حمله ایشنرا دانستند، از ساسانیان کمک خواستند، ولی مقاومت کرده نتوانستند و چنانچه گفته شد، به وادیهای گندهاره پس نشستند. اما هپتالیان که نام ایشان در یفتل بدخشان تا کنون باقیست تا ٤٢٥م باختر را کاملاً بدست آوردند، و ازینجا بطرف غرب دولت ساسانی را به خطر انداختند، و بسوی جنوب شرق وادیهای کابل و گندهاره و زابل را گرفتند، و دولت مقتدر هپتالی افغانستان را تشکیل دادند.

هپتالیان هم مانند کوشانیان و کیداریان وساکیان با مردم بومی آریایی نژاد و پنبتونهای این سرزمین در آمیختند، و چون خود هم آریائیان سپید نژاد آریایی زبان و دارای فرهنگ آریایی بودند، در افغانستان نژاد قوی و مقتدری را بوجود آوردند. که بینی های کشیده و چهرهای شاهان ایشان عیناً به جوانان قبایل غلجی و ابدالی افغانی می ماند، و نام قبیلهٔ ابدالی و غلجی افغانی هم ازین ریشه بنظر می آید چنین:
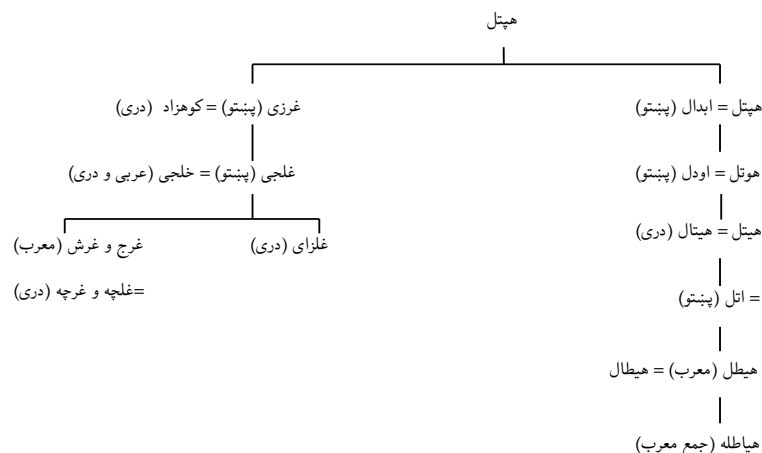
یفتلیان در سر تا سر خاک افغانستان از مرو تا کشمیر گسترش یافتند، و ما می بینیم که این نام بشکل اودال Odal تا اوایل قرن ۱۹هم در قبایل کافر سیاه پوش (نورستان کنونی) باقی بود، و این مردم تا زمانی که بر دین قدیم خود بوده و مسلمان نشده بودند، تمام مردم وادیهای پایین آن کوهساران یعنی مردم مسلمان افغانستان را اودال میگفتند، و این مقصد را میسن انگلیسی که در عصر امیر دوست محمد خان در کابل بود، از مردم کافر سیاه پوش شنیده بود، که در یاداشت های سیاحت خود نوشته است.

نخستین تصادم قوای هپتالی در سنه ٤٢٧م با بهرام گور پادشاه ساسانی پارس روی داد، و خاقان هپتالی بقوت دو صد و پنجاه هزار لشکر خود در وادی مرغاب و مرو رود با او جنگید، که درین جنگ شکست خورد و کشته گردید، و تاج مرصع و زرین او را بهرام گور په آتشکدۀ آذربایجان اهداء کرد، و نرسی برادر خود را بر سر زمین غربی آریانه نائب السلطنه ساخت.

در سنه ٤٣٨م یزدگرد دوم پسر بهرام گور بر تخت ساسانی نشست او بارها با هپتالیانی که در سرزمین چول شمال گرگان و طالقان میزیستند درآویخت، ولی در آخر شکست خورد و در سنه ٤٥٧م، در گذشت و بعد ازو چون فیروز اول (٤٥٧-٤٨٤م) بشاهی رسید، قیادت هیاطله به پادشاهی رسیده بود، که اخشونوار (خشنواز) یا اخشوان نامداشت، و این کلمه اخیر در متون سغدی بمعنی پادشاه است، دولت

هپتالی (یفتلی) و ساسانی در شمال خراسان بهم آویختند که در نتیجه پیروز شکست خورد و سرزمین طالقان را بدیشان گذاشت و با اخشوان معاهده کرد، که ازین خط سرحدی خراسان و دولت پارس تجاوز نکند و خراج گزافی را تا دو سال به هپتالیان بپردازد، و پسر خود کواذ (قباد) را هم به یرغمل دهد.

ولی پیروز برخلاف این تعهد بعد از مدتی بر هپتالیان لشکر کشید و درین حرکت سپهبد بهرام با او موافق نبود. سپاهیان پارس در صحاری شمال خراسان تباه شدند، و خود پیروز نیز کشته شد (٤٨٤م) و دخترش بدست اخشوان افتاد، که او را بزنی گرفت. و سلطهٔ هپتالیان بر مرو رود تا هرات گسترش یافت و دولت ساسانی باج گذار ایشان گردید.

بدینصورت اخشوان توانست وحدت خاک آریانه را از مجرای هریرود تا وادی کابل و هلمند تحکیم بخشد، و دولتی قوی را بوجود آورد، که ساسانیان پارس خراج گذار او باشند.

در عصریکه شاهی هپتالیان در سر تا سر آریانه استقرار یافت، قبایل ایشان در زابل تمرکز یافتند، و در کتیبهٔ شاهان زابلی هپتالی خود را جابوله Jabula یا جیووله Jauvla یعنی زابلی گفته اند.

بعد از کشته شدن پیروز، برادش والش (بلاش) پادشاه شد، ولی بعد از چهار سال بسعی زرمهر وزیر از تخت شاهی خلع و کور گردید، و در سنه ٤٨٨م کواذ (قباد) پسر پیروز که در دورهٔ شهزادگی نزد هپتالیان یرغمل بود، و با ایشان روابط دوستانه داشت بر تخت ساسانیان نشست و دولت ایران خراج گذار دولت هپتالی بود، چنانچه مسکوکات طلایی از ولاش و کواذ و خسرو اول کشف شده، که برسم الخط کوشانی هپتالی خطوطی بران موجود است، و بقول مارکوارت در (ایران شهر ٦٢) این مسکوکات را مخصوصاً برای ادای خراج به هپتالیان ضرب میکرده اند.

روابط هپتالیان با کواذ دوستانه بود، و حتی دختریکه از صلب اخشوان هپتالی و بطن دختر پیروز بوجود آمده بود، بزنی کواذ در آمد، و چون سلطنت کواذ از طرف عناصر مخالف به خطر افتاد و او را بسبب قبول آیین مزدکی خلع کردند و برادرش زمیاسپ را بشاهی برداشتند، کواذ بدولت هپتالی افغانستان پناه آورد، و بمدد عساکر هپتالی در سنه ٤٩٩م واپس بتخت پارس رسید.

اخشوان هپتالی بزرگ در حدود نیم قرن سلطنت خویش بعد از ٤٦٠م که شامل (٤٠) ایالت بود و از مرزهای پارس تا ختن و چین و هند پهنائی داشت، در غرب سلطنت قوی ساسانیان را مطیع و در شرق گوپتاهای هند را فرو کوفته بود، و شاهان ساسانی بلاش، کواذ وغیره زیر دست و باج گذار او بوده اند.

پس از اخشوان پادشاه مشهور هپتالی توره منه Turamana نامداشت (توره در پښتو شمشیر + من ادات فاعلیت بمعنی شمشیری) که توجه خود را بفتح هند مبذول داشت و دولت گوپتای هندی را به تزلزل انداخت، و پایتخت هندی خود را در سکله Sakala (سیالکوت کنونی پنجاب) قرار داد.

در هند دو کتیبهٔ ازین توره من هپتالی (زاولی) اسم برده که یکی در سکهر و دیگری در کوراست که نام او را ''مها راجه توره منه ساه جاوله'' یعنی ''شهنشاه توره من شاه زاولی'' نوشته اند. و ازین کتیبه درک می شود که در حدود ٥٠٠م در سال اول سلطنت توره من سلطهٔ او در هند بسط یافته بود.

وفات توره من در حدود ٥٠٢م تخمین میشود که بعد ازو میهره کوله Mihirakula پسرش بر تخت شهنشاهی هپتالی زابلی نشسته، و در کتیبهٔ گوالیار هند در سال ١٥ سلطنت او (حدود ٥١٧م) نامش مذکور است، و او فتوح خود را تا وسط هند رسانیده، و نامش پشتوی خالص است: میر (آفتاب) + کول (خاندان) یعنی از خاندان آفتاب و مهرزاد، که در یک تذکرهٔ دری خطی بدخشان نام او به ترجمهٔ دری مهرپور است و او شهزادگان محلی هند و بقایای خاندان گوپتا را باج گذار خود نمود و کشمیر را فتح کرد، وی همان شاهیست که در کتاب کاسماس Cosmos (حدود ٥٤٧م) بنام گولاس Golloss ذکرش آمده که عساکر او با دو هزار فیل جنگی بر هند تاخته و بلخ و بامیان و بادغیس مراکز نظامی او بود.

سلطنت میهیره کوله تا حدود ٥٤٢م با جنگها و خون زیزیهای هولناک دوام داشت، و در آثار بودائیان هندی و چینی و راهب بیزانتی که هند شمالی را درین عصر دیده، ازین دهشت و خون ریزیهای او ذکر رفته است تا جایی که شهزادگان هندی مانند بهانه گوپتا امیر محلی بنگال با گوپه راجه و دیگر امرا متفق گردیده و در سنه ٥١٠م در جنگی شدید میهیره کوله را شکست داده و به کشمیر عقب نشانده اند، و پس ازین در حدود ٥٢٨م واسودهارمن راجه هند مرکزی به اتفاق راجگان دیگر قوای

هپتالی را از هند کشیده اند تا که در سنه ۵٤۲م میهیره کوله مرده و داستانهای او در کشمیر تا مدتهای مابعد باقی بود.

در موزهٔ پشاور سه کتیبهٔ هپتالی موجود است که در توچی وزیرستان بدست آمده و بران برسم الخط یونانی و منگولی نوشته هایی موجود است که تا کنون خوانده نشده، و کتیبهٔ نمبر ٤۱ موزهٔ پشاور علاوه بر خط یونانی و منگولی کلمات الله و محمد بخط کوفی هم دارد. و نیز دو کتیبهٔ هپتالی در درهٔ شالی روزگان شمالی قندهار بر خرسنگهایی دیده می شود، که بر یکی ازان بخط یونانی کلمات ''بگوش شاه زاول مهرزی'' یعنی ''بزرگ شاه زوال مهرزی'' نوشته شده است. و این شاه را هم همین میهیره کوله = مهرزی = مهرپور باید شمرد. که کلمات کتیبه ریشه های دری و پښتو دارد.

بعد از درگذشت میهیره کوله دولت هپتالی ناتوان گردید، و در عصر خسرو انوشروان (۵۳۱-۵۷۹م) قوای ساسانی از غرب و نیروهای قبایل ترکی از شمال بر هپتالیان تاخته و در جنگی که این قوای متحد در سغد با هپتالیان کردند، در سنه ۵٦۸م ایشان را مضمحل ساختند، که فرودسی هم در شاهنامهٔ خویش شکست هپتال را شرح میدهد، و مراد همین هپتالیان اند، و درین وقت بود که دولت هپتالی رسماً سقوط نمود و در افغانستان امارت های محلی مرکب از عناصر کوشانی، هپتالی و خاندانهای ترکی تا عصر اسلامی باقی ماندند.

آثار زبان و فرهنگ هپتالیان در السنهٔ افغانی پشتو-دری وغیره باقی مانده، که ازان جمله لقب ''خان'' تا کنون هم جزو نام هر افغان بود، و هر فرد افغان در هند بدین نام شهرت دارد، و تورخان و مهرگل هم نامهای بسیار مروج افغانیست. همچنین لغات اولس (ملت) و جرگه (مجلس شورا) و یرغل (ایلغار) در پښتو و دری و نامهای سهاک (=ساکه) و خلجی (=غلجی) و ابدالی (=هپتالی) و کشانی (=کوشانی) و میرویس (=مهر ویسه = مهره کوله = از خاندان آفتاب) وغیره در افغانستان از همان عصر ساکه ها و کوشانیان و هپتالیان باقیست.

چنین بنظر می آید که هپتالیان پیرو آیین بودایی نبودند، و در فتوحات خود بسا معابد بودایی را ویران کرده اند، و پیروان این آیین را کشته اند، و هنگامیکه هیون تسنگ در سنه ۹هـ به افغانستان آمد، در ولایت گندهاره بسا مردم و شهزادگانی را دید که به ترمیم معابد خود مشغول بودند. و این تخریبات معابد بودائی قبل ازو روی داده

بود، زیرا در سنه ۵۲۰م چون سانگ_یون زایر چینی به ماوراء النهر رسید، در انجا دید که شاه هپتالی زیر غژدی نمدی خود روی تخت طلا نشسته و هدایای چهل کشور مطیع خود را می پذیرفت، و در جنوب هندوکش مهره کوله دشمن مخرب دین بودا بود.

بر مسکوکات هپتالیان که از هده، کابل، غوربند و دیگر جایها کشف شده، اشکال شاهان مشابه قیافت افغانان کوچی غلجی با بینی های کشیده و تاجها و حمایل و گوشوارهای گوهرین و خطوط یونانی، پهلوی، سنسکریت، منگولی بنظر می آید، که بر یک روی سکه شکل آتشکده با دو محافظ نیزه دار هم موجود است و این خود میرساند که ایشان احترامی به آتشکده و روشنی داشته اند. و چون در همین اوقات آثار معابد سوریا (آفتاب) هم در کوتل خیر خانه کشف شده و نیز معبد بزرگ زور (سور) و زون دران سوی هلمند در زمین داور تا عصر فتوح اسلامی هم وجود داشت، پس میتوان گفت که هپتالیان مبدأ نور و روشنی را چه در آتش و چه در آفتاب می پرستیده اند، و بودائیت را از بین می برده اند.

افغانستان مقارن ظهور اسلام

در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحا طلوع میکرد، مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی و ادیان شرقی و غربی افتاده بود. سمت غربی کشور که عبارت از سیستان و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی دورهٔ ساسانیان بود، که آیین زردشتی و زبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی و زابلستان و وادی دریا کابل بنام گندهارا و وادی ارغنداب و ترنک تا سلسلهٔ جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند دودمانها حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان و دیگر مردم این سرزمین بودند، و دیانت های بودایی و برهمنی داشتند حکم میراندند که ثقافت و دین و آیین ایشان بکلی صبغهٔ محلی را گرفته بود، و چنین بنظر می آید که از اوایل قرون میلادی آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکمفرما بوده، و معابد کیش های متعدد بهر طرف کاین بودند و در پنج قرن اول میلادی صنعت و مدنیت کریکو بودیک و ادیان و تمدن مخلوط در محل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا و مجاری هلمند و شمالاً تا بلخ

و تخارستان موجود بوده و مردم افغانستان در پدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند. و تا قرن هفتم و حلول دین اسلام دیانت های بودائی، زردشتی، مهر پرستی، شیوایی، نسطوری مسیحی و پرستش برخی از ارباب انواع و معبودان محلی درین سرزمین رواج داشت.

از رسم الخط های مروج این زمان خروشتهی، پهلوی، سره دانگری سنسکریت، یونانی، منگولی است که آثار هر یک از زیر زمین بر آمده است.

از زبانهای این عصر دری (تخاری)، پښتو، پهلوی، پراکریت است که از روی مطالعهٔ آثار و روایات تاریخی سراغ آنها را در افغانستان یافته میتوانیم.

هیون تسنگ جهانگرد و زایر بودایی چینی که در سنه ۹هـ به افغانستان وارد گردید، اوضاع اجتماعی و سیاسی و فکری مردم سرزمین های شرقی و شمالی کشور را به تفصیل مینویسد، و گوید: که پیروان دو مذهب کبیر و ضغیر بودایی درین سرزمین فراوان بودند. و در اکثر بلاد معابد این دو مذهب وجود داشت، که در آن هزاران نفر زاهدان و تارکان بودایی پرستش میکردند، و در هر سرزمین حکمرانی وجود داشت، که روی همرفته اوضاع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فکری بسبب تشتت و عدم مرکزیت و تسلط ملوک طوایف خوب نبود، و اوهام و خرافات در اوضاع دینی خلط یافته بود.

هیون تسنگ از معابد بودایی پشاور، هده، لغمان، کاپیسا، بامیان، غزنه، بلخ و دیگر بلاد شمالی هندوکش به تفصیل نام می برد، در حالیکه در سنه ۲٤هـ حین بازگشت از هند در ۲۳ میلی جنوب کاپیسا در کوه ارونا معبد روح آسمانی (سونا) را دیده و گوید این معبد به سوناگیر زابلستان انتقال یافته بود. و این همان پرستشگاه جبل زور (زون) زمین داور است، که بقول البلاذری در سنه ۳۰هـ از طرف فاتح اسلامی عبدالرحمن بن سمره تسخیر و بت طلایی آن با چشمان یاقوتی شکستانده شده بود.

پرستش گاه دیگر مشهور این دوره شاه بهار کابل است، که هیون تسنگ از چندین معبد شاهی شمال کابل ذکرها دارد، و یک معبد بزرگ شاهی کابلستان غالباً در حدود شیبر کنونی هندوکش واقع بود (شیبر هم مخفف شابهار است) که یعقوبی مورخ عرب آنرا در سلسله غوربند و سرخ بد بامیان (سارخود) ذکر کرده و گوید که در سنهٔ ۱۷٦ بدست فضل بن یحیی برمکی مفتوح و بت آن سوختانده شد.

از منابع مهم معلومات این دوره نوشته های زایران بودایی چینی است که برای زیارت معابد بودایی می آمدند، و از انجمله شی فاهیان در سنه ۳۹۹م و سونگ ین در ۵۱۷-۵۱۸م و هیون تسنگ (٦۲۹ تا ٦٤٥م) و انک هیون-تسو-سفیر در ٦٦٠م و هیون تچاو در ٦٦٤م و وانگ هیون در ۷۵۱م سرزمین افغانستان را دیده اند، و معلومات خوبی را فراهم آورده نوشته اند.

هیون تسنگ که اوضاع شهرهای افغانستان را در نیمهٔ اول قرن نخستین هجری با دقت و بصیرت نوشته، در هر ولایت شاهی را از ملوک طوایف و طبقه کشتریان لشکری یاد آوری مینماید، و طوریکه بعد ازین مورخان و جغرافیا نویسان عرب هم گویند، در هر سرزمین حکمرانی بنام جداگانه وجود داشت، که از آن جلمه است:

سجستان شاه، مرو شاه، قفص شاه، مکران شاه، کابلان شاه، قیقان شاه، داوران شاه، قشمیران شاه، نخشبان شاه، کنار نشاپور، ماهویه مرو، راذویه سرخس، بهمنه ابیورد، ابراز نسا، براز بنده غرجستان، گیلان مرو رود، فیروز زانلستان، ترمز شاه، شیر بامیان، فیروز سغد، اخشید فرغانه، ریوشار، گوزگان خداه، ختلان شاه یا شیر ختلان، بخارا خداه، طرخان سمرقند، رتبیل سیستان و رخج و داور برازان هرات و پوشنگ و بادغیس، کوشان شاه ماوراء النهر، شار غرجستان، نیزک بادغیس و تخار، یبغو تخار، جهان پلهوان سور و غور، لویک غزنه و گردیز که فردوسی از دودمان مهرا کابلی و سام و زال زابلی داستانهای لطیف دارد.

لویکان غزنه دودمان قدیم بودند، که نام یکی از اجداد ایشان در سنگ نبشتهٔ بغلان لویک بوسر آمده، و در حدود ۱٦٠، فریستار آب (وزیر آبرسانی) کوشانیان بود و بقایای این خاندان تا عصر یعقوب لیث و سلطان مسعود در گردیز و دربار غزنه موجود بودند.[1]

دودمان مشهور دیگر رتبیلان زابلیست، که با کابلشاهان خویشی داشته و بر زابل از غزنه تا سیستان حکم میراندند، و بقول بیهقی شهرستان رتبیل در کوهک کنار ارغنداب بود، و از روی ذکر مورخان عرب نه نفر ازین خاندان شناخته شده اند.

این خاندان از آغاز ورود لشکریان اسلامی بافغانستان با اعراب مقاومت و نبردها کردند، تا که در حدود ۲۵۸هـ بدست یعقوب لیث صفاری از بین رفتند.

۱. برای تفصیل رجوع شود به افغانستان بعد از اسلام ۳۱۱۱ و رساله لویکان غزنه طبع کال

دودمان مقتدر و نامور دیگر کابل شاهانند، که در قرن اول اسلامی و فتوح عرب از کابل تا پنجاب حکم میراندند، و بقول البیرونی از سلالهٔ برهتگین اند، که در عصر شاهی لکتورمان پادشاه آخرین این دودمان کلر وزیرش تاج و تخت بگرفت، و سامند و کملو و بهیم و جیپال و انندپال و تروجنپال از سلالهٔ او شاهان برهمنی اند.

علاوه بر روایت البیرونی، نامهای برخی از کابل شاهان بوسیلهٔ مسکوکاتیکه از ایشان بدست آمده معلومست مانند خودویه که، سپاله پتی، پدمه، و نکه دیوا.

مولف تاریخ سیستان در حدود ٣٦هـ از دو نفر کابلشاه دیگر هم نام می برد، که کابلشاه عظمی بعد از شکست کابلشاه کوچک در مقابل عبدالرحمن ابن سمره مقاومت میکرد و ٢٨ هزار لشکر مجهز و فیلداری داشت.

الیعقوبی مورخ عربی کابلشاهی را بنام خنچل نام می برد، که معاصر المهدی بن منصور عباسی در حدود ١٦٤هـ بود.

این کابلشاهان بعد از تخلیه کابل و فتوح اسلامی به پشاور، ویهند، تکسیلا و پنجاب پس نشستند، و سلطان محمود ایشانرا از ویهند کنار دریای سند پس راند، و در حدود ٢٩٠ هـ پادشاه کشمیر گوپاله ورمن هم اراضی سوات و مردان شمال پشاور را از ایشان گرفت، و بقایای ایشان تا ٤٩٠هـ در کشمیر بنام شاهی پوتره (شهزاده) می زیستند.[٢]

در همین دوره خاندانی از امرای محلی افغانی بنام نپکی ملکا = نپکی شاهان هم از روی مسکوکاتی که از غزنه بدست آمده شناخته شده اند، که از بقایای امرای محلی یفتلی و کوشانی باشند.

در شمال هندوکش هم شاهانی بنام تگینان وجود داشتند، که نیزک و شاد و جبغویه از تخارستان تا بادغیس حکم میراندند و مورخان عرب مقاومت شدید نیزک را در مقابل قتیبه فاتح عربی در سنه ٩١هـ به تفصیل می آورند.

شیران بامیان نیز خاندان حکمران همین عصر اند، که در اوقات سفر هیون تسنگ پس از ٩هـ و بعد از آن در سنه ١٦٤هـ هم حکمرانی داشتند، و نخستین شیر بامیان در عهد منصور عباسی (١٣٦-١٥٨هـ) مسلمان شده بود، که پسرش حسن در حدود ١٧٦هـ زندگی داشت.

---

٢. راجه ترنگینی ٨-٣٣٣٠ برای تفصیل رجوع شود به افغانستان بعد از اسلام ١-٧١ ببعد

در غور نیز دودمان سوریان از مردم بومی آن سرزمین حکم میراندند که ماهوی سوری در حدود ۳۵هـ معاصر حضرت علی بود و شنسپ بن خرنک در حدود ۳٦هـ و امیر پولاد حدود ۱۳۰هـ و جهان پهلوان امیر کرور بن امیر پولاد (۱۳۹ تا ۱٥٤هـ) و امیر ناصر بن امیر کرور (حدود ۱٦۰هـ) و امیر بنجی بن نهاران (حدود ۱۷۰هـ) و امیر سوری بن محمد (حدود ۲۳٥هـ) از قدماء این خاندان شناخته شده اند[۳] و دودمان شاهان غور هم بهمین سلاله نسبت دارند.

باین طور مردم افغانستان در حین ظهور اسلام در تحت حکمرانی شاهان متعدد با تفرقه و تشتت در بین ادیان، افکار، فرهنگهای مخلوط میزیستند. اگر چه زندگانی دینی ایشان خرافت آلود و فرسوده بود، ولی با هویت ملی و آزادی و فرهنگ خویش علاقمندی داشتند.

مبادی تاریخی فرهنگ افغانی در عصر قبل از اسلام و بعد از آن

این عنوان از نظر تاریخ تحلیلی لطیف و شرحی دلچسپ دارد باین معنی که ما تمام حرکات فکری و مدنی را که در طول تاریخ در خاک افغانستان بوجود آمده "فرهنگ افغانی" گوئیم و این فرهنگ از قدیمترین عهد تاریخ افغانستان یعنی دورۀ ویدی در حدود ۱٤۰۰ق،م آغاز یافته و بعد از آن در دورۀ اوستا یعنی در حدود ۱۲۰۰ق،م دوام میکند. و در همین دوره است که مردم آریائی در بلخ از حیات بدوی و کوچی گری به شهر نشینی و مدنیت میرسند و زره تشتره (زردشت) در همین سرزمین به تبلیغ کیش مزدیسنا و سه اساس زندگی: "پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک" می پردازد و خانواده های شاهی پیشدادیان و کیان در مهد مدنیت انسانی بخدی زیبا به تمهید مبادی سلطنت و فر شاهی خویش می پردازند.

بعد ازین در غرب سرزمین کشور ما مدنیت های مردم آریایی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان بوجود می آیند و مبادی خاص و فرهنگی خود را درین سرزمین هم می پراگنند تا که در اواخر عصر هخامنشی اسکند کبیر یونانی از سنه ۳۳۱ تا

۳. تفصیل این خاندانها را در افغانستان بعد از اسلام ۱۰۹۱۱ ببعد بخوانید

۳۲۳ق،م از راه ایران بر افغانستان می تازد و این فتح اثر زبان و دساتیر اداری و سیاسی و هنر و رسم الخط و دیگر مظاهر فرهنگی یونانی را با افغانستان وارد مینماید و در سنه ۲۵۰ق،م دیودوت در باختر سلطنت یونانی باختری را اساس میگذارد که تا اوایل عصر میلادی دوام کرد و در ساختمان مدنیت و فرهنگ خاص یونانی و باختری افغانستان که ریشه های باستانی ویدی اوستایی قدیم داشت تاثیر بارزی کرد.

در اوایل قرن دوم میلادی، کنشکا پادشاه بزرگ کوشانی افغانستان سلسله کوشانیان بزرگ را بنیاد نهاد و مدنیت و فرهنگ افغانستان را با قبول دیانت بودایی و نشر و تبلیغ آن رنگ خاص مقامی افغانی بخشید.

پایتخت کانیشکا در تابستان کاپیسای شمالی کابل، و در زمستان پشاور بود، و او مذهب بزرگ بودایی مهایانه را در تمام افغانستان و صفحات شمال آمو و هند رواج داد و شاهنشاهی کوشانی بزرگی را تشکیل کرد.

در عصر کوشانیان که تا اواخر قرن چهارم میلادی دوام کرد صبغه خاص مدنیت و فرهنگ داخلی افغانستان مرکب از عناصر قدیم بومی زردشتی، آثار هندی بودایی و مواریث یونانی بود.

از اسنادیکه در حفریات معبد کوشانی از سرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظر می آید که کوشانیان در تخلیق افکار و فرهنگ خاص این سرزمین که انرا بعداً دوره گریکو_بودیک یکدورۀ خاص افغانی توان گفت کارنامه های نمایانی را انجام داده اند.

موسیو فوشه محقق باستان شناسی فرانسه صنعت کوشانی را از ابتکارات دورۀ کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپه های این دوره بسهولت از ابنیۀ زمان آشوکا متمایز است اگر بخواهیم این سبک جدید را با ابنیۀ مذهبی اروپا بیان نمایم باید بگویم که سبک آشوکا سبک رومی ستوپها (قرن ۱۰ تا ۱۲ در فرانسه) و سبگ کانیشکا سبک گوتیک آنست که از قرن ۱۲ تا ۱۵ میلادی در فرانسه موجود بود. ستوپهای آشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده ولی ستوپهای کانشکا و جانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. و حتی در حومه جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاور کنونی) امپراتور کوشان، بزرگترین معبد را بنا نموده است. این معبد چندین بار طعمه حریق شده و امروز خرابی یی بیش نیست، ولی ما

در نتیجهٔ خواندن یاد داشتهای مسافران چینی توانسته ایم خطوط اصلی آنرا بشناسیم که در آثار ویرانه آن بصورت معجز آسیا یکی از اشیای مقدس بودایی که امضا و تصویر کانیشکا روی آن دیده می شود، کشف گردیده است.

دکتر هرمان گویتز آلمانی که استاد تحقیقات در بارهٔ هند است راجع به هنر دورهٔ کوشانی گوید: هنر یونانی شروع به تغییر فرم هنرهای هندی نموده و بصورت گندهارا در آمد، ولی بسیاری از محققین برین عقیده اند که سبک مذکور را باید کمتر توسعهٔ شیوه یونانی و بودایی دانست بلکه یک توسعه شیوهٔ شرق آریانا "یعنی افغانستان" است که بموازات آن در تحت حکمفرمایی قبایل سکاهای جنوب شرقی و کوشان بسط یافته است و باین حال در کشمیر تا دورهٔ گوپتا (قرن ۳،٤م) بطوریکه از ویرانه های معابد بودایی هروان استنباط می شود یک هنر کاملاً خالص پایدار ماند و هجوم این مردم دولت های یونان و بلخ و یونان و هند را منقرض ساخت و عناصر تازه یی وارد هند کرد که دیگر مربوط به ایران غربی و نفوذ هخامنشی نبوده و وابسته بشمال فلات ایرانند (میراث ایران ۱۵۳).

باری کلتور و تمدن و هنر دورهٔ کوشانی مراتب تکامل و انحطاط را طی کرده و تا اوایل عصر اسلامی و نفوذ لشکریان عرب رسید که جای خود را در قرن نخستین اسلامی و حدود ٦۵۰م بیک مدنیت و فرهنگ مخلوط دیگری داد که آنرا فرهنگ دورهٔ نخستین اسلامی افغانستان گوییم.

عناصر اسلامی و عربی که در مدنیت و فرهنگ قدیم قبل الاسلام خلط و مزج شدند، به آن رنگ بکلی نو و تازه یی دارند که بعدها از همین سرزمین خراسان و افغانستان بشمال و شرق تا چین و هند انتشار یافتند.

دریجاست که باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی پیدایش گاه فرهنگ های مختلط و ممزوج در طی قرون و اعصار قدیمه دانست. و از همین روست که فیلسوف تاریخ مستر تاینبی انگلیسی در کتاب جدید خود "بین اکسوس و جمنا" بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک round-about یعنی خطهٔ انشعاب و کانون تشعشع و چهار راه فرهنگها بوده و در طی هزاران سال آنچه از خود داشته و آنچه از افق خارجی بدان رسیده است به ماحول خود به هند، ایران، ماوراءالنهر و آسیای مرکزی منتشر ساخته است.

در ربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ٢٤هـ) فتوح لشکریان فاتح عربی تا اواسط خراسان و مرو و از سیستان تا وادی ارغنداب رسیده بود و در همین اوقاتست که افغانستان مخصوصاً در جبهۀ جنوب گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و زبان عربی گشته و تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغۀ تهذیبی و ثقافی باستانی در مدت دو قرن در افغانستان تا کرانهای مهران "سند" توام پیش رفته است. و این مطلب از یک سنگ نبشته عربی و سنسکریت که در وادی توچی (وزیرستان شمالی) بدست آمده و تاریخ آن جمادی الاولی (٢٤٣هـ ٨٥٧م) است بخوبی ثابت می آید.

وادی توچی معبر فاتحان و کاروانهای بازرگان از غزنی و گردیز بطرف هند بوده و معلومست که زبان و ثقافت اسلامی در حدود ٢٠٠هـ ٨١٥م بدانجا رسیده بود.

فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت که در عصر خلفاء راشدین و امویان بر همان مبادی خالص عربی بنا یافته بود و اجزای مهم آن عبارتست از: عادات و رسوم و عنعنات خالص عربی، و تعالیم قران و حضرت پیامبر اسلام که توحید و اخلاق نیکو و فرایض اجتماعی افراد و جماعت را توضیح میکرد. سوم عناصر جدید که مسلمانان از مدنیت های مصر و روم و پارس و خراسان در ضمن لشکر کشی ها و بازرگانی و روابط ادبی و فرهنگی گرفتند. و مخصوصاً بعد از سال ١٣٢هـ که بساط اقتدار امویان برچیده شد و خراسانیان خلافت آل عباس را در بغداد تاسیس کردند. و باین حرکت انقلابی فرهنگ اسلامی رنگ جدیدی بخود گرفت و عناصر فراوان خراسانی در مدنیت و فرهنگ دورۀ عباسیان داخل گردید و با قوت و سرعت تمام مبادی فرهنگی و فکری و عقلی خراسانی را در ثقافت عرب جای دادند.

درینوقت در افغانستان یک فرهنگ خاص افغانی اسلامی تشکیل شد یعنی بر مبادی قدیم فرهنگی دروه های قبل الاسلام اکنون یک مبدا جدید افزون شد و آن اثر قرآن و اسلام بود که از سرزمین افغانستان بطور یک گذرگاه مدنیت ها به هند و ماوراء المهر و چین هم گذشت.

فرهنگ اسلامی خراسانی اکنون صبغۀ خاصی یافته بود باین معنی که خراسانیان با عنعنات قدیم فرهنگی خویش مجهز بوده مبادی مدنیت اسلامی را هم پذیرفته بودند. این خراسانیان به مراکز سیاسی و اجتماعی و اداری و علمی خراسان و سرزمین خلافت عباسی مخصوصاً بغداد روی آوردند و در تمام شقوق فرهنگی

کارهای نمایان کردند. دومان نامی برمکیان بلخ که در کانون فرهنگ خراسانی و افغانی پرورده شده بودند زمام اداره و علم و فرهنگ در کشور عباسی بدست گرفتند. علوم نقلی و عقلی اسلامی باهتمام این مردم رونق گرفت بلاد معروف خراسان از نشاپور و مرو گرفته تا هرات و زرنج و بلخ و بست و بغشور وغیره پرورشگاه علوم اسلامی و افکار و فرهنگ گردید. موالی فراوان خراسانی در خاندانهای عربی داخل گردیده و افکار و روایات ثقافی خود را بدنیای عرب انتقال دادند. و نفوذ فرهنگ خراسانی و عجمی در دربار عباسیان بغداد و دیگر بلاد کشور وسیع عباسی بدرجه یی بود که برخی از خلفا با زنان خراسانی ازدواج کردند و ماداران چند تن از خلفای مقتدر بغداد ازین مردم بودند.

باری فرهنگ خراسانی اسلامی که پرورشگاه آن همین بلاد افغانی و خراسان بود آنقدر نمو و ارتقا یافت که حتی شعرای عربی زبان هم مضامین و آفکار و کلمات خراسانی در زبان خود دخیل کردند. و چون خراسان بر چهار راه آسیای وسطی افتاده بود محل انتقال افکار از غرب بشرق و از شرق بغرب گردید. مثلاً ابن ندیم در احوال سمنیه (بودائیان) و پیشوای ایشان بوذاسف از کتابی نقل می نماید که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود. و ازین هم بر می آید که خراسانیان و مردم افغانستان و سرزمین های همجوار آن وسیله انتقال افکار هندی بعرب بوده اند. پس به طور مختصر باید گفت که فرهنگ افغانی در همین سرزمین ما همواره وجود داشته و با مرور زمان رنگ و صبعه خود را تغییر داده و درین پیدایشگاه و گذرگاه افکار و اندیشه و مدنیت همواره هویت و تشخص افغانی خود را نگهداشته است.

مآخذ: افغانستان بعد از اسلام جلد اول، آریانا انتیکوا، تاریخ افغانستان جلد اول و دوم، تاریخ افغانستان از سر پرسی سایکس، پتانها از اولف کیرو، کتیبه های خروشتهی از ستین کونو، مادر زبان دری.
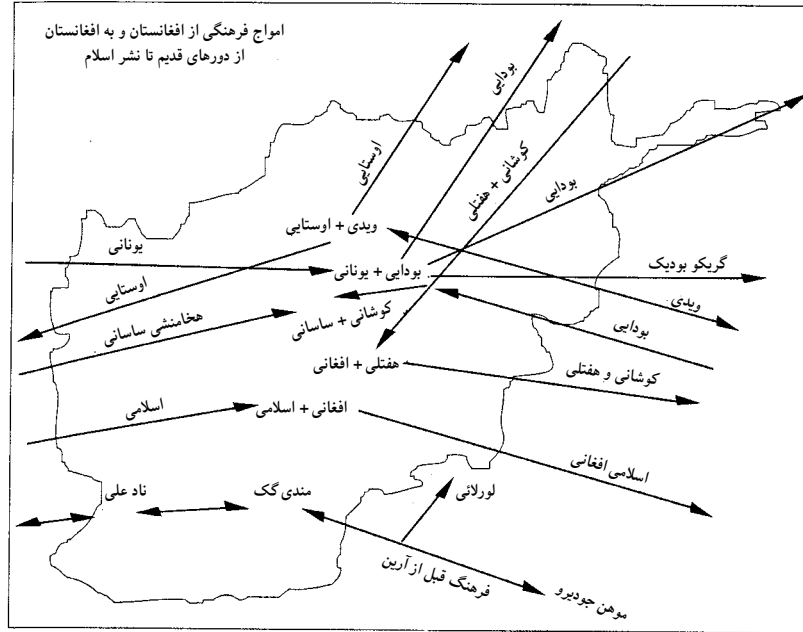
امواج فرهنگی از افغانستان و به افغانستان از دورهای قدیم تا نشر اسلام

جلد اول تاریخ مختصر افغانستان، مأخوذ از کتاب تمدن ایرانی با اندک تصرف

نموداد مقایسوی سنوات در بارهٔ حکمداران افغانستان در حدود ظهور اسلام

سالها	لویکان غزنه	رتبیلان زابل	شیران بامیان	کابل شاهان	تگینان	سوریان غور
۱۰۰م	شیزوگرگ لویک بوسر				برهتگین؟	
۲۰۰م						
۳۰۰م				شصت پشت	(البیرونی)	
٤۰۰م		فیروز بن کعک؟	شیر بزرگ	کنک خودویه که		
٥۰۰م				سپاله پستی یدمنیه وکه ریوا	توزک شا	
۱هـ		رتبیل حدود ۳۰ رتبیل حدود ٥٦ رتبیل اعظم ۱۰۰	بیگر تولی ٦٤	کابلشاه کابلشاه بزرگ	نادر شاه ۹ تیزک حدود ۳۱ تیزک حدود ۹۱	ماهوی سوری ۳۳
۱۰۰هـ	وجویر ۱۰۰ خانان ١٦٤	رتبیل حدود ۱۳۰ رتبیل حدود ١٦٣ رتبیل حدود ۲۰۰	حسن بن شیر سابق ١٧٦	خنچل ٢٦٤	تگین حدود ۱۳۷	امیر پولاد ۱۳۰ امیر کرور۱۳۹ امیر ناصر ۱٦۰ امیر یحٰی ۱۷۰
۲۰۰هـ	محمد بن خانان ۲۰۰ افلج بن محمد ۲۸۰	رتبیل حدود ۲۳۰ رتبیل حدود ۲٥۰ رتبیل حدود ۲٥۸	شیر؟ ۲۰٤	لکتورمان ۲۰۰ کلر ۲٥۰ ساغند ۲۸۰ کملو ۲۹۱		امیر سوری ۲٥۲
۳۰۰هـ	منصور بن افلج ابو علی ٣٦٥		شیر باریک ۳۲۷ شیر ؟ ٣٦٥	جحیم ۳۲۰ جبیر پاله ۳٥۰ انتلا پاله ۳٦۱	الپتگین ۳٥۲ سبکتگین ٣٦٦ تربتگین ۳۷۰	
٤۰۰هـ	مرسل بن منصور سهل بن مرسل			تروجه پاله ٤۱۰ بهیم پاله ٤۱۷		

بخش دوم
ظهور اسلام در افغانستان و دورهٔ خلفاء

هنوز ربع قرن از طلوع اسلام نگذشته بود، و خلیفهٔ بزرگ حضرت عمر بر مسند خلافت اسلامی مستقر بود، که لشکر جهانگیر و دلاور عرب، شاهنشاهی کهن سال ساسانیان پارس را از پای در آورد، و یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی بعد از نبرد جلولا (سنه ١٦هـ) و جنگ نهاوند (سنه ٢٠هـ) به خراسان آمد و از خاقان ماوراء النهر امداد جست ولی مساعدتی ندید.

خلیفهٔ اسلام حضرت عمر، احنف بن قیس را به تعاقب یزدگرد گماشت، و احنف سرزمین خراسان را بصلح کشاد. درینوقت مرزبان حصص غربی افغانستان و غور در مرو ماهوی سوری بود، که بقول فردوسی و طبری حکمدار خراسان شمرده میشد. چون حکمدار عرب احنف، یزدگرد را تعاقب کرد، و او در مرو به ماهوی سوری پناه برد. ماهوی که از تحکیم روابط یزدگرد با حکمداران ماورای آمویه میترسید، یزدگرد را بدست آسیابانی در مرو بکشت (٣١هـ=٦٥١م) و حکمرانی خود را بقول فردوسی تا بلخ، و هرات و بخارا وسعت داد، و سپه سالار لشکر وی کرسیون بخارا بگرفت، و این خانوادهٔ سوری مشهور ترین دودمان های امرای محلی است. اما احنف ماهوی سوری را نیز از خراسان و مرو به ماورای جیحون عقب راند، و تا اواخر عمرش در چهار فرسنگی مروالرود بر یکحصهٔ خراسان از طرف خلافت حکمداری میکرد ولی دودمان امرای سوری بشکست ماهوی از بین نرفت، که بعد ازین هم ذکر شان مفصلاً می آید.

از طرف جنوب نیز لشکر فاتح عرب بقول البلاذری تا دروازهای خراسان طبسین (قلعهٔ طبس و قلعهٔ کرین) رسیده بودند، که به سرحد غربی کنونی گرمسیر افغانستان پیوسته اند، و فرمانده این لشکر "عبدالله بن بدیل خزاعی" بود.

در اواخر عهد فاروقی سال ٢٢-٢٣هـ یکدسته لشکر عرب بقیادت عبدالله بن عامر بعد از فتح کرمان بر سجستان (سیستان) نیز حمله کردند، مرزبان سیستان در شهر زرنگ (معرب آن زرنج) که مرکز سیستان بود تحصن جست، ولی چون لشکر

اسلام تا حدود قندهار و هند (سند) پیش رفت، بنابران مرزبان زرنگ صلح کرد، و زرنگ بدست مسلمانان افتاد، و لشکری که از سیستان بسوی شرق پیش رفته بود، در وادی ارغنداب با لشکر رتبیل سابق الذکر مصاف داد و او را کشت که البلاذری وسعت کشورش را به نام "هیاطله" تا هرات ذکر میکند (٢٤هـ ٦٣٣م).

عهد عثمانی
(٢٥-٣٥هـ)

در عهد عثمانی بعد از سال (٢٥هـ) فتوحات اسلامی در خاک افغانستان پیش رفت، و عبدالله بن عامر سردار لشکر عرب تا کابل رسید، و آن شهر را محاصره کرد، و بعد از جنگ شدید به تصرف آورد ولی مردم کابل بعد از رفتن لشکر عرب، باز علم آزادی را افراختند، و تا مدت پنج سال دیگر در تحت حکمداری شاهان محلی آزاد زیستند.

از طرف حضرت عثمان (رض) احنف بن قیس به مرو تا هرات، و خبیب بن قرة الیربوعی به بلخ و طخارستان، و عبدالله بن عمر لیثی در سیستان حکمران بودند، که در تمام افغانستان بر خلاف لشکر عرب بغاوت بعمل آمد، ولی حکمران سیستان در کابل سرکشان را از بین برد، و باز کابل را تسخیر کرد، و مجاشع بن مسعود که حکمدار کرمان بود، با قبایل قفص (قبایل کوچ = کفچ و کوچی کنونی) و بلوچ گرمسیر جنوب افغانستان درآویخت، بعد از جنگهای خونین آنها را مطیع نمود (حدود ٢٩هـ ٦٤٩م). از طرف شمال نیز احنف بن قیس و همراهان او تا سال (٣٢هـ ٦٥٢م) تمام بلخ و طخارستان را تا سمنگان از شورشیان پاک کرد، و مدتها در بلخ و مروالرود و گوزگانان و تالقان (ولایات شمالی افغانستان) جنگها نمود، و در همین سال با بازان شهزادهٔ محلی مروالرود، که بمدد سی هزار لشکر می جنگید، در قصر احنف جنگی کرد، و او را از بین برد، و نیز خالد بن عبدالله هرات و بادغیس و غور و خراسان را در تصرف آورد، و راذویه مرزبان بومی سرخس پناه خواست، و باحکمدار اسلامی هرات و بادغیس و فوشنج بعد از قبول جزیه و یک ملیون درهم صلح کرد و هم در سال (٣٢هـ) قارن هراتی با چهل هزار نفر بر خلاف عرب قیام کرد، ولی این شخص نیز از طرف حکمران عربی نشاپور عبدالله بن خازم بعد از جنگهای شدید کوفته شد.

در حدود سال (۳۰هـ ٦٥٠م) از طرف خلیفه، ربیع بن زیاد بسیستان آمد، و بعد از فتح پهره (فهرج) زالق (جالق) از هلمند گذشته و در (زوشت) سه میلی زرنج جنگ شدیدی کرد، و اپرویز (یا ایران بن رستم) مرزبان یا دهقان سیستان بمصالحت پیش آمد، و زرنج را به مسلمانان سپرد، ولی ربیع پیش رفته و تا سنارود و قرنین که آخور رخش رستم بود بتصرف آورد، و هکذا تا خواش (خاشرود) و بست رسید، ولی سیستانیان تا وقتی خاضع بودند که ربیع در انجا بود، دو سال بعد که ازانجا برامد، مردم سیستان باز شورش کردند، و نایب ربیع را که در زرنج بود از انجا بیرون راندند، بنا بران از حضرت خلافت درین بار یکی از اضحاب برگزیده پیغمبر ﷺ که عبدالرحمن (رض) بن سمره نامداشت با حسن بصری و بسی از فقها به زرنج فرستاده شد، وی در سال (۳۳هـ ٦٥٣م) این شهر را محاصره کرد، و مرزبان آنجا اپرویز (ایران) اطاعت نمود، و دو ملیون درهم و دو هزار غلام نابالغ را قبول کرد، عبدالرحمن بمدد فقهای اسلامی به نشر اسلام پرداخت، ولی درینوقت خبر شهادت حضرت عثمان بسیستان رسید، و عبدالرحمن از طرف خود امیر بن احمر را در زرنج گذاشت، و خود وی عازم بصره شد، مردم سیستان باز از غیاب عبدالرحمن استفاده کرده بر امیر شوریدند و او را از انجا راندند، و بدینطور باز سیستانیان توانستند ربقهٔ اطاعت حکام عربی را از گردن بگسلانند.

عصر خلافت علی (رض)
(۳۵-٤٠هـ)

حضرت علی در خلافت خود، عبدالرحمن بن جروالطایی را به حکمداری سیستان فرستاد (سنه ٣٦هـ ٦٥٦م) که این شخص در جنگی که با حسکه بن عتاب کرد کشته گردید، و عبدالله بن عباس که والی بصره بود، چهار هزار لشکر را بقیادت ربعی بن کاس عنبری، بسرکوبی ابن عتاب فرستاد.

ربعی ابن عتاب را بکشت و سیستانرا گرفت، و بقیادت ثاغر بن دعور و حارث بن مره تا قیقان (کلات کنونی بلوچ) پیش رفت.

بیست هزار قیقانی بشدت نبرد کردند، و بعد از جنگهای خونین و محاصره در حالیکه هزاران نفر شان در دست مسلمانان اسیر افتادند پراگنده شدند (سنه ۳۸هـ ٦٥٨م).

یک لشکر عرب در سنه ۳٦هـ بقیادت عبدالرحمن بن سمره از راه سیستان و وادی ارغنداب پیش رفته و کابل را گرفت، درین جنگ کابلشاه خودش شرکت داشت ولی اخیراً در مقابل لشکریان عرب تسلیم شده بود.

همچنان ماهوی مرزبان مرو در عهد خلافت حضرت علی بکوفه رفت، و اظهار اطاعت نمود. حضرت علی باو فرمانی داد: تا دهقانان و دهسالاران خراسان جزیه را باو دهند، ولی خراسانیان شوریدند، تا که جده بن هبیره مخزومی (مادرش ام هانی بنت ابوطالب) بسرکوبی ایشان آمد، ولی این شخص نیز خراسان را فتح کرده نتوانست.

عصر اموی
(٤۱-۱۳۲هـ)

در سال (٤۰هـ ٦٦۰م) چون حضرت معاویه بن ابوسفیان از بنی امیه حجاز بر مملکت اسلامی تسلط یافت، وی لشکر اسلامی را بدو جبهۀ شمالی و جنوبی خراسان سوق داد، در جبهۀ شمالی بطرف هرات قیس بن الهیثم سلمی، بادغیس و فوشنج را تسخیر کرده به بلخ رسید، و معبد نوبهار انجا را ویران کرد، و عامل زیر دست وی عطاء خشک بر سه رود بلخ سه پل بست، که مشهور بودند به پلهای عطا، بعد ازان تا سال (٤٥هـ ٦٦٥م) عبدالله بن خازم در حدود بلخ، و نافع بن خالد در هرات و بادغیس و فوشنج و قادس و قیس بن الهیثم در طالقان و فاریاب و مروالرود و امیر بن احمر در مرو و حکم بن عمر الغفاری در حصص دیگر خراسان از طرف دربار اموی امارت داشتند، و در سال (٥۱هـ ٦۷۱م) که ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان شد، پنجاه هزار نفر عرب را به اینطرف آمو سکونت داد و بعد از آن سعید بن عثمان (رض) بولایت خراسان گماشته شد، که لشکر عرب را بار اول به ماورای آمو نیز سوق کرد، و پس از سعید، عبدالرحمن بن زیاد حکمدار خراسان شد، که تا مردن معاویه درینجا ماند.

بعد از مرگ معاویه از طرف یزید، سلم بن زیاد بامیری خراسان آمد، وی بعد از مرگ یزید، مهلب را بر خراسان امیر کرد، چون ازنجا برآمد، مردم بر مهلب شوریدند، بنا بران سلیمان بن یزید به مرو و تالقان و گوزگان، و عبدالله بن حازم بدیگر حصص خراسان امیری یافتند، ولی درینوقت بین سرداران عرب منازعتی پدید آمد، و عبدالله

پسر خود موسی را بجای خود نشانده، و خود وی در هرات بنی ربیعه و بنی تمیم را بحصار گرفت، و بعد از یکسال در جنگی که هشت هزار نفر کشته شده بودند، هرات را به قهر گرفت و به پسر خود سپرد (بعد ٦٤هـ ٦٨٣م).

عبدالله بن خازم تا عصر عبدالملک اموی در خراسان ماند، بسال (٧٢هـ ٦٩١م) وکیع بن عمیره از طرف خلیفه گماشته شد، که عبدالله را بکشت، او سر عبدالله را بریده و بر خراسان مسلط گشت، ولی بسال (٧٨هـ ٦٩٧م) از طرف حجاج والی عراق، خراسان به مهلب شپرده شد، مهلب از مروالرود گذشته تا بلخ پیش رفت، و از آنجا آمویه را عبور نمود تا دو سال جنگ خود را بماوراءالنهر ادامه داد، و باز ببلخ بر گشت.

چون مهلب در زاغول مروالرود در سنه ٨٢هـ از جهان در گذشت، حجاج پسر او یزید بن مهلب را به حکمرانی خراسان گماشت، و بعد ازو برادرش مفضل بن ابی صفره امیر خراسان گشت و وی در حدود (٨٥هـ ٧٠٣م) بادغیس را بکشود، و بسال (٨٦هـ ٧٠٥م) فاتح معروف عرب قتیبه بن مسلم از سیستان برگشت، و حجاج در حضرت خلیفه عبدالملک وساطت نمود تا قتیبه را بخراسان حکمران کرد، قتیبه بمرو آمد، و از آنجا بلخ و تالقان و طخارستان را فتح کرد، و از بلخ بردگان زیاد گرفت، و بعد از آن به فتوحات خود در ماوراءالنهر پرداخت. قتیبه خراسان و طخارستان و بلخ را مبدأ سوقیات عظیم لشکری خود قرار داد، و هر وقتی که از تاختهای مکرر خود از ماوراءالنهر بر میگشت، در بلخ و مرو و خراسان تجدید قوت می نمود (از ٨٦ تا ٩٦هـ). قتیبه مرد آهنینی بود، که در ولایت خراسان تا اقاصی طخارستان تمام عناصر مخالف را بوسیله ٥٣ هزار لشکر خود فرو کوفت، یکی از مدافعین این سرزمین که افغانستان شمالی باشد، نیزک بادغیسی است، که از طرف یبغو ملک طخارستان مقام حکمرانی داشت (٨٤هـ) وی مدتی در فتوحات دو طرف نهر آمویه با قتیبه همراه بود، چون به نوبهار بلخ رسید، لوای استقلال افراشت، و مردم بلخ و مروالرود و طالقان و پاریاب (میمنه کنونی) و گوزگانان (سرپل حالیه) را بر خلاف قتیبه بدور خود فراهم آورد، و از کابلشاه هم وعدۀ امداد گرفت. قتیبه در بهار سال دیگر ٩١هـ از بلخ بر طخارستان تاخت، و با قوای نیزک در تالقان پیکار کرد، نیزک هزیمت یافت، و قتیبه قوای او را تارو مار نمود، و تا چهار فرسخ همراهان نیزک را بردار کرد، و دو پسر نیزک را بکشت، خود نیزک به مرکز خود در بغلان آمد، و قتیبه سمنگان را گرفته

و تا دو ماه در "دژکزر" نیزک را حصار داد، ولی نتوانست آن را تسخیر کند، عاقبت سلیم نام را بغرض مصالحه پیش نیزک فرستاد، و نیزک را به وعدهٔ زینهار پیش قتیبه برد، ولی قتیبه نیزک و دو برادر زاده اش سول و عثمان را با ۱۲ هزار نفر همراهان او بکشت، و باینصورت تمام ولایات شمالی افغانستان امروزه را از اغتشاش پاک نمود (۹۱هـ ۷۰۹م) ولی قتیبه را با مرکز سلطنت اموی و ولید بن عبدالملک خلاف افتاد، و در خراسان بنای بغاوت را نهاد، دربار اموی بعد از جهد زیاد او را بذریعه وکیع نام قاید لشکری خود بکشت (۹٦هـ ۷۱٤م). بعد از قتیبه در خراسان مدتی وقایع مهم بظهور نرسید، ولی مردم همواره مخالف بنی امیه بودند، و میخواستند خلافت را بآل رسالت بازگردانند، چون بنی امیه را با بنی هاشم و خاندان امامت مکاوحتی بود، بنا بران حضرت یحیی بن زید (از آل علی رض) از کوفه آهنگ بلخ کرد، امیر بلخ که گماشتهٔ دربار اموی و نامش عقیل بن مفضل بود، او را بگرفت و بزندان انداخت، ولی درینوقت (۱۰۵هـ ۷۲۳م) هشام اموی بمرد، و ولید بن یزید به نصر سیار امیر خراسان نامه نوشت که یحیی را رها کند، اما یحیی بعد از رهائی در گوزگانان با ۷۰ نفر بچنگ گماشتگان اموی افتاد، و بعد از نبرد شدید شهادت یافت (شعبان ۱۲۵هـ) و جسد او در گوزگانان تا خروج ابومسلم بر دار بود.

از وقایع دیگر حدود (۱۰۷هـ ۷۲۵م) پیشرفت اسد بن عبدالله حکمران عربی خراسانست در غور و غرجستان و جنگ با حکمدار بومی غرجستان "نمرون" و مردم غور، که درین رزم شورش این حدود را فرو نشانده و نمرون را بدین اسلام داخل نمود.

اما در جبههٔ جنوبی:

بسال (٤٣هـ ٦٦٣م) از حضور معاویه باز عبدالرحمن بن سمره مکرراً به حکمداری سیستان فرستاده شد، و مشارالیه تا سال ٤٤هـ تمام شورشهای آن سرزمین را فرو نشاند، بعد ازان بطرف بست و کش (کشک نخود قندهار) و داور (زمینداور کنار هیرمند) و رخج (اراخوذیا، وادی ارغنداب) پیش رفته و بکوه زور (واقع بین زمینداور و غور) و معبد بزرگ آنجا رسید، و بت طلائی بزرگی که چشم آن از یاقوت بود، بدست عبدالرحمن شکسته شد، بعد از آن عبدالرحمن به زابل و وادی ترنک تا غزنه و کابل رفت، و این شهر را بعد از محاصره بزدن سنگ منجنیق فتح کرد، و تا مدتی در آن ماند، درین جنگها در سنه ٤٤هـ یکی از فضلای صحابه ابو رفاعه عبدالله

عدوی تمیم بن اسید (و بقولی ابو قتادة العدوی) در کابل بشهادت رسید که قبر وی در کابل مشهور است.

در همین سال ابن سمره لشکری را بقیادت فارس الفرسان مهلب بن ابی صفره بفتح ولایات شرقی گماشت، مهلب از کابل به وادی پشاور پیش رفت، و کابلشاه را که در راه بقوت هفت ژنده پیل (با هر پیلی چهار هزار سوار)، شخصاً دفاع میکرد، شکست داد و بنه و لاهور کنار راست دریای سند در وادی مردان کشوده شد پس عبدالرحمن، مهلب را به منصب سپه سالاری نواخت، و وی بماورای سند قدم گذاشت، و از ملتان گذشته، قندابیل (گندها بهیل واقع پنج فرسخی قصدار در حدود قلات بلوچستان) و قیقان (قلات) را فتح کرد و این لشکر کشی نخستین عرب بود بر سرزمین ماوراء خیبر که از راه کابل صورت گرفت.

بسال (٤٦هـ) ربیع الحارثی بسیستان والی شد، و در (٤٧هـ) بر بست و رخج (رخذ) تاخت، و با رتبیل (شاه زابلستان) در آویخت و او را بشکست. ربیع در زابلستان و وادی ارغنداب و سیستان دیوان خراج و محاسبه و استیفا قایم کرد، و این سرزمین را بمدد حسن بصری در تحت قوانین و ادارهٔ اسلامی در آورد، بعد ازآن در (٥١هـ ٦٧١م) عبیدالله بن ابی بکره بسیستان آمد، و با گبرگان (زردشتیان) آنجا در آویخت، و باز تا بست و رخج و کابل پیش رفت، و با رتبیل حرب کرد و به دو ملیون درهم صلح افتاد، و رتبیل باو تسلیم شد، وی پس به سیستان آمد.

بسال (٥٩هـ ٦٧٩م) از حضور معاویه، عباد بن زیاد به حکمرانی سیستان گماشته شد، وی نیز از هلمند گذشته تا قندهار و کابل رسید، و با سپاه مقامی که پیش آمده بودند حربی صعب کرد و ظفر یافت، عباد تا آخر عصر معاویه در سیستان حکمدار بود، وقتیکه یزید بر تخت شاهی نشست، عباد با ٢٠ ملیون درهم و دیگر اموال که از غنایم کابل در خزینهٔ سیستان اندوخته بود ببصره رفت، و در اوایل سال (٦٢هـ ٦٨١م) بود که یزید بن زیاد به امیری و بوعبیده بن زیاد به سپاه سالاری سیستان آمدند. درینوقت باز مردم افغانستان بقیادت شاه کابل بر گماشتگان عربی شوریدند، و برای عود آزادی قیام کردند، یزید و بوعبیده بر کابل تاختند، ولی مقاومتی دیدند صعب و شدید و خود یزید با بسی از مسلمانان کشته شدند، و سپه سالار بوعبیده در کابل اسیر شد. بنابران از دربار اموی طلحة الطلحات و عمر برادرش به تنظیم سیستان آمدند، و هر یکی از سرداران عرب یکی از ناحیتهای غربی افغانستان

را بدست گرفتند، وقتیکه مروان الحکم در شام بر تخت سلطنت اموی نشست، عبدالعزیز بن عبدالله عامر را که اباًعنجد تجربهٔ امور سیستان را داشت، در سیستان والی گردانید، وی بعد از ٦٤هـ سپاه طلحه را در سیستان فراهم آورد، و چون مردم افغانستان از اطاعت حکمرانان عرب سر تافته بودند، بسوی بست و کابل روی آورد، و با رتبیل شاه زابل باز در آویخت، و او را بشکست، و بعد از تصفیه کابل و زابل باغنایم عظیم و بردگان بسیار بسیستان برگشت. وی تا سال (٧٢هـ ٦٩٢م) و روزگار عبدالملک اموی در سیستان بامیری ماند، تا که در همین سال عبدالملک حجاج را به امیری خراسان گماشت، و حجاج از طرف خود امیه بن عبدالله را بسیستان فرستاد، وی بسال (٧٤هـ) بر بست بتاخت و با رتبیل شاه زابل حرب کرد، و او را بدادن یکخروار زر، و دو ملیون درهم مجبور نمود، و هم شخصاً ازو سیصد هزار درهم بستد. بسال (٧٥هـ ٦٩٣م) عبدالملک اموی، عبدالله را از امیری سیستان معزول داشت، و عوض وی موسی بن طلحه را فرستاد، ولی چون امور سیستان آشفته گردید، باز همان عبدالله بن ابی بکره (عبیده بن بکره) که در امور سیستان بصیرتی داشت به نیمروز گماشته شد، وی بسال (٧٨هـ) سپاهی بزرگ به سپه سالاری حریش بن بسطام به سیستان آورد، و شهر زرنج را بگرفت، و از راه بیابان (بکوا) بر بست و بلاد زابل و کابل بتاخت، ولی رتبیل این سپاه را از بین برد که جیش الفنا نامیده شد، و عبیدالله را بدادن ٧٠٠ هزار درهم مجبور کرد، و با وی صلح نمود (٧٩هـ). چون عبیدالله در ماتم این شکست در بست بمرد، بوبردعه پسر او با رتبیل در آویخت، و ازو ٧٠٠ هزار درهم بستد و بسیستان آمد. و از آنطرف حجاج ده هزار سوار آراسته (جیش الطواویس) را بامیری عبدالرحمن بن اشعث بسال (٨٠هـ ٧٠٠م) بر سیستان سوق کرد.

چون عبدالرحمن بسیستان رسید، همیان بن عدی سالار بزرگ خوارج با سپاه قوی در سیستان باوی حرب کرد، ولی همیان هزیمت یافت، عبدالرحمن بسی از سران خوارج را بکشت، و بعد ازان بر بست حمله آورد، و باز با رتبیل زابل حربی سخت کرد، و باغنایم فراوان بسیستان باز آمد، چون عبدالرحمن را در سیستان و زابل و کابل و سند قدرتی بزرگ دست داد، باغی شد و بحرب حجاج بعراق رفت (٨٢هـ) ولی چون از آنجا شکست خورد، پس به زرنج سیستان باز آمد، درینوقت حجاج، مهلب امیر خراسان شمالی را نامه کرد، و وی مفضل را بالشکر فراوان

بسرکوبی عبدالرحمن گماشت. عبدالرحمن از سیستان به بست عقب نشست و لشکر مفضل تعقیبش کردند، و اندر میان بست و رخد حربی سخت کردند، که عبدالرحمن هزیمت یافت و بزابلستان به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عماره بن تمیم را برسولی نزد رتبیل فرستاد، و تمام تکالیف مالی را باو ببخشود با وعدهٔ دوستی دائمی. رتبیل عبدالرحمن و ابوالعنبر همراه او را بگرفت و خواست به سفیر حجاج بسپارد، ولی هر دو خود را از بام فرو انداختند و جان بدادند، این وقایع در رخج (رخد) وادی ارغنداب قندهار تا سال (٨٤ -٨٥هـ) روی داد.

بعد ازین بسال (٨٦هـ ٧٠٥م) مسمع بن مالک بسیستان گماشته شد، وی با ابو خلده خارجی نبردها بکرد، و او را بگرفت، ولی چون مسمع در همین سال بمرد، بجای وی قتیبه بن مسلم آمد، چون قتیبه به خراسان شمالی روی آورد، اشعث بن بشر را بسیستان گذاشت، وی بسال (٨٨هـ ٧٠٦م) در بست با رتبیل مصاف داد، و بعد ازو عمرو بن مسلم (برادر قتیبه) همین کار را تکرار کرد، و به هشتصد هزار درهم صلح نمود، چند سال بعد در (٩٤هـ) خود قتیبه بن مسلم از خراسان به سیستان روی آورد و رتبیل ازو بترسید، و یک ملیون درهم سالیانه خراج پذیرفت.

بعد ازین تا (١٠٨هـ ٧٢٦م) اشخاص متعددی بامیری سیستان آمدند، ولی از سیستان پیش نرفتند، در عصر هشام اموی، اصفح بن عبدالله به سپه سالاری محمد بن جحش باینجا آمد، وی بسال (١٠٩هـ) از سیستان برامد، و با رتبیل زابلی نبرد های سخت کرد، که دران بسی از مسلمانان و خود اصفح کشته شدند، و پس ازین در سیستان بین قبایل عربی نزاع افتاد و تا (١٣٠هـ ٧٤٧م) دوام کرد، و از مرکز دولت اموی نیز اشخاص زیادی بامیری اینجا آمدند، و این دوره تا سقوط دولت اموی به خانه جنگی در سیستان گذشت ولی لشکرهای اسلامی از راه بحر بر سرزمین سند تصرف کرده و شهرهای معروف آن مانند ارمابیل، دیبل، نیرون، سیوستان، اشیهار، برهمن آباد، ارور (روهری)، بابیه، ملتان وغیره را تا سال (٩٦هـ ٧١٤م) در عصر اموی، بقیادت فاتح بزرگ محمد بن قاسم بدست آوردند، و بعد از آن هم سرزمین سند تا اقاصی ملتان و حدود پشاور در تحت امیر سالاران اسلامی باقیماند. باینصورت مسلمانان در عقب جبههٔ افغانستان نیز فتوحات خود را دوام داده بودند، ولی طوریکه در بالا دیدید، مردم افغانستان از مرو و سیستان گرفته تا کابل و پشاور در مدت یکصد و اند سال با لشکرهای فاتح عرب مقاومت کردند، و این کوهسار

همواره میدان نبرد و خونریزی بود، و وقتی که رتابله و کابلشاهان در زابل و کابل از فاتحان عرب شکست میخوردند، به عقب جبهه یعنی گردیز و پشاور و ویهند پناه می بردند، و بعد از تجدید قواء باز بر کابل و زابل تاخته، و ساخلوهای عرب را نابود می ساختند، یک قرن باین گیر و دار گذشت، و مردم افغانستان درین مقاومتهای عنیف، بمردانگی از استقلال خود دفاع کردند، ولی دین اسلام را هم بتریخ پذیرفتند. درین اوقات ولایت گندهارا از کابل تا پشاور و ویهند کندر دریای سند و تکسیلا کانون مدنیت و صنعت گریکو بودیک بود، و معابد بزرگ بودائی و برهمنی اندرین سرزمین وجود داشت.

مآخذ: فتوح البلدان البلاذری، طبری، چچ نامه، تاریخ سیستان، الاصابه، افغانستان بیک نظر، جغرافیای تاریخی ایران، دائرة المعارف اسلامی، فتوحات عرب در آسیای میانه، خلافت از قلم میور، معجم الانساب زمباور، تاریخ یعقوبی، الکامل ابن اثیر، البلدان یعقوبی، زین الخبار گردیزی، مجمل فصیحی، سی یو کی هون تسنگ، راجه ترنگینی، کلهنه، تاریخ هند ایلیت، تاریخ افغانستان ۱-۲، کتاب الهند ، مروج الذهب، مادر زبان دری، طبقات ناصری، تاریخ سند ندوی.

عصر عباسیان
(۱۳۲-۲۰۵هـ)

یکصد و سی سال دورۀ اسلامی خلافت راشده و امارت اموی با کشمکش و جنگ در افغانستان سپری شد، و مردم این سرزمین اولاً مخالف بسط اقتدار سیاسی و لشکری دولت عربی بودند، و ثانیاً در اختلاف بنی هاشم و بنی امیه، طرفداران آل هاشم بودند، و بعد ازانکه اسلام را قبول کردند، و سلاح از دست گذاشتند، همواره فرصت می طلبیدند، تا خلافت را به بنی هاشم انتقال دهند، و در ضمن این انقلاب، استقلال و اقتدار خود را نیز باز قایم سازند.

چنانچه یکی از رجال معروف خراسان عبدالرحمن مشهور بابومسلم مروزی (متولد ۱۰۰هـ) بن بنداد هرمزد از مردم ماخان سه فرسخی مرو، پیشوای این دعوت گردید، و بسال (۱۲٤هـ ۷٤۱م) بعمر ۲۳ سالگی بکوفه سفر و با امام ابراهیم عباسی در مکه دیدار کرد، و مردم را به تائید دعوت آل عباس بخواند، بعد از بازگشت این سفر به سال (۱۲۹هـ ۷٤۹م) در ولایات شمالی افغانستان از مرو تا طخارستان مردم

را بدور خود فراهم آورد، و خلافت آل عباس را اعلان کرد، و بیرق سیاه را که آیت این دعوت بود بر افراخت، و در لشکرگاه خود آتشی عظیم بر افروخت، و خود را بلقب ''شهنشاه'' نامید.

حکمران اموی خراسان نصر بن سیار را بابومسلم مکاوحتی شدید روی داد، و مروان اموی بسال (۱۳۱هـ ۷٤۸م) سر ابراهیم امام را در انبان چونه پیچیده و او را بکشت، و برادرش عبدالله سفاح بکوفه بگریخت، ولی ابومسلم از خراسان پیش رفت، و بالشکریان خراسانی بکوفه داخل گردید، و بسال (۱۳۲هـ) در مسجد جامع کوفه خطبه را بنام عبدالله سفاح عباسی فرو خواند، و انقراض دولت امویان را اعلان کرد، و بعد از انجام این امر مهم و بنیاد گذاری خلافت آل عباس به مرو باز گشت، وی تا (۱۳۵هـ ۷۵۲م) خراسان را تنظیم داد، و ماوراءالنهر را نیز تسخیر کرد، و بسال (۱۳٦هـ) با جلال و جبروت شاهانه عازم مکه گردید، ولی خلیفه منصور دوانیقی برادر سفاح از شخصیت عظیم ابومسلم بترسید، و او را در سال (۱۳۷هـ ۷۵۵م) بعمر ۳۷ سالگی بکشت و خراسان را اندر امپراطوری عباسیان نگهداشت، ولی در همین سال کانون برافروخته ابو مسلم باز به اشتعال آمد، و فیروز سنباد زردشتی از قریه اهروانه غرب هرات با صد هزار لشکر به خونخواهی بو مسلم و تحصیل استقلال، بر ضد عباسیان قیام کرد، و بطرف غرب تاری و طبرستان پیش رفت، خلیفهٔ عباسی، منصور، جهور بن مرار عجلی را بجنگ وی با قوای عظیم سوق کرد و سنباد اندرین نبردگاه با شصت هزار پیروان خود کشته شد. حرکت دیگر خراسانیان در سنه ۱٤۱هـ بقیادت برازبنده در تحت شعار رایت سپید بود، که خلیفه منصبور پسر خود المهدی را بدفع آن گماشت، و قوای برازبنده را از بین برد و خودش را در میدان پیکار بکشت و این هزیمت روز دوشنبه ٦ ربیع الاول ۱٤۲هـ بود.

بسال (۱٤٤هـ ۷٦۱م) مردم بست و قندهار نیز بر خلاف منصور شورش کردند و با زهیر بن محمد ازدی حکمران سیستان جنگ سختی نمودند، و باز در (۱۵۰هـ ۷٦۷م) استاد سیس هروی از بادغیس باتفاق حریش سیستانی برخاست، خلیفه ۲٤ هزار لشکر را با خازم بن خزیمه بدفع او فرستاد، و عمرو و ابی عون پسران قتیبه نیز بحکم خلیفه از طخارستان برو بتاختند و در حدود ۷۰ هزار پیروان سیس را بکشتند و خود او را اسیر گرفتند که در بغداد کشته شد و مرجیله دخترش را هارون بزنی گرفت، که مادر مامون بود. بسال (۱۵۱هـ) شهر زرنج نیز شورش کرد، و مردم سیستان

بقیادت پیشوایان محلی خود محمد بن شداد و آذرویه بن مرزبان زردشتی بر ضد خلیفه منصور جنگیدند، و والی سیستان یزید بن منصور خلیفه را مغلوب کردند. بعد ازین بسال (١٦١هـ ٧٧٧م) مرد دیگری مشهور به مقنع بنام هاشم بن حکیم از دیه کازه مرو برخاست، و جماعتی را بنام سپید جامگان در هرات و بادغیس و مرو بدور خود فراهم آورد، و به ماورای آمو گذشت، و همدر آنجا با ٣٠ هزار نفر پیروان خود از طرف قوای عباسیان محو گردید (١٦٣هـ)، و هم در حدود (١٦٠هـ ٧٧٦م) یوسف البرم در خراسان برخاست و در میمنه و مرغاب و پوشنج علم شورش افراشت، ولی در جنگی بدست یزید بن مزید حکمدار خراسان اسیر گشت و در بغداد کشته شد.

در جبهۀ سیستان در عصر سفاح یکنفر بستی که بوعاصم نامداشت امیری سیستان را بدست گرفت، از طرف دربار عباسی، سیلمان کندی از خراسان آمد و بوعاصم را از بین برد، و در بست هم با رتبیل جنگ کرده و او ار بشکست (١٣٨هـ ٧٧٥م) ولی باز مردم سیستان بقیادت حضین بن رقاد بسال (١٤١هـ ٧٥٨م) شورش کردند، از طرف منصور عباسی اولاً هنادی السری و بعد از آن در (١٤٦هـ ٧٦٣م) خال المهدی یزید بن منصور بحکومت سیستان آمد، ولی پس از چندی واپس باز رفت، و عوض وی معن بن زایده بسال (١٥١هـ ٧٦٨م) بسیستان آمد و تا رخج (وادی ارغنداب) پیش رفت، و در جنگی که با رتبیل کرد، داماد او ارکه (ماوند یا ماوید) نامداشت با سی هزار لشکرش اسیر گرفت و به بغداد فرستاد، ولی بسال (١٥٢هـ) مردم سیستان شکم معن را دریدند، درینوقت شورش خوارج در سیستان شدت داشت و بسال (١٥٩هـ ٧٧٥م) حمزه بن مالک از طرف خلیفه مهدی به سیستان آمد، و نوح خارجی سیستان را مستأصل کرد، دیگر از وقایع مهمه سیستان امیری تمیم بن سعید است، که از دربار مهدی بسال (١٦٩هـ ٧٨٥م) بسیستان آمد، و بر بست و رخج لشکر کشید، و با رتبیل حرب کرد، و برادر او ار اسیر گرفت و بعراق فرستاد.

اما در عصر هارون الرشید از سال (١٧١هـ ٧٨٧م) جعفر بن محمد طوسی و بعد ازو عباس بن جعفر در سال (١٧٣هـ) حکمرانان خراسان بودند، و باز در سال (١٧٤هـ) خالد الغطریف و بسال (١٧٦هـ) حمزه بن مالک بامیری خراسان مقرر شدند، و بسال (١٧٧هـ) فضل بن یحیی برمکی بلخی از دربار بغداد حکمران خراسان شد، و درینجا لشکری قوی را به نام لشکر خراسان تشکیل داد، که عدد آن

به نیم ملیون میرسید، و نفوذ بزرگی را کسب کرد، و بسال (۱۷۹هـ ۷۹۵م) از خراسان به بغداد برگشت وی بقوت مردم خراسان یکی از صنادید دربار عباسی گردید، و همین خانوادهٔ معروف برمکیان بلخی از اولاد یحیی بن خالد برمکی بودند، که در عصر هارون الرشید دو نفر پسران او فضل و جعفر به وزیری دربار عباسی رسیدند، ولی بالاخر دربار خلافت از نفوذ عظیم شان بترسید، و چون خراسانیان همواره برای تحصیل استقلال قیامها می کردند، بنا بران هارون الرشید این خانوادهٔ بزرگ را که زمام اقتدار تمام دولت عباسی بکف گرفته بودند، به کشتار عام مستأصل ساخت (۱۸۷هـ ۸۰۳م).

بعد از امارت فضل برمکی، علی بن عیسی بن ماهان بسال (۱۸۰هـ) و باز هرثمه بن اعین بسال (۱۹۱هـ) و عباس بن جعفر بسال (۱۹۳هـ) امیران خراسان بودند، اما در سیستان به سال جلوس هارون شورش افتاد، و کثیر بن سالم حکمران عربی به بغداد گریخت، بعد ازو عثمان بن عماره سیستانرا مطیع کرد، و با رتبیل در رخج جنگ نمود، و با بشر بن فرقد و حصین سیستانی که با سواران خود در بست و سیستان سر برداشته بودند، جنگهای سخت کرد، و بعد ازو بسال (۱۷٦هـ ۷۹۲م) داؤد بن بشر سیستانی امیر سیستان شد، و دربار خلافت مجبور گشت، برای فرونشاندن نوایر فتن، از لیاقت خود سیستانی کار بگیرد، داؤد در نخست حصین را از بین برد، و سیستان را رام کرد، ولی برای اینکه داؤد در نیمروز کسب نفوذ ننماید، بزودی او را موقوف داشتند، و عوض وی بسال (۱۷۸هـ) یزید بن جریر بحکمرانی سیستان گماشته شد، این شخص بر زابل و کابل بتاخت و بعد ازو بسال (۱۸۲هـ) عیسی نام حکمران سیستان تا کابل پیش رفت.

دیگر از حوادث بسیار مهم این عصر اینست که بسال (۱۸۲هـ) در سیستان پهلوانان ناموریکه امیر حمزه بن عبدالله سیستانی (از نسل زو طهماسپ) باشد ظهور کرد، این شخصیت نابغ به پیروی رجال استقلال طلب سابق خراسان، ولولهٔ آزادی درین سرزمین افگند، و عیسی بن علی حکمران هارون الرشید را براند، و بر زرنج تصرف جست، و به تعقیب عیسی تا هرات و پوشنج پیش رفت، ولی عیسی او را واپس به سیستان عقب راند. حمزه در نیمروز قوای تازه دم فراهم آورد، و باز بر نشاپور حمله کرد، و جنگهای صعب بنمود و بسال (۱۸۸هـ) بسیستان باز گشت. چون ظهور این پهلوان نیمروزی تزلزلی در بنیان اقتدار عباسیان افگند، و باز

خراسانیان و نیمروزیان صداهای فلک شگاف استقلال طلبی را بلند کردند، بنا بران بسال (۱۹۳هـ ۸۰۸م) خود خلیفه هارون الرشید به خراسان آمد، و حمزه با سی هزار لشکر جرار بطرف نشاپور حرکت کرد، ولی چون در ربیع الاخر سال (۱۹۳هـ) خلیفه در طوس خراسان از جهان رفت، حمزه با بازماندگان عزادار عباسیان جنگی نکرد، و بسیستان بازگشت، و بطرف بلوچستان و سند مارش کرد، و بفتوح زیاد نایل آمد، و بسال (۱۹۹هـ ۸۱٤م) ازین سفر باز آمد، و بسال (۲۱۳هـ) کشته شد، در حالیکه داستان رادی و پهلوانی او تا قرنها زبانزد مردم بود، و بحیث پهلوان ملی شناخته میشد، و به پیروی او حرب بن عبیده از بست خروج کرد، وی از اهالی خاش سیستان بود، و تا (۱۹۹هـ) با حکمداران عباسی نبردها کرد، و کانون آزادیخواهی را گرم داشت، و بعد ازآن حکام عباسی بسیستان می آمدند ولی اقتدار حقیقی بدست آل طاهر افتاده بود.

اما از خاندانهای مقتدر افغانستان که با ابو مسلم خراسانی در تشکیل خلافت آل عباس همراهی کردند، سوریان غور بودند، که بقایای همان خاندان ماهوی سابق الذکر اند، ازین دودمان شنسب بن خرنک در اواخر امویان در جبال غور امارت داشت، و پسرش امیر پولاد در حدود (۱۳۰هـ ۷٤۷م) بابومسلم در حرکات خراسان همنوا بود، که تفصیل آن در شرح غوریان داده خواهد شد.

مآخذ: طبری، البلاذری، تاریخ سیستان، طبقات ناصری، پټه خزانه، یعقوبی، تاریخ برامکه، البرامکه، انسکلوپیدی اسلامی، ابن اثیر، مروج الذهب، معجم الانساب، زین الاخبار گردیزی، افغانستان بعد از اسلام ج ۱، الکامل ابن اثیر، مجمل فصیحی، ابن خلدون.

احوال اجتماعی و مدنی افغانستان
در دورهٔ اموی و عباسی

چنانچه در فصول گذشته خواندید، در عصر خلفای راشدین و امویان مکرراً مردم خراسان از هرات و مرو و سیستان تا زابل و کابل و تخارستان بارها بر خلاف بسط اقتدار سیاسی عربی شوریدند و کابل شاهان برهمنی و رتابله تا حدود ۱۸۰ سال بعد از هجرت نیز در کابل و زابل مقاومت میکردند، و اثر مدنیت بودائی و برهمنی در

کابل و زابل و تخارستان و بلخ باقی بود، و در ناحیت های غرب مملکت افغانستان مانند سیستان و هرات و گوزگانان و مرو نیز آثار ثقافت زردشتی مشاهده میشد.

اما مقاومت مردم چه بودائی و چه زردشتی، صعب و عنیف بود، و مردم این کشور نمی خواستند ربقهٔ اطاعت دیگران را بگردن کشند، در عصر امویان پیشوایان خراسان، این مقاومت را رنگ اسلامی دادند، باین معنی که بر خلاف امپراطوری امویان بطرفداری آل هاشم دست بسلاح بردند، و خراسان مأوای پناهندگان آل هاشم گردید. ولی این نکته را فراموش نباید کرد، که این مقاومت اگر چه صبغهٔ طفرداری هاشمیان را گرفت، اما در حقیقت مبنی بر حس نهفتهٔ استقلال خواهی این مردم بود، و دلیل آن اینست که همین مردم بنیان امپراطوری امویان را از ریشه برآوردند، و امپراطوری عباسیان هم بدست خراسانیان شالوده ریزی شد، و بومسلم خراسانی ابراهیم امام و سفاح را بمنبر و تخت بغداد برد، ولی چنانچه دیدیم، شورشها و اضطرابات متمادی در خراسان فرو ننشست، و خراسانیان همانطوریکه با امویان جنگیده بودند، با آل عباس نیز نبرد کردند و پهلوانان ملی اندرین سرزمین برای تحصیل استقلال پیدا شدند، و اگر نبردهای خراسانیان با امویان صرف مبنی بر طرفداری آل هاشم بودی، هر آینه باید بعد از استقرار آل هاشم و عباسیان بغداد، این نوایر خونین و جانگاه فرو نشستی!

اما خراسانیان و مردم افغانستان مدتی بنام دفاع از ادیان قدیمه، و زمانی بنام شعوبیه و وقتی بنام دوستداری آل هاشم، و گاهی بنام خوارج وغیره یک مقصد را پیش می بردند، که عبارت از تحصیل استقلال، و اضمحلال سلطهٔ اجنبی بود، چنانچه بعدها به ظهور آل طاهر و آل سامان وغیره فرمانروایان محلی، این مقصد عظیم را بدست آوردند.

این نبرد دو صد ساله برای مردم افغانستان مفید بود، باین معنی که دین اسلام را با روح جدید ترقی پسند آن قبول کردند، ولی در نتیجه جهاد متوالی دارای حکومتهای محلی نیز شدند، و ثقافت خراسانی را با روایات اسلامی و عربی بیامیختند، و در آینده برای دفاع و نشر اسلام عناصر قوی و برگزیده بار آمدند، در حالیکه ادیان گذشته شان فرسوده شده و پر از خرافات و اوهام بودند، و در آن عصر استفاده از آن ممکن نبود.

در دو صد سال اول هجری دیانت اسلام جای دین زردشتی و بودائی و برهمنی را در افغانستان گرفت، و زبان عربی نیز با رسم الخط خود، در تمام افغانستان نشر گردید، و تا دونیم صد سال هم در قسمتهای شرقی افغانستان زبان و رسم الخط سنسکریت (سرداو ناگری مخلوط) توأم با خط کوفی عربی موجود بود، چنانچه قدیمترین کتیبهٔ عربی که در وادی توچی (شرقی افغانستان) بدست آمده (جمادی الاولی ۲٤۳هـ ۸۵۷م) بعربی و سنسکریت است، و اکنون بر سنگی در موزیم پشاور محفوظ است.

در خراسان و هرات و سیستان نیز زبان پهلوی در همین وقت، جای خود را بزبان دری گذاشت، و علوم اسلامی تفسیر، حدیث، رجال، سیر نیز در افغانستان رواج یافت، و مدارس بزرگ اسلامی در زرنج و بلخ و هرات و مرو وغیره بوجود آمد، و علمای بزرگ و زهاد مشهور اسلامی مانند امام اعظم ابو حنیفه بن ثابت بن زوطی (شمال کابل) ابن المبارک مروزی و محمد بن کرام سیستانی موسس مذهب کرامی، و ابراهیم بن طهمان محدث باشانی (هراتی)، و ابو اسحق ابراهیم بن یعقوب محدث جوزجانی، و ابراهیم ادهم صوفی بلخی، و ابو سلیمان موسی جوزجانی فقیه حنفی، و ابراهیم بن رستم مروی از اصحاب بوحنیفه، و ابو داود سجستانی صاحب سنن معروف، و ابو حاتم سهل بن محمد محدث سیستانی و ابو جعفر منجم بلخی، و ابو قتیبه مورخ مروزی، و بشار بن برد شاعر عربی تخارستانی، و علی بن الجهم شاعر عربی خراسانی وغیره از مردم این سرزمین برامدند، و مدنیت و آداب و اصول ادارهٔ عجمی نیز بذریعهٔ مردم خراسان مانند برمکیان وغیره بدربار خلافت عباسی نقل داده شد، و کلمات زیاد عربی به زبان دری مخلوط شده و زبان کنونی فارسی بوجود آمد، و مدنیت مخلوط عربی و خراسانی درین سرزمین پیدا گردید، و عربهای فاتح در شهرهای بزرگ مانند هرات و زرنج و بلخ و مرو وغیره بتعداد زیاد سکونت گزیدند. و ازینرو اختلاط نسل عربی (سامی) با نژاد آریائی افغانستان و نشر آداب و رسوم عربی درین سرزمین آغاز شد. علاوه بر عربهای ساکن و شهر نشین، عساکر مسلح عربی نیز بتعداد زیاد در خراسان بحرب و ضرب مشغول بودند، چنانچه بقول ابن اثیر در تحت قوماندانی قتیبه در عصر اموی نه هزار اهل بصره، و هفت هزار از قبیلهٔ بکر، و ده هزر از تمیم و چهار هزار از عبدقیس، و ده هزار از ازد، و هفت هزار کوفی بودند، که جمله ٤۷ هزار لشکر عربی نژاد خالص، و هفت هزار هم موالی در تحت قیادت

حیان بنطی بودند. قتیبه همواره از مردم بومی نیز لشکری را می آراست. چنانچه از مردم خراسان نیز ده تا بیست هزار نفر لشکر گرفته بود، که با لشکر عربی خدمت میکرد. و ازین بر می آید، که عساکر تحت السلاح دولت عربی در خراسان بیش از صد هزار نفر نبودند، و همین عده لشکر فتوحات اسلامی را در ماوراء النهر تا حدود چین توسیع میدادند.

در عصر اموی و عباسی فتوحات اسلامی باکثر بلاد سند و هند غربی رسید، بنابران اکثر پیداوار هند از قبیل ادویه و عقاقیر و منسوجات و مصنوعات هندی از مراکز تجارتی ملتان و دیبل و منصوره و ویهند و ارور (رهری) و قندابیل (گنداوی) و قزداد (خضدار کنونی) وغیره شهرهای معمور طوران و وادی سند از کشمیر تا مصب دریای مهران (سند) براه زابل و سیستان و هرات بایران و عراق و بلاد متمدن عربی مانند بغداد و دمشق وغیره بطور تجارت برده میشدند، و بقول اصطخری و ابن حوقل فانیذ (شکر سپید) قزدار و مکران و طوران (بلوچستان کنونی) در تمام خراسان و عراق تجارت میشد، و طوریکه البشاری مقدسی گوید کارخانهای بزرگ نوع اعلی و سفید دانه دار شکر در طوران بود. هکذا قوافل تجارتی پنجاب از راهای پښتونستان کنونی بکابل و غزنه و خراسان به بخارا و ماوراء النهر نیز میگذشتند، و از آنجا اموال چینی را بهند انتقال میدادند، از امتعهٔ معروف تجارتی، منسوجاب ابریشمی خراسان و مرو بودند، که قوافل آن بچین نیز می رفتند، و بقول هید این تجارت در عصر عباسی وسعت تمام یافت که ظروف هندی و آهن خراسان و منسوجات رنگین کشمیر، و عود و مشک و دارچینی از چین، و عود و قرنفل و نارگیل و البسهٔ نخی و فیل از هند و سند از راه افغانستان باراضی غربی کشور عربی برده میشدند. چون باثر استقرار حکومت اسلامی در خراسان امنیت روی داد، لهذا در بلاد سامانیان تجارت چین اندر زیادت شد، و هم چون فتوحات سلطان محمود کشور وسیع هند ار با ممالک غربی وصل کرد، لهذا اوضاع تجارتی تمام خراسان و ممالک آسیای وسطی پیشرفت نمایانی کرد.

ابو زید سیرافی گوید: که از هندوستان قوافل متواتر بخراسان و از انجا بهند می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان است که از همین جا براه قزدار و کیزکان (قلات) و مکران میرفتند و براه شال (کویت) و درهٔ بولان وسیبی (سیوی) با سند تجارت میکردند، و منسوجات ساخت هرات بقول ابن اثیر شهرت بسزایی داشت چنانچه در

زبان عربی تاجر البسهٔ هروی را هراء میگفتند، و مقریزی هنگامیکه از انواع منسوجات معروف مصری نام می برد، در آن پارچه یی را بنام خراسان نیز در ردیف نفایس زربفت و مخمل وغیره میشمارد و ازین پدید می آید: که صنعتگران عربی در مصر نیز انواع منسوجات خراسان را بهمان نام و جنسیت تقلید میکردند.

بقول جوزجانی: بلهاری نیز از مراکز تجارتی هند بود، که دران تجار هند و خراسان بودند، و تجارت مشک آن مشهور بود همچنان جلوت و بلوت و لغمان و دینور و ویهند مراکز تجارتی هند و خراسان بودند، که امتعهٔ تجارتی شهر اول الذکر، نیشکر و گاو و گوسفند و از آخرالذکر مشک و گوهر و جامهای گرانبها بود.

اما خراسان بقول جوزجانی مؤلف حدودالعالم سرزمینی بود آبادان و با نعمت و دارای معادن زر و سیم و جواهر، و پیدایشگاه اسپ و جامها و پیروزه و داروها و ابریشم و پنبه، که مرکز بزرگ تجارتی آن نشاپور بود، اما امتعهٔ مشهور پیداوار شهرهای خراسان عبارت بود: از هرات کرباس و شیر خشت و دوشاب، از مالن مویز طایفی، از کروخ کشمس، از مرو پنبهٔ اعلی و جامهای قزین و سرکه، از گوزگانان اسپان خوب و نمد و تنگ اسپ و زیلو و پلاس، از تالقان نبید و نمد، از کندرم نمد، از بلخ ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر، از تخارستان گوسفند و غله و میوهها گوناگون، از سمنگان (ایبک موجوده) نبید و میوه، از بنجهیر (پنجشیر کنونی) سیم و نقره از غور پرده و زره و جوشن و اسلحهٔ نیکو، از سیستان فرشها و زیلو و خرما و انگوزه، از بست (مرکز بزرگ تجارت هند) میوهای خشک و کرباس و صابون، از درغش (زمینداور) زعفران، از بدخشان سیم و زر و بیجاده و لاجورد.

فون کریمر المانی گوید: که شمشیرهای شبرقان (شبورغان کنونی) در کشور عباسیان خیلی شهرت داشت، و شمشیر های هندی (مهند) نیز ازین راه تجارت میشد. نمد و مفروشات پشمی طالقان و قالین آنجا شهرتی داشت، و از منسوجات گرم آن رداء و عباء مخصوصاً مستعمل بود.

شهرهای معظم که در خراسان و سیستان و زابل مراکز تجارت بودند بر ترقی زراعت و تجارت و صنعت این سرزمین دلالت دارند.

تا جایکه از اورق تاریخ مستفاد میشود: دولت اموی و آل عباس بغداد، عایدات ذیل را بصور خراج، جزیه، زکاة، خمس، غنایم و عشور و عایدات زمین های دولتی، ازین سرزمین ها داشت:

بقول جهشیاری و ابن خلدون:
از خراسان: ۲۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم ۲،۰۰۰ قطعه نقره، ٤،۰۰۰ ستور، ۱،۰۰۰ غلام، ۲۰،۰۰۰ لباس، ۳۰،۰۰۰ رطل هلیله.
از سیستان: ٤،۰۰۰،۰۰۰ درهم، ۳۰۰ لباس، ۲۰،۰۰۰ رطل فانیذ (شکر سپید).
از طوران و مکران: ٤۰۰،۰۰۰ درهم.
اما بقول قدامه بن جعفر در حالت صلح عایدات دولت عباسی چنین بود:
از خراسان: ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ درهم
از سیستان: ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم
از طوران و مکران: ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم
اما مؤلف تاریخ سیستان، عمل سیستان را پس از اسلام بقرار صلح قدیم چنین مینویسد:
از کورتهای سیستان: بست، رخد، کابل، زابل، نوزاد، زمینداور، اسفزار، خجستان: الف الف درهم (یک ملیون).
عمل خراسان تا غایت حد اسلام در حدود ۲۰۰هـ: سی و هشت ملیون درهم. باز همین مؤلف در شرح خراج سیستان گوید: که تمام مالیات سیستان ۵،۳۹۷،۰۰۰ درهمست، که ازان جمله ۸۵،۰۰۰ درهم عایدات خالصه و جزیه و باقی ۵،۳۱۲،۰۰۰ درهم انواع خراجست.
اما ابن خرداذبه در حدود (۲۳۲هـ) از روی اسناد معتبر رسمی معلومات مهمی را فراهم آورده، که سازمان اداری و مالیاتی خلافت همان بوده، که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت. پول طلا دینار بود، که ٤،۲۵ طلا داشت، و پول نقره درهم بود که ۲،۹۷ نقره داشت. در مالیات جنسی کیلی معمول بود، که کر (بضمهٔ اول) میگفتند معادل ٦ خروار.
ابن خرداذبه درامد سرزمین های شرقی خلافت را چنین مینگارد:
سیستان: ٦،۷۷٦،۰۰۰ درهم
رخج و زابلستان و زمینداور تا تخارستان ۱٤۷،۰۰۰ درهم.
سرخس: ۳۰۷،٤۰۰ درهم.
مرو شاهجان: ۱،۱٤۷،۰۰۰ درهم.

مرو رود: ۴۲۰،۰۰۰ درهم.
بادغیس ۴۴۰،۰۰۰ درهم.
هرات و اسفزار و کنج رستاق: ۱،۱۵۹،۰۰۰ درهم.
پوشنگ: ۵۵۹،۳۵۰ درهم.
طالقان بین مروالرود و بلخ ۲۱،۳۰۰ درهم.
غرجستان میان هرات و مرو رود و غزنه ۱۰۰،۰۰۰ درهم و دو هزار گوسپند.
نواحی تخارستان بین بلخ و جیحون: زم ۱۰۶،۶۰۰ درهم.
فاریاب: ۵۵،۰۰۰ درهم، قبروغن (قته غن؟) ۴،۰۰۰ درهم.
گوزگانان ۱۵۴،۰۰۰ درهم، بونده ۲۰۰۰ درهم، برمخان و بنجار ۲۰۶،۵۰۰ درهم.
ختلان و بلخ و کوهستان آن ۱۹۳،۳۰۰ درهم، مندجان ۲۰۰۰ درهم، خلم ۱۲،۳۰۰ درهم، روب و سمنگان ۱۲،۶۰۰ درهم.
بامیان ۵،۰۰۰ درهم، کابل ۲،۰۰۰،۵۰۰ درهم نقد و دو هزار کنیز بقیمت شش صد هزار درهم. ریوشاران ۱۰،۰۰۰ درهم.
مکران ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم، شغنان ۴۰،۰۰۰ درهم، واخان ۲۰،۰۰۰ درهم، کست (خوست) ۱۰،۰۰۰ درهم، اخرون ۳۲،۰۰۰ درهم.

درین عایدات مبالغی که از جزیه بدست می آید، از اهل ذمه و ارباب ادیان دیگر سماوی غیر از اسلام گرفته میشد، و بقول امام ابو یوسف در خراسان فی نفر سه دینار معین بود، که فقراء و نیازمندان ازان مستثنی بودند، و این مبلغ در عصر عبدالملک اموی مقرر شده بود. اما در قسم خراج بقول مقریزی در عصر اموی از یک جریب تاکستان ده درهم و از نخلستان هشت درهم و از نیشکر زار شش درهم و از میوه زار پنج درهم و از گندم زار چار درهم و از زمین جو دو درهم اخذ میشد.

حالا ما از مطالعات تاریخی فوق یک نتیجه میکشیم، مجموعهٔ عواید مالی دولت عربی از اراضی خراسان از نشاپور تا مجاری سند و از جیحون تا بحیرهٔ عرب بقول قدامه و مؤلف نا معلوم تاریخ سیستان در حدود ۴۴ ملیون درهم، و بقول جهشیاری و ابن خلدون در حدود ۴۵ ملیون، و بقول ابن خرداذبه در حدود ۴۵ ملیون درهم بود. و اگر بقول مقریزی وزن هر ده درهم را ۶ تا ۷ مثقال نقره بشماریم، و هر مثقال (۵) افغانی بها داشته باشد مجموعاً در حدود ۲۲۵ ملیون افغانی خواهد بود.

راجع به در آمد مالی دولتهای عربی معلومات متفرق در دست است، اما از مصارف آن اطلاعی نداریم. تنها مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان، فهرست دقیقی از مصارف دولت در سیستان داده است، که میتوان ازان انواع و اندازهٔ مصارف حکومت را در آن عصر فهمید، و ما آنرا می آوریم، تا فی الجمله موازنهٔ کوچکی از عواید و مصارف دولتی در یکی از ولایات حکومت عربی بر اساس بودجه های مروجهٔ عصر حاضر بدست آید:

مؤلف مذکور عمل خراج سیستان را در حدود ۵،۳۹۷،۰۰۰ درهم بقلم داده و مصارف آنرا چنین شرح میدهد:

خاص برای سلطان ۲،۰۰۰،۰۰۰ درهم

راست کردن تیموق؟ ۲،۰۰۰،۰۰۰ درهم (شاید بند دریای هلمند باشد).

راست کردن باره ۱۲،۰۰۰ درهم (مراد ساختن قلعهٔ شهر است).

راست کردن قلاع پراگنده ۵۰،۰۰۰ درهم

برای محبوسان ۳۰،۰۰۰ درهم

مصارف رمضان در مسجد جامع ۳۰،۰۰۰ درهم (بهر قاری و خادم مسجد در ماه رمضان ۲۰ درهم).

برای موذنان ۲۰،۰۰۰ درهم

آزاد کردم صد بنده در هر سال ۵۰۰ درهم.

برای بیمارستان ۱۰،۰۰۰ درهم

بستن بندها ۲۵،۰۰۰ درهم

شرطه (پولیس) ۳۰،۰۰۰ درهم

بندار خراج و دبیران او (رئیس مالیه) ۵۰،۰۰۰ درهم

صاحب مظالم (عدلیه) ۲۰،۰۰۰ درهم

ریگ بستنها ۳۰،۰۰۰۰ درهم

پرت (سد خاکی رودها) ۵۰،۰۰۰ درهم

پلها و جویها و معبر کشتها هلمند ۳۰،۰۰۰ درهم.

غیر از مصارف معین مذکور، مؤلف تاریخ سیستان اشاره میکند، که بقیهٔ عایدات را بر جای نهادندی و ذخیره کردندی برای ابناء سبیل و ضعفا و نفقات و جامهٔ غربا و مصارف دیگریکه باختیار والی بودی.

علاوه از مسکوکاتیکه در دولت اموی و عباسی بنام خلفا، در تمام ولایات اسلامی ضرب شده، در خراسان تا مجاری سند برخی مسکوکات سابقه دولتهای غیر اسلامی نیز رایج بود، و گاهی بر مسکوکات سابقهٔ دولتهای غیر اسلامی نیز رایج بود، و گاهی بر مسکوکات سابقهٔ شاهان ساسانی یا شاهان بودایی گندهارا و پنجاب و باختر، نام خلیفه و کلمه طیبه را هم ضرب میکردند.

والیان دربار خلافت هنگامیکه بخراسان می آمدند، حق ضرب سکه را هم بنام خود داشتند، چنانچه حمید بن قحطبه (حدود ۱۵۱ هـ) و عبدالملک بن یزید (حدود ۱۵۹هـ) و جعفر بن محمد (حدود ۱۷۱هـ) و علی بن عیسی (حدود ۱۸۰هـ) و هرثمه بن اعین (حدود ۱۹۱هـ) و غسان بن عباد (حدود ۲۰۲هـ) از والیان عصر عباسیان بغداد در نشاپور بنام خود سکه زده اند، که نمونهای آن موجود است. و هم ابو مسلم خراسانی در حدود (۱۳۳هـ) در مرو بنام ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم سکه زده که تا کنون موجود است.

با فتوحات لشکر اسلامی طبعاً مسکوکات دولت عربی در تمام ممالک مفتوحه رواج یافته است و طوریکه مقریزی شرح میدهد، در عصر اسلامی حضرت عمر فاروق اولین بار مسکوکاتی را به پیروی صورت و شکل وزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کرد، و بران لااله الاالله وحده و محمد رسوال الله را نوشت، وزن این دراهم هر ده درهم شش مثقال نقره بود، و حضرت عثمان بران الله اکبر را نوشت، در عصر امیر معاویه، زیاد بن ابو سفیان در بصره و کوفه دراهمی را رواج داد که هر ده درهم آن هفت مثقال نقره وزن داشت، و سکه یی که در دمشق از طرف امیر معاویه ضرب گردیده، شکل انسانی داشت که در گردن وی شمشیر حمایل بود. در عصر اموی مصعب بن زبیر نیز در عراق بر اساس دراهم اموی سکه زد، و عبدالملک اموی نیز بذریعهٔ حجاج در عراق دراهم مصوری را بوزن هر درهم شش دانگ (دوانیق) رواج داد، و براین قل هوالله احد نیز نوشت.

بعد از ۲۰۰هـ در خراسان سلسله های شاهان داخلی اینجا بوجود آمدند، و هر یکی از شاهان خراسان مانند شاهان طاهریان و سامانیان و صفاریان و غزنویان که معاصر خلفای عباسی بودند، در نشاپور، طوس، هرات، زرنج، بست، غزنه، بخارا، سمرقند، مرو، بلخ، ری و دیگر بلاد ممالک خود دارالضرب داشته و مسکوکات طلائی و نقره در رسم الخط کوفی رواج داده بودند، که نام شاه و خلیفه هر دو بران ضرب

میشد، برخی از مسکوکات سلطان محمود برسم الخط سنسکریت هم ضرب شده است، و شاید این مسکوکات در بلاد مفتوحهٔ محمودی در هند ضرب شده باشد.

بقول اصطخری و ابن حوقل از مسکوکات رایج در سمت شرقی افغانستان تا مجاری سند سکه یی بود بنام قنهری یا قنهریات (گندهاری) که منسوب بوده به (گندهارا) سرزمین بین کابل و راولپندی، و از ملتان حکمرانان اسمعیلیه و لودیه ضرب کرده بودند، مساوی پنج درهم عراقی، و کذلک مسکوک خالص طلائی مساوی ۳ درهم هندی بود.

قراریکه مقدسی اشاره میکند، معیار وزن "من" در منصوره و ملتان و قندهار و طوران مساوی من مکی بود، و پیمانهٔ دیگر را "کیجی" میگفتند، مساوی ٤٠ من که در کیج و طوران رواج داشت.

اما تقسیمات سیسای مملکت اموی این بود: که تمام اراضی مفتوحهٔ خراسان و ماوراء النهر تا کابل و پنجاب و سند مربوط ولایت عراق عجم بودند، و از طرف والی عراق دو نفر عامل فرستاده میشدند که مرکز یکی مرو بود برای خراسان، و دیگری هم برای اراضی کابل و پنجاب و سند گماشته میشد ولی این تقسیمات در دورهٔ عباسی با وسعت فتوحات اسلامی در افغانستان تغییر کرد، و بر چند ولایت مهم و اساسی دیگر تقسیم شد:

اولاً ولایت خراسان که از مرو و هرات تا بلخ و طخارسان وسعت داشت.

دوم ولایت سجستان که وسعت آن تا کابل میرسید. سوم طوران تا مکران و مجاری سند که درین ولایات نظام مالی و دفاتر اخذ مالیات با اصطلاحات خاص اداری آنوقت وجود داشت و خوارزمی شرح مفیدی راجع به آن نوشته است، و خراج اراضی را هم بیکی از سه صورت:

اول محاسبه (نقدی یا جنسی)، دوم مقاسمه (مالیه بر پیداوار) و سوم مقاطعه (مالیه ایکه بین حکومت و جاگیر دار تعیین میشد) بحکومت میدادند، و دو اوین خراج (مالیات) و برید (پوسته) و جیوش (عسکر) و نفقات و رسایل (مکاتبات) و صدقات و مصادرات و اوقاف و رواتب (تنخواه) شرطه (پولیس) قضا (عدلیه) وغیره در تمام ولایت و بلاد وجود داشت، و بقول ابن خلدون کاتب عهدهٔ مهمی داشت که در نزد حکمداران عربی صاحب السر و معتمد خاص بود، و چندین نفر را در یک وقت بدین کار می گماشتند، فرامین و اسناد رسمی تماماً از طرف کاتبان نوشته و فرستاده

میشد، و کاریکه امروز وزیر و سکرتری دارد، در آنوقت به کاتبان محول بود، بعد از کاتب حاجب تقریباً وظایف وزیر دربار کنونی را داشت، که اکثر امور بذریعهٔ حاجب اجرا شدی، و عساکریکه از طرف دیوان الجند یا دیوان الجیش اداره میشدند، عموماً به صنوف الفرسان (سوار) الرجاله (پیاده) تقسیم شده و باسلحهٔ شمشیر و زره و خودو نیزه و تیر و کمان و منجنیق و دبابه و ضبور (نوعی از تانک) مسلح بودند. لباس عساکر شان قمیص و تنبان کوتاه و چپلی (مثل لباس افغانان کوهسار) بود و دستهای جیوش بر پنج قسم بودند: اول قلب که در آن قاید عمومی بودی. دوم طرف راست (میمنه) سوم طرف چپ (میسره) چهارم طرف پیش (کتیبه یا مقدمه) از سواران غالب. پنجم بعد از جیش ساقه قرار داشت و قایدان بزرگ لشکری هم غالباً عرب بودند.

اما نظام قضا:

در عصر اموی چنین بود: که علما و صلحای صحابه و تابعین حضرت خلیفه و یا از طرف حکمرانان ولایات بحیث قاضی در مراکز و بلاد مهمه مقرر میشدند، و این قضات بر حسب قرآن و سنت و اجتماع و قیاس یعنی ادلهٔ اربعه حل منازعات مردم را میکردند، و در اجتهاد خود آزاد و در تنفیذ احکام شریعت از تاثیر سیاست امراء مستقل بودند و بقول خلیفه عمر بن عبدالعزیز (رض) صفات خمسه (علم، بی طمعی، حلم، اقتداء بائمه و مشارکت با اهل علم و رای را داشتند و بر سجل های مدون فیصلهای قضا را می نوشتند، و برخی از قضات تنخواه را از حکومت نمیگرفتند و آنهائی که میگرفتند سالیانه تا هزار دینار و ماهوار تا ده دینار میرسید، کذلک محتسبان شرعی برای امر معروف و نهی منکر و نگرانی اکیال و اوزان و معاملات بازار و تبلیغ احکام دینی مقرر بودند و مخصوصاً علمای عربی و صلحای امت برای تبلیغ دین اسلام بممالک مفتوحهٔ خراسان و مضافات آن می آمدند، چنانچه در حدود (٤٧هـ) ربیع الحارثی حکمران عرب در سیستان و زابلستان بمدد حسن بصری (عالم بزرگ عصر) قوانین اسلامی را نفاذ داده بود.

مآخذ: حدود العالم، تاریخ الاسلام السیاسی۳ جلد عربی، البشاری اصطخری، فتوح البلاذری، کتاب الوزراء و الکتاب، مقدمه ابن خلدون سفر نامه سیرافی، تاریخ تجارت عصر اموی، ابن حوقل، حضارة الاسلام کتاب الخراج ابن قدامه، کتاب الهند و السند، مختصر تاریخ عرب امیر علی، فتوحات عرب در آسیای میانه، الکامل ابن

اثیر، تاریخ ادبیات فارسی از صفا، الفهرست ابن ندیم، کتیبه های موزیم پشاور، تاریخ سیستان، تاریخ تمدن ایران ساسانی از نفیسی، کتاب الخراج امام ابو یوسف، تهذیب مشرق در عصر خلفاء (اردو)، معجم الانساب زمباور، طبقات ناصری، مفاتیح العلوم، تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان، تهذیب و تمدن اسلامی ۳ جلد ارود، نقود الاسلامیه مقریزی، شرق در تحت ادارۀ خلافت، تاریخ عرب از هتی، تاریخ تمدن عرب از گوستاو لوبون.
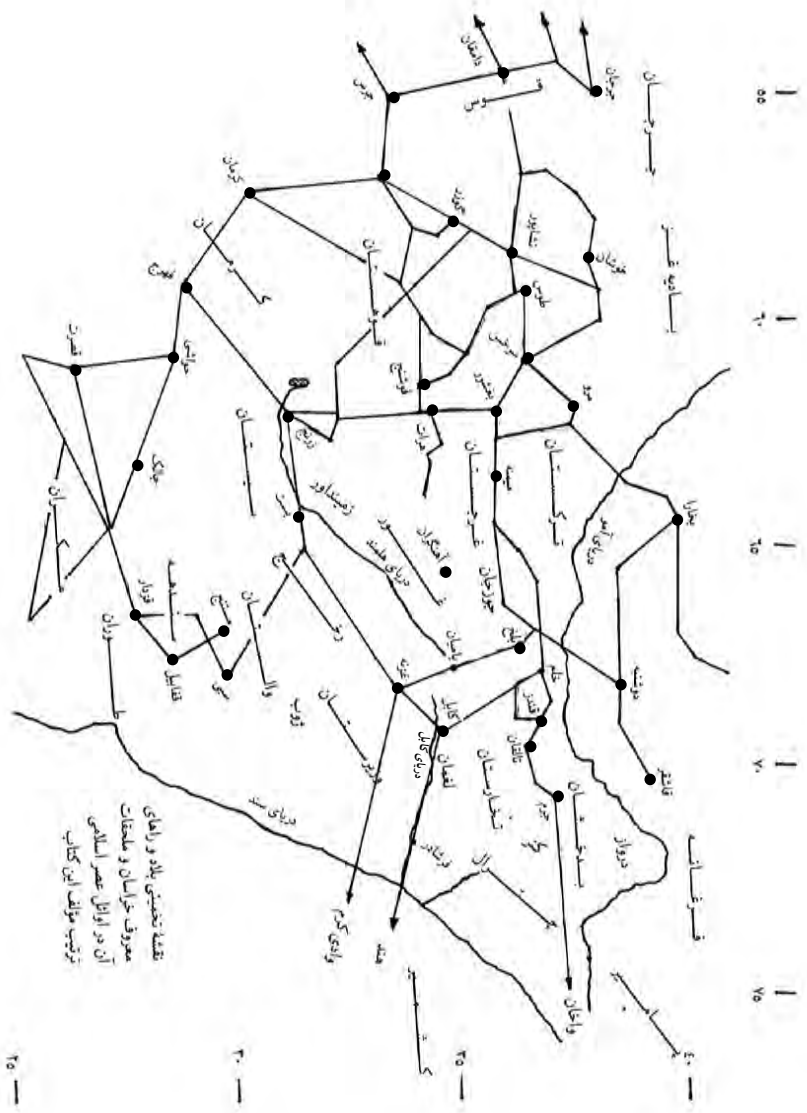
نقشهٔ بلاد و راهای خراسان

بخش سوم
دورهٔ مستقل اسلامی
طاهریان
(۲۰۵-۲۵۹هـ)

سر سلسلهٔ این دودمان طاهر فرزند حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان است که یکی از خاندانهای مقتدر پوشنگ (زنده جان امروز غرب هرات) اند، مصعب بن رزیق از مشاهیر بلاغت و ادب بود که در عصر عباسیان شغل حکومت پوشنج داشت، و بعد ازو حسین پسر او در حدود (۱۸۰هـ ۷۹٦م) بحکومت پوشنج منصوب بود، حسین که در پوشنج بسال (۱۵۹هـ) بدنیا آمده بود، و از دربار آل عباس حکمرانی شام و بغداد نیز داشت، در (۱۹۹هـ) بمرد، و طاهر فرزند او یکی از دلاوران و آزادی خواهان خراسان بار آمد، و بدست وی اساس اولین حکومت ملی در خراسان اسلامی گذاشته شد و آمال گذشتگان فداکار راه استقلال که مدت دو صد سال برای این مقصد بزرگ کوشیده بودند بهمت این راد مرد تحقق پیدا کرد باین تفصیل:

بعد از درگذشت هارون الرشید بین فرزندانش امین و مأمون اختلاف پیدا آمده و امین که در بغداد خلیفه شده بود، علی بن ماهان را با ٦۰ هزار لشکر بجنگ برادر فرستاد (۱۹۸هـ) ولی مامون که در خراسان بود، چهار لشکر خراسانی را به قیادت همین طاهر پوشنجی ارسال کرد، و علی سردار لشکر بغداد بدست طاهر کشته و لشکریان امین شکسته شدند. طاهر بر بغداد بتاخت و سر امین را ببرید، و مامون را بر تخت بغداد نشاند و شوکتی عظیم بدست آورد، که در ازای این خدمات اولاً به حکومت شام و شحنگی بغداد و بعد از آن بحکمرانی خراسان و لقب ذوالیمینین ملقب گردید (۱۹۹هـ ۸۱٤م).

طاهر بعد از وصول بخراسان اولاً در توحید اداره و استقرار مرکزیت خراسان کوشید و در مدت دو سه سال کرمان، سیستان، هرات، نشاپور، مرو، جوزجان، بلخ، طخارستان را بمرکز خود وصل کرد، و تا (۲۰۵هـ ۸۲۰م) ازین فتوحات مهم فارغ گشت و نقشهٔ استقلال را طرح نمود، و بخراسانیان داستان فر کهن را یاد آوری کرد، بعد ازانکه از تمرکز ولایات مطمئن شد و مردم خراستان را بدور خود فراهم آورد، روز

جمعه ۲٤ جمادی الاخری سنه (۲۰۷هـ ۸۲۲م) بود که طاهر اعلان استقلال خراسان بداد، و در خطبهٔ جمعه نام مأمون را ذکر نکرد. این روز تاریخی در تاریخ خراسان اولین روزیست که مساعی دو قرن این مردم در راه تحصیل آزادی بار دار، و نخستین اساس حکومت ملی در خراسان بدست طاهر فوشنجی گذاشته شد. اما بدبختانه طاهر رادمرد دلاور و آزادیخواه، در همین شب از جهان درگذشت، و پسر او طلحه که مرد دانشمندی بود و از طرف پدر امیری سیستان داشت بر مسند استقلال پدری نشست و شش سال بعدالت و مردم پروری حکم راند، و دربار خلافت بغداد نیز حکومت او را برسمیت شناخت، و از هیجان مردم استقلال طلب خرسان بترسید. طلحه در سنه (۲۱۳هـ ۸۲۸م) در سیستان با حمزه خارجی در آویخت، اما در همین سال این امیر فاضل و متدین و عادل درگذشت، و برادرش عبدالله بن طاهر (متولد ۱۸۲هـ) که مدتی در شام و مصر حکمران و بعد ازان از طرف دربار بعداد بر خلافت بابک خرمی در پارس جنگ میکرد امیر گشت، و دربار بغداد او را رسماً بامارت خراسان بشناخت، روابط عبدالله با دربار بغداد خیلی صمیمانه بود و همواره با دشمنان بزرگ خلافت میجنگید، و عناصر خطرناک دولت عربی را مقهور میکرد. چنانچه در (۲۱۹هـ ۸۳٤م) امام زاده محمد بن قاسم را در طالقان اسیر کرده و بنزد خلیفه فرستاد، و در (۲۲٤هـ ۸۳۵م) مازیار بن قارن حکمران طبرستان را بطرفداری خلافت بشکست، و حکمداران او در سیستان چندین بار شورشهای آن ولایت را فرو نشاندند. عبدالله مدت ۱۷ سال بر تمام خراسان و حصص غربی افغانستان حکم راند و بسال (۲۳۰هـ ۸٤٤م) از جهان رفت، وی نیز شاه ادیب و عمران پسند و عالمی بود و در ایام او بسال (۲۲٤هـ ۸۳۸م) در خراسان زلزله مدهش و در سیستان بسال (۲۲۰هـ ۸۳۵م) خشکسالی صعب روی داده بود و آب هیرمند خشک شده بود.

بعد از عبدالله پسرش طاهر دوم تا مدت ۱۸ سال حکم راند در زمان او قیام مردم سیستان بقیادت صالح بن نصر و یعقوب لیث روی داد، و شالودهٔ امارت آل صفار ریخته شد، بدین معنی که از طرف طاهر ابراهیم بن حضین حکمران سیستان بود، ابراهیم پسر نااهل خود احمد نامی را بر بست والی گردانید، احمد با عثمان بن نصر و احمد بستی و بشار بستی که از صنادید آن ولایت بودند در آویخت، و مردم بست و سیستان از طاهریان روی برتافتند و در (۲۳۸هـ) در بست با صالح بیعت کردند، و درین بحران و فتور یعقوب لیث صفاری قوت گرفت و در (۲٤٦هـ ۸٦۰م)

سیستان را از خوزهٔ اقتدار طاهر بیرون کشید و خود طاهر در (۲٤۸هـ ۸٦۲م) از جهان رفت.

محمد پسر و جانشین طاهر دوم شخصی بی کفایت و عیاش و تنبل بود، و یعقوب لیث صفاری از سیستان برو چیره شد، و او را در (۲۵۹هـ ۸۷۲م) بزندان افگند. ازین خاندان ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبدالله بن طاهر تا ۲٦۸هـ در مرو بود، که در ۲۷۸هـ خجستانی او را بشکست و احمد بن محمد در ۲٦۷هـ در خوارزم و طاهر سوم بن محمد در نشاپور از ۲۵۹ تا ۲۸۲هـ حکمران بود، ولی پنج نفر شاهان این سلسله فقط بر افغانستان غربی و شمالی دست داشتند، و در ولایت جنوبی و شرقی افغانستان رتبیلان و کابلشاهان سلطنت میکردند. دودمان طاهریان با مرکز خلافت بغداد روابط دوستانه را حفظ میکردند و زبان درباری و ادبی شان عربی بود، و برخلاف بقایای دین زردشتی در افغانستان سعی میکردند، چنانچه در (۲۱۳هـ ۸۲۸م) عبدالله کتب زردشتی را بسوخت. اینک لست طاهریان افغانستان:

*۱ـ طاهر بن حسین فوشنجی (۲۰۵-۲۰۷هـ)
*۲ـ طلحه بن طاهر (۲۰۷-۲۱۳هـ)
*۳ـ عبدالله بن طاهر (۲۱۳-۲۳۰هـ)
*٤ـ طاهر دوم بن عبدالله (۲۳۰-۲٤۸هـ)
۵ـ محمد بن طاهر دوم (۲٤۸-۲۵۹هـ)
٦ـ طاهر سوم بن محمد (۲۹۵هـ)

مآخذ: طبری، زین الاخبار، تاریخ سیستان، روضة الصفا، ابن اثیر، طبقات ناصری، تاریخ ایران دورهٔ طاهریان، طبقات سلاطین اسلام، معجم الانساب زمباور، تاریخ ادبیات ایران از دکتور صفا، تاریخ اجتماعی ایران، تاریخ ادبیات فارسی از سعید نفیسی.

(* علامت اینست که مسکوک این پادشاه موجود است)

طاهریان پوشنگی (۲۰۵-۲۵۹هـ)
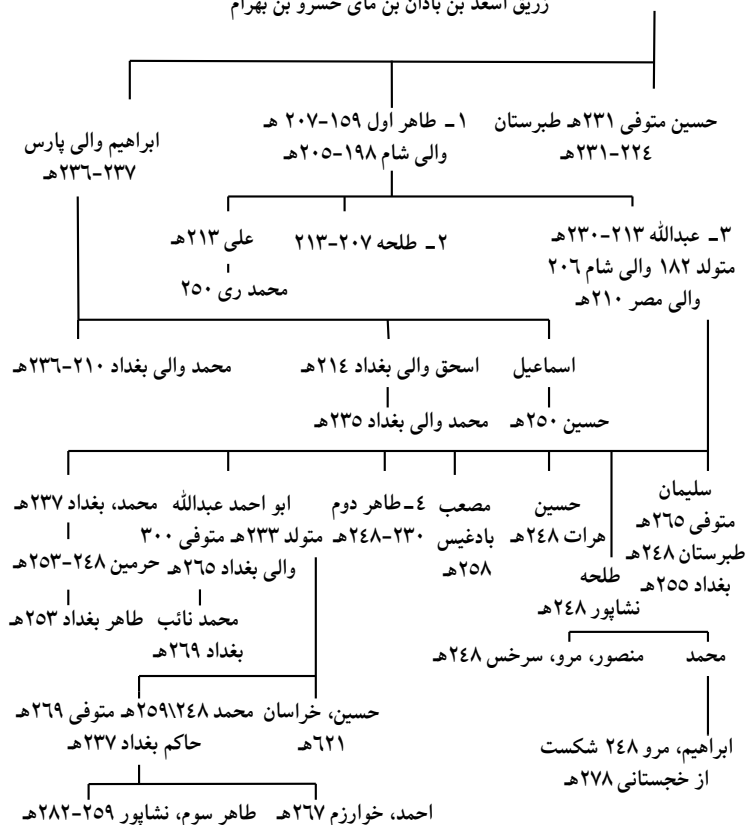
مآخذ: طبری، ابن اثیر، دائرة المعارف اسلام، ابن خلکان، طبقات ناصری دول اسلامیه ۱۷۲

صفاریان
(۲٤۷-۳۹۳هـ)

در عصر امویان و عباسیان سیستان همواره مرکز هیجانهای سیاسی بود و فرقهٔ خارجیان مخصوصاً درین ولایت مرکز گرفته بودند، و جمعیت عیاران (اهل فتوت) که جمعیتی بود نظیر پارتی های سیاسی و اجتماعی امروزه نیز در سیستان قوت یافتند، ازین جمعیت یک مرد سیستانی که یعقوب فرزند لیث رویگر باشد، و در قریهٔ قرنین سیستان متولد شده بود برآمد، و با برادر خود عمرو لیث بخدمت صالح بن نضر حکمران سیستان پیوست و برتبهٔ سپه سالاری درهم بن نضر (بقول ابن خلکان درهم بن حسین زعیم مطوعه) که از طرف صالح حکمدار سیستان بود رسید، یعقوب مرد دلیر و داعیه طلبی بود و میخواست حکومت مقتدری را در خراسان و سیستان تشکیل دهد زیرا درین وقت طاهریان ضعیف شده بودند، و توان مقاومت را باخلافت مقتدر بغداد نداشتند. همان بود که یعقوب بسال (۲٤۷هـ ۸٦۱م) روز دوشنبه محرم بمدد عیاران سلحشور خود درهم نضر و خوارج را هزیمت داد، و از مردم سیستان بیعت ستد، صالح از زاول شاه رتبیل مدد خواست، ولی یعقوب رتبیل را بکشت و بست را تصرف کرد، درین جنگ شش هزار نفر کشته شدند، و سی هزار اسیر و بسی از پیلان و اموال غنیمت بدست یعقوب افتاد. صالح بن نضر به والشتان (شمال قندهار) عقب نشست و بزابل پناه برد، ولی عاقبت بدست یعقوب افتاد و در زندان کشته شد. درین نبرد برادر و اقارب رتبیل بطور اسیر بسیستان آورده شدند (۲۵۱هـ ۸٦۵م) و نیز در همین سال عمار خارجی را در نیشک سیستان قلع نموده و در (۲۵۲هـ) صالح بن حجر عمو زادهٔ رتبیل در کوهژ (کوهک) رخج عاصی شد، یعقوب او را تا (۲۵۳هـ) بکشت و در همین سال والشتان و زمین داور و بست را نیز تصفیه کرد، و امیر تگین آباد (نزدیک قندهار کنونی) را بزد، و بعد از آن در هرات با حکمران طاهریان در آویخت و هرات را نیز بگرفت، و در حدود (۲۵٤هـ) کرمان را نیز بدست آورد، و در سال (۲۵۷هـ) باز با پسر رتبیل که از زندان بست گریخته بود، در رخج جنگ کرد، ولی پسر رتبیل بکابل گریخت، تا که بسال (۲۵۸هـ) یعقوب رخج و زابل و پنجوای (قندهار) و غزنه و کابل را بگرفت و بر قلعهٔ گردیز که در تصرف ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان لویکی بود حمله کرد، افلح سالی ده هزار

درم خراج قبول کرد، و یعقوب ازانجا بامیان و تخارستان و بلخ را بکشود و کابلشاه را قهر کرد و پیروزوند (حدود قندهار) و بست را کشوده بسیستان آمد. و از سکه یي که به (٢٦٠هـ ٨٧٢م) در بنج هیر (پنجشیر کنونی شمال کابل) زده معلوم میشود که کابلستان را تماماً تسخیر کرده بود.

یعقوب بسال (٢٥٩هـ) جهت سرکوبی عبدالرحمن خارجی به کروخ هرات رفت و آن ولایت را تصفیه کرد، در همین سال عبدالله بن محمد بن صالح سگزی (اکنون هم ساگزی نام طایفه افغانیست در حدود سیستان) بر خلاف یعقوب در سیستان برخاست، ولی از دست یعقوب شکست خورد و به نیشاپور نزد آل طاهر گریخت، یعقوب او را تعقیب کرد، آل طاهر و سگزی را از بین برد (٢٥٩هـ تا ٢٦٣هـ) و طوریکه ابن خلکان گوید: تمام ملوک اطراف از قبیل ملک ملتان، ملک رخج، ملک طبسین، ملک زابلستان، ملک سند و مکران را مطیع نمود.

بعد ازین یعقوب در فارس جنگها نمود، و روز دو شنبه ١٤ شوال (٢٦٥هـ ٨٧٨م) بعد از شاهی ١٧ سال بمرض قولنج از جهان رفت. در دورۀ اسلامی، یعقوب اولین حکمران عادل و بخشاینده مقتدری بود که تمام مملکت افغانستان را از دریای آمو تا سیستان و مکران و از بادغیس و مرو و هرات تا کابل و گردیز و زابلستان بگرفت و در تنظیم جیوش و تسلیحات و آبادانی خزاین جهد نمود، چنانچه مسعودی وی را از بزرگترین شاهان جهان شمرده و فصل مشبعی را در حسن سیاست و تدبیر او نویسد و گوید: که در لشکر او پنج هزار اشتر بختی و ده هزار اشتر صفاری بودی، و بعد از مرگ وی در خزانۀ سیستان پنجاه ملیون درهم و هفتاد ملیون دینار وجود داشت، وی بنژاد عجمی خود مباهات میکرد و در نامۀ منظومیکه به المعتمد خلیفه بغداد فرستاد، به دودمان عباسیان بغداد اخطار داد، که ازین کشور برایند، والا به نیروی شمشیر و قلم کشیده خواهند شد.

خلاصه بعد از مرگ یعقوب، عمرولیث برادرش جانشین او شد، و دربار خلافت هم او را به پادشاهی خراسان و سیستان و فارس و کرمان و هند و سند و ماوراء النهر بشناخت و روابط سیاسی او با عباسیان در اوایل دوستانه بود، ولی بعد از مدت کمی المعتمد خلیفه عزل او را اعلان و قلع و لعن او را در پیشگاه جماعتی از حجاج خراسان اظهار کرد.

حدود سال (۲٦٦هـ ۸۷۹م) بود که در خراسان یکی از بقایای امرای شاهان طاهری احمد بن عبدالله خجستانی شورش کرد، و تا هرات و حدود سیستان پیش آمد، ولی عمرولیث او را بشکست (۲٦۷هـ ۸۸۰م) و بعد ازین رافع بن هرثمه که بقول ابن خلکان از طرف خلیفه معتمد تحریک میشد، در خراسان بر خلاف عمرو بشورید و هرات و فراه را بگرفت، و از دوری عمرو که در فارس و عراق میجنگید استفاده کرد، ولی عمرو برو غلبه یافت، و رافع به ماوراء النهر رفته از پادشاه سامانی نصر بن احمد یاری خواست و بسی از شورشیان خراسان نیز به رافع پیوستند، مگر عمرو او را از خراسان تا خوارزم عقب راند، و در آنجا بدست محمد بن عمرو خوارزمی حکمران عمرولیث در سال (۲۸۳هـ ۸۹٦م) کشته شد. بعد از تصفیهٔ خراسان محمد بن حمدان از طرف عمرولیث والی زابلستان شد، و برد عالی عامل غزنه بود درینوقت دو نفر شاهان محلی وادی گندهارا ناسد و المان (کذادر تاریخ سیستان) بر غزنه حلمه کردند، در حالیکه عمرولیث در بلخ با لشکر اسماعیل بن احمد سامانی بمدد ۷۰ هزار سوار نیزه دار مشغول مقابله بود، و در جنگی بسال (۲۸۷هـ ۹۰۰م) گرفتار آمد، و به بغداد فرستاده شد، تا در آنجا در حدود (۲۸۹هـ ۹۰۱م) کشته شد. عمرو نیز پادشاه عمران دوست و عادلی بود، که هزار رباط و پنجصد مسجد آدینه و پلها و راههای زیاد ساخت، و بقول ابن خلکان در حسن سیاست و تدبیر مملکت داری نظیر نداشت، و طوریکه ابن اثیر تصریح کرده باحوال کشور و جیوش و افسران لشکر خود خیلی اگاه بودی و احدی نتوانستی که کسی را بدون اجازت عمرو مجازات کند.

بعد از عمرولیث دولت صفاریان ضعیف گشت، و سامانیان بلخی بر افغانستان شمالی و هرات تا حدود سیستان قابض گشتند، و اخلاف صفاریان تا مدتی حکمران سیستان بودند، چنانچه بسال (۲۸۹هـ ۹۰۱م) نواسه های عمرو که طاهر بن محمد و برادر وی یعقوب باشد امارت را بدست گرفتند، و مدتی در فارس بجنگ پرداختند، و بسال (۲۹۱هـ ۹۰۳م) تابست و رخج پیش رفتند تا که بسال (۲۹٦هـ ۹۰۸م) لیث بن علی بن لیث ازین دودمان برامد، و طاهر و یعقوب را بمدد سبکری غلام عمرولیث بگرفت و به بغداد فرستاد، و خودش بنام (شیر لباده) بر سیستان امیر شد و تابست و کش و فراه خطبهٔ او را خواندند، لیث برادر خود معدل را به زابلستان فرستاد، و بسال

(۲۹۷هـ ۹۰۹م) تا بست و رخج (رخد) و کابل مال ستد، و به سال (۲۹۸هـ) در بست به نام خود سکه زد.

ولی لیث عاقبت بسال (۲۹۸هـ ۹۱۰م) در جنگی بدست سبکری که از طرف خلیفه المقتدر تقویه شده بود گرفتار آمد و به بغداد زندانی شد، و مردم سیستان ازین خاندان علی یا ابوعلی محمد بن محمد بن لیث اول را در سال (۲۹۸هـ) بیعت کردند و تا بست و غزنه و کابل نیز خطبه بنام او خوادند، ولی محمد از دست حکمران سامانی سیستان شکست خورد، و به بست رفت تا که لشکریان احمد بن اسمعیل سامانی او را بسال (۲۹۸هـ) در رخج گرفتار ساختند، و به بست آوردند و او را با سبکری مذکور به بغداد فرستادند، و در آخر همین سال خطبۀ سیستان برآل سامان خوانده و خاندان صفاریان منقطع شد.

اما در سال (۲۹۹هـ) مردم سیستان بر منصور اسحق حکمران سامانی شوریده و ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرولیث طفل ده سالۀ خاندان صفاری را کشیده، بقیادت مولی سندلی که از موالی صفاریان بود، حکمران سامانی را بگرفتند، و بمدد عیاران سیستان بنام ابو حفص مذکور خطبه خواندند. ولی دربار سامانی حسین بن علی مروزی را به سیستان فرستاد و باز بومنصور جیهانی وزیر سامانیان، سیستان را تا زمینداور و زابلستان تصفیه کرد (۳۰۳هـ ۹۱۵م) بدینطور امرای دربار سامانی تا رخج و وادی ارغنداب بدست آوردند، و بقایای زمامداران سابق (طرابیل شاید مصحف رتابیل باشد) را از زابلستان برانداختند، بسال (۳۱۰هـ ۹۲۲م) احمد بن قدام و عزیز بن عبدالله برسیستان امیر بودند، که باز مردم سیستان در (۳۱۱هـ) بشوریدند و امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث را از خاندان صفاریان بیرون آورده و بامیری سیستان بنشاندند و در رخد هم خطبه بنام او خوانده شد، از طرف او حمک حکمران رخج و محمد به بست گماشته شد، و مملکت را تا رخج و حدود هرات بدست آورد، و تا سال (۳۵۲هـ ۹٦۳م) باستقلال حکم راند، و مردی پسندیده اخلاق و مدبر بود، ایام حکومت او تا چهل سال در سیستان بخوبی گذشت و عاقبت بسال (۳۵۲هـ) در سیستان کشته شد. و بعد از وی امیر خلف بانو پسرش بجایش نشست ولی او را بر امارت سیستان باامیر طاهر بوعلی از اخلاف برادر جد یعقوب لیث مکاوحت پیدا گشت و چون طاهر مذکور بسال (۳۵۹هـ ۹٦۹م) در گذشت، پسرش امیر حسین باامیر خلف بانو می جنگید، و بسال (۳۷۳هـ) از امیر

سبکتگین که بر غزنه تا بست متصرف بود امداد خواست. ولی امیر سبکتگین به خلف یاوری داد و در همین سال بین شان صلح شد. چون حسین از جهان رفت امارت سیستان بر امیر خلف قرار گرفت. وی بخوبی و استقلال تا (۳۹۰هـ ۹۹۹م) حکم راند، چون در همین اوقات سلطان محمود از غزنه امارت سیستان را تهدید میکرد، بنا بران خلف اطاعت او را قبول کرد که سالانه صد هزار دینار را بخزانۀ غزنی بپردازد.

اما سلطان محمود سیستان را از مملکت مجزا نگذاشت، و بسال (۳۹۳هـ ۱۰۰۲م) بران سرزمین بتاخت و خلف را در حصار طاق سپهبد محاصره کرد. وی پیش سلطان رفت، ولی سلطان او را بگوزگانان خراسان تبعید کرد و سیستان جزو سلطنت آل سبکتگین شد، از نسل همین خلف بانو امرای محلی همواره در سیستان بنام ملوک تا حدود (۸۸۵هـ ۱۴۸۰م) و حتی تا عصر صفویان موجود بودند که باطاعت غزنویان وغیره در سیستان حکمداری میکردند.

ملوک صفاری در افغانستان اولین پادشاهان علم دوست و عمران پرور و عادل اسلامی بودند که مملکت را وحدت سیاسی و دینی دارند. در زمان صفاریان بود که زبان دری زبان درباری و ادبی گردید، و محمد بن وصیف سگزی اولین قصیدۀ دری را در مدح شاه صفاری سرود و هم درین زمان حصص شرقی افغانستان مانند کابل و گردیز از نفوذ کابل شاهان رستند و بساط رتبیلان و کابلشاهان از افغانستان بر چیده شد.

*۱ـ یعقوب بن لیث (۲۴۷-۲۶۵هـ)

*۲ـ عمرو بن لیث (۲۶۵-۲۸۷هـ)

*۳ـ طاهر بن محمد بن عمرولیث و برادرش یعقوب (۲۸۹-۲۹۶هـ)

*۴ـ لیث بن علی بن لیث اول (مشهور به شیر لباده) (۲۹۶-۲۹۸هـ)

۵ـ ابو علی معدل بن علی بن لیث اول (۲۹۹هـ)

۶ـ ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرولیث (۳۰۰هـ)

*۷ـ امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث (۳۱۱-۳۵۲هـ)

۹ـ امیر طاهر بوعلی بن محمد بن طاهر (از طرف مادر صفاری) (۳۵۲-۳۵۹هـ)

۱۰ـ امیر حسین ولد طاهر (۳۵۹-۳۷۳هـ)

۱۱ـ بهاءالدین طاهر بن نصر بن احمد (٤٨٠هـ)
۱۲ـ تاج الدین نصر بن طاهر بن محمد در حدود ٤٨٢هـ (متوفی ٥٥٩هـ)
۱۳ـ شمس الدین ابو الفتح احمد بن نصر (٥٥٩هـ)
١٤. عزالملوک محمد بن نصر؟
*١٥ـ تاج الدین حرب بن محمد (٥٦٢هـ متوفی ٦١٢هـ)
١٦ـ شمس الدین یمین الدوله بهرامشاه بن عثمان (٦١٢هـ)
*١٧ـ تاج الدین نصر بن بهرامشاه (٦١٨هـ)
*١٨ـ رکن الدین ابو منصور بن بهرام شاه (٦١٨هـ)
١٩ـ شهاب الدین محمود بن عثمان (٦١٩هـ)
٢٠ـ علی بن عثمان ٦٢٢هـ
٢١ـ شمس الدین علی بن مسعود بن خلف بن مهربان بن طاهر (٦٢٦هـ)
*٢٢ـ نصر الدین بن ابوالفتح بن مسعود (٦٥٢
٢٣ـ شاه نصرت بن نصرالدین (٧٢٨هـ)
*٢٤ـ قطب الدین محمد بن رکن الدین محمود (٧٣١هـ)
٢٥ـ تاج الدین بن محمد (٧٤٧هـ)
٢٦ـ سلطان محمود بن شاه علی (٧٥١هـ)
*٢٧ـ عزالدین بن رکن الدین محمود (٧٣٣هـ)
٢٨ـ قطب الدین بن عزالدین (٧٨٤هـ)
٢٩ـ شاه شاهان تاج الدین بن قطب الدین (٧٨٨هـ)
*٣٠ـ قطب الدین بن تاج الدین (٨٠٥هـ)
*٣١ـ شاه شاهان شمس الدین بن قطب الدین (٨٢٢هـ)
٣٢ـ نظام الدین یحیی بن شمس الدین (٨٤٢هـ)
٣٣ـ شمس الدین محمد بن یحیی (٨٨٥هـ)
٣٤ـ سلطان محمود؟
٣٥ـ امیر محمد مبارز الدین حدود (٨٤٥هـ)
٣٦ـ قطب الدین علی (٨٢٢-٨٤٢هـ)
٣٧ـشاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد مولف احیاء الملوک در ١٠٢٧هـ

مآخذ: گردیزی، تاریخ سیستان، تاریخ ادبیات از براون، طبقات سلاطین اسلام، ابن اثیر، طبری، طبقات ناصری، ابن خلکان، تاریخ الاسلام السیاسی، مروج الذهب، تاریخ عرب روضة الصفالب التواریخ، گزیده، معجم البلدان، معجم الادبا، تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان، احیاء الملوک طبع تهران، تاریخ ادبیات از دکتور صفا، تاریخ ادبیات فارسی از سعید نفیسی.

حصه اول صفاریان سیستان (۲۵٤-۵۸۸هـ)
لیث صفار (حدود ۲۰۰هـ) بن معدل بن حاتم ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو
اپرویز بن هرمز بن خسرو انوشروان (تاریخ سیستان)
۱ـ یعقوب +
۲۵۳-۲٦۵هـ
شاه ملک
هرات ۳۱۱هـ
محمد والی
پارس ۲٦۸هـ
۲ـ عمرو+
۲٦۵-۲۸۹هـ
محمد= بانو
معدل؟
علی
(۱) لیث+
۲٦۹-۲۹۹هـ
ابوالحسین
محمد
عایشه
طاهر بو علی ۳۵۲هـ
ابو علی محمد
۲۹۸هـ
اسماعیل
(۲) معدل
۲۹۹هـ
یعقوب
(۳) عمرو ۳۰۰-۳۲۲؟
بانو (زن احمد بن محمد)
احمد نیا
۳۰۱هـ
۳ـ طاهر+
۲۸۹-۲۹۰هـ
(٤) ابوجعفر احمد+ بن محمد بن خلف بن ابو جعفر بن طاهر؟ ۳۰۹-۳۵۲هـ
خلف بانو+ ۳٤٤-۳۹۲هـ متولد ۳۲٦هـ
عمرو، متوفی ۳۸۲هـ
ابو حفص
طاهر
محمد حدود ٤۰۰هـ
۱۱\ طاهر ٤٦۰-٤۸۰ هـ ملک نیمروز
بر حصهٔ دوم این شجره
حسین؟
نصر
بهاء الدین طاهر
٤۸۰-٤۸۱هـ
مهربان
خلف
بر حصهٔ سوم شجره
توضیح: درین شجره چهار سلسله شاهان
بعلامات زیل اند: اول اعداد مطلق، دوم
بین علامت ( ) سوم بین علامت ۱۱\،
چهارم به اعداد لاتینی. علامت + علامت شاهی که
سکه اش موجود است.

حصهٔ دوم: صفاریان سیستانی

مآخذ هر سه حصهٔ این شجره: ابن اثیر، طبقات ناصری، دائرة المعارف اسلام، تاریخ یمنی، میر خوند، تاریخ سلاجقه
خاندانهای اسلامی بارتولد، نولدکی، سخاو، جستی، دول اسلامیه ۱۷۵، معجم الانساب ۳۰۲\۲، تاریخ سیستان، احیاء الملوک

حصهٔ سوم
صفاریان سیستانی
خلف
شجاع الدین نصر سپه سالار
مسعود
1ـ شمس الدین علی ٦٢٦-٦٩٤؟
ابوالفتح مبارزالدین ٦٣٦هـ
2ـ نصیرالدین محمد+ ٦٥٢-٧٢٦؟
3ـ نصرة الدین ٧٢٨هـ
رکن الدین محمود ٧٠٠هـ
شاه علی
6ـ سلطان محمود ٧٥١-٧٥٣هـ
4ـ قطب الدین محمد+ ٧٣١-٧٤٧هـ
7ـ عزالدین + ٧٥٣-٧٨٤هـ
5ـ تاج الدین ٧٤٧-٧٥١هـ
8ـ قطب الدین دوم ٧٨٤-٧٨٨هـ
9ـ شاه شاهان تاج الدین ٧٨٨-٨٠٥هـ
11ـ شاه شاهان شمس الدین+ ٨٢٢-٨٤٢هـ
10ـ قطب الدین، حدود ٨١٠هـ
12ـ نظام الدین یحیی ٨٤٢-٨٨٥هـ
13ـ شمس الدین محمود ٨٨٥؟

دو منظر از ابنیهٔ صفاریان سیستان

سامانیان
(۳۸۹-۲۷۹)

خاندانیست از اولاد (سامان خداه) مرد نجیبی که در روستای سامان بلخ حمکرانی و کیش زردشتی داشت، وی بقول گردیزی بر دست مأمون الرشید در حدود (۱۹۷هـ ۸۱۲م) مسلمان شد، و اسد فرزند سامان بحضرت مامون راه یافت، این اسد چهار پسر داشت: نوح، احمد، یحیی، الیاس که از طرف غسان بن عباد حکمران خراسان، سمرقند و سغد به نوح و فرغانه به احمد و چاچ و اسروشنه به یحیی، و هرات به الیاس سپرده شد، و ابراهم پسر الیاس به سپه سالاری دودمان طاهریان رسید، فرزند احمد بن سامان که امیر نصر نامداشت از طرف خلیفه معتمد بسال (۲٦۱هـ ۸۷٤م) بامارت ماوراء النهر شناخته شد، وی حکومت بخارا را ببرادرش اسمعیل بن احمد گذاشت، تا که بسال (۲۷۵هـ ۸۸۸م) در بخارا بین دو برادر جنگی سخت روی داد، و نصر بدست اسمعیل افتاد، و به سمرقند فرستاده شد، و بسال (۲۷۹هـ ۸۹۲م) از جهان رفت و تمام ماوراء النهر و خراسان بدست اسمعیل افتاد، و دربار خلیفه معتضد و مکتفی نیز رسماً او را به پادشاهی شناخت. وی موسس سلسلۀ آل سامان است که بسال (۲۸۷هـ ۹۰۰م) قوت گرفت و دربار خلافت بغداد نیز او را در مقابل آل صفار سیستان که دم از استقلال میزدند تقویت کرد و همدرین سال در بلخ عمرولیث صفاری را اسیر نمود و افغانستان شمالی و غربی را از تخارستان تا مرو و هرات و شمال ایران و ممالک ماوراء النهر را ضمیمۀ مملکت سامانی گردانید. و بقول مجمل فصیحی اسمعیل بر برخی از ناحیت های غربی هند نیز دست یافته بود که شاید مقصد آن گندهارا باشد. محمد بن محمد بن عبدالله بلعمی مترجم تاریخ طبری بزبان دری وزیر فاضل این پادشاه بود، اسمعیل بسال (۲۹۵هـ ۹۰۷م) از جهان رفت.

بعد از مرگ اسمعیل فرزندش احمد بجای او نشست، وی در سال (۲۹۷هـ ۹۰۹م) بهرات آمد، و حسین بن علی مروزی را بسیستان فرستاد، تا حکمرانان صفاری معدل و ابوعلی را که تا بست و رخج دست یافته بودند از بین برد، و سیستان را به منصور بن اسحاق سامانی داد، ولی مردم سیستان چنانچه گذشت بقیادت سندلی او را گرفتند (۳۰۰هـ ۹۱۲م). احمد بسال (۳۰۱هـ) بدست غلامانش کشته

شد، و مردم پسر هشت سالهٔ او نصر بن احمد را بتخت برداشتند، و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر دانشمند او امور مملکت را اداره می کرد. بسال (۳۰۲هـ ۹۱٤م) منصور بن اسحاق سامانی در خراسان سر برداشت و حسین علی مروزی نیز از سیستان و هرات بدو پیوست. ولی از دربار سامانی احمد بن سهل سپه سالار بهرات آمد، چون منصور در نیشاپور مرد، حسین در سال (۳۰٦ هـ ۹۱۸م) بعد از نبردهای صعب تسلیم و عفو شد. در عهد نصر چنانچه گذشت ولایت سیستان بین حکمرانان محلی و امرای سامانی دست بدست میگشت، دیگر از وقایع این عصر به تاریخ افغانستان ربطی ندارد. نصر بسال (۳۳۱هـ ۹٤۲م) بعد از شاهی سی سال در گذشت، و نوح اول پسرش بر تخت سامانی نشست.

بنای مقبرهٔ اسماعیل سامانی در بخارا

از وقایع مهم عهد وی در صفحات افغانستان شمالی و خراسان شورش بوعلی چغانی بن محتاج است که حکمران این نقاط بود، و بمدد امیر ختلان در بلخ و گوزگانان و سمنگان و تخارستان لشکر فراهم آورد، ولی از لشکر امیر نوح شکست خورد، و بسال (٣٤١هـ ٩٥٢م) باز از طرف دربار سامانی بامارت خراسان شناخته آمد. نوح بسال (٣٤٣هـ ٩٥٤م) مرد، و فرزندش عبدالملک اول بر تخت نشست. در عصر وی ابوالحسن سیمجور بسال (٣٤٥هـ ٩٦٠م) بسپه سالاری خراسان مقرر شد، ولی مردم از وی شکایت کردند، و عوض او ابو منصور عبدالرزاق بخراسان آمد (٣٤٩هـ ٩٦٠م) و بعد ازو هم الپتگین حاجب الحجاب به سپه سالاری خراسان گماشته شد، و ابوعلی محمد بلعمی حکمران آنجا بود، و بکر بن مالک بقول ابن مسکویه برای قلع و قمع بوعلی محتاج مقرر شد، تا او را از خراسان بر کند، بکر او را با قاضی خراسان دوانید، تا که عبدالملک اول بسال (٣٥٠هـ ٩٦١م) درگذشت، و برادرش منصور بن نوح اول جانشین او شد، وی ابومنصور عبدالرزاق را به حکمداری خراسان و دفع الپتگین گماشت. این شخص بسال (٣٥٠هـ) از نشاپور عقب نشسته ببلخ و خلم و تخارستان و غزنه آمد و اساس دولت غزنوی را نهاد. به سال (٣٥٣هـ ٩٦٤م) سرهنگ ابو علی محمد بن عباس در حصار تولک هرات عاصی شد. از طرف ابوالحسن سیمجور حکمران خراسان، بو جعفر نامی بدفع او گماشته شد، که بعد از تسخیر حصار تولک برخی از قلاع غور را نیز کشود. در عصر منصور خلف بن احمد حکمران سیستان نیز از طرف دولت سامانی تقویه شد، ولی بعد ازین خلف مذکور در سیستان سر از اطاعت سامانیان برداشت، و منصور را با او هفت سال جنگ روی داد، که در نتیجه بصلح انجامید (٣٧٣هـ) ولی همین وقایع بقول ابن اثیر سبب وهن دولت سامانی شد، و حکمرانان اطراف را طمع خام بمرکز آنان پیدا گشت. منصور بسال (٣٦٦هـ ٩٧٦م) از جهان رفت، و بجای او نوح دوم بن منصور بنشست، در عصر او حکمرانی خراسان تا موقع مرگش (٣٧٨هـ ٩٨٨م) به ابوالحسن سیمجور تعلق داشت، و الپتگین از جهان رفته و عوض او داماد وی سبکتگین امور غزنی را بدست گرفته بود. و ابوعلی سیمجور که بعد از مرگ پدرش ابوالحسن خراسانرا در دست داشت، با فایق خاصه حکمران بلخ همدست شد، و خودسری آغاز نهادند. نوح برای سر کوبی انها و اصلاح امور خراسان یکی از رجال دربار ابوالعباس تاش را بخراسان فرستاد، و از سبکتگین امداد خواست، سبکتگین با پسرش محمود بکمک

نوح دوم بیامد، و در نزدیکی هرات در سال (۳۸٤هـ ۹۹٤م) ابوعلی را بشکست و آنها بدربار دیلمیان پناه بردند، و امیر نوح دوم، سبکتگین را بلقب "ناصر الدین" به حکمداری خراسان تا غزنه و کابل و بلخ بشناخت، و محمود پسرش را بلقب "سیف الدوله" به حکمداری نشاپور نواخت. امیر نوح دوم و سبکتگین بسال (۳۸۷هـ) در گذشتند، و منصور دوم فرزند نابالغ نوح دوم بر تخت سامانی نشانده شد، ولی نظام دودمان آل سامان از هم گسیخت، و ایلک خان بخار را گرفت و فایق و بکتوزون منصور دوم را کور کردند (۳۸۹هـ ۹۹۸م) و برادرش عبدالملک دوم بن نوح دوم را بتخت برداشتند. اما سلطان محمود به انتقام آن پادشاه کور بمرو آمد، و بالاخر با بکتوزون و فایق چنین کرد: که هرات و بلخ (یعنی افغانستان تا کابل) ازان محمود باشد، و نشاپور و مرو ایشانرا. محمود ازین جنگ بسال (۳۸۹هـ) باز گشت، و همدرین سال ایلک خان بر بخارا تصرف کرد، و عبدالملک دوم سامانی را به اوزگند زندانی گردانیده و بکشت. ابو نصر ابراهم منتصر پسر نوح دوم شهزاده آخرین سامانی دلیرانه با نصر برادر محمود و ایلک جنگ میکرد و سر انجام بسال (۳۹۵هـ ۱۰۰۱م) بتحریک محمود کشته شد و سلسله سامانیان منقرض گردید.

از مشاهیر علمی و اداری این عصر دو نفر وزرای معروف محمد بن احمد جیهانی (جامع جغرافیای مفقود) و محمد بن محمد بلعمی (مترجم تاریخ طبری به دری) و از شعرای قدیم دری هم ابوشکور بلخی، و رودکی، و دقیقی بلخی، و ابو محمد هاشم (شاعر پښتو متوفی ۲۹۷هـ در بست) وغیره اند.

در عصر سامانیان دیانت اسلام و مدنیت اسلامی بازبان و ادب عربی تا کابل روائی یافت، ولی سرحدات شرقی مملکت مانند ننگرهار، لغمان، درهای کنر و کوهسار خوست و منگل با مدنیت و وضع و ادیان و زبانهای قدیم ماند. و ادبیات دری نشو نمای خوبی نمود.

۱ـ نصر اول بن احمد سامانی (۲٦۱-۲۷۹هـ)
*۲ـ اسمعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹٥هـ)
*۳ـ احمد بن اسمعیل (۲۹٥-۳۰۱هـ)
*٤ـ نصر ثانی بن احمد (۳۰۱-۳۳۱هـ)
*٥ـ نوح اول بن نصر (۳۳۱-۳٤۳هـ)
*٦ـ عبدالملک اول بن نوح (۳٤۳-۳٥۰هـ)

*۷ـ منصور اول بن نوح (۳۵۰-۳٦٦هـ)
*۸ـ نوح دوم بن منصور (۳٦٦-۳۸۷هـ
*۹ـ منصور دوم بن نوح دوم (۳۸۷-۳۸۹هـ)
*۱۰ـ عبدالملک دوم بن نوح دوم (۳۸۹هـ)
۱۱ـ ابو ابراهیم منتصر بن نوح دوم ۳۹۰ تا قتل او در ۳۹۵هـ

مآخذ: گردیزی، ابن اثیر، طبقات ناصری، دائرة المعارف اسلامی، تاریخ سیستان، تجارب الامم، تاریخ الاسلام السیاسی، مختصر تاریخ ایران از پاول هورن، روضة الصفا، طبقات سلاطین اسلام، معجم النساب زمباور، تاریخ بخارا، لب التواریخ، تاریخ یمینی، ترکستان بارتولد، حبیب السیر.

حصهٔ اول
سامانیان ۲۶۱-۳۸۹هـ
اسد بن سامان خداة (منسوب به سامان روستای بلخ) حدود ۱۶۰هـ بن خامتا (جثمان) بن نوش (نوشردین) بن
طغاسب بن شادل بن بهرام چوبین (گردیزی)
احمد+،فرغانه حدود ۲۰٤هـ
نوح، سمرقند ۲۰٤هـ
یحیی، چاچ و اسروشه
الیاس، هرات
حارث؟ از روی سکه
ابو اسحق محمد
بکر
یعقوب
سلوق
ابراهیم
حمید
۱ـ نصر اول+
۲۶۱-۲۹۵هـ
اسد
جمویه؟
اسماعیل+
۲۷۹-۲۹۵۰هـ
متولد ۲۳٤هـ
۲ـاحمد ۲۹۵-۳۰۱هـ
اسحاق+
سمرقند و فرغانه
۵۳۰هـ
یحیی، خراسان
۳۱٤-۳۲۰هـ
منصور
۳۰۱هـ
ابو صالح منصور،
خراسان ۳۰۱-۳۰۲هـ
الیاس ۳۰۱هـ
ابو علی محمد متوفی
۳۵٦هـ کرمان
حسین
محمد
محمد

مآخذ: یمینی، دائرة المعارف اسلام، طبقات ناصری، یر خوند، سخاو، ترکستان بارتولد، ناهمهای
ایران ، این الخبار، دول اسلامیه ۱۷۷، معجم زامباور ۳۰۸۱۲هـ

حکمرانان پښتون
(حدود ۳۰۰هـ)

دودمان بسیار قدیم که در کوه سلیمان تا کوهسار غور و نواحی آن در بین پښتونها حکمرانی و رهنمائی داشتند سه برادر مشهورند: که غرغښت و بیټنی و سربنِ باشند، پسران پښتون (پتهان) مشهور به عبدالرشید کیس، که در بارهٔ این دودمان افسانهای محلی پښتون منقولست ولی آنچه مورخ قدیمتر افغانی سلیمان ماکو در حدود (٦١٢هـ ١٢١٥م) در تذکرهٔ خود نگاشته، و بعد ازان مورخین دیگر مانند ابوالفضل علامی در آئین اکبری (١٠٠٦هـ ١٥٩٧م) و اخوند درویزه (متوفی ١٠٤٨هـ ١٦٢٨م) در تذکرة الابرار و مخزن اسلام، و نعمت الله هروی در مخزن افغانی (١٠١٨هـ ١٦٠٩م) و شیخ امام الدین خلیل متوفی (١٠٦٠هـ) در تاریخ افغانی تائید نموده اند، و حقایق تاریخی است ازان پدید می آید که این سه برادر در حدود (٢٥٠ تا ٣٠٠هـ) در افغانسان از کوهسار غور تا کوه سلیمان فرمانروائی و نفوذ روحانی و قبیلوی داشتند و برخی از مناجاتهای پشتوی شیخ بیټنی در ادبیات پښتو منقول و در دست است. و بعد از آن خرشبون بن سربن از کوه سلیمان تا کوه غوندان کلات غلزائی اقتدار داشت، و بسال (٤١١هـ ١٠٢٠م) در مرغه دامنهٔ جنوبی کوه سلیمان وفات کرد، همچنان اسماعیل بن بیټنی در کوه سلیمان نفوذ روحانی و حکمفرمائی داشت و دامنهٔ اقتدار او بطرف شمال غربی کوه سلیمان (واژه خوا) تا غزنی میرسید، و ازین دو نفر هم اشعار قدیم پښتو منقولست حدود (٤٠٠هـ ١٠٠٩م). سه نفر اولاد خرشبون بنام کند و زمند و کاسی از اجداد معروف اقوام افغانی اند، که سلسلهٔ اولاد شان در علم الانساب افغانی شرح شده است.

مخفی نماند که افغانان خرشبونی در شرق افغانستان پراگنده بودند، چنانچه عبدالرزاق سمرقندی ذکر آنان را در غزنین و برمل بنام (افغان خرشوانی) می کند، و این در حدود ٨٢٠هـ است. (مطلع سعدین ج ٢ جزو اول ص ٣٥٩ طبع لاهور). در کتب انساب افغانی این سه برادر غرغښت، بیټنی، سربن سر سلسله تمام قبایل پښتون شمرده می شوند، که درینجا شجرهٔ نسب شعبه های مهمهٔ آن نوشته می شود.

مآخذ: تذکرة الاولیا سلیمان ماکو، پښتانه شعرا ج ۱، آئین اکبری، مخزن افغانی، تذکرة الابرار درویزه، پټه خزانه، تاریخ ادبیات پښتو ج ۲، مطلع سعدین ج ۲، حیات افغانی، شوکت افغانی، صولت افغانی، خورشید جهان، پتهانان سر اولف کیرو، گزیتیر صوبه سرحد و بلوچستان، گزیتر افغانستان، تاریخ سلطانی.
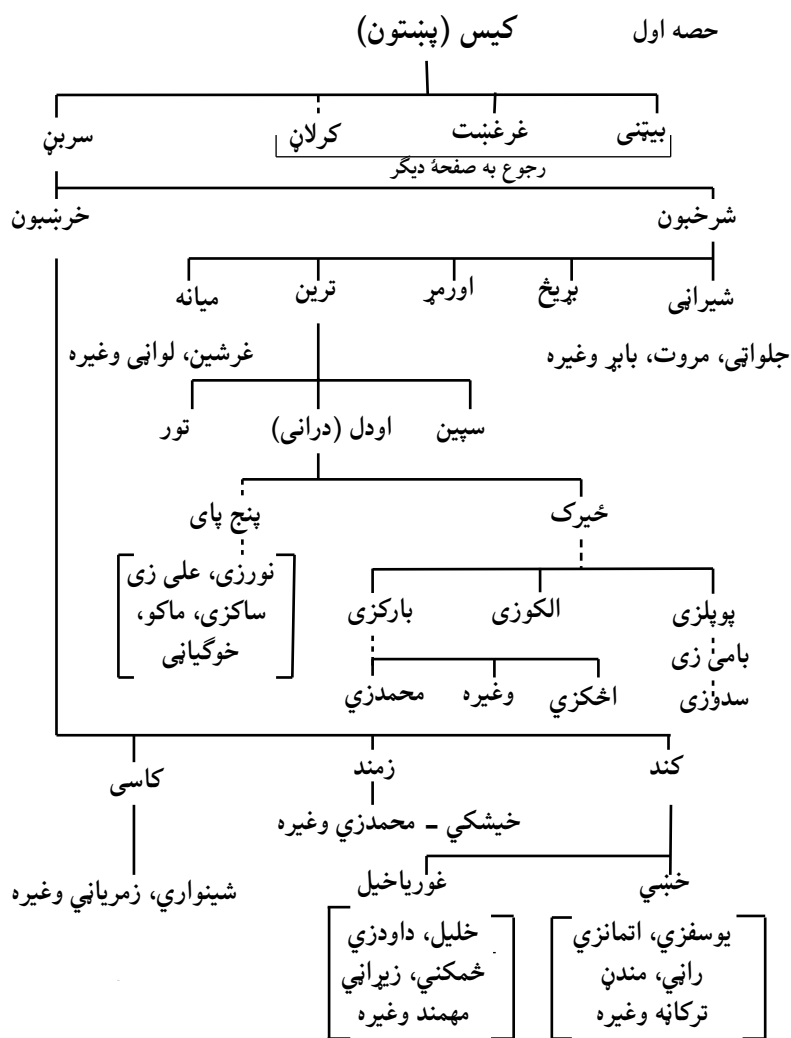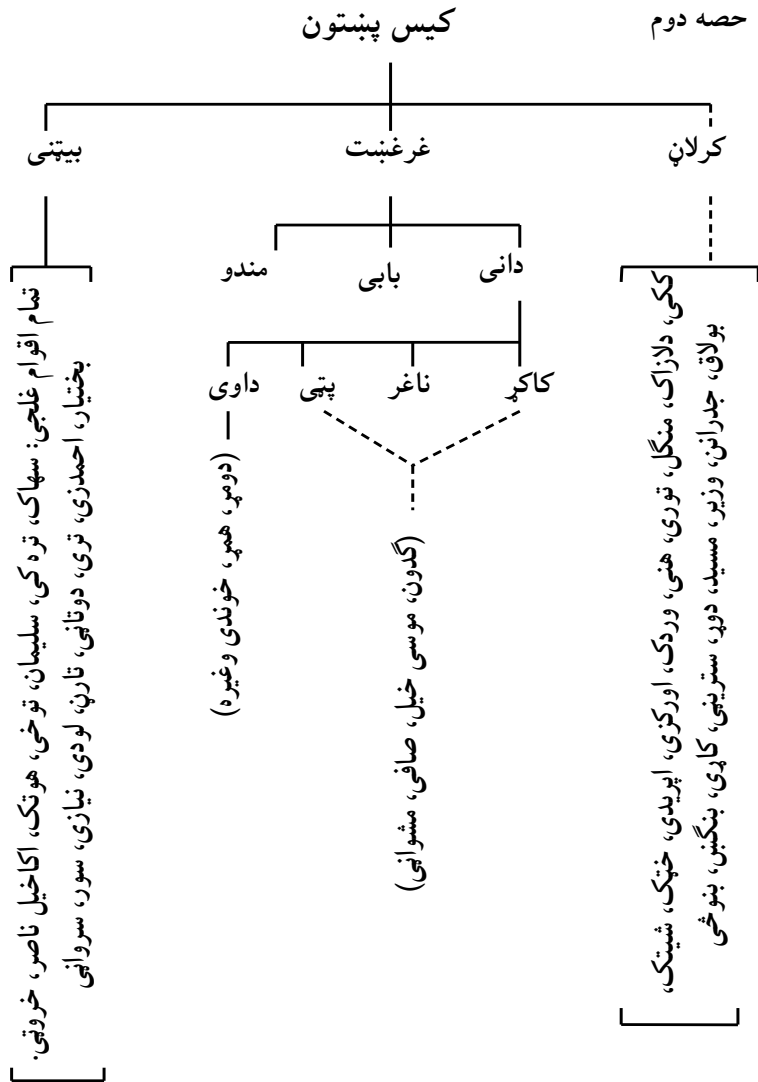
مآخذ: مخزن افغانی، حیات افغانی، شوکت افغانی، صولت افغانی،
آیین اکبری، تذکره سلیمان ماکو

فریغونیان
(حدود ۲۵۰ تا ٤١٠هـ)

این دودمان در عصر سامانیان و غزنویان در گوزگانان حکمرانی داشتند و روابط دوستی را با هر دو خانوادهٔ سلطنت حفظ میکرندن، و شاهان صلح دوست و علم پرور و دانشمند بودند. سرحد حکومت شان شمالاً دریای آمو و جنوباً غرستان و غور و تالقان (نزدیک رباط کروان) تا حوالی زمینداور و هرمند بود، که در غور حکمرانی بنام غور شاه زیر دست فریغونیان بودی، خود گوزگان بر حوالی سرپل موجوده اطلاق شدی و این دودمان از نسل شاهان قبل الاسلام (گوزگان خداه) مربوط رباط فریغون بودند که بقول مقدسی بفاصله راه یکروزهٔ اندخود (اندخوی کنونی) و کرکی واقع بود. و کلمه افریغ در اعلام قدیم این سرزمین تا خوارزم بنظر می آید از خود فریغون سر سلسله این خاندان معلوماتی نداریم، جز اینکه بقول العتبی در حدود قرن سوم هجری در نواحی رباط افریغون میزیست، اما فرزند او احمد بن فریغون نخستین مردیست که در تاریخ دورهٔ اسلامی ازین خاندان او را میشناسیم، نرشخی گوید: بسال (۲۸۷هـ ۹۰۰م) که امیر اسمعیل سامانی با عمرولیث صفاری در بلخ مصاف داد، امیر احمد فریغونی از طرف عمرولیث حکمران بلخ نیز شناخته شد. قابوس نامه او را مالک بسی از گله های اسپان میشمارد، که روزی هزار کرهٔ ارزق می آورد، و این سخن مبالغه نیست، زیرا مردم آنسرزمین تا کنون بگله داری اسپ مشهورند.

دیگر از حکمداران این خاندان ابو الحارث محمد بن احمد است که ما او را از کتاب جغرافی قدیم زبان دری حدود العالم میشناسیم. او حکمدار علمدوستی بود، و کتاب مذکور بسال (۳۷۲هـ ۹۸۲م) به وی تقدیم شده بود، و در ریعان اقتدار این خاندان حکمرانی داشت، و اصطخری در حدود (۳٤٠هـ ۹۵۱م) ازو ذکری دارد، و بقول بارتولد بسال (۳٦٥هـ ۹۷۵م) دختر خود را به شاه جوان سامانی نوح بن منصور داد، و بعد از (۳۸۰هـ ۹۹۰م) بقول العتبی نوح بن منصور او را به پیکار فایق طلبید ولی شکست خورد. ابن اثیر گوید که بسال (۳۸۳هـ) نوح از خراسان به گوزگانان آمد، و ابو الحارث بدو پیوست و بسال (۳۸۵هـ) که سبکتگین با فایق مصاف داده بود، ابو الحارث به کمک سبکتگین بهرات آمد، و در همین اوقات بقول العتبی دختر دیگر خود را به محمود پسر سبکتگین داد، و یک دختر سبکتگین را به پسر خود ابوالنصر

احمد بن محمد نکاح کرد. و بسال (۳۸٦هـ ۹۹٦م) چون سبکتگین درگذشت، همین ابو الحارث بین محمود و برادرش اسمعیل صلح کرد و با محمود بغزنه رفت و بسال (۳۸۹هـ ۹۹۸م) محمود گرفتاری اسمعیل را نیز به ابو الحارث سپرد و این اخرین ذکریست از ابو الحارث در اوراق تاریخ.

العتبی بسال (۳۹٤هـ ۱۰۰۳م) ذکری از یکنفر فریغون بن محمد دارد که محمود او را از بلخ به تعقیب آخرین شهزادهٔ سامانی منتصر بحدود اندخود و مرورود فرستاده بود ولی تحقیقی از احوال او در دست نیست اما شخص دیگر ازین خاندان ابو نصر احمد بن محمد ابوالحارث است که بقول العتبی و گردیزی والی گوزگانان بود. بسال (۳۹۸هـ ۱۰۰۷م) در جنگ پل چرخیان بین قراخانیان و برادر محمود در قلب لشکر محمودی قیادت میکرد، و بسال (۳۹۹هـ ۱۰۰۸م) در جنگ بهیم نگر هند نیز با محمود همراه بود، و بسال (٤۱۰هـ ۱۰۱۰م) از جهان رفت. بیهقی در حوادث سال (٤۱۰هـ) گوید که در همین سال محمود به جنگهای غور رفت، ولی شهزادگان او مسعود و محمد بعمر ۱٤ سالگی در زمینداور بمرافقت حسن نام فرزند امیر فریغون گوزگانان میزیستند. چون درین سال امیر ابوالحارث مرده بود، لهذا حسن فرزند جوان او از بطن دختر سبکتگین نامزد تاج و تخت گوزگانان بود، ولی بیقین معلوم نیست که این حسن فرزند همان فریغون بن محمد بود یا فرزند ابو نصر؟ اما میدانیم که سلطان محمود بقول العتبی و عوفی دختر ابو نصر فریغونی را برای پسر خود محمد گرفت، و سرزمین گوزگانان را به ابو نصر باز داد و ابو محمد حسن بن مهران را بکفالت امور آنجا باوی مقرر کرد، گویا خطبهٔ گوزگان بسال (٤۰۸هـ ۱۰۱۷م) کاملاً در تحت اقتدار غزنویان آمده بود، و ناصر خسرو علوی درین بیت اشاره کرد:

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او   ز دست خویش بدادند گوزگانان را

باینصورت دودمان فریغونیان شاهان محلی شمال غربی افغانستان بودند که بپرورش علوم و عدالت و نیکنامی شهرت داشتند و بدربار آل فریغون علما و نویسندگان معروفی پرورده شده اند، که از آنجمله اند: بدیع الزمان همدانی، ابو الفتح بستی، خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم و مؤلف نامعلوم حدود العالم.

۱ـ امیر فریغون (۲۵۰هـ)
۲ـ امیر احمد بن فریغون (۲۷۹ـ حدود ۳۳۷هـ)
۳ـ ابو حارث محمد بن احمد (۳۳۷-۳۸۹هـ)

٤ـ فریغون بن محمد (حدود ٣٩٤هـ)
*٥ـ ابو نصر احمد بن محمد (٣٩٠-٤١٠هـ)
٦ـ حسن بن ابو نصر احمد؟ (٤١٠هـ)

مآخذ: العتبی، گردیزی، اصطخری، نرشخی، مقدسی، بیهقی، قابوس نامه، عوفی، ابن اثیر، مینورسکی در حواشی حدود العالم، جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، معجم الانساب، مقالات مینورسکی طبع لندن.

لودیان ملتان
(حدود ٣٧٠-٤٠١هـ)

در حدود (٣٦٦هـ ٩٧٦م) سبکتگین در غزنه اقتداری بدست آورد و حکمداران سامانی ضعیف گشتند. بنابران بلاد افغانستان از تخارستان و بلخ تا گوزگانان و هرات و سیستان و بست و کابل تا گردیز مربوط به پایتخت غزنه گشتند (٣٦٨هـ ٩٧٨م). درینوقت قسمتهای شرقی افغانستان تا ماورای سند و ملتان بدودمان معروف لودیان ملتان تعلق داشت و از لاهور تا خیبر جیه پاله کابلشاه حکم میراند. چون سبکتگین بر کابل و ننگرهار تاخت آورد، جیه پاله پیش آمد و در حدود غزنه با او جنگ کرد و شکست خورد، و بعد از دادن خسارهٔ جنگی به لاهور بازگشت، و راجهای قنوج، دهلی، اجمیر، کالنجر را هم با خود همراه ساخته با یک لک سوار جرار از خیبر گذشته و به لغمان کنار دریای کابل رسید، سبکتگین با او پیکار کرد، و هزاران نفر شانرا بکشت و عقب راند، و تا دریای سند تعقیب کرد، و یکنفر امیر خود را با دو هزار سوار در پشاور گذاشته بغزنه آمد (٣٨١هـ ٩٩١م)، درینوقت ملتان بدست شیخ حمید لودی بود که طایفهٔ معروفیست از افغانان. و این لودیان چون اقتدار روز افزون سبکتگین را دیدند با او صلح کردند، و چون جیه پاله شکست خورد، شیخ حمید در ملتان بر حال خود ماند، و با سبکتگین معاهده بست (٣٨٢هـ) و برادر زاده اش شیخ رضی بقول احمد لودی در اخبار اللودی از شعرای زبان پښتو بود که در عصر حمید لودی بکوهسار افغانان (کوه سلیمان) تبلیغ اسلام میکرد، و ازین بر می آید که بعضی افغانان بین مجرای سند و غزنی تا این اوقات دین اسلام را قبول نکرده بودند. چنانچه بسال (٣٧٢هـ) نویسندهٔ جغرافیای حدود العالم، شهر

قندهار (کناراندس) را جای برهمنان و بتان و لغمان را جای بتکدها و بنیهار (بنیر) را جای افغانان و هندوان بت پرست میداند، در حالیکه در همین وقت بست و غور و رخد شهرهای اسلامی بودند و کابل شهری بود که نصف آن مسلمان و نصف مردم هندو مذهب بودند. از وفات شیخ حمید خبری در تاریخ وارد نیست و همین قدر پدید می اید که اقتدار او در ملتان تا کنارهای سند و کوه سلیمان محصور بود و لاهور تا تکسیلا و ویهند و قندهار (کنار دریا سند) به جیه پاله تعلق داشت، ولی محمود بسال (۳۹۲هـ ۱۰۰۱م) ویهند را کشوده و بسال (۳۹٦هـ ۱۰۰۵م) چون بر ملتان حمله نخستین کرد، حکمران ملتان ابو الفتوح داود بن نصر بود، پس پدید می آید، که نصر بن شیخ حمید حکمران دوم لودیان در حدود (۳۹۰هـ ۹۹۹م) حکم رانده بود، و وی بعد از حمید جانشین او گردیده و در رقابت سیاسی خاندان لودیان با غزنویان از طرف سلطان محمود به سوء عقیدت و گرویدن به کیش ملاحدهٔ اسمعیلی متهم شده بود، ولی از مآخذ بومی پشتو مانند پټه خزانه و شعر پشتوی او پدید می آید که این اتهام غلط بود و وی ملحد بیدین نبود.

ابوالفتوح داؤد بعد از نصر بتخت ملتان رسید، و بسال (۳۹۵هـ ۱۰۰٤م) که سلطان محمود بر حکمران بهاتیه (بجی راؤ) تاخت، داؤد اعتنائی نشان نداد و بنا بران بسال دیگر محمود بالشکر تازه دم از راه ننگرهار گذشته بعد از شکست دادن به راجه اننده پاله در پشاور به ملتان رسید، و بعد از محاصرهٔ هفت روزه داؤد لودی سالانه دو لک و بقولی هم دو کرور درهم خراج قبول کرده و بیست هزار درهم غرامت داد، و معاهدهٔ صلح با محمود بست و تا سال (٤۰۱هـ ۱۰۱۰م) بر ملتان و حصص شرقی افغانستان حکم راند، تا که در همین سال محمود بر ملتان تاخته و او را بگرفت و در قلعهٔ غورک (شمال قندهار) زندانی ساخت و در همانجا از جهان رفت. با استیصال داؤد اگر چه دودمان لودیان قدیم از بین رفت، ولی اعقاب داؤد بعد ازین هم در ملتان بودند، چنانچه بقول فخر مدبر، شیخ پسر داؤد بعد از مرگ سلطان مسعود در ملتان شورش کرد و لشکری از طرف سلطان مودود بسپه سالاری احمد محمد حاجب بزرگ وفقیه سلیطی بسرکوبی او گماشته شد، چون لشکر به قلعه وایوه رسید، شیخ مذکور با همراهان خود به منصوره رفت و لشکریان غزنه ملتانرا بگرفتند، و این آخرین ذکریست از بقایای دومان لودی در ملتان.

این خاندان ممثل اولین ثقافت اسلامی و افغانی در هند است و دو نفر شیخ رضی برادر زادهٔ حمید و نصر بن حمید شعرای زبان پښتو اند، و پټه خزانه تذکرهٔ شعرای پشتو اشعار آنها را با احوال شان بحوالهٔ اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی تالیف شیخ احمد ابن سعید اللودی (٦٨٦هـ ١٢٨٧م) آورده است و فرشته نیز افغانیت آنها را نوشته است. و ما می بینیم که لودیان باز در سال (٨٥٥هـ) بقیادت بهلول لودی در هند خاندان دوم سلطنت را تشکیل کرده و مدت یکصد سال حکم رانده اند (٩٣٢هـ) ولی خاندان اول بتاریخ افغانستان ربط دارد، و خاندان بهلول در هند سلطنت کرده اند.

١ـ شیخ حمید لودی (حدود ٣٧٠هـ)

٢ـ شیخ رضی برادر زادهٔ حمید (حدود ٣٨٠هـ)

٣ـ نصر بن حمید (حدود ٣٩٠هـ)

٤ـ ابو الفتوح داؤد بن نصر (٣٩٥-٤٠١هـ)

٥ـ شیخ ... بن داؤد (حدود ٤٣٢هـ)

مآخذ: تعلیقات هند و عرب، زین الخبار، تاریخ ادبیات پښتو ج ٢، شوکت افغانی، تاریخ یمینی، فرشته، طبقات اکبری، حدود العالم، تاریخ سند، ابن اثیر، حیات افغانی، خورشید جهان، پټه خزانه، آداب الحرب.

آل بانیجور تخارستان
(۲۳۲-۳۷۲هـ)

این سلسله امرای در تخارسان و بلخ و خلم و ترمذ و اندراب و پنجهیر و بامیان و وخش حکمرانی داشته و منسوبند به بانیجور شخصیکه معاصر خلفاء عباسی منصور و مهدی بود و غالباً از بقایای تگین شاهیان قبل از اسلام باشند.

ازان جمله اند:

*۱ـ داود بن الیاس که در حدود ۲۳۲هـ سکه زده و در سنه ۲۵۸هـ یعقوب لیث صفاری بلخ را ازو گرفت. وی از سنه ۲۳۳ تا ۲۵۸هـ حکمران بلخ بود و در سنه ۲۵۹هـ از جهان رفت.

*۲ـ ابو داؤد محمد بن احمد بن باینجور، که در حدود ۲٦۰هـ سکه زده است. وی از سنه ۲٦۰ تا ۲٦۵هـ حکمران بلخ و بعد ازان تا ۲۷۹هـ حکمران تخار و جوزجان و ختلان و ترمذ نیز بود.

*۳ـ ابو جعفر احمد بن محمد بن احمد که از حدود ۲۷۹هـ حکمران بود، و در سنه ۲۸۸هـ در اندراب سکه زده است.

*٤ـ جعفر بن احمد بن محمد که از ۳۱۰هـ ببعد حکم رانده و در ختل در ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳هـ سکه زده که اکنون هم موجود است.

۵ـ احمد بن جعفر بن احمد که در حدود ۳۷۲هـ حکمران بود و بقول گردیزی از اعوان ابی علی احمد بن محتاج چغانیان است.

از افراد این خاندان حکمرانان دیگر هم بوده اند، مانند داؤد بن بانیجور در سنه ۲۰٦هـ عامل بصره، و هاشم بن بانیجور متوفی ۲٤۳هـ حکمران وخش و هلاورد، و بیگ بن عباس بن بانیجور صاحب ختل و حارث که از ۲۷۲ تا ۲۹۳هـ حکمران ختل بود و سکه هم زده و داؤد بن ابو داؤد بن عباس که در حدود ۲۷۲هـ زندگی داشت، و حاتم بن داؤد بن بانیجور که در حدود ۲۵۱هـ در جوزکرمان حکم میراند، و الیاس بن هاشم که در سنه ۲۱۱هـ سر لشکر مصر بود، شجرهٔ نسب این دودمان را ببینید.
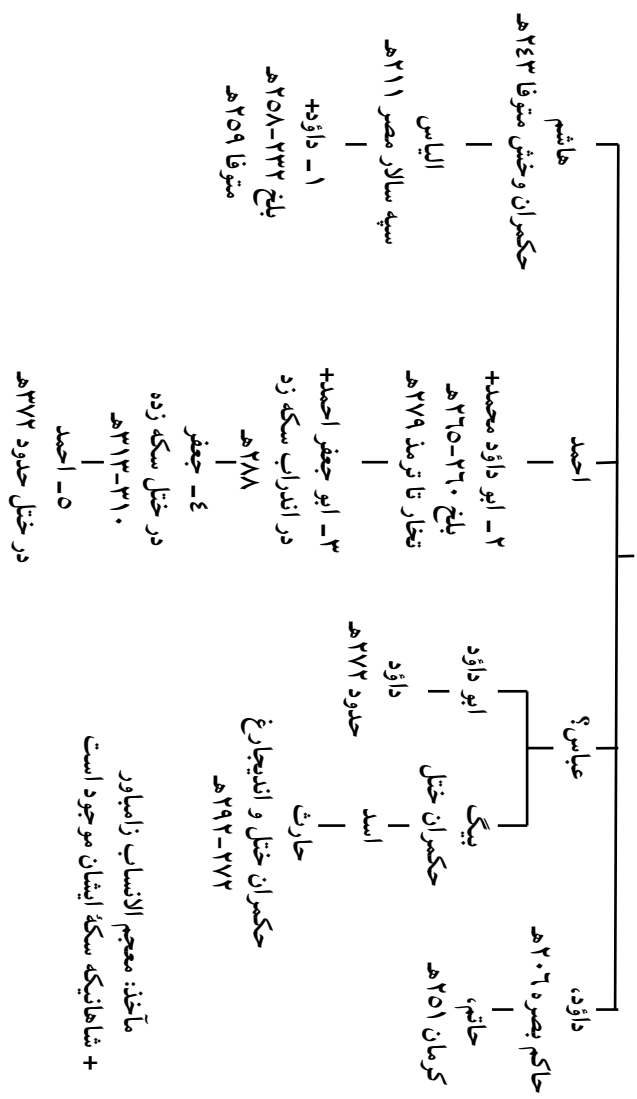
آل بانیجور
هاشم
حکمران وخش متوفا ۲٤۳هـ
الیاس
سپه سالار مصر ۲۱۱هـ
۱ ـ داؤد+
بلخ ۲۳۲-۲۵۸هـ
متوفا ۲۵۹هـ
احمد
۲ ـ ابو داؤد محمد+
بلخ ۲٦۰-۲٦۵هـ
تخار تا ترمذ ۲۷۹هـ
۳ ـ ابو جعفر احمد+
در اندراب سکه زد
۲۸۸هـ
٤ ـ جعفر
در ختل سکه زده
۳۱۰-۳۱۳هـ
۵ ـ احمد
در ختل حدود ۳۷۲هـ
عباس؟
ابو داؤد
داؤد
حدود ۲۷۲هـ
بیگ
حکمران ختل
اسد
حارث
حکمران ختل و اندیجارغ
۲۷۲-۲۹۲هـ
داؤد،
حاکم بصره ۲۰٦هـ
حاتم،
کرمان ۲۵۱هـ
مآخذ: معجم الانساب زامباور
+ شاهانیکه سکهٔ ایشان موجود است

شاران غرستان
(۲۸۹-٥٥٠هـ)

قراریکه مارکوات در ایرانشهر تصریح کرده، شار کلمه یست که با شیر و شاه هم ریشه است. و این لقب یک عده حکمرانان سرزمین مرکزی افغانستان بود، که سرزمین حکمرانی ایشان با کشور شیران بامیان شرقاً مجاور بوده است و طوریکه در مباحث نخستین این کتاب گفتیم، این دودمانهای شاهی از بقایای عناصر کوشانی هپتالی این سرزمین اند. و مرکز حکمرانی ایشان در بشین بود، که شورمین و بغشور نیز از بلاد آنجا اند. واصل نام این کشور به تلفظ اوستایی غرستانه و در طبقات ناصری نیز غرستان (غر در پښتو کوه + ستان) است و فردوسی در شاهنامه غرچگان گوید و معرب آن غرجستان یا غرشستان باشد. و شاران حکمرانان این سرزمین بعدل و داد مشهور بودند و ناصر خسرو قبادیانی درین بیت این خاندانها و مراکز حکمرانی ایشانرا یاد کرد:

استاده بد به بامیان شیری   بنشسته بعز در بشین شاری[۱]

چنین بنظر می آید که شاران غرستان در ازمنهٔ قبل از اسلام نیز در همین سرزمین حکمرانی داشتند، و تصویر یکی از اسلاف ایشان که بدست آمده عیناً با چهرهٔ شاهان هپتالی (هیاطله = هون) شبیه است.

در عصر اسلامی ذکر شاران غرستان با فتوحات سلطان محمود و تمرکز اداری کشور در تحت اداره سلطنت غزنه می آید، که یکی ازین شاران غرستانی مسمی به شار رشید در سنه ۳۸۹هـ به سیادت سیاسی سلطان محمود و توحید اداری کشور خاضع شده بود. دیگر شار ابونصر محمد بن اسد است که در سنه ٤٠٥هـ سلطان محمود او را اسیر ساخت و در سنه ٤٠٦هـ در هرات از جهان رفت.

۳ـ شار شاه ابو محمد بن محمد در زندگانی پدر بجایش نشست و با سلطان محمود و ابو علی سیمجور جنگید و قبل از سنه ٤٠٦هـ درگذشت.

٤ـ شار اردشیر.

٥ـ شار ابراهم بن اردشیر.

---

۱. در دیوان ناصر ٤٦٨ این بیت مغلوط طبع شده، تصحیح شد.

٦ـ شار شاه بن ابراهم که دخترش حور ملک در حبالت سلطان حسین جهانسوز غوری بود.

شارانیکه بعد از عهد سلطان محمود گذشته اند، در تحت سلطهٔ مرکزی غزنه و غور میزیستند، ولی اشخاص عالم و دانش دوست علم پروری بودند.

مآخذ: ابن اثیر، تاریخ یمینی عتبی، دایرة المعارف اسلامی ماده غرجستان، نامهای ایرانی جستی، روضة الصفا، تاریخ گزیده، معجم الانساب زمباور، ابن خرداذبه ۳۹، معجم البلدان ۳–۷۸۵.

امرای اندراب

این امراء نیز از بقایای حکمرانان قدیم کوشانی هپتالی بنظر می آیند که در عصر اسلامی قبول اسلام نموده و در کوهسار اندراب باقی مانده اند و چون سرزمین حکمرانی ایشان در بین کوهسار دشوار گذار افتاده بود، البته از تلسط جهانگیران نجات یافته اند.

از نامهای این امراء فقط نام دو نفر بوسیلهٔ مسکوکاتیکه ازیشان بدست آمده معلومست، و این مسکوکات در موزهٔ ارمیتاج موجود است:

*۱ـ مکتوم بن حرب در حدود ۳۵۹هـ

*۲ـ سهلان بن مکتوم از حدود ۳٦٥هـ تا ۳۷٤هـ

مآخذ: معجم النساب زمباور، فهرست ارمیتاج از مارکوف.

امرای چغانیان ـ آل محتاج

چغان (صغان معرب) سرزمینی است دران طرف دریای آمو که اکنون قسمت جنوبی جمهوریت تاجکستان شوروی باشد. درین سرزمین از زمانهای قدیم خانوادهٔ سلطنتی بنام (چغان خدات) حکم میراندند، که از عناصر تاجیک آریایی بوده اند. و در عصر اسلامی و اوایل قرن سوم امیر محتاج منسوب به چغان خدات به حکمرانی رسیده بود، که پس ازو خاندانش در تاریخ بنام ''آل محتاج'' مشهور گردیده و امرای باداد و دانش ازان برآمدند، و در عهد سامانیان و غزنویان بر دو طرف دریای آمو و

بلخ و تخار تا دامنه های شمال هندوکش حکمرانی کرده اند. پدر محتاج که احمد نامداشت، ذکرش در معجم الادباء یاقوت آمده است و ایام حیاتش در حدود ۲۵۰هـ تخمین شده میتواند. افراد دیگر این خاندان:

۱ـ از محتاج پسری بنام ابو سعد مظفر ماند که در حدود ۳۰۰هـ زندگانی و حکمرانی داشت. و پسرش ابوبکر محمد بن مظفر امیر دربار نصر بن احمد سامانی بود، که در سنه ۳۲۱هـ سپه سالار کل عساکر خراسان و حکمران آن بود و پیش ازین در محرم ۲۹۸هـ از دربار احمد بن اسمعیل سامانی به فتح سیستان فرستاده شد، و باز در گرگان حاکم گشت. ایام حکمرانی او در خراسان از ۳۲۱هـ تا سنه وفاتش ۳۲۹هـ است. این شخص در حوادث خراسان بحیث حکمران قوی و مؤثر همواره دست داشت، و در چغانیان مدفون گردید.

۲ـ ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر که در سنه ۳۲۷هـ حین مریضی پدرش سپه سالار و حکمران خراسان بود، و در سنه ۳۲۹هـ در جرجان وری با ماکان بن کاکی جنگید و او را بکشت، ولی در سنه ۳۳۳هـ چون از دربار امیر نوح بن نصر سامانی از حکمرانی خراسان معزول شد، سر از اطاعت کشید و نوح را خلع و خودش بر خراسان مستولی شد، و تا آخر عمرش با دربار سامانیان زد و خوردی داشت تا که در ۲۹ رجب ٣٤٤هـ بمرد و در چغانیان مدفون شد.

۳ـ ابو العباس فضل بن محمد بن مظفر در سنه ۳۳۳هـ از جانب برادرش ابو علی بحکومت بلاد جبل (عراق عجم) مامور شد، و بعد ازین سپه سالار بزرگ عساکر سامانی بود، که با برادرش هم جنگها کرد ولی در سنه ۳۳٦هـ در بخارا محبوس شد.

٤ـ ابو المظفر عبدالله بن احمد بن محمد بن مظفر که از ۳۳۷هـ ببعد بدربار امیر نوح سامانی بطور رهین بسر می برد و در سنه ۳٤٠هـ از اسپ افتاد و بمرد و در چغانیان مدفون گشت.

٥ـ ابو منصور بن احمد بن محمد که در سنه ۳٤٠هـ نیابت حکمرانی چغانیان داشت.

٦ـ ابو المظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر والی چغانیان و مرد فاضل و ادب پروری بود، منجیک ترمذی از مداحان اوست و در سنه ۳۷۷هـ در گذشت.

۷ـ فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد والی ادب پرور ممدوح دقیقی و فرخی بود، که قصیدهٔ معروف داغگاه فرخی ”تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار“ در مدح اوست، او سکه هم زده است.

امرای آل محتاج عموماً با دودمانهای سلطنتی سامانیان و غزنویان روابط نیک خود را حفظ میکردند و در تحت حمایت ایشان حکمرانی ولایات شمالی هندوکش از بدخشان و تخار تا بلخ و جوزجان داشته اند. و این خاندان از پرورندگان ادب دری بشمار می آیند.

مآخذ: تعلیقات چهار مقاله از دکتور معین، معجم الانساب زمباور، ابن اثیر، تاریخ یمینی، معجم الادباء، رودکی سعید نفیسی، ابن خلدون روضة الصفا، دایرة المعارف اسلامی، دیوان فرخی، چهار مقاله عروضی سمرقندی.

آل محتاج در چغانیان

معجم الانساب زامباور ۳۱۰هـ به حوالت الکامل و ترکستان بارتولد

سیموجوریان

کلمه سیمجور بقول جستی در نامهای ایرانی بمعنی گورخر سیمین است (سیم + گور). و این نام ابوعمران سیمجور یکی از سرداران خراسانست که به دربار اسماعیل بن احمد سامانی وظیفهٔ دوات داری (سر منشی) داشت (۲۸۷هـ) و او را دواتی گفتندی که یک خانوانهٔ بزرگ خراسانی بود.

۱ـ ابو عمران سیمجور دواتی در سنه ۲۹۸هـ از دربار احمد بن اسماعیل سامانی به حکمرانی سیستان گماشته شد، ولی یکسال بعد (۳۰۱هـ) سیستانیان با نصر بن احد مخالفت کردند، و سیمجور از آنجا بیرون رفت. در سنه ۳۱٤هـ چون امیر نصر بن احمد ری را فتح کرد، حکومت آنرا به سیمجور داد، و او از لشکر کشان و دلاوران عصر خود بود، که در سنه ۳۱٦هـ با ابوالحسن بن ناصر اطروش هم در حواشی خراسان جنگیده است.

۲ـ ابو علی ابراهیم بن سیمجور پس از پدر خویش حاکم مرو و هرات و نیشاپور و قهستان بود (۳۳۳-۳۳۵هـ) و نوح بن نصر او را بعد از عزل ابو علی احمد چغانی به حکمرانی خراسان گماشت، و مدتی هم والی گرگان بود، وفاتش در ۳۳٦هـ بود.

*۳ـ ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور: بعد از مرگ پدر سپهسالاری خراسان و لقب ناصر الدوله داشت، و در سنه ۳٥٦هـ با لشکری به تسخیر ری گماشته شد، و در ذیحجه ۳۷۸هـ بمرد.

*٤ـ ابو علی محمد مظفر بن محمد بن ابراهیم، بعد از وفات پدر چانشین او شد و حاجب الباب و مدتی در حیات پدر حاکم هرات بود، ولی بعد ازان فرنفرما وسپه سالار خراسان در نیشاپور مقرر گردید. او سکه هم زده و دعوی استقلال میکرد، تا که با فایق حکمران بلخ متحد گردیده و بر ضد امیر نوح سامانی بغاوت کردند، ولی امیر سبکتگین و پسرش محمود با ایشان جنگیدند، و در روز ۱٥ رمضان ۳۸٤هـ در طوس آنها را شکست دادند. ابو علی به خوارزم گریخت و در انجا در غرهٔ رمضان ۳۸٦هـ گرفتار شد، و عاقبت او را به سبکتگین دادند، و در قلعهٔ گردیز محبوس بود تا در ۳۸۸هـ بمرد.

٥ـ ابو القاسم علی بن محمد بن ابراهیم: والی هرات بود، و در سنه ۳۸٦هـ به نیشاپور افتاد، و به سلک رجال دربار سبکتگین پیوست، و حکمرانی قهستان یافت.

و بعد از دیدن نشیب و فراز به منتصر سامانی پیوست (۳۹۱هـ) و در سرخس با نصر بن سبکتگین جنگ کرد و گرفتار شد، و او را بغزنه فرستادند.

٦ـ ابو الحسن بن ابو علی سیمجوری: چون در سنه ۳۸۵هـ پدرش مغلوب شد، او به ری رفت ولی در نیشاپور بدست امیر محمود گرفتار آمد، و بغزنه فرستاده شد و در قلعهٔ گردیز محبوس بود.

۷ـ ابو سهل بن ابوالقاسم علی بن محمد: در حدود ۳۸۸هـ زندگی داشت.

رجال معروف این خاندان در حوادث عهد سامانی و اوایل غزنوی خراسان سهم بزرگی دارند، و مدتها باستقلال و قوت تمام حکم رانده اند، و گاهی بعنوان پادشاه سکه نیز زده اند. چنانچه سکهٔ ابو الحسن محمد ناصر الدوله که از ۳۷۲ تا ۳۷۷هـ حکم رانده موجود است، و یک دختر او در حبالت نوح بن منصور پادشاه سامانی بود. همچنین ابو علی محمد مظفر ملقب به عمادالدوله (۳۷۷-۳۸۷هـ) نیز سکه زده و استقلال داشته است.

مآخذ: الکامل، تاریخ یمینی، طبقات ناصری، نامهای ایرانی، ترکستان بارتولد، معجم زامباور ۳۱۰.

سیمجوریان
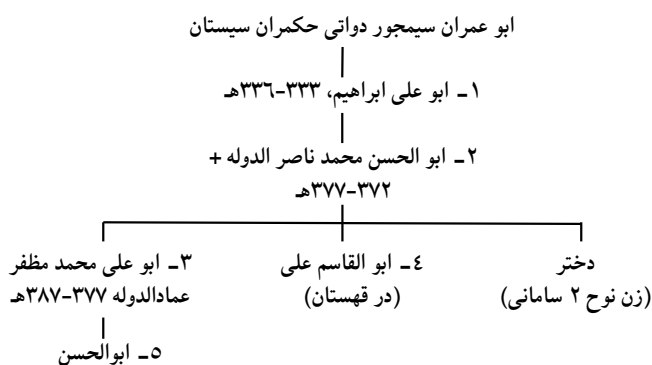
مراجع: الکامل، تاریخ یمینی، طبقات ناصری، نامهای ایرانی، ترکستان بارتولد، معجم زامباور ۳۱۰.

غزنویان
(۳۵۱-۵۸۳هـ)

در ذکر سامانیان خواندید که بسال (۳٤۹هـ ۹٦۰م) از دربار عبدالملک اول سامانی امیر حاجب الپتگین بسپه سالاری خراسان گماشته شده بود ولی بعد از مرگ عبدالملک الپتگین از منصور بن نوح سامانی سر برداشت و بغزنه و زابلستان افتاد (۳۵۰هـ)، درینوقت حکمران حدود غزنه شخصی بود از خاندان لویک که ذکر ایشان در اوایل کتاب گذشت. و شاید از بقایای امرای کوشانو هپتالی افغانستان باشند، زیرا خود الپتگین و جانشینان او که آخر نامهای آنها کلمه (تگین) دارد، نیز منسوب به خانوادهٔ سلطنتی تگین شاهی از عنصر مخلوط ترکی افغانی اند. که در حدود (۷٦۰م) بشهادت سیاح چینی وکونگ Wou-Kong بر حصص شرقی افغانستان و بجنوب هندوکش حکمرانی داشتند، و شهر تگین آباد بنام شان تا عصر اخلاف محمود هم بطرف شمال غرب قندهار کنونی کاین بود، و مسکوکات آنها مربوط اوایل عصر اسلامی در حدود هندوکش پیدا میشود.

بهر حال الپتگین غزنه را از لویک (انوک) بدست آورد (۳۵۱هـ) و تا مرگ خود مدت یکسال بر غزنی و زابلستان حکم راند، و بسال (۳۵۲هـ) در غزنی درگذشت، و اسحاق فرزندی وی بجایش نشست. درینوقت باز امیر لویک بغرض تسخیر غزنه آمد، اسحاق به بخارا نزد منصور بن نوح شتافت، و ازو امداد خواست و غزنه را واپس تصرف کرد، و بعد از سه سال حکمرانی بسال (۳۵۵هـ ۹٦۵م) درگذشت. بعد از او یکی از همراهان الپتگین که مردی متقی و مبارز و عادل و نامش بلکاتگین (باحتمال غالب منسوب بهمان تگین شاهان افغانی) بود بجایش نشست. وی ده سال در غزنه امارت کرد و در حدود (۳۵۹هـ) بغزنه سکه زد، و در حدود ۳٦۵هـ در محاصره گردیز در گذشت، و امیر پیری تگین که مردی مفسد و از همراهان الپتگین بود، بر غزنه مستولی گشت، مردم ازو رنجیده لویک امیر دودمان قدیم غزنه و گردیز را خواستند، لویک بمدد پسر کابلشاه در حدود چرخ (لوگر جنوبی کابل) حمله آورد، ولی امیر سبکتگین (داماد و همراه الپتگین) آنها را بشکست و ده پیل بگرفت، و بغزنه

آمد، چون مردم از ستم پیر تگین بستوه آمده بودند، باتفاق امیر سبکتگین ولد جوق قرابجکم بن قرا ارسلان (غالبا منسوب به تگین شاهان) را به امارت غزنه قبول کردند (۲۷ شعبان ۳٦٦هـ ۹۷٦م). امیر سبکتگین مردی نو مسلم کافی و دلاور بود، وی بقول سیاست نامهٔ نظام الملک و حمدالله در تاریخ گزیده دختر یکی از روسای زاول را خواست، و چون داماد افغانان شد، تمام افغانان در لشکر او میجنگیدند، او بست و قصدار (خضدار کنونی جنوب کلات بلوچستان) و زمینداور و بامیان و تخارستان و غور و زابلستان و کابل را که در دست گماشتگان قرا تگین نامی بود تسخیر کرد، و در پروان شمالی کابل سکه زد. چنانچه در احوال لودیان گفتیم با جیپاله کابل شاه ویهند بر کنار دریای کابل در لغمان پیکار کرده و صد هزار لشکر او را بشکست و لغمان را تا پشاور گرفت، و دین اسلام را بمردم این ناحیتها تبلیغ کرد (۳۸۱هـ ۹۹۱م). درین جنگها غنایم زیاد بدست سبکتگین افتاد، و خیلی قوی شد، و بقول عتبی و ابن اثیر افاغنه و خلج (غلجی های امروزه) بعد ازان مطیع او شدند.

دیگر از کارهای مهم سبکتگین چنانچه در احوال نوح دوم سامانی گفتیم امداد سبکتگین و پسرش محمود است در جنگ هرات (۳۸٤هـ ۹۹٤م) که در نتیجه آن مخالفان دربار سامانی از پا در آمدند، این امیر نامدار و عادل و شجاع و صادق بعد از ۲۱ سال حکمرانی بعمر ٥٦ سالگی در سنه ۳۸۷هـ در دیه مدرموی بین بلخ و بامیان در گذشت، و بغزنی دفن شد، در حالیکه مملکتی را از دریا آمو تا قصدار (بلوچستان) و از دریا سند تا نشاپور و سیستان در تحت مرکزیت غزنی تشکیل کرده بود، و دودمانهای بومی حکمرانان محلی مانند اخلاف صفاریان در سیستان و امرای آل فریغون در گوزگانان و پادشاهان لودی ملتان در شرق مملکت سیادت او را تسلیم کرده بودند.

بعد از مرگ امیر سبکتگین از جملهٔ شش پسرش اسمعیل بغزنی آمده و جانشین او شد. ولی چون کفایتی نداشت شورشیان سر برداشتند و برادر بزرگش امیر محمود که به نشاپور حکمران خراسان بود در همین سال ۳۸۷هـ از خراسان لشکر کشید و به غزنین با برادر جنگ کرد، چون مادر محمود زاولی بود، و فردوسی هم او را زابلی گفته (خجسته درگه محمود زابلی دریاست) پس بامداد مردم زابل، اسمعیل و لشکرش را هزیمت داد، و اسمعیل بعد از هفت ماه شاهی بزندان در گذشت.

محمود پس از تصفیهٔ غزنه روی ببلخ نهاد و در همین سال افغانستان شمالی را تسخیر کرد و در بلخ بر تخت شاهی جلوس نمود و بمرو پیش رفت تا با لشکر عبدالملک بن نوح حرب کند، ولی عاقبت صلح افتاد، و محمود به شاهی خراسان از تخارستان تا بلخ و هرات از دربار سامانی شناخته شد (۳۸۸هـ ۹۹۸م) و وقتیکه از مرو ببلخ باز گشت، از طرف القادر بالله خلیفه بغداد عهد ولواء خلعت برسید، و رسماً شاهی او بر خراسان بالقاب "یمین الدوله و امین المله ولی امیرالمومنین" تصدیق گردید (ذیقعده ۳۸۹هـ ۹۹۸م). امیر محمود در مسکوکات به القاب نظام الدین و ملک الممالک و ملک الملوک نیز یاد شده و فردوسی او را شاه و العتبی احیاناً سلطان می نویسد. مورخین دیگر دورهٔ غزنوی مانند بیهقی و گردیزی "امیر" گویند. اما نظام الملک در سیاست نامه و ابن اثیر در الکامل و منهاج سراج در طبقات ناصری گفته اند: که محمود دفعهٔ اول به لقب "سلطان" ملقب گردید. و بقول مؤلف مجمل التواریخ و القصص (طبع تهران) محمود این لقب را از قول امیر خلف صفاری گرفت، و وقتیکه خلف گفت محمود سلطانست ازان پس محمود باین لقب مشهور شد (ص ٤٠٦).

در حالیکه این لقب بر مسکوکات وی و اخلاف او موجود نیست و دفعهٔ اول بر سکهٔ ابراهم غزنوی که بسال (٤٥١هـ ١٠٥٩م) بر تخت نشست ضرب شده است. اما کتیبهٔ مزار سلطان محمود در غزنی که بخط قدیم نزدیک بکوفی باقیمانده و مقارن ایام وفاتش نوشته شده او ار "الامیر الاجل السید نظام الدین ابی القاسم محمود بن سبکتگین" میگوید و این سند محکم قدیمتر است.

سلطان محمود بسال ۳۸۹هـ بکتوزون و فایق خاصه امرای منصور و عبدالملک سامانی را با المنتصر شهزادهٔ آخرین سامانی چنانچه گذشت مغلوب کرد، و در بقیهٔ عمر خود بین سنوات (۳۹۲-٤١٦هـ) هفده بار بر هند هجوم کلی یا جزوی برد. و از ۳۹۰ تا ۳۹۲هـ به ولایت ویهند (هوندِ حالیه کنار اٹک) و لغمان و پشاور با جیپاله در آویخته پشاور را فتح کرد، و بلقب "غازی" مشهور شد. در (۳۹۳هـ ۱۰۰۲م) خلف بن احمد صفاری را بشرحیکه در احوال صفاریان گذشت بگرفت، و سیستان را به قبجی حاجب و کد خدای بوعلی شاد سپرد، ولی بوبکر عبدالله که نبیرهٔ دختری خلف

بود و بوالحسن حاجب بر آنها شوریدند تا سلطان بسال ۳۹٤هـ بسیستان باز آمد، و آن شورش را فرو نشاند.

بسال (۳۹٦هـ ۱۰۰۵م) از رود سند بگذشت و بشرحیکه در مبحث لودیان گفته شد ملتانرا تسخیر کرد و در (۳۹۷هـ ۱۰۰٦م) ایلک خان ترکستان را که بر بلخ و هرات تا نشاپور قبضه کرده بود شکست داد، و در (۳۹۹هـ ۱۰۰۸م) راجگان هند را با انند پاله در ویهند بشکست و بین (٤۰۲-٤۰۳هـ) در پنجاب و کشمیر فتوحات کرد و به (٤۰۳هـ ۱۰۱۲م) غرجستان (شمال غور) را نیز گرفت و بقول بیهقی بسال (٤۰٥هـ ۱۰۱٤م) از راه بست بر غور حمله کرد، و امیر محمد سوری حکمران غور با ده هزار لشکر در قلعۀ آهنگران محصور و اسیر شد. و در حدود (٤۰۷هـ ۱۰۱٦م) حملاتی بر پنجاب و کشمیر کرد و یکسال بعد مردم خوارزم بر مامون خوارزمشاه (شوی خواهر سلطان محمود) شوریده و او را بکشتند، ولی محمود خوارزم را فتح کرده و التونتاش را در انجا نصب کرد (٤۰۸هـ). در سنه (٤۰۹-٤۱۰هـ) در هند قنوج و سواحل گنگ را با غنایم و اسرای زیاد گرفته با سه ملیون درهم به غزنه آمد، و بقول ابن اثیر در راه با افغانان در آویخت زیرا همواره در راه هند و غزنه پیش روی او را میگرفتند به (٤۱۱هـ ۱۰۲۰م) فتح غور و به (٤۱۲هـ) محاصره حصار لوهر کوت کشمیر و به (٤۱۳هـ) فتح قلاع گوالیار و کالنجر و در (٤۱٤هـ) فتوح جبال سلیمان و افغانان تکمیل شد، و در سال (٤۱٥-٤۱٦هـ) بماوراء النهر رفت و امرای بلخ و سواحل آمویه را منقاد کرده با قدرخان کاشغری معاهده بست، و چهار هزار خانواده سلجوقیان را بخراسان آورد، در (٤۱٦هـ) محمود بر سومنات کاتیاوار جنوبی هند یورش برد، و معبد معروف آنرا تخریب کرد و غنایم زیادی بدست آورد و گجرات را نیز فتح نمود.

آخرین هجوم محمود بسال (٤۱۸هـ ۱۰۲۷م) برای تادیب طوایف جت به مولتان صورت گرفت و در ایام عمر خود موفق شد که شاهنشاهی بزرگی را از اصفحان و عراق و همدان و طبرستان گرفته، شرقاً تا سواحل گنگا و شمالاً تا سیر دریا و خوارزم و جنوبا تا سواحل بلوچستان و کاتیاوار تاسیس نمود. و فرزندش مسعود را باصفحان بنشاند (٤۲۰هـ ۱۰۲۹م) و این مملکت بزرگ را از گنگا تا سواحل دجله و فرات در تحت مرکزیت غزنه در آورد، و امپراطوری عظیمی را در آسیا تشکیل داد. وی در

غزنه، پروان، نشاپور، هرات، جوزجان، بلخ، و لوالج (تخارستان) و در لاهور (بنام محمود پور) وغیره بلاد کشور سکه زد، و دربارش همواره مجمع شعرای بزرگ دری مانند فردوسی، فرخی، منوچهری، عنصری و علمایی مانند البیرونی و ابن سینا و ثعالبی و خمار و العتبی وغیره بود، وی پادشاهی بود بزرگ و با کفایت و دلیر و بخشاینده و بامور جهانداری آگاه که بقول العتبی لشکر بزرگی را مرکب از عناصر ترکی و افغانی و تاجیک و هنود و خلجی (غلجی که بگفته اصطخری و یاقوت در خراسان و سیستان تا کابل میزیستند) تشکیل داد، و طوایف افغانی را در کوهسار غور و سلیمان و سپین غر وغیره منقاد و مشرف باسلام ساخت، و بقول ذهبی و ابن اثیر فرق معتزله و باطنیه و جهمیه و مشبهه و روافض را نکال کرد، و کتب آنان را بسوخت. وی بقول ابن خلکان هر سال غزوی را در هند برخود فرض گردانیده بود، و مذهباً شافعی بود، و ابن خلکان به نقل از کتاب مغیث الخلق فی اختیار الاحق اثر امام الحرمین عبدالملک جوینی (معاصر سلطان) گوید که محمود بر مذهب امام ابوحنیفه بودی و به احادیث ولعی تمام داشتی، همواره آنرا از مشایخ بزرگ شنیدی، ولی در اثر تلقین قفال مروزی فقیه معروف شافعی به مذهب امام شافعی گروید.

خلاصه سلطان محمود پادشاه سرسخت و دلاور که بقول ابن اثیر روی خوب و رنگی ملیح و چشمان کوچک و موی سرخ داشت و بگفته ابن خلکان در شب عاشورا سنه ۳٦۱هـ تولد شده بود بعد از تشکیل دولت بزرگی در قلب آسیا، بمرض سل گرفتار آمده و بعمر ٦۱ سالگی بعد از پادشاهی ۳۳ سال در پنجشنبه ۲۳ ربیع الاخر سال (٤۲۱هـ ۱۰۳۰م) از جهان رفت و در قصر فیروزی غزنه مدفون گشت. اکنون از قصر فیروزی در غزنی اثری نیست ولی تنها لوح سنگی مزار سلطان باقی مانده و بران بخط کوفی چنین نوشته اند:

"غفر اناً من الله للامیر الاجل السید نظام الدین ابی القاسم محمود بن سبکتگین غفرله، توفی رحمة الله علیه و نور حفرته و بیض وجهه عشیة یوم الخمیس لسبع بقین من شهر ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه" گنبد کوچکی که امروز بر مزار سلطان آباد است در سال ۱۳۲٤ق بامر امیر حبیب الله خان ساخته شده است.
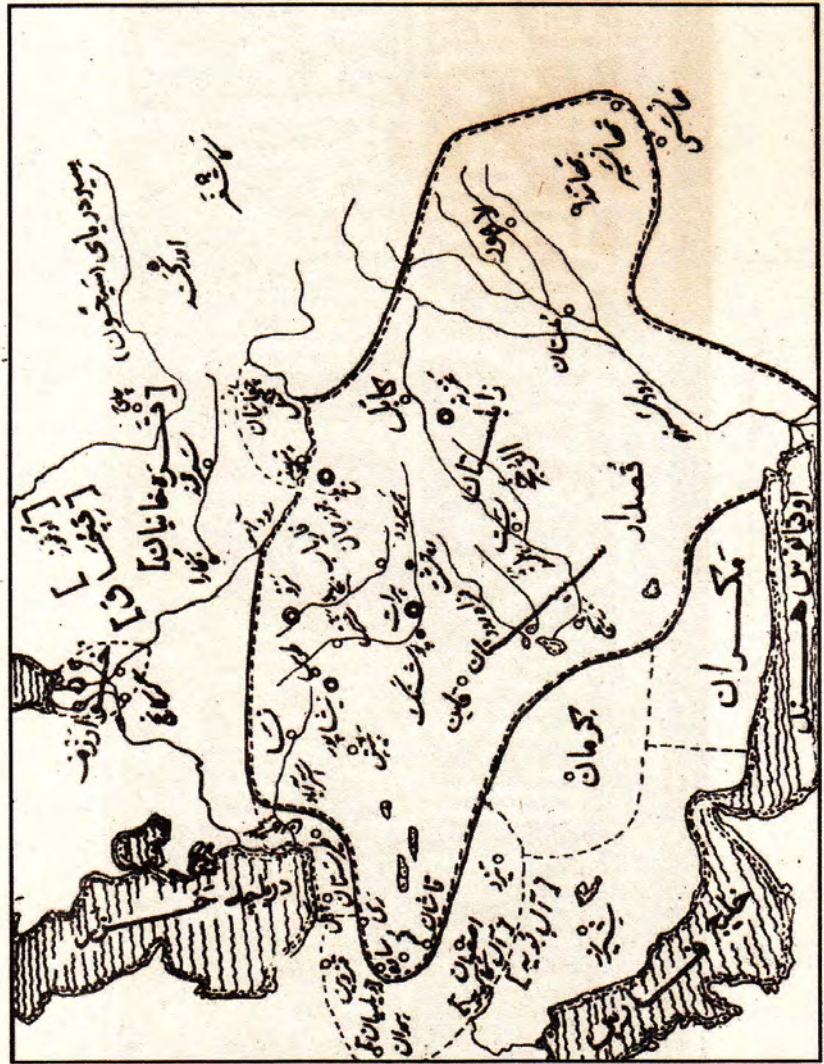
نقشهٔ سلطنت غزنویان در ۱۰۳۰م

(از کتاب غزنونان بوسورتهـ طبع ایدنبرگ ۱۹٦۳م)

_______ حدود سلطنت

ـ------ اراضی محروسه

قبر سلطان محمود در غزنه و کتیبهٔ آن

بعد از محمود پسرش محمد از گوزگانان آمده در غزنی بجایش نشست، و عم خود امیر یوسف بن سبکتگین را سپه سالار و خواجه ابو سهل احمد حمدوی را وزیر و علی قریب را حاجب بزرگ مقرر کرد، ولی بعد از ۵۰ روز ابوالنجم امیر ایاز ایماق و علی دایه از غزنی برامدند تا پیش امیر مسعود فرزند بزرگ سلطان محمود، که حکمران ری و اصفحان بود روند، و او را از طرف مردم دعوت به آمدن غزنه نمایند. محمد سپهسالار لشکر هندوان سوند هرای را به تعقیب ایشان گماشت، ولی غلامان سرای سوند هرای را کشتند، و در نشاپور پیش امیر مسعود رفتند، درینوقت خلیفه بغداد القادر بالله عهد ولوای امارت را بذریعه مرسل بن منصور بن افلح گردیزی بامیر مسعود فرساد، و او را بقول دایرة المعارف اسلامی، ناصرالدین الله و حافظ عبادالله و ظهیر خلیفه الله لقب داد، که ابن اثیر این لقب را سید الملوک و السلاطین نیز نوشته است، و بدینصورت مسعود را رسماً پادشاه خراسان بشناخت.

امیر مسعود از هرات به بست آمد، و محمد از غزنه به تگین آباد (بین ارغنداب و هلمند) لشکر آورد، ولی بعد از ۷ ماه پادشاهی امیر یوسف و علی قریب او را در تگین آباد گرفته و کور کردند، و امیر مسعود را بجای او بنشاندند (شوال ٤٢١هـ). سلطان مسعود خواجه احمد بن حسن میمندی (متوفی ٤٢٤هـ) را از زندان هند بر آورد و وزیر خویش گردانید، و حسن میکالی (وزیر معروف بامیر حسنک) را به تهمت قرمطی بودن در بلخ بر دار کشید، و از احمد ینالتگین خازن محمود مالی عظیم بستد و بهندش فرستاد، و در سنه ٤٢٢هـ بر کرمان و مکران تصرف کرد، و بسال (٤٢٣هـ ١٠٣١م) به هرات رفته و سپه سالار عبدوس را بدفع فساد ترکمانان خراسان مقرر داشت، و در ٤٢٤هـ بر سرستی کشمیر لشکر کشید، و در (٤٢٥هـ ١٠٣٢م) بر آمل و ساری و طبرستان غلبه جست، و امیر بکتغذی را با سپاه زیاد بدفع ترکمانان صحاری شمالی خراسان فرستاد، ولی ناکام برگشت و بسال (٤٢٦هـ ١٠٣٤م) لشکری را بقیادت تلک بن جهلن سپه سالار هند و بمقابل احمد ینالتگین که در هندوستان شورش کرده بود ارسال داشت. احمد هزیمت کرد و به منصوره گریخت و در آب سند غرق شد (٤٢٧هـ ١٠٣٥م) و در همین سال بر هانسی و دیگر قلاع هند هجوم برد، بعد از فتوحات فرزند خود امیر مجدود را در لاهور حکمران ماند و تا (٤٢٨هـ ١٠٣٦م) بغزنه برگشت. چون همواره ترکمانان سلجوقی در خراسان فتنه بر

پا میکردند، بنا بران در همین سال از راه بلخ به ماوراء النهر روی نهاد، ولی داؤد ترکمان بر بلخ تاخت و چون امیر مسعود پس به بلخ آمد، داؤد به مرو پس نشست، و مسعود علی قندزی را از گوزگانان در ٤٢٩هـ بر انداخت و برخی از سلجوقیان را بدادن چراگاه راضی ساخت و با برخی در صفحات شمالی خراسان (٤٣٠هـ) پیکار کرد، و تا سال (٤٣١هـ ١٠٣٩م) از راه هرات و غور بغزنه آمد، و سپه سالار علی دایه و سباشی حاجب بزرگ و بکتغدی حاجب را که درین جنگها بیفرمانی کرده بودند مصادره و در هند موقوف کرد. درینوقت طغرل و چغری بیگ فرزندان میکائیل سلجوقی بر خراسان تا نشابور و هرات و بلخ و سیستان تصرف کردند و مسعود را در جنگ دندانقان بین مرو و سرخس بشکستند، و آخرین سکه ایکه مسعود در نشاپور زد بسال (٤٣١هـ) بود، که بعد ازان بسال ٤٣٣هـ طغرل سلجوقی دران شهر سکه زده است.

امیر مسعود چون اوضاع مملکت را مشوش دید، فرزند خود مودود را در غزنه گذاشته خودش باخزاین محمودی و لشکر و برادر کور خود محمد روی به هندوستان نهاد، و در ماریگله (شرقی حسن ابدال کنونی) لشکریان بر او شوریدند، و امیر محمد کور را بپادشاهی برداشتند، و مسعود را در قلعۀ گیری (گهری) زندانی و بذریعۀ طاهر بن محمد قتل کردند (١١ جمادی الاولی ٤٣٢هـ ١٠٤٠م). درینوقت امیر مودود در غزنه بر تخت نشسته و با لشکر خود روی بهندوستان نهاد، و در ننگرهار در موقع دنپور (نزدیک جلال آباد کنونی = آدینه پور بابر) با لشکر عم خود محمد در اویخت و کشندگان پدر خود را از ترک و تاجیک بکشت، و محمد را با پسرش طاهر گرفته و بقتل رسانید (٤٣٢هـ) و درانجا شهری بنام فتح آباد بنا نهاد، که تا کنون بهمین نام باقیمانده است.

سلطان مودود با ترکان سلجوقی که نفوذ روز افزون شان در ماوراء النهر و خراسان بسط میشد، در طرح روابط دوستانه کوشیده و دختر چغری بیگ را ازدواج کرد، ولی باوجود آن از شر آنها مصئون نماند، و بدین سبب غزنویان از خراسان بر مستملکات هندی خود اعتماد کردند، و این کار اولاً در مسکوکات مودود دیده میشود که پیکر گاو سیوا Siva را با کتیبه سری سمنته دیوه Sri Samanta Diva بر سکۀ خود نقش کرد، که مأخوذ است از مسکوکات کابل شاهان ویهند. مودود بعد از

پادشاهی ۹ ساله بعمر ۳۹ سالگی بسال (٤٤١هـ ١٠٤٩م) از جهان رفت و مدت دو ماه سلطنت غزنی بنام مسعود دوم بن امیر مودود و عمش علی بن مسعود اول بود، تا که عبدالرشید بن سلطان محمود بر آنها غالب گردیده و در همان (٤٤١هـ) بر تخت غزنه نشست. ولی داؤد سلجوقی که حکمدار خراسان بود از راه سیستان بر بست و زمینداور تاخت و پسرش الپ ارسلان از طرف تخارستان بر غزنه پیش آمد، سالار لشکر عبدالرشید که طغرل نامداشت و یکی از بندگان سلطان محمود بود، الپ ارسلان را در ورهٔ خمار (شاید کهنه خمار کنونی میدان) بشکست و نیز در بست داؤد را هزیمت داده، و در سیستان یبغو عم داؤد را نیز شکست داد و متعاقباً بغزنه آمده عبدالرشید را با برخی از شهزادگان آل محمود بکشت (حدود ٤٤٣هـ ١٠٥٠م) ولی مردم غزنه بر طغرل شوریدند و نوشتگین نامی او را بکشت، و سلطان فرخزاد بن مسعود بن محمود را بر تخت غزنه نشاندند (٤٤٤هـ). وی مالیات سنگین را از دوش مردم زابلستان برداشت لهذا در بین مردم محبوب گردید، فرخزاد اداره مملکت را به خرخین حاجب بزرگ سپرد، و این حاجب لشکر بزرگی را بمقابلت سلجوقیان بخراسان فرستاد، و بقول ابن اثیر در بسی از جنگها فاتح آمد. ولی برخی از مخالفین فرخزاد دسیسه ساختند، تا او را در حمام بکشند، مگر در سنه (٤٥٠هـ) بمدد یاران خویش ازین مهلکه رست، و بعد از ۷ سال سلطنت در صفر (٤٥١هـ) در گذشت و برادرش ابراهیم بن مسعود بسلطنت رسید، وی با داؤد سلجوقی و الپ ارسلان صلح کرد، و حصص شرقی افغانستان تا لاهور در دست وی ماند، و چند بار بهند لشکر کشید، و قلاع خیر آباد و ایمن آباد و مساجد و مدارس و قصور زیادی بنا کرد و ٤٢ سال به آرامی و راحت حکم راند، و بسال (٤٩٢هـ ١٠٩٨م) بعمر ٦٠ سالگی در گذشت، و پسرش علاءالدین مسعود سوم بجایش نشست و امیر عضدالدوله را امارت هند داد، و چون مهد عراق خواهر سلطان سنجر در حبالت او بود لهذا با سلجوقیان صلح و دوستی داشت، و بنا بران بفتوحات هند توجه کرد، تا که طغاتگین سپه سالارش در هندوستان از آب گنگ هم عبور کرد.

سلطان ابراهیم در حدود (٥٠٩هـ ١١١٥م) وفات کرد و فرزندش ارسلان شاه در غزنه بر تخت سلطنت نشست، و شیرزاد برادر خود را کشته و مادر اندر خود که خواهر سلطان سنجر کبیر بود توهین کرد لهذا بهرامشاه بردار دیگرش از پیش وی

بدربار سنجر گریخت سنجر بهرامشاه را امداد کرد، تا در غزنه ارسلانشاه را بشکست و بطرف هندوستان او را مجبور به گریختن کرد، تا که بسال (۵۱۱هـ ۱۱۱۷م) در آنجا بمرد، و بجایش بهرامشاه در حمایت سنجر سلجوقی بر تخت نشست. و نام سلطان سنجر را بر سکه خود بزد، وی بر هندوستان لشکر کشید، و محمد باهلیم را با ده پسر در ملتان به (۵۱۲هـ ۱۱۱۸م) از بین برده و قلعهٔ ناگور را در سوالک بنا کرد.

وقتیکه بغزنه آمد او را با سلطان علاءالدین جهانسوز غوری مصاف افتاد، و فرزندش دولتشاه دران جنگ کشته شد، و خود بهرامشاه به هندوستان عقب نشست و غزنه بدست غوریان افتاد. چون غوریان باز گشتند، وی بغزنه آمد و بسال (۵۵۲هـ ۱۱۵۷) درگذشت، و بعد ازو خسرو شاه بن بهرامشاه (۵۵۲–۵۵۷هـ) و خسرو ملک بن خسرو شاه (۵۵۷–۵۸۳هـ) در غزنه و لاهور بر تخت نشستند، ولی خسرو از دست غزان شکست خورده و بر غزنه قابض شدند، و وی به لوهور افتاد، و باز در سال (۵۸۳هـ) سلطان معزالدین محمد سام غوری خسرو را در لاهور گرفته و به قلعهٔ بلروان غرجستان محبوس کرده، و بسال (۵۸۷هـ) او را بکشتند و دودمان غزنویان آل سبکتگین بروی ختم شد.

دولت غزنویان در افغانستان و ایران و هندوستان و ماوراء النهر از سواحل دجله تا گنگ مدت دونیم قرن دوام کرد، و غزنه و بلخ و لاهور و بست پایتخت های ایشان بود. درین عصر مدنیت اسلامی و زبان دری ترقی زیادی کرد، دین اسلام در مملکت رواج کامل یافت، و هند هم بنور آن روشن گردید، و آثار دیانت و حکومت کابل شاهی از شرق مملکت نابود شد. و وزرای معروف غزنویان ابوالعباس اسفراینی، احمد بن حسن میمندی، حسن بن محمد میکالی، خواجه عبدالصمد، خواجه طاهر مستوفی وغیره بودند. و بلاد افغانستان و هندوستان و ماوراء النهر و ایران آبادان و تجارت با رونق بود. از علما و نویسنگان معروف البیرونی، ابن سینا، ابوالفتح بستی، ثعالبی، عبدالجبار العتبی، بونصر مشکان، ابوالفضل بیهقی، نصر الله صاحب کلیله و دمنه، ابو منصور موفق هروی نویسندهٔ کتاب الابنیه عن حقایق الادویه، عبدالحی گردیزی، فخر مدبر مبارکشاه نویسنده آداب الحرب و الشجاعه، ابوالحسن هجویری غزنوی صوفی معروف نویسنده کشف المحجوب است.

و از شعرا: فردوسی، فرخی، عنصری، عسجدی، منوچهری، سنائی، مسعود سعد سلمان، ناصر خسرو، اسدی طوسی، سید حسن غزنوی، ابوالفرج رونی، مختاری غزنوی مشهایر این عصر اند.

دربار غزنویان در آسیا پرورشگاه شعرا و علما و ارباب فن بود، خود سلطان محمود پادشاه عالم و ادیب پرور بود، برخی از علماء کتابی را در فقه بوی نسبت میدهند و از اشعار او قطعاتی را نقل میکنند. در عصر غزنویان صنایع نفیسه و فن عمران نیز ترقی شایانی کرده بود، اگرچه هجوم تاتار تمام بقایای صنعت عمران و سنگتراشی و خطاطی و قبرهای سبکتگین و سلطان محمود و دو منار غزنی و بقایا قصر مسعود سوم از دستبرد روزگار در غزنی باقی مانده است، و از بقیای آثار لشکرگاه شهر بست که در سال ۱۹۵۰ از طرف باستان شناسان فرانسوی در افغانستان حفاری شده، آثار هنری و نقاشی های رنگین را بر دیوارهای آن یافته اند، که طراوت صنائع و هنر دوره غزنوی ازان ظاهر میشود.

در دوره غزنوی اداره مملکت در ولایات بذریعهٔ حکمرانانی میشد که از دربار سلاطین غزنی برای امور ملکی و لشکری از سپه سالاران و حاجبان بزرگ دربار و یا شهزادگان و اقارب شاه گماشته میشدند، در مرکز سلطنت غزنی بقول بیهقی یکنفر وزیر دیوان و خواجه بزرگ (بحیث وزیر مالیه و صدراعظم) میبود و دیوان عرض (امور وزارت حرب در تحت امر سپه سالار) و دیوان رسالت کار های دفتر تحریرات سلطنت را در تحت امر دبیر بزرگ، و دیوان وکالت در تحت امر حاجب بزرگ وظایف وزارت دربار ایفا کردندی. و هکذا در دربار سلطنت بزرگانی بنام (ندیم) و وزیر و خازن و کوتوال میبودند. چون مملکت بمرکز خود وصل شده و امنیت هم حاصل بود، لهذا وفور مالیات دولتی یقینی است، و از قراریکه بقول مورخان اوائل دوره عباسی مالیات خراسان را بصورت متوسط در حدود ٤٥ درهم ملیون تخمین کردیم اکنون هم میتوانیم به همین مقیاس عایدات تمام خراسان و ولایتهای غزنه و زابل و طخارستان و پشاور و لاهور و ملتان و سند و ماوراء النهر و خوارزم را بخزانه دولت غزنی زیاده از صد ملیون درهم تخمین کنیم. البته مقدار عظیم غنایم و جواهر و طلا که در جنگهای هندوستان بدست می آمد، ازین حساب مستثنی است.

صاحب برید (پوسته) و دیوان انها (جاسوسی) و سالار (لشکردار) و کوتوال (افسر پلیس و حافظ قلعهٔ شهر) در اکثر شهرهای بزرگ وظایف حکومتی را اجراء میکردند، و امور عدلیه بقاضی شرع مفوض بود. چنانچه در عصر محمود قاضی ابوالحسن بن قاضی ابو محمد الفزاری از پارس برسولی غزنه آمد، و سلطان او را بسب مقام علمی و ورع او نگهداشت، و قضاء غزنه بدو داد، احفاد او مدتها دران پایتخت قاضی بودند. اما روابط سیاسی غزنویان همواره با دربار خلافت بغداد و خوانین ماوراء النهر دوستانه بود و همواره رسل (سفرای) خلافت و امرای ماوراء النهر و چین بدربار سلاطین غزنه می آمدند، و از طرف رسولدار (رئیس تشریفات) بکمال احتشام پذیرائی میشدند. در مأمورین دولت غزنوی تمام مردم ماتحت سلطنت غزنوی شامل بودند، و حتی در جلمه بزرگترین رجال لشکری و منصبداران نظامی دربار غزنه هندوان نیز موجود بودند، و افغانان در لشکر غزنه به تعداد کثیر وجود داشتند، که در فتوحات هند بهره بزرگ میگرفتند.

شاهان غزنه:

*۱ـ امیر الپتگین (۳۵۱-۳۵۲هـ)
۲ـ امیر اسحاق بن الپتگین (۳۵۲-۳۵۵هـ)
۳ـ امیر بلکاتگین (۳۵۵-۳٦۵هـ)
٤ـ امیر پیری تگین (۳٦۵-۳٦٦هـ)
*۵ـ امیر سبکتگین (۳٦٦-۳۸۷هـ)
*٦ـ امیر اسماعیل بن سبکتگین (۳۸۷هـ)
*۷ـ سلطان محمود بن سبکتگین (۳۸۷-٤۲۱هـ)
*۸ـ امیر محمد بن محمود (٤۲۱هـ)
*۹ـ سلطان مسعود بن محمود (٤۲۱-٤۳۲هـ)
۱۰ـ محمد دفعه دوم (٤۳۲هـ)
*۱۱ـ سلطان مودود بن مسعود (٤۳۲-٤٤۱هـ)
*۱۲ـ مسعود ثانی بن مودود (٤٤۱هـ)
۱۳ـ علی بن مسعود اول (٤٤۱هـ)
*۱٤ـ عبدالرشید بن محمود (٤٤۱-٤٤٤هـ)

۱۵ـ طغرل (بنده محمود) (٤٤٤هـ)
*١٦ـ فرخزاد بن مسعود اول (٤٤٤-٤٥١هـ)
*۱۷ـ سلطان ابراهم بن مسعود اول (٤٥١-٤٩٢هـ)
*۱۸ـ علاءالدین مسعود سوم (٤٩٢-٥٠٩هـ)
۱۹ـ شیرزاد بن مسعود سوم (٥٠٩هـ)
*۲۰ـ ارسلان شاه بن مسعود (٥٠٩-٥١١هـ)
*۲۱ـ بهرامشاه بن مسعود سوم (٥١١-٥٥٢هـ)
*۲۲ـ خسرو شاه بن بهرامشاه (٥٥٢-٥٥٧هـ)
*۲۳ـ خسرو ملک بن خسروشاه (٥٥٧-٥٨٣هـ)

مآخذ: تاریخ سیستان، بیهقی، طبقات ناصری، ابن اثیر، طبقات سلاطین اسلام، گردیزی، العتبی، پاول هورن مختصر تاریخ ایران، آداب الحرب، دائرة المعارف اسلامی، تاریخ ایران رازی، راهنمای افغانستان ، سیاست نامه، ابن خلکان، ابن خلدون، تجارب الامم، فرشته، روضة الصفا، حبیب السیر، تاریخ گزیده، مجمل التواریخ و القصص، تاریخ الاسلام السیاسی، تاریخ الاسلام ذهبی، مجلۀ آریانا، لباب الالباب، معجم الانساب زمباور، پتهانها از سر اولف کیرو، اخبار الدولة السلجوقیه، راحة الصدور، افغانستان بعد از اسلام جلد اول، مادر زبان دری، فتوح السلاطین، غزنویان بوسورت.

حصۀ اول
غزنویان ۳۵۱-۵۸۲هـ
۱ـ الپ تگین + ۳۵۱هـ امیر حاجب (حکمران تخارستان و خراسان و زاولستان از طرف سامانیان)
بغراجق؟
۲ـ ابو اسحاق ابراهیم
۳ـ بلکا تگین
٤ـ امیر پیری
۱ـ ناصرالدین سبکتگین+ بن قرابجکم جوق ۳٦٦-۳۸٦هـ
خُره (زن علی بن مامون خوارزمشاه)
حسین
حسن
نصر، خراسان و سیستان ۳۸۹هـ
۲ـ اسمعیل
۳ـ سلطان محمود+ متولد ۳٦۰هـ، ۳۸۷-٤۲۱هـ
یوسف
زینب (زن محمود بغراخان)
سلیمان
نصر+
اسمعیل
۹ـ عبدالرشید+ ٤٤۱-٤٤٤هـ
دختر (زن منوچهر زیاری
٤ـ محمد+ ٤۷۱-٤۳۲هـ
نامی
عبدالرحیم
عبدالرحمن
احمد
۵ـ مسعود اول+ ٤۲۱ـ٤۳۲هـ
٦ـ مودود+ ٤۳۲-٤٤۱هـ
مردانشاه
۸ـعلی ٤٤۱هـ
سعید خوارزم ٤۲۳هـ
محمد
۱۰ـ فرخزاد+ ٤٤٤-٤٥۱هـ
ایزدیار
مجدود، لاهور و ملتان
۱۱ـابراهیم+ ٤٥۱-٤۹۲هـ
۱۲ـ مسعود سوم + دارای ۳۹ برادر
دختر
۷ـمسعود دوم+ صبی ٤٤۱هـ

مآخذ: معجم زامباور ٤١٧١٢، دول اسلامیه ٤٥٤، طبقات ناصری

نفوذ سلجوقیان و خوارزم شاهیان و مختصری از ملوک سیستان (۴۲۹-۶۳۲هـ)

سلجوقیان طایفهٔ ئی بودند از ترکمان شمال سیحون و دریاچه آرال که در عصر سامانیان بماوراء النهر و نور شمالی بخارا (اکنون نورانا) آمده و قبول اسلام نموده بودند، چون شغل شان گله داری بود بغرض یافتن مراتع در گردش بودند، رئیس یک طایفه شان درجند، سلجوق پسر توقاق یا یقاق تیمور چهار پسر داشت: یبغو ارسلان مشهور به اسرائیل، و میکائیل و یونس و موسی.

سلطان محمود سهواً چار هزار خانوادهٔ طایفه سلجوق را از جیحون گذرانیده و در خراسان تا نشاپور چراخور داد، و پسر سلجوق اسرائیل را که بقول منهاج سراج برق جهنده و شیر دمنده را مانست، در کالنجر هند محبوس کرد (حدود ۴۱۶هـ ۱۰۲۵م) ولی پسران میکائیل: طغرل بیگ و داؤد و چغری بیگ بزودی قبایل خود را فراهم آورده و خراسان را تا غزنی و سیستان و بلخ و نشاپور و کرمان بدست آوردند، طغرل (۴۲۹-۴۵۵هـ) بشرحیکه در احوال مسعود غزنوی گفته شد، در جنگ دندانقان، سلطان مسعود را بشکست، و در سال (۴۲۹هـ ۱۰۳۷م) در نشاپور تاج شاهی بر سر نهاد و برادر خود یبغور را به حکمداری افغانستان غربی و پوشنج و هرات و سیستان گماشت. وی در (۴۳۲هـ) تا بست پیش رفت، و برادرانش داؤد و چغری بیگ صفحات شمالی افغانستان را از مرو و سرخس تا بلخ و شبورقان گرفته، و در علی اباد بلخ از لشکر سلطان مسعود شکست خوردند، ولی بعد ازان در جنگ دندانقان (۴۳۱هـ) تمام قوای سلجوقیان به مسعود شکست آخرین دادند، و داؤد نفوذ خود را جنوباً تا سیستان و شمال تا بلخ و طخارستان بسط داد. اگر چه سلطان مودود از غزنه وزیر خود عبدالرزاق پسر احمد میمندی را بجنگ سلاجقه در سیستان فرستاد (حدود ۴۴۰هـ ۱۰۴۸م) ولی کاری پیش نبرد، و الپ ارسلان پسر چغری بیگ (۴۵۵-۴۶۵هـ ۱۰۶۳-۱۰۷۲م) طخارستان و بلخ و ترمذ و قبادیان و وخش و ولوالج را بدست داشت. خود وی و ملکشاه فرزندش (۴۶۵-۴۸۵هـ

۱۰۷۲-۱۰۹۲م) با سلطان ابراهم غزنوی روابط دوستانه را حفظ کردند و زابلستان و بابل را تا لاهور بدولت غزنوی واگذاشتند. درینوقت تکش برادر ملکشاه در بلخ بغاوت کرد، و ملکشاه او را بسال (٤٧٧هـ) در ترمذ بدست آورده و کور ساخت، فرزند ملکشاه سلطان سنجر (٥١١-٥٥٢هـ ١١١٧-١١٥٧م) که از شاهان معروف دودمان سلجوقیانست بشرحیکه در احوال غزنویان گذشت، بهرامشاه غزنوی را در مقابل ارسلان شاه امداد نمود، و او را تحت حمایت خود، شاه غزنه تا لاهور ساخت (٥١١هـ) و گویا بالواسطه سرحدات مملکت سنجری تا لاهور رسید کذلک سلطان سنجر را بشرحیکه در احوال غوریان خواهیم داد، با سلطان علاءالدین حسین جهانسوز غوری در جبال هرات بموضع سه گوشهٔ ناب مصاف افتاد و علاءالدین را گرفته و واپس بملک غور فرستاد، حدود (٥٥٠هـ ١١٥٥م). بعد ازان قبایل نیم وحشی قراخطائیان و غزان از کوهسار وسط ایشایا خروج کرده و دولت سنجری را از بین بردند (حدود ٥٥٢هـ ١١٢٨م) و بر صفحات افغانستان تا غزنی و زابل و سیستان بتاختند، و خسرو شاه غزنوی را بلاهور عقب راندند، ولی فساد غز بزودی از طرف غوریان و خوارزم شاهان فرو نشست و خانوادهٔ خوارزم شاهی نیز در عصر سلجوقیان بر خراسان و حصص شمالی و غرب افغانستان دست یافتند که شرح ایشان در آینده می آید.

واقعهٔ بزرگی که در عصر خوارزمشاهیان واقع شد، آویزش خوارزمشاهیان است با دودمان غوری که مدتها در غور و بامیان به آزادی حکم میراندند، بشرحیکه در احوال غوریان و خوارزمیان خواهد آمد، علاءالدین محمد در حدود (٦١١هـ ١٢١٤م) غور و فیروز کوه و هرات را تا غزنین بدست آورده، و خانواده غوری را از غور برانداخت و بعد ازان سلطان جلال الدین آخرین پادشاه خوارزمیان را با لشکر چنگیز در افغانستان جنگها واقع شد، که در قسمت مابعد به آن تفصیل داده میشود. درینوقت مملکت افغانستان بچهار حصه تقسیم بود: ولایات شمالی از تخارستان تا مرو مستقیماً بدربار سنجری و سلجوقی مربوط بود، و سرزمین غور و بامیان و گوزگانان تا حدود هرات بدومان غوریان تعلق داشت.

ولایت زابل از مجاری هلمند تا غزنه و کابل و ننگرهار تا پشاور و لاهور ازان آل محمود غزنوی بود. ولایت سیستان از بست و زمینداور تا زرنج و فراه و نیه بملوک

سیستان مربوط بود، که این ملوک با سلجوقیان و غوریان و غزنویان و حتی با چنگیزیان نیز روابط حسنه را حفظ میکردند و از بقایای صفاریان و امرای بومی نیمروز بودند که تفصیل نامهای ایشان در مبحث صفاریان گذشت و نیز ملوک آل کرت که شرح شان خواهد آمد، با متهاجمین تاتاری ساخته و هرات و سیستان را بدست داشتند. از بقایای ملوک سیستان و صفاریان چنانچه در مبحث صفاریان گفتیم: ملک تاج الدین بود (حدود ٤٨٢هـ) از نسل این شخص در سیستان تا مدت هزار سال امرائی باقیمانده بودند که بقول ریو در سنه (١٠٢٨هـ) ملک جلال الدین محمود خان امیر سیستان به ١٦ پشت به عمرو لیث صفاری میرسد، و هم شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد که تاریخ صفاریان را از زمان قدیم تا عصر خود بنام کتاب احیاءالملوک نوشته است به صفاریان منتسب بود.

مآخذ: طبقات ناصری، اخبار الدولة السلجوقیه، لب التواریخ، تاریخ سیستان، ابن اثیر، تاریخ مختصر ایران پاول هورن، دول اسلامیه خلیل ادهم، و معجم الانسان زمباور، راحة الصدور.

سلجوقیان خراسان ۴۳۲-۵۵۲هـ
سلجوق، حدود ۴۰۰هـ
میکائیل
اسرائیل
موسی
چغری بگ داؤد
۱ـ طغول بگ
۴۳۲-۴۵۵هـ
ارسلان یبغو
قتلمش
(سلجوقیان اناطول)
۲ـ الپ ارسلان
۴۵۵-۴۶۵هـ
سلیمان
قاورت (سلجوقیان کرمان)
۳ـ ملکشاه
۴۶۵-۴۸۵هـ
تتش (سلجوقیان شام)
۴ـ محمود
۴۸۵-۴۸۷هـ
۵ـ برکیارق
۴۸۷-۴۹۸هـ
۶ـ ملکشاه ثانی
۴۹۸هـ
۷ـ محمد ۸۹۸-۵۱۱هـ
۸ـ سنجر ۵۱۱-۵۵۲هـ
سلجوقیان عراق
(راحة الصدور، دول اسلامیه ۲۱۸)
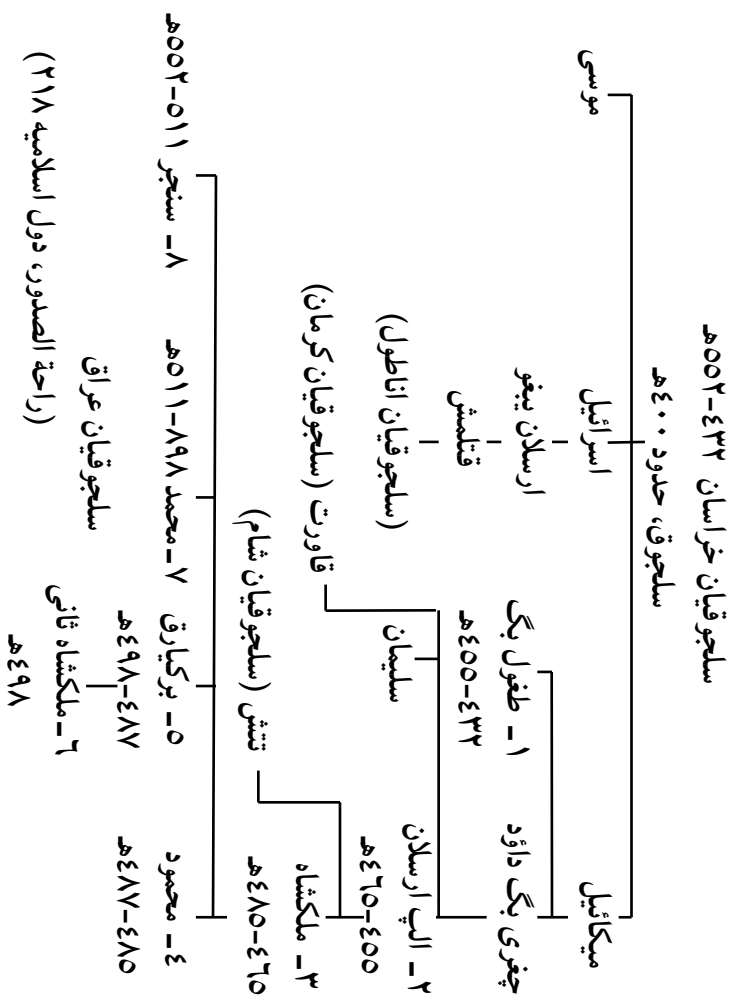
غوریان
(٤٠٠-٦١٢هـ)

سوریان طایفه ئی بودند از افغانان خراسان و غور که تا کنون هم بنام زوری در بادغیس هرات در حدود زور آباد (زور ابدیاقوت) شمال غرب هرات موجودند، در دوره قبل الاسلام نیز این دودمان در کوهسار تخارستان و غور و هرات و خراسان حکمرانی داشتند و بلقب غرشاه (غر در پښتو = کوه) یاد میشدند و منسوبند به شخصیت افسانوی قدیم ضحاک فردوسی (در منابع پښتو بحواله تاریخ سوری سهاک، در طبری و البیرونی و ابن بلخی: بیوراسپ ازدهاق، در مسعودی دهاک) که بقول طبری شکل معرب آن ازدهاق است (اوستا: دهاکه = اژی دها = اژدها فارسی ، اژدهار پښتو) و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود ٤٠٠هـ). اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسنده زین الخبار و ضحاک شیبانی (حدود ٢٨٧هـ) فقیه ظاهری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان و سهاکا (قبیلهٔ معروف آریائی قدیم که سکستان بنام شانست) و سهاک (صورت مفغن آن) و سهاکزی که نامهای اعلام و قبایل افغان است وانمود میکنند که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان قدیم دارد. دیگر از اعلام این دودمان بسطام (صورت معرب گستهم = وستهم بمعنی پهلوان) است که فردوسی هم ازو ذکری دارد. این شخص در شغنان و بامیان و تخارستان و غور حکمرانی کرد، و بعد ازان امیر سور و سام سپه سالار دو برادر از همین طایفه در غور دست داشتند و امرای اقوام سور منسوب بدین نامند، که فردوسی و مورخین دیگر ماهو سوری نژاد، و بلاذری جبل زوروبت معروف آنرا که هیون تسنگ در (٦٠٣م) بنام (شونا) دیده بود ذکر میکنند، و ابن قندق در تاریخ بیهق نیز از سوری عمید خراسان در عصر سلطان مسعود ذکری دارد و در ازمنهٔ بعد شیر شاه سوری معروف نیز ازین قبیله افغانی در هند برخاست.

یکی از مشاهیر دودمان سوری شنسب بن خرنک است که بروایت منهاج سراج بحوالهٔ کتاب نسب نامهٔ فخرالدین مبارکشاه معاصر حضرت علی (رض) بود و بر دست آنحضرت ایمان آورد، و ازو عهد و لوائی بستد و هر که ازان خاندان به تخت نشستی، آن عهد ولوای علی (رض) بدو دادندی، و این اولین حکمدار غوریست که در

دورهٔ اسلامی ازو خبری داریم، و امیر پولاد غوری یکی از فرزندان او بود، که اطراف جبال غور در تصرف داشت، و نام پدران خود را احیاء کرد، و چون صاحب الدعوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، امیر پولاد حشم غور را بمدد ابومسلم برد، و در تقویت آل عباس آثار بسیار نمود، و مرکز حکمداری امیر پولاد مندیش غور بود، و بر تمام جبال غور و مضافات آن حکم میراند (حدود ۱۳۰هـ ۷٤۷م). یکنفر فرزند امیر پولاد را که امیر کرور نامداشت از روی عنعنه مردم قندهار و متن کتاب پټه خزانه بحوالهٔ تاریخ سوری محمد بن علی بستی میشناسیم، که بسال (۱۳۹هـ ۷٥٦م) در مندیش غور امیر و بنام (جهان پهلوان) که از القاب پهلوانان فردوسی است شهرت داشت، وی بر بالشتان (والشتان شمال قندهار) و خیسار و تمران و بر کوشک (قلاع معروف غور) تصرف داشت، و پهلوانی بود که با ۱۰ تن میجنگید، و بدین سبب او را کرور (در پښتو بمعنی محکم و سخت) میخواندند. اقتدار این دودمان تا زمینداور بست و والشتان میرسید، وی نیز در جنگهای انقلاب خلافت از دودمان اموی عباسی با ابومسلم همراه بود، و پټه خزانه یک حماسه پشتوی او را بحوالهٔ تاریخ سوری نقل کرده و او را دارای کلام متین میخواند. در این حماسهٔ قدیم خود امیر کرور جهان پهلوان، احاطهٔ حکومت خود را از مرو و هرات تا جروم (گرمسیر) و غرج و تخار میشمارد و گوید که زرنج (سیستان) را بتیغ تیز کشودم. این شعر حماسی او از قدیمترین آثار حماسی پښتو و خراسانست و از روحیه قوی و غرور ملی و جهانگیری و جهانکشائی او حکایه میکند، و الفاظ و کلماتی دارد که اکنون در زبان پښتو زنده و مستعمل نیست.

امیر کرور بسال (١٥٤هـ ٨٠٠م) در جنگهای پوشنگ (غرب هرات) کشته شد و امیر ناصر فرزندش بعد از وی بر غور و بست و زمینداور حکم راند (حدود ١٦٠هـ ٧٧٦م). (برای تفصیل این موضوع دلچست تاریخی و لسانی و ادبی به کتاب پټه خزانه طبع کابل و جلد دوم تاریخ ادبیات پښتو رجوع شود).

منهاج سراج بعد از امیر پولاد تا عهد هارون الرشید (حدود ١٧٠هـ ٧٨٦م) ذکری از حکمرانان این دودمان ندارد، و این خلا را خوشبختانه پټه خزانه بحواله تاریخ سوری محمد بستی پر کرده و از امیر کرور و امیر ناصر با قدری تفصیل ذکر میکند، و باز منهاج سراج امیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از کبار ملوک

غور مینویسد، که با یکنفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام بدربار هارون الرشید رفتند، و امیر بنجی بلقب (قسیم امیرالمومنین) بامارت غور، و امیر شیش به پهلوانی لشکر غور شناخته شدند (حدود ۱۷۰هـ ۷۸٦م). امرای غور از نسل همین بنجی و سپه سالاران غور از نژاد شیش اند، که در عصر صفاریان از آل شنسب در مندیش امارت غور به امیر سوری رسیده بود، در حدود (۲۵۳هـ ۹٦۷م). طوریکه در احوال صفاریان خواندید، یعقوب صفاری بلاد نمیروز و بست و داور را تا تگین آباد و رخج گرفته، امیر آنجا را مستأصل کرد، درینوقت امیر سوری بر جبال غور امیر بود، و هنوز نصف مردم غور مسلمان نبودند، و بعد ازین امیر سبکتگین نیز بر غور حمله ها نمود، که به استقلال دودمان سوری صدمه رسانیده نتوانست و طوریکه در احوال غزنویان خواندید سلطان محمود نیز بر غور تاخت ولی امیر غور که درینوقت محمد سوری بود، گاهی اطاعت کردی و زمانی تمرد ورزیدی، تا سلطان محمود بقول بیهقی بسال (٤۰۵هـ ۱۰۱٤م) و بقول ابن اثیر بسال (٤۰۱هـ) از راه بست و خوابین جنوب غور با لشکر گران بغور آمد، که در مقدمه لشکر او التونتاش حکمران هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس بودند، و امیر محمد را بعد از جنگی که بمدد ده هزار لشکر خود کرد، در قلعه آهنگران محصور داشت. محمد بعد از مدتی از قلعه برامده و بسلطان تسلیم شد، سلطان او را با پسر کهترش شیش بغزنی برد، و در راه بحدود گیلان (نزدیکی غزنه) زهری را که در زیر خاتم خود تعبیه کرده بود خورد و در گذشت، و مذلت اسارت را قبول نکرد.

روایات بومی زبان پښتو که در کتاب پټه خزانه بحواله کتب لرغونی پښتانه یعنی افغانان باستانی و تاریخ سوری حفظ شده اجمال تاریخی فوق را تائید کرده و قصیدهٔ مرثیه پښتوی محمد را نیز می آورد، که از طرف شیخ اسعد بن محمد سوری (متوفی ٤۲۵هـ در بغنین زمینداور) سروده شده، و همین شاعر در آهنگران بدربار وی محشور بود. این قصیده که از نظر بلاغت زبان، در اوج فصاحت است دلاوری و عظمت مقام محمد و جنگ آهنگران و گرفتاری او را بدست محمود شرح داده، و او را افتخار دودمان سور میداند، که در راه حفظ آبروی دودمان خود درگذشت، و این قصیده شیخ اسعد از امهات آثار ادبیه قدیم زبان پښتو است.

بعد از مرگ محمد از طرف سلطان محمود امیر بو علی بن محمد سوری در جبال مندیش غور بر جای پدر نشست و مطیع سلطان بود. و در غور به بنای مدارس و مساجد و قصرها پرداخت و شخص علم دوستی بود، وی تا اواخر عهد محمودی حکمرانی کرد، ولی در عصر مسعود از حدود (٤٢٥هـ ١٠٣٣م) عباس بن شیش (برادر زاده بوعلی) برخاسته و عم خود را قید کرد، و بر تخت شاهی غور نشست. عباس مردی ستمگار و بیباک بود، و در علم نجوم ذوقی داشت، در ولایت مندیش در قلعه سنگه رصد گاهی را ساخت. ولی مردم از جور او بدربار سلطان ابراهیم غزنوی نالیدند، ابراهیم نیز بر غور لشکر کشید، و امیر عباس را بغزنه زندانی کرد، و امارت غور را به فرزندش امیر محمد بن عباس که مطیع دربار غزنه و مردی پسندیده سیرت و عالم نواز و عادل بود سپرد (حدود ٤٥٠هـ ١٠٦٧م). و بعد از محمد فرزندش قطب الدین حسن بن محمد بن عباس که پادشاه بزرگ و جد سلاطین غور است بتخت رسید (حدود ٤٦٠هـ ١٠٦٧م) وی عصات غور را بجنگ مطیع گردانید، و در جنگی که بپای کوشک و جیرستان (جنوب غربی غزنه) با باغیان کرد کشته شد (حدود ٤٩٣هـ) و پسرش ملک عزالدین حسین بر تخت غور نشست، وی با دولت سنجری روابط دوستانه داشت، و پادشاه نیکو عهد و پسندیده اخلاق و عالم پرور بود که هفت فرزند او خراسان و غور و زابل و غزنه و بامیان و تخارستان را در سلطنت خود شامل کردند، و هر یکی بر یکحصه حکم میراند بدین تفصیل:

١ـ قطب الدین محمد که رسماً لقب قدیم بومی "غرشاه" را بعربی (ملک الجبال) لقب خود قرار داد، و قلعهٔ شهر فیروز کوه را تعمیر کرد، در ولایت ورشاد (ورساد) که قلمرو او بود با برادران خود مناقشتی کرد و بغزنه رفت و درانجا از طرف بهرامشاه غزنوی کشته شد (٥٤١هـ ١١٣٦م) و همین قتل سبب اختلاف دودمان غوری و غزنوی گردید.

٢ـ بهاءالدین سام در سنگه مندیش غور بود، چون سلطان سوری بغزنی رفت فیروز کوه را نیز باو گذاشت و در (٥٢٤هـ ١١٤٩م) در فیروز کوه بر تخت نشست، با شاران غرجستان دوستی کرد، در گرمسیر قصر کجوران (کجران کنونی بین قندهار و غور) و در جبال هرات قلعه شیرسنگ و در غرجستان قلعه بندار و قلعه فیوار میان غرجستان و مادین بنا کرد، و دختر ملک بدرالدین گیلان (ملکه گیلان) که از نسب

شنسبانیان بود بحباله آورد، که مادر دو پسر معروف او سلطان معزالدین محمد سام و سلطان عیاث الدین محمد سام باشد. سلطان بهاءالدین بغرض خونخواهی برادر خود سلطان سوری لشکرهای جروم و غرجستان فراهم آورده و بر غزنین تاخت، ولی در گیلان (غزنی) از جهان رفت، وی در سفر غزنی تخت غور و جبال را به سلطان علاءالدین حسین برادر خود گذاشته بود.

۳ـ ملک شهاب الدین محمد خرنک بن حسین خطهٔ مادیز باو تعلق داشت که ولایتی بود از غور و فرزندش ملک ناصرالدین ابوبکر در حدود (٦١٨هـ ١٢٢١م) بر ولایت گزیو و تمران (شمالی قندهار) حکمران بود، و بعد از تاختن چنگیز بدهلی بدربار التتمش بهند رفت، و در حدود (٦٢٠هـ) درانجا از جهان درگذشت.

٤ـ ملک شجاع الدین علی بن حسین که در ولایت جرماس غور حکمرانی داشت، و بعد ازو علاءالدین ابوعلی پسرش در غور بجایش نشست، و در عهد سلطان غیاث الدین خطهٔ غور و بست و وجیر و گرمسیر و درمشان و روزگان و غزنین باو سپرده شد، و بعد از فتح خراسان در نشاپور حکمران بود، و سلطان معزالدین او را برده بر غرجستان و زمینداور حکمران گردانید و در (٦٠١هـ) کاخ جناباد ملاحدهٔ قهستان را فتح کرد، ولی بعد از شهادت سلطان معزالدین در قلعه اشیار غرجستان محبوس گشت.

٥ـ علاءالدین حسین بن حسین که در وجیرستان غور حکمران بود، بعد از انتقال برادر خود سلطان بهاءالدین بر تخت ممالک غور در فیروز کوه نشست، و لشکرهای غور و غرجستان را فراهم آورده روی بغزنه نهاد. سلطان بهرامشاه از غزنه با لشکر غزنه و هندوستان برامد، و از راه گرمسیر و تگین آباد به زمینداور آمد. علاءالدین که این جنگ را به خونخواهی دو برادر خود میکرد، در نزدیکی های تگین آباد با لشکر بهرامشاه مصاف داد و بعد ازان دوبار در حدود غزنه مقاومت غزنویان را شکسته بر پایتخت دولت غزنوی قابض شد (٥٤٥-٥٤٦هـ). وی آنشهر عظیم را بخاک برابر ساخت و سکنهٔ آنرا هشت روز کشتار عام نمود، و ازنجا روی به بست و زمینداور آورد، شهر بست را که بعمارات و قصور محمودی در آفاق مثل آن نبود، نیز تخریب کرد، و بنابران به (جهانسوز) معروف شد. وی بعد ازین فتح تخارستان را نیز بدولت غوریه مرکزی ملحق کرد، و به برادر خود فخرالدین سپرد.

علاءالدین بعد ازین با دولت سنجری سلجوقی در آویخت، سلطان سنجری باوی در قصبهٔ ناب هریوالرود مصاف داد و چون مردم از رفتار علاءالدین منضجر بودند، شش هزار سوار لشکریان خلجی و ترک او به سنجر تسلیم شدند، و خود علاءالدین در دست سنجر گرفتار شد، ولی چون سلطان سنجر از دست غزان مضمحل گردید، علاءالدین را نوازش و امداد داده بغور باز فرستاد، وی متمردان ولایت کاسی غور را مطیع کرده به فیروز کو آمد، و چون مردم در غیاب وی ملک ناصر الدین حسین بن محمد را از مادین آورده و بر تخت فیروز کوه نشانیده بودند وقتیکه از عودت علاءالدین شنیدند ناصرالدین را بکشتند، و به علاءالدین تسلیم شدند. وی بامیان و تخارستان و بلاد جروم (گرمسیر) و داور و بست و تولک جبال هرات و غرجستان و مرغاب را نیز در تحت اطاعت سلطنت غور در اورد و رسل ملاحده الموت را نیز به کوهستار غور راه داد، و در حدود (٥٥١هـ ١١٥٦م) در سنگهٔ غور از جهان رفت. چون بعد از وی پسرش سیف الدین محمد بر تخت فیروز کوه نشست رسل ملاحده را کشتار کرد، و بدفع فتنهٔ غزان که بحدود هرات و قادس رسیده بودند همت گماشت، ولی زیاده از یکسال زنده نماند، و در روز جنگ غزان بدست سپه سالار شیش غوری کشته شد (حدود ٥٥٨هـ ١١٦٣م). علاءالدین جهانسوز اولین سلطان بزرگ غوریست که مملکت افغانستان را تماماً در تحت اداره واحد دراورد و بمرکز فیروز کوه وصل کرد.

٦ـ سلطان سیف الدین سوری (٥٤٣–٥٤٤هـ ١١٤٨–١١٤٩م) اولین پادشاهی است از غوریان که لقب سلطان گرفت، مرکز شاهی او حصار استیه غور بود. چون برادرش قطب الدین ملک الجبال در غزنی کشته شد سلطان سوری با بهرامشاه غزنوی جنگ کرده و او را به وادی کورم دوانید، و خود وی بر تخت غزنه نشست، و غور را به برادر خود سلطان بهاءالدین گذاشت، ولی در موسم زمستان چون علاءالدین حسین برادرش از غزنی بغور رفت بهرامشاه با لشکر افغان خلجی (غلجی) از طرف شرق بر غزنه تاخت آورد، و سلطان سوری را با وزیرش سید مجدالدین موسوی بگرفت و بسر پل طاق غزنه بیاویخت، تا که برادرش جهانسوز بانتقام وی غزنه را ویران کرد.

۷ـ ملک فخر الدین مسعود از همه برادران مهتر بود و در کاسی غور امیر شد. چون سلطان علاءالدین جهانسوز بعد از فتح غزنه تخارستان را نیز منقاد نمود، ملک فخرالدین مسعود برادر مهتر خود را بر بامیان حکمران گردانید، وی جبال شغنان و تخارستان را تا درواز و بلور و وخش و بدخشان در ضبط آورد، و طوریکه در احوال غیاث الدین محمد میخوانید، در جنگ راغ زر بدست برادر زادگان خود گرفتار آمد، و واپس به بامیان فرستاده شد، و در انجا درگذشت (حدود ۵۵۰هـ ۱۱۵۵م). بعد ازو پسر بزرگش شمس الدین محمد در بامیان امیر و از دربار فیروزکوه و حضرت سلطان غیاث الدین نیز برسمیت شناخته شد وی بلخ و چغانیان و وخش و جروم (گرمسیر) و بدخشان و جبال شغنان را بدست آورد و در جنگ رودبار مرو با لشکر غور بدفع سلطانشاه خوارزمشاهی مشارکت کرد و لقب سلطان یافت، و پس از وفات او فرزندش بهاءالدین سام که پادشاه بزرگ و علمدوستی بود بر تخت بامیان نشست (۰۵۸۷هـ ۱۱۸۹م) دربار وی مجمع علماء بود، اما فخر الدین رازی و شیخ الاسلام جلال الدین و رساد و افصح العجم مولانا سراج الدین بدربار او بودند. سلطنت وی از کشمیر تا کاشغر و ترمذ و بلخ و جنوباً تا اقاصی غور و غرجستان میرسید، و غور و غزنه و بامیان در تحت فرمان او بود. چون سلطان معزالدین بشهادت رسید (۶۰۲هـ ۱۲۰۵م) امرای مملکت او را به غزنه طلب کردند، ولی در گیلان بعد از ۱٤ سال شاهی از جهان رفت، و فرزندش جلال الدین علی بجای پدر نشست (۶۰۲هـ) و علاءالدین برادر خود را بر تخت غزنه بنشاند. چون لشکریان غوری و غز و تاج الدین یلدوز از دره کرمان حدود کورم بر علاءالدین تاختند، بنابراین از بامیان به مدد برادر آمد، و در غیاب او عمش علاءالدین مسعود بن شمس الدین محمد بر تخت بامیان قبضه کرد، و وزارت به صاحب وزیر داد، ولی جلال الدین بزودی بعد از تصفیه غزنه ببامیان آمده عم خود را با وزیر وی بکشت. چون تاج الدین یلدوز دفعهٔ دوم بر غزنی حمله کرد، و لشکریان غلاءالدین را در رباط سنقران (شنغران) بشکست و او را در غزنی حصار داد، جلال الدین از بامیان بمدد برادر آمد، ولی هر دو برادر بدست یلدوز افتادند، و واپس ببامیان فرستاده شدند و در انجا در گذشتند (حدود ۶۱۲هـ ۱۲۱۵م). این بود مختصری از احوال هفت برادر غوری که شهنشاهی غور را تشکیل کردند و بعد از انها سلطان غیاث الدین بن محمد سام بهاءالدین قسیم امیرالمومنین

که از ملوک بزرگ غوریست پادشاه شد، وی با برادرش معزالدین به امر عم خود علاءالدین در قلعۀ وجیرستان زندانی بود، ولی سلطان سیف الدین بن علاءالدین آنها را رها کرد، و غیاث الدین در جنگ غزان با وی همراه بود. چون سیف الدین بدست سپه سالار خود کشته شد همین سپهسالار شیش لشکر غور و غرجستان را بیاورد و با غیاث الدین بیعت کردند، و او را بر تخت فیروزکوه نشاندند (۵۵۸هـ ۱۱٦۲م). وی برادر خود معزالدین را بر تبۀ سرجاندار حکمران ولایت استیه و کجوران گردانید، و ابو العباس شیس را که بعد از کشتن سلطان سیف الدین قوتی بهم رسانیده بود بکشت. درینوقت عم غیاث الدین یعنی ملک فخرالدین مسعود حکمران بامیان از ملک علاءالدین قماج سنجری حکمران بلخ و تاج الدین یلدوز حکمران هرات امداد طلبیده با لشکر بامیان و بلخ و هرات بر فیروزکوه حمله آورد، و در موضع راغ زر مصاف آراستند. ولی پهلوانان غور در مرحلۀ اول ملک یلدوز هرات را در بین لشکر خودش بکشتند هراتیان را بپراگندند. بعد ازان لشکر بلخ را نیز بشکستند و سر قماج را بریدند، و به نزد ملک فخرالدین بامیان فرستاند، و خود وی را محاصره کردند، و غیاث الدین و معزالدین عم خود را محترمانه بگرفتند و بطرف بامیان بازگردانیدید.

سلطان غیاث الدین بعد ازان گرمسیر و زمیندوار را بدست آورد، و قادس و کالیون و فیوار و سیفرود و غرجستان و طالقان و گرزیوان را نیز به سلطنت غور ضمیمه گردانید، و برادر خود معزالدین را از جروم (گرمسیر) و تگین آباد و سیستان بطرف غزنه و زاول و کابل فرستاد، وی لشکر غزان را که درینوقت بر غزنه دست یافته بودند بسال (٥٦٩هـ ۱۱۷۳م) از غزنه پس راند و پایتخت غزنویان را نیز بغور ضم کرد، و بفتح هرات نیز همت گماشت، و بهاءالدین طغرل یکی از بندگان سنجر که بر هرات دست یافته بود از پیش لشکر سلطان به خوارزم رفت، و هرات در سال (۵۷۱هـ) و بعد ازان فوشنج در (۵۷۳هـ ۱۱۷۷م) ضمیمه مرکز غور شد.

درینوقت ملوک سیستان (که شرح آنها گذشت) نیز انقیاد نمودند، و بلاد شمالی مانند تالقان، اندخود، میمنه، فاریاب، پنجده، مرو، دزق، و خلم نیز فتح شدند. چون جلال الدین محمود پسر ایل ارسلان خوارزمشاه بمدد خطائیان اطراف شمالی مملکت را مزاحمت داد، بنا بران غیاث الدین بسال (۵۸۸هـ ۱۱۹۲م) لشکر غزنه را تحت قیادت معزالدین و لشکر بامیان را بقیادت ملک شمس الدین و لشکر سیستان را

برهنمائی تاج الدین حرب در رودباد مرو فراهم آورد، و در سواحل مرغاب خوارزمشاهیان را بشکست و در (۵۹۲هـ ۱۱۹۹م) خراسان را صاف کرده تا نشاپور پیش رفت، و آنرا بملک صیاءالدین ابو علی شنسبانی سپرد و مروشاهجان را نیز گرفته و ملک نصیر الدین محمد خرنک را بحکمرانی آن گماشت، و ایالت سرخس بتاج الدین زنگی پسر فخرالدین مسعود بامیانی سپرده شد. چون غیاث الدین مملکت را باز مرکزیت بخشید و تمام سرزمین آسیای میانه را از هندوستان تا عراق و از چین و جیحون تا دریا هرمز زیر پرچم فیروز کوه غور در اورد، و یگانه شهنشاه بزرگ خراسان شمرده شد، خلیفه بغداد الناصرالدین الله نیز سفرای خود ابن ربیع و قاضی مجدالدین قدوه و ابن الخطیب را بدربار فیروز کوه فرستاد و سلطنت غوری را برسمیت شناخت و از دربار غور نیز سراج الدین محمد جوزجانی برسم سفارت به بغداد رفت، و بدینطور روابط حسنه سیاسی دو شهنشاهی بزرگ فیروز کوه و بغداد قایم گردید.

سلطان غیاث الدین از بزرگترین سلاطین غوریه و شرق است، که شخصی علمدوست و مهربان و عادل بود. بدربار وی علما و دانشمندان فراهم بودند، وی بعمر ٦۳ سالکی در شهر هرات روز ۲۷ جمادی الاولی (۵۹۹هـ ۱۲۰۲م) از جهان رفت، و در مسجد جامع بزرگ که خودش ساخته بود مدفون است. و این مسجد تا کنون در شهر هرات باقی است. وی اولاً مانند اسلاف خود بر مذهب محمد کرام سیستانی بود، ولی بعد ازان مذهب شافعی را قبول کرد. از مشاهیر علمای دربار وی قاضی وحیدالدین شافعی مروردی و صدرالدین کرامی نیشاپوری و قضات ممالک او قاضی القضات معزالدین هروی و قاضی شهاب الدین هرمابادی، و وزیران او شمس الملک و عبدالجبار گیلانی و فخرالملک شرف الدین قزداری و مجد الملک ریوشاری و عین الملک سوریانی و ظهیرالملک سجزی و جلال الدین ریوشاری بودند. در تابستان داراملک او فیروز کوه و در زمستان زمینداور بود، در توقیع خود (حسبی الله وحده) نوشتی.

بعد از مرگ سلطان غیاث الدین محمد سام فرزندش غیاث الدین محمود که مردی عیاش بود از طرف عمش معزالدین بحکمرانی بست و فراه و اسفزار گماشته شد، وی لشکر فراهم آورده تا مرو شاهجان پیش رفت، و بعد از شهادت معزالدین

بسال (٦٠٢هـ) از بست براه زمینداور بر غور تاخت و فیروزکوه را از ملک علاءالدین ابوعلی گرفته سرزمین غور را با غرجستان و تالقان و گرزیوان و قادس و گرمسیر در تحت تصرف گرفت و وراث ملک پدر و عم شد. وی تاج الدین یلدوز را که یکی از خدمه معزالدین محمد بود چتر و مثال حکمرانی غزنین تا مجاری دریای سند فرستاد، و در سال (٦٠٥هـ ١٠٢٨م) سلطان قطب الدین ایبک را مثال ممالک هندوستان داد، و بدینطور سلطنت غور تا اقاصی هند بالواسطه قایم ماند.

سلطان غیاث الدین غوری شهنشاه افغان (۵۵۸ هـ ق)

در سال (٦٠٧هـ ١٢١٠م) ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک علاءالدین ابو علی با ٥٠ هزار لشکر غزنه و کاسی بر غور و فیروزکوه تاخت ولی غیاث الدین محمود سر او را ببرید و علاءالدین اتسز حسین شنسبی که بمدد سلطان محمود خوارزمشاه با لشکر بلخ و مرو و سرخس و رودبار از راه تالقان بر غور تاخته بود غیاث الدین محمود بین میمنه و فاریاب در سالوره با آنها مصاف داد، و لشکریان خوارزمشاهی و اتسز را بشکست، و بعد ازان چون علیشاه پسر تکش خوارزمشاه از

برادر خود بدربار غور گریخت و غیاث الدین محمود او را در قصر برکوشک محبوس کرد، چاکران علیشاه او را بسال (٦٠٧هـ ١٢١٠م) بکشتند. وی پادشاه بخشاینده و عادل و حلیمی بود که خزاین پدر خود ٨٠٠ صندوق زرعین موازی چهار صد شتروار را بمردم نثار کرد.

بعد از مرگ غیاث الدین محمود فرزند چهاده ساله اش بهاءالدین سام از طرف امرای غور بر تخت فیروز کوه نشانده شد. بعد از سه ماه سلطان علاءالدین اتسز شنسبی بمدد سلطان محمود خوارزمشاه و امین حاجب ملک خان هرات بر فیروز کوه حمله کرده و در جمادی الاولی (٦٠٧هـ) این شهر را بگرفتند، و بهاءالدین را با مخدرات دودمان شاهی به خوارزم نفی کردند. و بعد ازان علاءالدین اتسز بن علاءالدین حسین جهانسوز بر تخت فیروز کوه نشست و تا ٤ سال حکم راند و در گیلان با ملک تاج الدین یلدوز و موید الملک محمد بن عبدالله سیستانی وزیر عزنه مصاف منهزم شد، و بعد ازان ملک نصرالدین حسین امیر شکار از غزنی بر غور تاخت و در جرماس علاءالدین اتسز را بکشت و غور را در تحت سلطنت غزنی آورد. در حدود (٦١١هـ ١٢١٤م) بود که تاج الدین یلدوز از غزنی علاءالدین درغور را بتخت فیروز کوه باز فرستاد، ولی علاءالدین در (٦١٢هـ) بدست سلطان محمد خوارزمشاه افتاد، و بخوارزم بمرد و تمام غور در سلطهٔ خوارمشاهی آمد.

اما برادر دیگر سلطان غیاث الدین محمد که ابو المظفر معزالدین محمد بن سام قسیم امیرالمومنین باشد نیز از بزرگترین پادشاهان آل شنسب و مشرق است که در حضور برادر خود سر جاندار (قوماندان گارد شاهی) بود و بعد ازان حکمرانی ولایت کجوران و استیه غور یافت (٥٥٨هـ ١١٦٢م) و بلاد گرمسیر را تا تگین آباد بدست آورد، و سلطه دوازده ساله غزان را در غزنه خاتمه داد، و بامر سلطان غیاث الدین محمد بر تخت غزنی جلوس کرد (٥٦٩هـ ١١٧٣م). در سال (٥٧٠هـ) گردیز را فتح کرده و ملتان را از قرآمطه بگرفت و بسال (٥٧٣هـ ١١٧٧م) عصات سنقران را گوشمالی داد، در (٥٧٤هـ) از جنگ بهیم دیو نهرواله بیمراد برگشت و در (٥٧٥هـ) فرشور (پشاور) و در (٥٧٧هـ ١١٨١م) لاهور را بگرفت و بعد ازان تا آخر عمر تمام هندوستان را فتح کرده و بنور اسلام روشن گردانید.

سلطان معزالدین غوری

از وقایع مهم عصر وی در افغانستان جنگ سلطان معزالدین محمد است با کفار خطا و ملوک ترکستان در اندخود، که سالار حسین خرمیل ملک گرزیوان در مقدمه لشکر او بود، ولی چون لشکر غوریان کاری را پیش نبردند ملک عثمان سمرقندی از ملوک آل افراسیاب ترکستان در بین آمده و صلح کرد، و سلطان بغزنین برگشت چون جماعت کوهکران و قبایل کوه جود در پنجاب عصیان نمودند، لهذا سلطان محمد بغزو آنها برآمده و بعد از سرکوبی شان در راه غزنه بدست فدائی ملاحده در منزل دمیک (واقع ضلع جهلم کنونی پنجاب) بسال (٦۰۲هـ ۱۲۰٥م) روز ۳ شعبان شهادت یافت.

سلطان محمد معزالدین غوری مملکت وسیعی را در قلب آسیا مانند برادر خود حفظ کرد و حدود شهنشاهی غوری را در هندوستان تا سواحل گنگا رسانیده و هم هند را بنور اسلام روشن گردانید. شرقاً مملکت وی تا سواحل گنگا و غرباً تا اقاصی خراسان و خوارزم و نسا و باورد امتداد داشت، و جنوباً به بحیرهٔ عرب میپیوست، حکمداران او در ممالک زیر دست اینها بودند: ملک ضیاءالدین در غور و ملک تاج

الدین زنگی در بامیان، ملک حسام الدین علی کرماج در ملتان، ملک قطب الدین ایبک در لاهور، ملک تاج الدین یلدوز در غزنه و کرمان، ملک ناصرالدین قباچه در سندهـ و اچه، سلطان بهاءالدین سام در بامیان، سلطان غیاث الدین محمود در فیروز کوه، ملک تاج الدین حرب در سیستان، ملک تاج الدین در مکران، ملکشاه در وخش. وزرای معروف او ضیاءالملک درمشی و مؤیدالملک محمد عبدالله سنجری و شمس الملک عبدالجبار گیلانی اند، پایتخت سلطان در تابستان حضرت غزنه و خراسان و در زمستان لاهور هند بود. قاضی ممالک او صدر شهید نظام الدین ابوبکر و سید شرف الدین ابوبکر بن صدر شهید و قاضی لشکر او شمس الدین بلخی بود. اعلام سلطنتش بر دست راست سرخ و بر دست چپ سیاه بودند، منهاج سراج از وفور ثروت در خزانهٔ شاهی سلطان ذکری مینماید که بقول خواجه اسماعیل خزانه دار در خزانهٔ غزنی تنها از جنس الماس یکهزار و پانصد من موجود بود.

روایات محلی زبان پښتو در کتاب پټه خزانه بحواله کتب قدیم ظاهر میسازد که در دربار محمد غوری شعرای پښتو زبان موجود بودند، که از آنجمله یکی ښکارندوی بن احمد کوتوال فیروزکوه در مدح فتوحات وی در هند قصیده بسیار غرائی را سروده که در پټه خزانه نقل شده است و از امهات آثار تاریخ ادبی زبان پښتو است.

بعد از شهادت مغزالدین محمد غوری آن مملکت بزرگ پارچه پارچه گردید، و قسمت شرقی افغانستان از غزنی تا مجرای سند در دست تاج الدین یلدوز یکی از خدمتگاران دربار غور افتاد که خدمت محمد میکرد.

این تاج الدین یکدختر بملک قطب الدین ایبک (حکمران هند) و یکدختر هم به ناصر الدین قباچه (حکمران سندهـ) داده بود، و غزنه را تا دریای سند ضبط کرد، ولی چون قطب الدین ایبک از لاهور بر غزنی تاخت آورد یلدوز در پنج آب دریای سند با او مصاف داد و منهزم شد. و به کرمان وادی (کورم) رفت و از آنجا بر قطب الدین ایبک در غزنی هجوم آورد، و قطب الدین بعد از چهل روز سلطنت غزنی واپس به هند رفت، و غزنه در دست یلدوز باقی ماند، و چنانچه گذشت بمدد سلطان غیاث الدین محمود بمقابل سلطان محمد خوارزمشاه در جنگ هرات شامل شد و بر سیستان نیز لشکرکشید و با تاج الدین حرب ملک سیستان صلح کرد (۶۰۲هـ). وی مدت نه سال بنام معزالدین محمد سکه زد و بران (عبده) نوشت. چون لشکریان

سلطان محمد خوارزمشاه از تخارستان بر غزنین آمدند و تا گردیز به مغافصه بگرفتند تاج الدین یلدوز بهندوستان و لوهور رفت و در جنگی که در تراین با سلطان التتمش کرد گرفتار آمد، و در بداون کشته شد (حدود ٦١١هـ ١٢١٤م). در وقت انقراض سلسله غوریان حدود (٦١٢هـ) خوارزمشاهیان ولایت شمالی و غور و هرات را بگرفتند و سیستان تا بست و تگین آباد و زابلستان در دست ملوک محلی سیستان آمد، و ولایت غزنی و کابل و قسمت های شرقی تا مجاری سند به تاج الدین یلدوز تعلق گرفت، و بعد ازو از طرف دربار خوارزمشاهی ملک کربر در غزنه و امین ملک در هرات و اختیار الدین محمد خرپوست در پشاور حکم میراندند (آخرترین احوال آل شنسب در شرح خروج چنگیز داده میشود).

در عصر غوریان مدنیت دورهٔ غزنویان به درجهٔ کمال رسید، ادبیات زبان دری نذریعهٔ فاتحین غوری تا دهلی توسیع یافت و زبان پښتو نیز در خانوادهٔ سوریان پرورده و زبان شعر و ادب شد. دین اسلام را در تمام افغانستان و قسمت اعظم هند نشر کردند، و صنعت و عمران که نمونهٔ آن مسجد جامع هرات و منار جام غور و قطب منار دهلی است خیلی ترقی کرد، و علوم و فنون نیز در مملکت فسیح غوریان با علماء و شعرای نامور پرورده شدند و مدنیت اسلامی (افغان و هند) که لودیان و غزنویان اساس آنرا نهاده بودند بمراتب پختگی رسید. از علماء و شعرای معروف دوره غوریان اند: امام فخرالدین رازی، نظامی سمرقندی، احمد میدانی نیشاپوری (صاحب مجمع الامثال)، علی باخرزی (صاحب دمیة القصر)، قاضی منهاج سراج جوزجانی (صاحب طبقات ناصری)، قاضی وحید الدین شافعی مروردی، صدرالدین کرامی نیشاپوری، معزالدین هروی، شیخ الاسلام جلال الدین ورساد، مولانا سراج الدین جوزجانی، ابو نصر فراهی، محمد غوفی (صاحب لباب الالباب)، اسعد سوری، شیخ تیمن، تایمنی، ملکیار غرشین، قطب الدین بختیار، ښکارندوی (شعرای پښتو)، ملک الکلام فخرالدین مبارکشاه (صاحب نسب نامهٔ منظوم غوریان) وغیره. زبان درباری غوریان پښتو و دری بود و چون غوریان از طایفهٔ سوری پښتون اند، لهذا در عصر شان اقوام پښتون از کوهای غور و جبال سلیمان به وادیهای ترنک و ارغنداب و هیرمند و کابل و هریرود باز سرازیر شدند، و در لشکرهای شاهان نیز در فتوحات هند

اشتراک کردند، و بسی از قبایل و افراد و سران قبایل با شهنشاهان و جانشینان شان در هند باقی ماندند، که بقیای آنها تا کنون هم در سر تا سر هند فراوانند.

از قبیل لودیان، سوریان، نیازیان، مهمندان، شیرانیان، بهریچان که اکثر آنها در هند به نامهای روهیله یا پتان یاد میشوند، و این مردم حتی تا کنون هم در مناطق مختلف هند حکومتهای خاص و مناطق ریاست و نفوذ دارند.

مشاهیر دودمان شاهی غور:

۱ـ شنسب بن خرنک (حدود ٤٠-٨٠هـ)

۲ـ امیر پولاد بن شنسب (حدود ۱۳۰هـ)

۳ـ امیر کرور بن پولاد (۱۳۹-١٥٤هـ)

٤ـ امیر ناصیر بن کرور (حدود ١٦٠هـ)

٥ـ امیر بنجی بن نهاران (حدود ١٦٠هـ)

٦ـ امیر سوری بن؟ (حدود ل٢٥٣هـ)

۷ـ امیر محمد سوری (حدود ٤٠٥هـ)

۸ـ امیر بوعلی بن محمد سوری (حدود ٤٢٥هـ)

۹ـ عباس بن شیش برادر زادهٔ بوعلی (حدود ٤٥٠هـ)

۱۰ـ امیر محمد بن عباس (حدود ٤٥٠هـ)

۱۱ـ قطب الدین حسن بن محمد (حدود ٤٦٠هـ)

۱۲ـ ملک الجبال عزالدین حسین بن قطب الدین حسن (حدود ٥١٠هـ)

۱۳ـ قطب الدین محمد بن عزالدین (مقتول ٥٤١هـ)

١٤ـ بهاءالدین سام بن عزالدین (٥٤٤-٥٥٤هـ)

١٥ـ ملک شهاب الدین خرنک بن عزالدین (حدود ٥٥٠هـ)

١٦ـ ملک شجاع الدین بن عزالدین (حدود ٥٥٠هـ)

*۱۷ـ سلطان علاءالدین حسین جهانسوز بن عزالدین (٥٤٤-٥٥١هـ)

۱۸ـ سلطان سیف الدین بن عزالدین (٥٤٣-٥٤٤هـ)

*۱۹ـ ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین (حدود ٥٤٠هـ)

*۲۰ـ سیف الدین محمد بن جهانسوز (٥٥١هـ)

*۲۱ـ سلطان غیاث الدین محمد سام (٥٥٨-٥٩٩هـ)

*۲۲ـ سلطان معزالدین محمد سام (۵۶۹-۶۰۲هـ)
*۲۳ـ سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد (۵۹۹-۶۰۷هـ)
*۲۴ـ سلطان بهاءالدین سام بن محمود (۶۰۷هـ)
۲۵ـ علاءالدین اتسز بن جهانسوز (۶۰۷-۶۱۱هـ)
۲۶ـ علاءالدین در غور (۵۹۹-۶۱۲هـ)
۲۷ـ ملک ناصرالدین گزیو بن شهاب الدین خرنک (حدود ۶۱۸هـ)
۲۸ـ سلطان شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود (حدود ۶۵۰هـ)
۲۹ـ سلطان بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد (۵۸۷-۶۰۲هـ)
*۳۰ـ جلال الدین ابو علی بن بهاءالدین سام (۶۰۲-۶۱۲هـ)
۳۱ـ علاءالدین مسعود بن بهاالدین سام (۶۰۲-۶۱۲هـ)
۳۲ـ علاءالدین مسعود بن شمس الدین محمد (حدود ۶۱۰هـ)

مآخذ: طبقات ناصری، ابن اثیر، دول اسلامیه، پټه خزانه، آداب الحرب، دایرة المعارف اسلامی، فرشته، شوکت افغانی، معجم الانساب، گزیده، لب التواریخ، فتوح السلاطین عصامی.

رواق و نوشتهای مسجد جامع هرات

حصه اول
غوریان ۴۹۳-۶۱۲هـ
امیر محمد (حدود ۴۰۰هـ)... امیر سوری (حدود ۲۶۰هـ)... بنجی نهاران (حدود ۱۷۰هـ)
ابو علی (حدود ۴۱۰هـ)
شیث ← بن عباس ← بن محمد (حدود ۴۵۰هـ) ← بن قطب الدین حسن ← بن عزالدین حسین ۴۹۳هـ
قطب الدین محمد
ملک الجبال مقتول ۵۴۱هـ
(۲)سیف الدین سوری
مقتول در غزنه ۵۴۴هـ
(۳) علاءالدین حسین+
جهانسوز ۵۴۴-۵۵۱هـ
بهاءالدین سام ۵۴۴هـ
صحفه (۲)
(٤) سیف الدین محمد+
۵۵۱-۵۵۸هـ
(۹) علاءالدین أوتسز
۶۰۷-۶۱۰هـ
جوهر ملک
(زن غیاث الدین محمد)
(۵) غیاث الدین محمد+
۵۵۸-۵۹۹هـ
ملکه خراسان
(٦) معزالدین محمد
۵۶۹-۶۰۲هـ
دختر (زن علاءالدین
محمد)
جمشید
ناصرالدین محمد
بندار
مخزالدین مسعود
غرستان
ماه ملک (زن علاءالدین محمد)
(۷) غیاث الدین محمود+
۵۹۹-۶۰۹هـ
(۸) بهاالدین سام
۶۰۷-۶۰۹هـ
دختر
شمس الدین محمد
متولد ۵۹۹هـ

مآخذ: پادشاهان افغان در دهلی از توماس طبع لندج ۱۸۷۱م، طبقات ناصری، دائرة المعارف اسلام، نامهای ایرانی ۴۵۵، دول اسلامیه، معجم زامباور ۲، ۴۶۰

خوارزمشاهیان

خوارزم ولایت معروف و سر سبز و آبادانی بود که از دریای آمو سیراب میشد، و در حدود هشتاد فرسخ طول داست، و روستاهای آن متصل یکدیگر بوده و دارای شهرهای پر بازار و اراضی مزروع و کاخها بود، پایتخت این ناحیت را گرگانج (جرجانیه) گفتندی و از زمان قدیم با بلاد شمالی افغانستان و مادون النهر روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی داسشتی، و بقول مارکوات ایریانم ویجور (سر زمین اصلی آریائیان قبل از هجرت به باختر) همین جاست. و این نام در اوستا Xvarizem و در فرس قدیم هوارزمیش بود، و خوارزمی زبانی بود نزدیک به السنۀ دیگر آریائی که در حفریات اخیر آثار آن برامده است، و البیرونی هم در آثار الباقیه آنرا زبان مستقل شمرده و نامهای آنرا داده است و گوید که ملوک خوارزم را (خوارخم شاه) گونید.

در حدود ۳۲هـ احنف بن قیس فاتح عربی سرزمینهای مادون نهر را از تخارستان تا تالقان و فاریاب و جوزجان کشود، و از راه کرانه های امو به خوارزم گذشت، ولی آنرا بدست آورده نتوانست، و در عصر یزید بن معاویه نیز سلم بن زیاد به چهار صد هزار درهم با اهل خوارزم صلح کرد، و چون یزید بن ملهب از طرف حجاج بخراسان آمد، وی نیز با خوارزمیان جنگید (حدود ۷۲هـ) و در حدود سنه ۸٦هـ قتیبه بن مسلم باهلی آنرا فتح کرد.

بقول البیرونی مؤسس اولین خاندان خوارزم شاهان کیخسرو بود، و از اوایل اسلام خوارزم از حیث حکومت منقسم بدو قسمت گشت: در قسمت شمالی که پایتخت آن گرگانج بود، معمولاً از طرف امرای عرب اداره میشد و قسمت جنوبی که مقر آن (کات) باشد، منطقه خوارزم شاهان بود، و خاندان معروف خوارزمشاهان قبل و بعد از اسلام مامونیان بودند که مؤسس آن در دورۀ اسلامی ابو سعید احمد بن محمد در حدود ۳٤۰هـ باشد، و مسکوک او از ۳٦٦هـ در دست است، و ازین دودمان ارثموخ خوارزمشاه در حدود آغاز سنه هجری میزیست که نسبش بقول البیرونی به افریغ میرسید، و چون قتیبه دومین بار بر خوارزم دست یافت خوارزمشاه اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارثموخ مذکور را به خوارزمشاهی شناخت (حدود

٨٦هـ) که سلسله نسب احمد بدو میرسید. احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن عبدالله بن ترکسباثه بن شاوشفر بن اسکجموک.

دوم: ابو عبدالله محمد بن احمد که بقول ابن اثیر (٩-٧٦) در سنه ٣٨٥هـ در گذشت.

سوم: مامون بن محمد که خانواده را بنامش ''مامونی'' گویند از طرف سامانیان والی خوارزم بود در گرگانخ و او با ابوعبدالله خوارزمشاه جنگید و غلبه جست و لقب خوارزمشاهی را در سنه ٣٨٥هـ به خانواده خود منتقل نمود، وفاتش ٣٨٧هـ است و یکدخترش در حبالت سلطان محمود بود.

چهارم: ابو الحسن علی بن مامون در سنه ٣٨٧هـ جلوس کرد، و حره بنت سبکتگین را بزنی گرفت، و ابن سینا را در خوارزم پذیرائی کرد و سکهٔ او موجود است.

پنجم: ابو العباس مامون بن مامون در ٣٩٠هـ.

ششم: ابوالحارث محمد بن علی بن مامون که در سنه ٤٠٧هـ سکه زده و در سنه ٤٠٨هـ سلطان محمود او را از بین برداشت، و از دربار غزنه حاجب کبیر التونتاش را بحکومت خوارزم گماشت، و لقب خوارزمشاه داد و خاندان مأمونیان منقرض شد، و بعد از التونتاش هارون پسرش ٤٢٣هـ و اسماعیل خندان بن التونتاش ٤٢٥هـ و شاه ملک ٤٢٩هـ حکم راندند، تا که در سنه ٤٢٤هـ بدست طغرل بیگ سلجوقی از بین رفتند.

خانواده دوم خوارزمشاهیان بدست انوشتگین یکی از غلامان بلکاتگین اساس گذاشته شد، و او در حدود ٤٧٠هـ در دولت سلجوقی شهرتی بدست آورد و لقب ''غرشاه'' را گرفت، چون در (٤٩٠هـ) حکمران گماشته بر کیاروق، اکنجی قچقار کشته شد، امیر داد حبشی والی خراسان به تصویب بر کیاروق، قطب الدین محمد بن انوشتگین را به خوارزمشاهی گماشت، و پس از او این منصب تا خروج چنگیز درین خانواده باقی ماند، که گاهی منطقه نفوذ ایشان تا زمینداور هم میرسید، و در ٦١٧هـ جلال الدین منکبرنی آخرین خوارزمشاه با لشکریان چنگیز در سرزمین افغانستان مقاومت های متعدد کرده است.

دیگر افراد این دودمان که به خوارزمشاهی رسیده اند:

۳ـ اتسز بن محمد که در سنه (۵۲۱هـ) بشاهی رسید و سکه زد در سنه ۵۳۳هـ از سلطان سنجر شکست خورد ولی در ۵۳۵هـ تخت خوارزم بدو باز داد. در عصر او علی چتری در هرات برخاست ولی اتسز تمام ممالک سنجری را گرفت، و دربارش مجمع افاضل گشت، و رشیدالدین وطواط کتاب حدایق السیر خود را بنام او نوشت وفاتش جمادی اخری ۵۵۱هـ است.

٤ـ ایل ارسلان بن اتسز: بعد از مرگ پدر بر تخت خوارزم شاهی نشست، و با قبایل قراخطا و قفچان صلح کرد و بقایای ملوک سنجری را از خراسان براند و یا صلح کرد در ٦۵۸هـ درگذشت.

۵ـ سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان (۵٦۸-۵۸۹هـ) که در مکاوحت با برادرش به دربار غور و حضرت سلطان غیاث الدین پناه آورد، ولی چون دربار غور را با سلطان تکش معاهدتی بود، بدو مددی ندادند، و محمود به ماوراء النهر رفت و از خان خطا کمک گرفت، و خراسان را از تصرف و جور امراء غز مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و بهاءالدین طغرل ملک هرات بدو پیوست، و سرحدات غور را زحمت میداد، ولی سلطان غیاث الدین غوری لشکرهای غور و بامیان و سیستان را در مرورود فراهم آورد، و تا شش ماه مصاف افتاد، و در آخر لشکریان سلطان غور از مرغاب گذشتند، و بهاءالدین را بکشتند و محمود منهزماً در سنه (۵۸۸هـ) به مرو برگشت و زهر خورد و هلاک شد ۵۸۹هـ.

٦ـ ابوالمظفر سلطان تکش بن ایل ارسلان: ۱۲ ربیع الاول ۵۸۹هـ بر تخت نشست. وی پادشاه بزرگ و عالم و باهنری بود که نصف خراسان را بقوت در ضبط آورد و سرحدهای مملکت او تا کرانهای هلمند میرسید. چنانچه مسکوکات فراوان او در زمینداور (داور) ضرب شده و از انجا بدست می آید. تکش با قبایل قفچاق و خطا صلح داشت و مازندران و برخی از عراق بگرفت و سلطان طغرل برادر زادهٔ سنجر را اسیر نمود. و دربار خلافت بغداد را به تهدید انداخت، و ابن القصاب وزیر بغداد را شکست داد. دربار خلافت دو نفر سفیران خود ابن الربیع و ابن الخطیب را بدربار فیروز کوه غور فرستاد تا از تعدی تکش در حضرت سلطان غیاث الدین غوری استغاثه نمایند، ولی سلطان تکش در ۱۹ رمضان ۵۹٦هـ درگذشت.

۷ـ علاءالدین محمد بن تکش. بعد از وفات پدر به خوارزمشاهی رسید و نشاپور را به برادر خود علیشاه (مقتول ٦۰۹هـ) داد، و بدربار غور و غزنه سفیران فرستاد و صلح طلبید و بعد از درگذشت سلاطین غور خراسان را بدست آورد، و ملک عزالدین خرمیل غوری بدو پیوست و بعد از محاصره یازده ماه هرات را فتح کرد، و بلخ را نیز بگرفت و سرحدهای کشور او تا بلاد ساغون، و کاشغر و خطا رسید، و تاینکو طراز و گورخان خانان در ترکستان باو سر فرو نهادند، و ممالک غراق و آذربایجان بگرفت و سلطان جلال الدین علی سام غوری را در بامیان بکشت و در سنه ٦۱۲هـ بر غزنه لشکر کشید و تاج الدین یلدوز را بطرف هند راند، و سرحد کشور او تا دریا سند رسید و پسر خود جلال الدین منکبرنی را به حکمرانی افغانستان گماشت. ولی در سنه ٦۱۷هـ لشکریان چنگیز از سمت شرقی بر کشورش تاختند و او مغلوباً به جزیرۀ آبسکون فراری شد، و در همین سال درگذشت.

از جمله برادران علاءالدین یکی یونس خان بن تکش حکمران عراق و دیگری ملک خان حکمران نشاپور و خراسان و علی شاه حکمران عراق و اصفهان بود، و مدتی هم از پسران علاءالدین محمد، ارلزلو شاه در ٦۱۷هـ بعد از فرار پدر بر تخت نشست، ولی لشکریان چنگیز خوارزم را بگرفتند. همچنین رکن الدین غوریشانستی بن علاءالدین محمد مدتی حکمرانی عراق داشت تا که در سنه ٦۱۷هـ لشکر چنگیز او را در آنجا کشت، و آق سلطان پسر علاءالدین محمد نیز مدتی در کرمان پادشاه بود، تا که بدست براق حاجت خطائی کشته شد.

۸ـ آخرین پادشاه دلاور و پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه جلال الدین منکبرنی است که در سنه ٦۱۷هـ بجای پدر فراری خود نشست و با لشکریان چنگیز مقاوت های مردانه نمود.

او در حیات پدر نایب السلطنه خراسان و غور و غزنه و وزیرش شهاب الدین الپ سرخسی بود که از طرف خود غزنه را بملک کربر و فیروزکوه را به مبارز الدین سبزواری و کرمان را به ملک الامراء و پرشور (پشاور) و بوبکرپور را بملک اختیار الدین محمد علی خرپوست سپرده بود.

چون پدرش در سنه ٦۱۷هـ از حمله چنگیز بگریخت وی در نشاپور و بیابان خراسان و کرمان و بلاد نیمروز و بست و داور مقاومتها کرد، تا که در غزنی ملک خان

امین حاجب حکمران شکست خورده هرات هم بدو پیوست. چنگیز داماد خود قوتوقو نوین را به تعقیب ایشان گماشت و سه بار در حدود پروان کابل جنگ کردند و قوتوقو را بشکستند، تا که چنگیز از تالقان خراسان بجنگ او آمد، و جلال الدین به پرشور (پشاور) پس نشست و چنگیز او را تا کنار دریای سند تعقیب کرد و در جنگی که بر کنار آب سند کرد شکست خورد و خود را در آب انداخت و از راه اوچه ملتان و کرمان به پارس رفت (٦٢١هـ) تا که در ١٥ شوال ٦٢٨هـ بدست کردان کشته شد. و سلالۀ این دومان برو ختم گردید، و تفصیل این احوال در شرح چنگیز خان خواهد آمد.

مآخذ: طبقات ناصری، ابن اثیر، معجم الانساب، تاریخ مختصر ایران از پاول هورن، تاریخ گزیده، جهان کشای جوینی، سیره جلال الدین منکبرنی، نفثة المصدور، ترکستان بارتولد، تاریخ ایران در عهد مغول از عباس اقبال.

حصهٔ اول

خوارزمشاهیان ۳۰۰-۶۲۸هـ
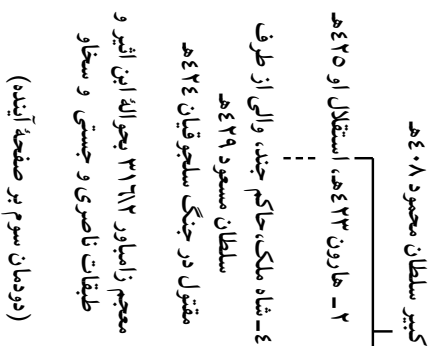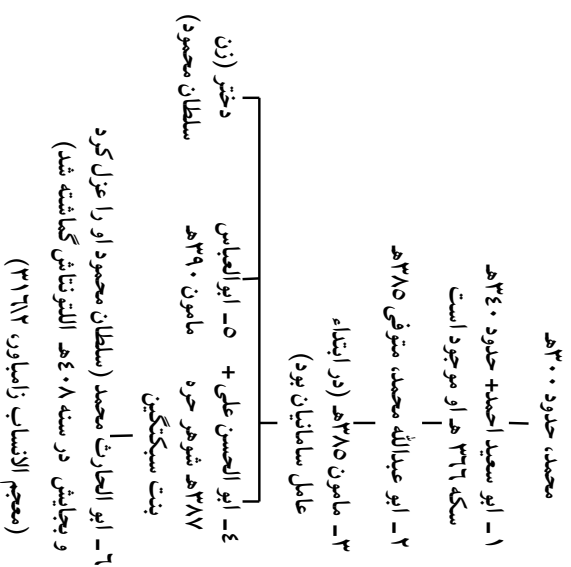
دودمان سوم خوارزمشاهی ۴۷۰-۶۲۸هـ
۱ـانوشتگین غرچه یا غرشاه ۴۷۰-۴۹۱هـ والی ملکشاه سلجوقی در خیوه
۲ـقطب الدین محمد ۴۹۱-۵۲۲هـ
۳ـآتسز ۵۲۲-۵۵۱هـ
فلان؟
دختر (زن سلیمان بن محمد سلجوقی ۵۴۹هـ)
۴ـایل ارسلان ۵۵۱-۵۶۸هـ
سلیمان
۶ـعلاءالدین تکش+ ۵۶۸-۵۹۶
۵ـ سلطان شاه محمود ۵۶۸هـ متوفی ۵۸۹هـ
ناصرالدین ملکشاه، خراسان
متوفی ۵۹۳هـ
تاج الدین علیشاه
کردستان
۷ـ علاءالدین محمد
۵۹۶-۶۱۷هـ
یونس خان
ری
علی شیر
در اوزگند سکه زد
۶۳۰هـ
ارسلانشاه
هندوخان

بخش چهارم
خروج چنگیز و شکست آخرین خوارزمشاه
(٦١٦-٦٤٠هـ)

هنگام خروج چنگیز اقتدار مرکزی خاندانهای غزنوی و غوری نابود گردیده و مملکت شمالاً در تحت سلطه دربار خوارزمشاهی بود. در سیستان ملوک محلی نیمروز با ضعف حکومت میکردند، قسمت های شرقی افغانستان هم در دست امرائی بود که دست نشانده سلاطین غوری بودند. در هرات حکمرانان آل کرت میراندند. در چنین احوال که قوای مملکت از هم پاشیده و متفرق بود، تهاجمات مدهش چنگیز از ماورای آمو بر افغانستان معمور و شهرهای مترقی و مدنی آن آغاز شد، و امپراطوری عظینی در حدود (٦٠٠هـ ١٢٠٣م) تحت فرمان چنگیز خان (تموچن متولد ٥٤٩هـ ١١٥٤م ولد یسوکای بهادر از قبیله قیات) در قراقروم منگولیا تشکیل شد که حدود آن شرقاً از دریای چین تا پامیر میرسید و در زیر ادارهٔ آهنین و تیغ خونچکام چنگیز در حدود صد ملیون نفوس وحشی و گرسنهٔ تمام طوایف منگولیا منتظر فرمان او بودند.

در چنین حال بر ماوراء النهر و قسمتی از افغانستان و ایران سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه از اورگنج حکم میراند، وی دولت قراخطائیان و تورکان سمرقند را که بین دولت خوارزمی و قوای چنگیزی حایل بود برانداخت و غوریان افغانستان را که قوت الظهر او بوده و در استیصال غزان وحشی از غزنه و افغانستان امتحان داده بودند، نیز مضمحل گردانید، و با خلیفه بغداد الناصرالدین الله (٥٧٥-٦٢٢هـ) نیز اختلاف داشت و نام او را از خطبه و سکه انداخته بود، و خلیفهٔ مذکور بذریعهٔ مکاتیب خود چنگیز خان را به هجوم بر دولت خوارزم تشویق کردی، و درباریان خود سلطان هم با چنگیز مکاتبه داشتی. امور مملکت او هم در دست تورکان خاتون مادر سلطان فتور و فساد دیدی، تا جائیکه تمام بزرگان مملکت از دست این ملکهٔ ستمگار بستوه رسیده بودند، و گویا عوامل سقوط دولت خوارزمشاهی از داخل و خارج فراهم آمده بود.

امپراطوری چنگیز با دولت خوارزمشاهی در (٦١٢هـ ١٢١٩م) تماس کرد و درین سال بود که سلطان خوارزمشاه کاروان تجارتی تاتار را تاراج کرد و سفیر چنگیز را بکشت. چنگیز از شدت غیظ با دو صد هزار لشکر مانند سیل خروشان بر مملکت خوارزمشاه تاخت و یک ملیون دیگر او را در عقب تقویه کردی، لشکریان او از سیحون گذشته و لشکر سلطان محمد را بشکستند و با وحشت و شدتی که تاریخ نظیر آنرا ندیده بر بلاد معمور اسلامی مانند بخارا و سمرقند و بناکت و خجند و جند وغیره بلاد ماوراءالنهر تاختند و این شهرها را با دهشت فوق العاده تخریب و مردم آنرا کشتار کردند (٦١٧هـ ١٢٢٠م). خوارزمشاه که از حملات مدهش چنگیز از جیحون گذشته و در بلخ نشسته بود بعد از شنیدن داستان ویرانی ماوراءالنهر، سرراست بطوس گریخت، و شهرهای معروف افغانستان را بامرای ذیل سپرد تا در مقابل چنگیز دفاع کنند.

ترمذ: بسر کرده لشکر سیستان امیر زنگی ابی حفص، و ولخ طخارستان بامیر سرهنگ سام، حصار بامیان به امیر عمر، کرباوردی پشاور و غزنی بملک اختیار الدین خرپوست، سنگهٔ غور بملک حسام الدین سرزراد، قلاع دیگر غور به ملک قطب الدین حسن، کالیون هرات به اختیار الملک دولت یار، هرات به شمس الدین جوزجانی، حصار فیوار غرجستان به پهلوان اصیل الدین نشاپوری، و نصرت کوه تالقان به معتمدان ملک شمس الدین اتسز، و گرزیوان (جوزجان) بخدام الخ خان، و قلاع غرجستان به عمید پهلوان شروان و شهر فیروز کوه به مبارزالدین سبزواری و حصار تولك به امیر حبشی نیزه ور.

اما اردوهای چنگیز بافسری جبه وسبتای و تغاجار در ربیع الاول (٦١٧هـ ١٢٢٠م) از جیهون گذشته بعد از گرفتن بلخ، به تعقیب خوارمشاه راه هرات گرفتند، و امین ملك حکمران هرات را محاصره کرده و تا پوشنج قتل عام نمودند، و بسرعت خود را بوطوس انداختند، ولی محمد خوارزمشاه در کمال نامرادی به جزیرهٔ آبسگون گریخته در شوال ٦١٧هـ در حالیکه کفن نداشت جان داد، و استخوانهای او را چنگیزیان سوختاندند. بعد ازین اردوی چنگیز کرسی خوارزمشاهیان یعنی شهر اورگنج (جرجانیه) را که از معمور ترین بلاد آسیا و مرکز علم و ادب و دانش بود ویران و مردم آنر کشتار کردند (صفر ٦١٨ هـ ١٢٢١م) و مادر محمد خوارزمشاه با

دیگر افراد دودمان وی بدست اردوی چنگیز اسیر افتادند، و جلال الدین فرزند دلاور محمد خوارزمشاه از راه نشاپور و زوزن به بست آمده و خود را بهرات رسانید. از آنطرف خود چنگیز به ترمذ کنار آمور آمده و بعد از یازده روز جنگ نفوس آنشهر را قتل عام کرد، و مردم بلخ را نیز از تیغ تیز گذرانید، و پسرش تولی بلاد خراسان را از مرو و نسا تا هرات و فیروز کوه و استیه و تولک تسخیر و تخریب نمود، و تنها در شهر بزرگ مرو زیاده از دو ملیون نفر را قتل کرد (٦١٨هـ ١٢٢١م). مردم هرات که بقیادت شمس الدین جوزجانی با تولی مقاومت نمودند، بعد از محاصره هفت روزه تسلیم و چندین صد هزار نفر از آنها کشته و تنها صد هزار دختر شان اسیر شدند. بعد ازین چنگیزیان ولایت جوزجان و اندخود و میمنه و فاریات را تا طالقان بگرفتند و قلعه نصرت کوه طالقان را ده ماه حصار داده و تمام مردم آن تا دم اخیر مقاومت کرده و کشتار شدند. بعد ازان بر بامیان بتاختند ولی در جنگ بامیان موتو جن پسر چغتای کشته شد، بنا بران مورد خشم چنگیز گردیده علاوه بر انسانها جانوران بامیان را نیز بکشت و آن شهر را ماوبالیغ (آبادی منحوس) نامیده و آنقدر زیرورد کرد که بعد ازان کسی دران نزیست و بلاد تخارستان را هم تسخیر نمود (٦١٨هـ ١٢٢١م). درینوقت جلاالدین منکبرنی خوارزمشاه از هرات بغزنی آمد، و روسای بومی افغانستان مانند امین ملک با ۳۰ هزار لشکر خود و سیف الدین اغراق و اعظم ملک و مظفر ملک روسای افاغنه نیز باو پیوستند، و در پروان (شمالی کابل اکنون جبل السراج) با ٤٥ هزار لشکریان که به سالاری قوتوقو می جنگیدند مصاف آراستند، و بعد از دو روز لشکریان چنگیزی را شکست فاحش دادند، و چنگیزیان حصار و لخ تخارستان را رها کرده گریختند، ولی ملکان لشکر فاتح جلال الدین بجان یکدیگر افتاده و به پشاور برگشتند و در انجا نیز مدت سه ماه یکدیگر را میکشتند، تا که چنگیز خان بانتقام شکست پروان بعد از گرفتن نصرت کوه تالقان، از راه بامیان بر غزنه تاخت آورد، و جلال الدین از غزنی بر آمده بطرف گردیز عقب نشست، چنگیز به غزنی آمد و بعد از نصب حاکم خود در آنجا بطرف دریای سند پیش رفت، و در معبر نیلاب (واقع جنوبی اتک) جلال الدین را که از دریاي سند میگذشت گیر کرده، فرزند هشت سالهٔ او را بکشت. جلال الدین مادر و زوجه و اهل حرم خود را در سند غرق کرده و خود با هفت صد نفر مقابل اردوی چنگیز جنگ میکرد ولی در آخر خود را بر اسپی بدریا زد،

و زنده از آب سند بگذشت. چنگیز بقیه اتباع و اقارب سلطان را کشته و مدت سه ماه در پشاور و ثغور پنجاب کشتار نمود، و بر سواحل راست سند تا چترال تاخت و تاز کرد، بعد ازین دو پسر خود او گدای و چغتای را دران حوالی بگذاشت و خود از راه کابل و بامیان بلب جیحون مراجعت کرد (شوال ٦١٨هـ) و سه سال بعد در ٦٢١هـ تربی نوین سردار لشکر چنگیز ناصر الدین قباچه را در ملتان ٤٠ روز محاصره کرد و واپس بدون نیل مرام بازگشت.

ظهور جلال الدین در تمام خراسان مردم را بر خلاف چنگیز جرأت داد، در مرو و هرات و نشاپور بر شحنگان و حکمرانان او خروج کردند، ولی اردوی چنگیز مرو را بصحرا تبدیل کرد، و هراتیان را که بقادت ملک مبارز الدین سبزواری میجنگیدند، در جمادی الاخري (٦١٩هـ) سراسر بکشتند، و شهر را به امر ایکچپلدای نویان افسر اردوی چنگیز ویران کردند. و در (٦٢٠هـ) امیر محمد غرجستانی را که اماً بملوک غور منسوب بود، و در حصار اشیار مقاومت میکرد بکشتند. و در غزنی نیز او گدای تامم مردم را غیر از پیشه وران بصحرا کوچ داده، و درانجا از تیخ گذرانید، و حتی فیروز کوه را در (٦١٩هـ) بصورتی ویران کرد که اکنون تعین موقع آن نیز دشوار است. همچنان چغتای ولایت های سند و مکران و کرمان (بفتحین در وادی کورم) را یغما و ویران نمود. چون چنگیز بر کنار دریای سند باثر عفونت آب و هوا رنجور شده بود، لهذا خودش با فرزندان وی در (٦١٩هـ ١٢٢٢م) بماوراء النهر رجعت کرد و در (٦٢١هـ ١٢٢٤م) به اردوگاه اصلی خاندان خود رسید، و چنگیز آن بلای مدهش بعمر ٧٢ سالگی در صحرای تنگت بمرد (رمضان ٦٢٤هـ ١٢٢٦م) و عالمی را از وحشت و عذاب راحت بخشید (شرح فتوح چنگیز و خراب کاریهای او در دنیای دیگر بتاریخ افغانستان ربطی ندارد).

اما جلال الدین خوارزمشاه مردیکه در کمال نامرادی هم همت نباخت چندی در جنگهای سواحل چپ دریای سند بسر برد و بزودی جمعیتی بدور خود گرد آورد، و با ناصر الدین قباچه که حکمران سند بود رقابت آغاز کرد، و از سلطان شمس الدین ایلتتمش (٦٠٧-٦٣٣هـ) پادشاه بزرگ دهلی یاری خواست، ولی سلطان او را ببهانهٔ خرابی هوا به دهلی نپذیرفت و جلال الدین دختر یکی از راجگان هند را در لاهور تزویج کرد، و بیاری او ناصر الدین قباچه را هزیمتی سخت بداد، و غنایم فراوان

بگرفت و تا شهر تهته و دیبل پیش رفت، ولی سلطان شمس الدین ایلتتمش از نبوغ روز افزون جلال الدین بترسید، و سی هزار لشکر بدفع او فرستاد.

اکر چه لشکر دهلی را یکی از سرداران سپاه جلال الدین شکست داد، ولی جلال الدین از راه مکران با چهار هزار همراهان خود در سال (٦٢١هـ ١٢٢٦م) بکرمان ایران رفت و تا تفلیس و خلاط و گرجستان و ارمنستان فتح کرد، و در میافارقین بسال (٦٢٨هـ) از دست اکراد قتل گردید، و آخرین چراغ دودمان خوارزمشاهی گل شد (شرح فتوح و احوال مزید جلال الدین منکبرنی مربوط بتاریخ افغانستان نیست).

چنگیز خان

لشکریان چنگیز به تعقیب جلال الدین تا اقاصی ایران بتاختند، و در خراسان برای حفظ بقیة السیف بلاد و مردم رنجدیده به کمتر قشونی احتیاج داشتند، و از طرف چنگیز از حدود (٦٢٢ تا ٦٣٣هـ) بر غزنه و بامیان و غور سیف الدین حسن قرلغ حکمرانی داشت، و همین شخص در (٦٢٢هـ) بنام الظاهر خلیفه بغداد سکه زده است. بسال (٦٢٦هـ ١٢٣١م) که اوگتای قاآن بر تخت نشست، مردم خراسان بر شحنگان و حکام ایشان بسرکردگی قراچه و یغان سنقور باز شوریدند. اوگتای یك قسمت از اردوی مقیم بادغیس را بفرماندهی طاهر بهادر فرستاد و قراچه را تا دو سال در قلعة ارگ سیستان محصور داشت، و این شورش در تمام افغانستان روی داد، بنا بران تاتاریان بار دوم در بقیة السیف بلاد و قلاع جنگی غور و هرات و غرجستان و سیستان و کالیون و فیوار و تولک و سیفر و در خیسار و غزنه دست بکشتار و تخریب بردند، و بعد ازان جنتمور بحکمداری خراسان گماشته شد (٦٣٠هـ ١٢٣٢). و وی ملک بهاءالدین را امیری خراسان داد و بعد ازان در حدود سال (٦٣٥هـ ١٢٣٧م) نوسال و در حدود (٦٣٨هـ ١٢٤٠م) گرگوزواز (٦٤١ تا ٦٥٤هـ ١٢٤٢-١٢٥٦م) امیر ارغون از دربار چنگیزیان حکمرانان خراسان بودند، و ملوک کرت بر هرات و فیروز کوه و غرجستان (قسمت مهم غربی افغانستان) در تحت اطاعت ایشان حکم میراندند، و این بلاد بلا دیده را از شر تاتار حفظ میکردند. چنانچه در حدود (٦٤٣هـ ١٢٤٥م) که هولاگو (٦٣٩-٦٤٩هـ) نواسهٔ چنگیز بخراسان آمد امیر ارغون باتفاق ملک شمس الدین کرت پادشاه هرات برسم تقدیم اطاعت بحضورش رسیدند.

چغتائیان که در ماوراءالنهر قرار داشتند، ولایات افغانستان: تخارستان، بلخ، میمنه، جوزجان، غرجستان، غور، هرات، بادغیس، سیستان، زابل را تا غزنه و کابل بالواسطه یا مستقیماً به پالیسی زور و تیغ اداره میکردند، آنها در مدت سی سال شهرهای بزرگی که در آسیا مراکز مهم مدنیت و ثقافت و علوم اسلامیه بودند ویران کردند، و نفوس آنرا بیرحمانه کشتار عام نمودند، و هزاران کتب خانهٔ بزرگ بسوختند، ازینرو بازار ثقافت و صنائع و علوم و تجارت و ادب کساد گرفت، و خراسان بمفهوم جغرافی تا سواحل دریاي سند بویرانهٔ هولناک تبدیل شد، و باتفاق مورخین فاجعهٔ چنگیز مدهش ترین و سوزنده ترین فجایع تاریخست که بقول ابن اثیر ضرر آن همه خلق را شامل شد، و چون اردوی چنگیزیان بهر جا رسیده و سران لشکر شان بادار

مردم بودند، بنا بران در مدنیت مردم افغانستان که تا آنوقت ممزوجی از خلط مدنیت قدیم آریایی و عربی اسلامی بود، و شاهان بزرگ سامانی و غزنوی و غوری آنرا پرورانده بودند، یک عنصر جدید دیگری نیز بیفزود که آنرا "عنصر مغولی" گوئیم، آداب مغولی بازبان و لغات ایشان در زبان دری که زبان رسمی و درباری بود اثر کرد، طرز زندگانی، عادات، اخلاق و لباس نیز به تقلید ایشان گشتانده شد.

ملوک محلی که در افغانستان بصورت آزاد یا در تحت اطاعت دربار چنگیزیان موجود بودند، در مبحث آینده شرح داده میشود.

باوجود هرج و مرج و خونریزی که بدست چنگیزیان در خراسان صورت گرفت، و علما و مدارس و کتب خانها را از بین برد، باز هم میبینیم که درین دوره شعرا و علمائی وجود داشتند که ثقافت اسلامی را با ممیزات اجتمعاعی خراسانی حفظ میکردند، و برخی هم ازین میدان وحشت و سفاکی به ممالک هند و بلاد روم گریختند. از علماء و شعرای دوره مغولی در خراسانند: حضرت مولوی بلخی (صاحب مثنوی)، شیخ نجم الدین دایه (صاحب مرصاد العباد)، خواجه نصیر الدین طوسی (حکیم معروف)، معین الدین جوینی (صاحب نگارستان)، شیخ عطا نیشاپوری (صوفی معروف و صاحب تذکرة اولیاء)، پور بهاء جامی (شاعر)، امامی هروی (شاعر) امیر حسینی غوری (صاحب نزهة الارواح)، ابن یمین فریومدی جوینی (شاعر)، سلیمان ماکو (صاحب تذکرة اولیاء پښتو در حدود ۶۱۲هـ).

در عصر چنگیزیان تشکیلات و اصطلاحات اداری و سیاسی از صورتیکه در عصر خلفاء و غزنویان و غوریان بود بترتیب دیگری تبدیل گردید، باین معنی که در تمام ممالک مفتوحه سپه سالاران لشکری چنگیز بر حسب یاسا یعنی احکام و قوانین چنگیزی با شدت حکم میراندند. درین یاسا قواعد لشکر کشی و تخریب بلاد و مصالح ملک و ترتیب شوری و انواع مجازات و رسوم زندگی تاتاریان مندرج بود، که آنرا بمنزله کتاب سماوی احترام میکردند، و توره (مجموعه اداب قومی و دساتیر اجدادی) نیز میگفتند. کذلک بقول کاترمر مستشرق فرانسه (در مقدمهٔ جامع التواریخ رشیدی) هر یکی از شاهان چنگیزی مشاورین اسلامی بعنوان حاجب نیز داشتند، که بذریعهٔ انها و حکم قاضی القضات اداب و احکام اسلامی را هم در بین مسلمین حفظ میکردند، در میان شان کشیشانی بنام (بخشی و توین) هم وجود داشت که بدفع سحر

و جادو می پرداختند و رسم الخط اویغوری در بین شان رایج بود. در جمله کارداران دورهٔ مغول: قورچی (اسلحه برادر)، چربی (دربان)، اخته چی (نگاهدارنده اسپان)، داروغه (آمر قراول خاصه) و کشیکچی (گارد) بهادر (مبارز) بودند. و توین یا نویان شهزاده و الغ نویان (شهزاده بزرگ) و ترخان (افسر عسکری) از رجال بزرگ دربار بودند. خود شاه را خان و قاآن و خاقان میگفتند، و قشون شان بدسته های ده هزاری (تومان) تقسیم بودند، که هر هزار نفر (هزاره) و صد نفر را (صده) میگفتند، و در میدان جنگ به جرنغار (میسره) و برنغار (میمنه) و قول (قلب که موقف خان بود) و چنداول (ساقه) و هراول (مقدمه) و قراول (کشاف) منقسم شدندی. قسمت بنه و ارزاق و زنان عسکری را (اغراق) گفتندی، بر راه های بزرگ برای مسافرین سرایها (یام) ساخته بودند، که در هر یام اسپان چاپار دولتی بنام (الاغ) موجود بودی، و بذریعه آن مخابرات و مواصلات شاهی را انجام کردندی.

محاکم قضا را یرغو و قاضی آنرا یرغوچی و سند حکم محکمه را موچلکا گفتندی، حشر یعنی کار و خدمت عسکری و اجباری را نیز به ذریعه مردم کردندی. مهر برادر شاه تمغاچی و مهر او تمغا بود، هر هرلیغ (فرمان) که باین مهر رسیدی واجب الاطاعه بودی، این فرامین بذریعه ایلچی فرستاده شدی، شورای سرداران که قوریلتای نامداشت در اکثر موارد تشکیل میشد، قراگاه لشکری (یورت یا اردو) در ییلاق (صیفیه) و قشلاق (شتائیه) بودی، و افسران آنرا یورتچی گفتندی. درین عصر فن نقاشی چین در آسیای وسطی اثر خوبی کرد، و این صنعت خیلی ترقی نمود. کذلک کاشی کاری و معماری و نساجی ابریشم و جامهای زرین و مرصع و زربفت و ساختن قالی و الیچه بافی نیز پیشرفت کرد و روابط تجارتی چین و مغول و هند از راه خراسان با ایران و عراق و روم انکشاف نمود و راه معروف ابریشم که بمناسبت تجارت ابریشمم باین نام مسمی شده، از چین به خراسان گذشته و بممالک دوردست غربی میرفت. و راه هند و سند از طریق پشاور و کابل و بلخ یا قندهار و هرات و سیستان روابط تجارتی امپراطوری چنگیز را توسیع داده بود، چون خوانین مغول با ممالک اروپا هم از راه خراسان شدی اما این انکشاف تجارتی وقتی بوجود آمده که چنگیز مرد، و فی الجمله از شدت وحشت اولاد و نواسه های او کاست. شاهان چنگیزی بر افغانستان در سنوات ذیل حکم رانده اند:

*۱ـ چنگیز (در افغانستان ٦١٦-٦١٨هـ)
*۲ـ اوگدای بن چنگیز (٦١٨هـ)
*۳ـ چغتای بن چنگیز (٦١٨-٦٣٩هـ)
*٤ـ تولی بن چنگیز (در حدود ٦٢٠هـ)
*٥ـ قرا هولاگو بن تولی بن چنگیز (٦٣٩-٦٤٩هـ)
*٦ـ ارغون بن اباقا بن هولاگو (٦٤٣هـ)

مآخذ: طبقات ناصری، جامع التواریخ رشیدی، جهانکشای جوینی، تاریخ وصاف، ابن اثیر، دول اسلامیه، ایران پاول هورن، ایران از چنگیز تا تیمور از عباس اقبال، حبیب السیر، تاریخ گزیده، سیرت جلال الدین از محمد نسوی، تاریخ سند، تاریخ ادبیات ایران از براون، تاریخ ادبیات پښتو ۲، روضة الصفا، مختصر الدول ابن عربی.

آل کرت و امرای افغانی در عصر چنگیزیان
(٦٠٠-٧٨٣هـ)

در عصر سلطان غیاث الدین محمد سام غوری (٥٥٨-٥٩٩هـ) دو برادر تاج الدین عثمان مرغنی و عزالدین عمر مرغنی از بنواعمام سلطان غور و وجوه دربار بودند، و بقول لانگورت دیمز در دایرة المعارف اسلامی از اولاد امیر محمد غرجستانی باشند، که در (٦٢٠هـ ١٢٢٣م) در قلعهٔ اشیار بدست مغل کشته شده بود (ولی این قول محل تأمل است). عزالدین سمت وزارت سلطان داشت و خطهٔ هرات بدو مفوض بود، وی غرجستان را به حسام الدین علی عمر مرغنی و خیسار را به تاج الدین عثمان سپرده بود، که موخر الذکر منصب سرجاندار داشت، و دختر عزالدین عایشه خاتون در حبالت ناصرالدین عثمان حرب ملک سیستان بود (حدود ٦١٢هـ ١٢١٥م). این دو برادر نبیرهٔ ملک ابوبکر کرت بودند، که در عصر ملوک غور شهرتی داشت و ملک رکن الدین محمد پسر تاج الدین عثمان کوتوال خیسار با دختر سلطان

غیاث الدین محمود (۵۹۹-۶۰۷هـ) ازدواج کرده بود، و مورخ مشهور منهاج سراج از رجال دربار وی بوده. وی با ایلچهان چنگیزی از در ملایمت آمد، و چون حکومت خیسار و غور و بلاد تابعهٔ آن از طرف چنگیز باو سپرده شد، خواهر زاده خود ملک شمس الدین محمد مهین را ولیعهد خود و مصاحب چنگیز خان قرار داد، و بنابران محل اعتبار و مقرب دربار چنگیزیان گشت، چون رکن الدین بسال (۶۴۳هـ ۱۲۴۵م) درگذشت، شمس الدین محمد مهین بن ابی بکر کرت بجایش نشست. وی در (۶۴۴هـ) با سالین نوین سپه سالار چنگیزیان بر ملتان حمله کرد، و ملوک لاهور و ملتان را مطیع نمود و به حکمرانی لاهور گماشته شد، ولی چنگیزیان بسبب طرفداری مسلمانان برو قهر کردند، وی بطایر بهادر حکمران تاتاری پناه برد، و حکمران تگین آباد (حدود قندهار کنونی) گشت و چون بحمایت مردم افغانستان (این نام دفعه اول در تاریخ از همین وقت ذکر شده، تاریخ هرات سیفی ص ۱۶۳) متهم بود بنا بران از انجا بحضور منگو خان رفت (۶۴۵هـ ۱۲۴۷م) و خان موصوف بپاس سوابق دودمانش حکومت تمام هرات و جام و باختر و کوسویه و فوشنج و تولک و غور و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و فاریاب و مرجق را تا آب آمو و فراه و سجستان و تگین آباد و کابل و تیراه و بست و افغانستان تا شط سند به وی بازگذاشت، و حکمران مستقل تمام افغانستان کنونی تا کنار سند و خراسان بشمار آمد، و در حدود (۶۴۶هـ ۱۲۴۸م) سرداران دربار خود را مامور کرد، تا شرف الدین بیتک جی حکمران غور و هرات را که بر مردم ستم کردی بگرفتند و با تبعهٔ او بکشتند. بعد ازان بسال (۶۴۷هـ) ملک فخرالدین حکمران طالقان و ملک شمس الدین حکمران گرزیوان (در میمنه کنونی) و ملک عزالدین و حسام الدین و شمس الدین حکمرانان تولک و ملک علی مسعود ازابی و ملک تاج الدین حکمرانان فراه و نیز از سیستان ملک علی مومن و نصرالدین نیهی بحضور شمس الدین مهین آمده انقیاد کردند، ولی ملک سیف الدین غرجستان از اطاعت سرباز زد و نیامد، بنا بران ملک مهین سرداران لشکر خود را بغرجستان فرستاد و سیف الدین را بگرفتند و در شهر هرات کشته شد (۶۴۷هـ). یکسال بعد شمس الدین مهین از هرات بفراه آمد، و لشکر سیستان را هم باخود گرفته به قلعه خیسار رفت و از انجا با لشکر غور بسوی تگین

آباد شد و خواست افغانستان را تسخیر کند (در انوقت کلمه افغانستان بر سر زمین بین قندهار و غزنی تا دریا سند اطلاق می شد) و امرای عظام این خطه اینها بودند:

۱. فخرالدولة و الدین ملک شاهنشاه حکمران بزرگ افغانی که از پایتخت خود مستنگ (در بلوچستان کنونی) بر تمام افغانستان (محدود آنوقت) حکم میراند، و مالیات مغول را قبول نکرده بود. ۲. ملک میرانشاه داماد شاهنشاه. ۳. ملک بهرامشاه بن شهنشاه. ٤.ملک تاج الدین هرموزتیری (در شمال قندهار کنونی). ٥.حسام الدین جاول در زاول. ٦. پلهوان جلم. ۷. سندان افغان. ۸. احمد توری، ۹. مهتر کیورا، ۱۰. مهتر سیورا، ۱۱. رانا کنجر، ۱۲. جمال الدین بهروز کهیرائی.

امیر شهنشاه افغانی چون تا کنون حکومت مستقل در مستنگ داشت، بملک شمس الدین پیشنهاد کرد که مالیات سالانه را معین کند تا آنرا فرستاده باشد و لشکر بدان دیار نیاورد، ولی شمس الدین تا حدود مستنگ پیش رفت و بسال (٦٥١هـ ۱۲٥۳م) ملک تاج الدین برادر میرانشاه (حکمران ٥۰ فرسخ زمین افغانستان) و ملوک دیگر افغانی نیز بوی تسلیم شدند، و شمس الدین در (٦٥۲هـ) مستنگ را محاصره کرد، ولی امیر شهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی بقلعهٔ خاسک پناه بردند، و بعد از چهار محاصره و هفت جنگ سخت شهنشاه و بهرامشاه با نود تن اقارب شان کشته شدند، ولی میرانشاه بمردانگی بر قلب لشکر شمس الدین زد و برآمد و بسیستان پناه برد، تا که بسال (٦٥۸هـ ۱۲٥۹م) به مستنگ برگشت و در جنگی از دست لشکریان شمس الدین مهین کشته شد.

دیگر از مراکز افغانان حصار تیری بود که اکنون هم در شمال قندهار بفاصله ٤۰ میل بهمین نام موجود است. امیر این حصار المار افغان بود که مکرراً لشکریان طایر بهادر و قرانوین و سالی نوین را بشکسته و به چنگیزیان اطاعت ننموده بود، درینوقت که شمس الدین مستنگ را بگرفت بر حصار تیری نیز بتاخت، و المار را بعد از پیکار شدید بکشت، و حصار را بامیر حسام الدین جاول (مرادف زابل) سپرد (صفر ٦٥۳هـ ۱۲٥٥م). همچنین شعیب افغان که مرد دلیر و نامدار از امرای افغانی بود در اوایل شعبان ٦٥۳هـ از کشمیر برگشته در حوالی تگین آباد بر حکمران آل کرت بتاخت، ولی شمس الدین مهین بسرعت از خیسار رسیده، او را در حصار کهیرا بکشت و بعد از آن به استیصال سندان افغان قوم سورانی پسر عم شعیب متوجه گشت و او را در

حصار دوکی (واقع بلوچستان حالیه) بعد از جنگهای شدید در میدان مقاتله بکشت. درین جنگ بزرگترین رجال جنگی مانند ملک عزالدین تولک و ملک تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین کرد بقیادت لشکر آل کرت میجنگیدند (اواسط ٦٥٤هـ ١٢٥٦م) متعاقب این پیکار سران لشکری تا دامنهای کوه سلیمان مخالفین را تعقیب و کشتار میکردند و حصار ساجی که مرکز دیگر امرای افغانی غور بود نیز بعد از جنگهای شدید تسخیر گردید (٦٥٥هـ) و شمس الدین، پهلوان مبارز الدین محمد نهی را در تگین آباد حکمران گذاشته به هرات رفت ولی یکسال بعد از ملوک سیستان که دم از استقلال میزدند، ملک علی بن مسعود را بکشت و برادر زاده اش ملک نصیر الدین و ملک علاءالدین را به مستنگ نفی کرد و سیستان را کاملاً مسخر گردانید و سیستانیان را خلع سلاح کرد (٦٥٦هـ ١٢٥٨م) و چون سرکشان را تماماً مستاصل گردانید بسال ٦٥٧هـ حصار بهکر کنار دریای سند را محصور کرده و بعد از اخذ ده هزار دینار و اموال زیاد پس گشت و شمس الدین مهین بدینصورت تمام افغانستان را در تحت مرکزیت هرات در آورد، و وحدت مملکت را بعد از غوریان صورت خارجی داد، و باوجود ویرانیهای مادی و معنوی که از دست چنگیزیان بر پیکر این مملکت رنجدیده وارد آمده بود این پادشاه غیور بداروی توحید سیاسی آنرا التیام داد.

بسال (٦٥٩هـ ١٢٦٠م) چون ملک تاج الدین کرد بغاوت کرد، و به قلعهٔ مستنگ بمدد امیر هوبو و امیر هرموز تیری سرداران افغان آمد، افسران لشکر کرت ملک اختیار الدین تولک و محمد نهی و تاج الدین بغنی با آنها جنگها کردند و شمس الدین تا سال (٦٦٥هـ ١٢٦٦م) در سفرهای دربار شاهان چنگیزی به ایران وغیره مشغول ماند، و بسال (٦٦٦هـ) در اراضی افغانستان تا تیراه جنگها نموده و آن مردم را مطیع و باجگذار گردانید. چون هرات درین اوقات میدان جنگ شهزادگان چنگیزی بود، لهذا شمس الدین مهین انزوا اختیار کرده در قلعهٔ خیسار متحص گردید، عاقبت شهزاده براق بدست لشکریان اباقا منهزم شد و باز فرمان ایالات سابقه بنام شمس الدین مهین صادر گردید، و وی را به هرات آوردند (٦٧٤هـ ١٢٧٥م) ولی چون شهزادگان چنگیزی نخواستند، شخص مقتدری از خراسان بر خراسان حکم راند، و نیز شمس الدین مهین شخصی بود که خراسان و افغانستان را وحدت سیاسی داده بود،

لهذا ازو ترسیدند و به اصفهانش طلب داشته و در تبریز بسال (٦٧٥هـ ١٢٧٨م) مسموماً بکشتند.

بعد از شمس الدین مهین پسرش ملک رکن الدین (بقلب شمس الدین کهین) در سال (٦٧٧هـ) بجای پدر در هرات نشست و به آبادی هرات و خراسان کوشید، و مراسم عدل و داد بنیاد نهاد و تا (٦٧٨هـ) تمام قلاع غور و خیسار وغیره را بدست آورد، و بسال (٦٨٠هـ ١٢٨١م) قلعت قندهار را نیز مسخر کرد، و پسر خود ملک علاءالدین را بنیابت خود در هرات گذاشته، و خود وی در قلعه خیسار غور بنشست (٦٨٢هـ ١٢٨٣م) و مانند پدر باشهزادگان چنگیزی روابط دوستانه حفظ کرد، و هند و نوین تاتاری را که به آزار مردم در صفحات هرات دست برآورده بود بگرفت و تاخت و تاز شهزادگان و خانه جنگیها باز هرات را ویران نمود. و ملک شمس الدین کهین در همین احوال بسال (٧٠٥هـ) از جهان رفت، ولی قبلاً بسال (٦٨٣هـ ١٢٨٤م) فرزند بزرگ وی ملک فخرالدین که از دست پدر محبوس بود از زندان برامد و از خیسار بهرات شد، و از انجا خواف و فراه و دیگر بلاد خراسان را بگرفت (٦٨٥هـ ١٢٨٩م) و بعد از دیدن نشیب و فراز در سال (٦٩٧هـ ١٢٩٧م) در هرات بر تخت نشست و غازان خان حکومت او را از هرات تا آب سند و حد آمویه برسمیت شناخت.

فخرالدین پادشاه عمران دوست و علم پرور ادیبی بود، خطیب پوشنجی متخلص به ربیعی کتاب کرت نامه را بنام او نظم کرد، وی در سال (٧٠١هـ ١٣٠١م) مکرراً بر اسفزار تاخت ولی چون اولجایتو چنگیزی بسلطنت رسید بتبریک او از هرات نرفت و بنا بران اولجایتو دانشمند بهادر را با ده هزار سوار بسرکوبی او به هرات فرستاد، فخرالدین یکی از دلاوران غوری جمال الدین سام را به حفظ قلعهٔ هرات گماشت و خود وی به قلعه امانکوه رفت و سام مذکور دانشمند بهادر را کشته و لشکر او را منهزم کرد، اولجایتو از شدت غضب امیر یساول وبوجای پسر دانشمند بهادر را با سی هزار سپاهی بر هرات دوانید. درینوقت فخرالدین بمرد (٧٠٢هـ ١٣٠٧م) و اختلاف سردارن و قحطی نیز سام غوری را مجبور به تسلیم قلعه نمود، و خود وی با همکاران بدستور یساول کشته شد. اولجایتو حکومت هرات و اسفزار و فراه و سیستان و غور و غرجستان را بملک غیاث الدین محمد برادر فخرالدین سپرد (٧٠٧هـ). چون از حضور اولجایتو به هرات رسید غور و خیسار و اسفزار را نیز تسخیر کرد، ولی برخی از امراء

اولجایتو را برو بدبین نمودند، بنابران در سال (۷۱۱هـ ۱۳۱۱م) او را به اردوی خود خواست و تا (۷۱۵هـ ۱۳۱۵م) رخصت انصراف نداد، و در غیاب او دلدای و بوجای مردم هرات را از ترس شورش مورد آزار و ستم قرار داده بودند، و شهزاده داود خواجه یکی از شهزادگان عادل تاتاری غزنه و بست و زابل و تگین آباد را بدست آورده بود، ولی عیاث الدین محمد بسال (۷۱۵هـ ۱۳۱۵م) از دربار اولجایتو واپس به حکمرانی هرات تا اقصای افغانستان و حد آمویه فرستاده شد. درینوقت شهزاده گان چنگیزی و غیاث الدین علیشاه ملک بدخشان در حوالی آمو بهم افتادند، و از شبورغان تا بلخ و مرغاب میدان پیکار شد. درین جنگ بوجای بن دانشمند بهادر بقتل رسید و بسال (۷۱٦هـ) آوجی بلا امیر نکودریان بدست غیاث الدین کشته شد. و دیگر مخالفین خود را هم سر کوبی کرد، و قلاع خراسان و سیستان را فتح نمود و ملک قطب الدین را در اسفزار و ملک ینا لتگین را در فراه و ملک عبدالعزیز را در حصار زره با خرزو ملک فرخ زاد را در تولک سر کوبی کرد، و بسال (۷۲۱هـ ۱۲۳۱م) پسر خود شمس الدین محمد را در هرات جانشین گردانید و به ادای حج رفت، و همین عیاث الدین بود که امیر چوپان را در (۷۲۷هـ ۱۳۲٦م) بقتل رسانید و در (۷۲۸هـ) بدربار ابو سعید رفت و در (۷۲۹هـ ۱۳۲۸م) بعد از مراجعت سفر حج در هرات بمرد.

بعد از مرگ ملک غیاث الدین پسرانش شمس الدین محمد (۷۲۹-۷۳۰هـ) و ملک حافظ (۷۳۰-۷۳۲هـ) و ملک معزالدین حسین (۷۳۲-۷۷۱هـ) بسلطنت رسیدند، و این ملک معزالدین از مشاهیر آل کرت و مربیان علم و ادب است که مولانا سعدالدین تفتازانی مطول را بنام او نوشت و امیر مسعود برادر خواجه عبدالرزاق باشتینی (موسس سلسلۀ سربداران خراسان ۷۳٦-۷۸۸هـ) در زاوه باو جنگ کرد و شکست خورد و حسین فایق آمد (۱۳ صفر ۷٤۳هـ ۱۳٤۲م) و ضربتی کاری بر حریف خود وارد آورد، و بعد ازان در بادغیس امرای اندخود و شبرغان را بشکست و چون امیر قزغن از ماورای آمو آمده هرات را محصور کرد در سال (۷۵۲هـ ۱۳۵۱م) با او صلح نمود، و سال دیگر چون به ماوراء النهر رفت، در غیاب او امیر باقر برادرش در هرات دعوی شاهی کرد، ولی حسین بزودی برگشت و باقر را محبوس ساخت. معزالدین حسین بعد از ۳۹ سال سلطنت بسال (۷۷۱هـ ۱۳٦۹م) فوت کرد، و ملک غیاث الدین پسرش (۷۷۱-۷۸۳هـ) جانشین او شد، وی در جنگ

سربداران سبزوار فایق آمد، و خواهر زادهٔ امیر تیمور را برای پسر خویش پیر محمد بزنی گرفت، ولی امیر تیمور چون بسال (۸۳۰هـ ۱۳۸۱م) هرات را مسخر کرد ملک غیاث الدین را با پسرش پیر محمد و برادرش محمد به ماوراء النهر تبعید نمود و بسال (۸۳٤هـ ۱۳۸۵م) بقتل رسانید و سلسلهٔ آل کرت را انجام داد.

از معاصرین آل کرت در سیستان ملوک نیمروزند، که شرح شانرا در اواخر مبحث صفاریان داده ایم، و دیگر خانوادهٔ امرای کنار دریای ترنک اند که هوتکیان باشند، و اسلاف دولت هوتکی آینده افغانند، که در کوهسار کنار دریای ترنک در کلات غلزائی حکمرانی داشتند، و برخلاف تاراجهای چنگیزیان مقاومت میکردند، که ازین جمله بابا هوتک ولد تولر (متولد ٦٦١هـ متوفی ۷٤۰هـ) شاعر و عارف حکمران پښتون از مدافعین بزرگ مقابل چنگیزیان است که بعد ازو شیخ ملکیار پسرش (حدود ۷٤۹هـ ۱۳٤۸م) از مشاهیر امرای جنگجو و شاعر پښتو است که در کنار دریای ترنک در مقابل اعداء جنگها کردی و همین دودمان در قرن دوازدهم هجری دولت هوتکی قندهار را تاسیس کردند (بشرح حال هوتکیان درین کتاب رجوع شود). شیخ متی خلیل (٦۲۳-٦۸۸هـ) شاعر صوفی پښتو، محمد بن علی بستی مولف تاریخ سوری، احد بن سعید لودی مولف اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی (٦۸٦هـ)، شیخ کته متی زی خلیل (حدود ۷۵۰هـ) مولف لرغونی پښتانه (افغانان قدیم) نیز از رجال علمی این دوره افغانستان اند.

آل کرت پادشاهان علمدوست و فاضل پرور عمران پسندی بودند در عصر شان علم و ادب و صنعت باوجود تاخت و تاز چنگیزیان فی الجمله شباب گرفت. دربار شان مجمع علماء و شعراء بود، کرت نامه ربیعی پوشنجی، مطول تقتازانی، تاریخ هرات، سامنامه و مجموعهٔ غیاثی سیفی هروی و زاد المسافرین و نزهة الارواح امیر حسینی غوری از مشهور ترین مولفات دربار آل کرت است:

آل کرت هرات:

۱ـ ملک کرت حدود ۵۰۰هـ.

۲ـ تاج الدین غثمان مرغنی حدود ٦۰۰هـ.

۳ـعز الدین عمر مرغنی حدود ٦۰۰هـ.

٤ـ ابوبکر کرت حدود ٦۰۰هـ.

۵ـ رکن الدین حیسار حدود ۶۴۳هـ.
۶ـ ملک شمس الدین محمد مهین بن ابی بکر کرت ۶۴۳-۶۷۶هـ.
۷ـملک رکن الدین ملقب به شمس الدین کهین بن ابی بکر کرت ۶۷۷-۷۰۵هـ.
۸ـ ملک فخر الدین ولد کهین (۷۰۵-۷۰۶هـ.
*۹ـ ملک غیاث الدین محمد ولد کهین ۷۰۶-۷۲۹هـ.
۱۰ـ ملک شمس الدین بن غیاث الدین محمد ۷۲۹-۷۳۰هـ.
۱۱ـ ملک حافظ بن غیاث الدین محمد ۷۳۰-۷۳۲هـ.
*۱۲ـ ملک معزالدین بن غیاث الدین محمد ۷۳۲-۷۷۱هـ.
۱۳. باقر بن غیاث الدین محمد ۷۵۳هـ.
*۱۴ـ ملک غیاث الدین پیر علی بن معزالدین ۷۷۱-۷۸۳هـ.

مآخذ: تاریخ هرات سیفی، مقالهٔ تعدیل در نسب نامه آل کرت بقلم حبیبی در مجلهٔ آریانا، تاریخ ایران در عصر مغول از عباس اقبال، پټه خزانه، لب التواریخ، تاریخ سیستان، تاریخ ادبیات ایران جلد ٤ از براون، تاریخ ادبیات پښتو جلد ۲، ترک تیموری، حبیب السیر، روضهٔ الصفا، طبقات ناصری.

آل کُرت هرات

کُرت بعد از ۵۰۰هـ
؟ حدود ۵٦۰هـ
؟ حدود ۵٦۰هـ
تاج الدین عثمان
مرغنی حدود ٦۰۰هـ
حسام الدین علی مرغنی (؟)
عزالدین عمر مرغنی
عایشه
(؟) دختر در حبالهٔ ابوبکر کُرت حدود ٦۰۰هـ
رکن الدین خیسار ٦٤۳هـ
شمس الدین محمد مهین ٦۷٦هـ
محمد رکن الدین (شمس الدین کهین) متوفا ۷۰۵هـ
ملک فخرالدین ۷۰٦هـ
ملک عیاث الدین محمد ۷۲۹هـ
ملک علاء الدین ۷۱۳هـ
ملک شمس الدین
۷۳۰هـ
ملک حافظ
۷۳۷هـ
ملک معزالدین حسین
۷۷۱هـ
باقر (؟) ۷۵۳هـ
محمد
عیاث الدین پیر علی ۷۸۳هـ
پیر محمد، حدود ۸۰۰هـ

بخش پنجم
تیموریان هرات
(۷۷۱ تا حدود ۹۲۰هـ)

تیمور (باملای قدیم تمر بمعنی آهن) مشهور به کورگان یعنی داماد و تیمور لنگ بن تراغای برلاس منسوب بدودمان چنگیز از نژاد قراجار نوین در شهر کش ماوراء النهر به ۲۷ شعبان ٧٣٦هـ (۱۱ اپریل ۱۳۳۲م) متولد و یکی از شاهان خونخوار و فاتحین بزرگ دنیا گردید. تیمور در سال (٧٦١هـ ۱۳۵۹م) شهرت یافت و در شعبان (۷۷۱هـ ۱۳۲۹م) حکمران ماوراء النهر امیر حسین را مغلوب نمود و ملقب به (صاحبقران) گردید، و بعد از تصفیهٔ صفحات ماوراء النهر بسال (۷۸۲هـ ۱۳۸۰م) از دریای آمو گذشته، اندخود و سرخش و پوشنج را بکشود، و به تسخیر هرات کمر بست، و غیاث الدین پیر علی آخرین حکمران آل کرت را از بین برد. حمله دیگر تیمور در حدود (۷۸۵هـ ۱۳۸۳م) در افغانستان بر سبزوار و فراه آغاز گردید. زره و سیستان را تاراج و قتل عام و بصورتی تخریب کرد که خرابهای آن تا کنون هویداست، و کله منارهای متعدد بنا کرد، درین سفر بست و قندهار را نیز تخریب نمود. تیمور تا آخر عمرش ۳۵ مرتبه از چین تا مصر و از دهلی تا استانبول و مسکو لشکر کشی و خونریزی کرد، که شرح فتوحات دیگر او بتاریخ افغانستان ربطی ندارد، ولی بسال (۸۰۰هـ ۱۳۹۷م) چون وی بعزم تسخیر هند برامد، باز بر مملکت ستمدیدهٔ افغانستان تاخت، و شهرهای که بعد از تاخت و تاز چنگیزی، بدوران آل کرت معمور شده بودند، مجدداً تخریب گردید.

در همین سال تیمور خراسان را از فیروز کوه تا ری بپسرش شاهرخ سپرد، و پیر محمد نواسهٔ خود را کابل و غزنه تا قندهار داد، پیر محمد در کوه سلیمان تا مجاری سند بافغانان (اوغانان) پیکار نمود و اچه را محاصره کرد و با گماشته گان سارنگخان در آویخت، و ملتان را نیز بعد از محاصره شش ماه تسخیر کرد. تیمور نیز براه اندراب از هندوکش بگذشت و بعد از فتح کابل بسهول لغمان برامد و از انجا بطرف شمال با کافرهای سیاه پوش (کیتر صورتیست از کداره لقب کوشانیان کوچک = قیدار) که

اکنون هم بهمین نام یاد میشودند جنگها کرد، و در حدود چغان سرای کتیبهٔ فتوحات خود را در کوه بکند، که تا کنون موجود است. بعد ازین روی به هند آورد و در ۱۲ محرم ۸۰۱هـ ٢٤ سپتمبر ۱۳۹۸م) از معبر نیلاب سند گذشته و هندوستان را تا دهلی غارت و یک لک نفر را قتل عام نمود. درین سفر جنگی دوازده هزار سوار افغان بسرکردگی ملک بهاءالدین جلوانی و ملک یوسف سروانی و ملک حبیب نیازی باوی بودند. تیمور بعد از تخریبات و تاسیس امپرطوری بزرگ بسال (۸۰۷هـ ١٤٠٤م) در ۱۷ شعبان بعمر ۷۱ سالگی درگذشت و در سمرقند دفن شد.

در حین مرگ تیمور حکمران کابل و افغانستان از آمو و بلخ تا دریای سند، پیر محمد ولد غیاث الدین جهانگیر بن تیمور بود، وی عمری را به لهو و فسق میگذرانید، بنا بران خلیل بن میرانشاه بن تیمور در سمرقند زمام امور بدست گرفت و تا (۸۱۲هـ ١٤٠٩م) بر برخی از حصص ماوراءالنهر حکم میراند، ولی شاهرخ پسر تیمور در هرات به ماه رمضان (۸۰۷هـ) بر تخت نشست، وی از شهریاران بزرگ و علمدوست و عمران پسند شرق است که زیاده از ۲۰ سال در هرات حکم راند، و تمام جراحات فتوحات چنگیزی و تیموری را در افغانستان مرهم گذاری نمود، عمارات مجلل و مدارس و خانقاهای بشکوهی که آثار آن هنوز در هرات و تمام خراسان مانند مسجد بقعه رضوی مشهد پدیدار است بوجود آورد، نام وی و ملکه او (گوهرشاد) به علمدوستی و ادب پروری و عمران و عدالت مشهور است. وی در سال اول سلطنت، شورش سلطان علی سبزواری را فرو نشاند و بسال ۸۰۸هـ سلطان حسین نبیرهٔ تیمور و امیر سلیمانشاه را مستاصل کرد، و میرزا الغ بیگ فرزند وی اندخود و شبرغان را بدست آورد، و حکمرانی تمام خراسان تا طوس و نشاپور بدو سپرده شد. و چون ملک صالح پسر ملک اسماعیل از هند بغور آمد، و بهمدستی محمد سپهند غوری درانجا شورشی انداخت امیر لقمان برلاس و امیر حسین جاندار آن حادثه را فرو نشاندند (۸۰۹هـ ١٤٠٦م) و یکسال بعد شاهرخ بدفع پیر علی تاز به بلخ روی آورد. چون پیر علی بهندوکش گریخت، شاهرخ تمام صفحات شمالی افغانستان را تا طخارستان و ختلان پاک نمود (۸۱۰هـ). در شهور (۸۱۱هـ) ینالتگین، شاه اسکندر و پهلوان شمس دراز را در فراه بعد از محاصره مطیع گردانیده قلعه اوک و جوین را بکشود، و شاه قطب الدین بن ملک محمود را در زره سیسان پس نشاند، و آن ولایت را به پهلوان

جمال سپرد و ولایت قندهار و غزنه و کابل را تا مجاری سند به پسرش میرزا قیدو ولایت بلخ و طخارستان و بدخشان را به مرزا ابراهیم نامی تفویض کرد و شیخ زین الدین خوافی را بامارت سیستان فرستاد (۸۱۲هـ) و چون در قندهار بین برادر امیر تومان قندهاری پیر محمد ولد امیر کتلو مهشور به پیرک و مودود گرمسیری مخالفتی واقع شد، هر دو به هرات آمدند و در نتیجه حکومت آنجا به پیرک مفوض و مودود به دربار هرات مقرر گردید (۸۱۳هـ ۱٤۱۰م).

در اوایل (۸۱٤هـ ۱٤۱۱م) از طرف پادشاه هند خضرخان قاضی ملتان بصفت سفارت بدربار شاهرخ آمده و در بادغیس بحضورش رسید بقول عبدالرزاق سمرقندی بنام شاهرخ در هند خطبه خوانده و سکه زده بودند.

در سال (۸۱۵هـ ۱٤۱۲م) شاه بهاءالدین حکمران بدخشان از اطاعت سر باز زد، و لشکریان شاهرخ از بغلان و اشکمش بر بدخشان تاختند، و به تعقیب بهاءالدین تا پامیر رفتند، و حکومت آنولایت را بشاه محمود برادر بهاءالدین دادند، ولی چهار سال بعد میرزا سیور غتمش حکمران بدخشان شد، و در سال (۸۱٦هـ ۱٤۱۳م) حصار اختیار الدین شهر هرات که فخرالدین کرت ساخته و در یورشهای تیموری ویران شده بود، بامر شاهرخ مجدداً تعمیر شد، و چون بسال (۸۲۰هـ ۱٤۱۷م) بین دو نفر حکمران بومی پسر سیفل قندهاری و ملک محمد نزاع افتاد و افغانان قندهار تا دریای سند و گرمسیر شورش کردند شاهرخ صدرالدین ابراهیم صدر عالی را بصوب هزاره فرستاده و کلانتران آنها بخدمت شاه آورد، و لشکریان بدخشان با میرزا سیور غتمش و سپاهیان سیستان با ملک قطب الدین یکجا شده در رکاب شاهرخ بر قندهار تاختند و امرای هزاره با کلانتران برمل افغان در تحت قیادت خواجه لقمان (نعمان) از حدود غزنه آمده و اطاعت کردند و کابل به میرزا قیدو سپرده شد و شاهرخ از راه اغرق کنار هلمند به هرات بازگشت، و امیر عبدالصمد را بحکومت گرمسیر و امیر حسام را بکوتوالی قندهار منصوب کرد، ولی چون میرزا قیدو طغیان کرده و بعد از جنگ ناب اوبه دستگیر و در هرات محبوس گشت. شاهرخ ولایت کابل و غزنه و قندهار و افغانستان را تا حدود هند و سند بفرزند خود میرزا سیور غتمش داد (۸۲۱هـ) و وی مدت نه سال حکمران تمام افغانستان بود. تا که در محرم (۸۳۰هـ ۱٤۲۹م) در شهر کابل از جهان گذشت و شاهرخ تمام آن ولایت را بفرزند او

میرزا سلطان مسعود داد. شاهرخ بر مملکتی فسیح از سیحون تا بحیرهٔ عرب و از اقاصی غربی فارس تا کنار دریای سند مدت ۵۰ سال موفقانه حکم راند، و بعمر ۷۱ سالگی به ۲۵ ذیحجه (۸۵۰هـ ۱٤٤٦م) در ری از جهان رفت، بعد از وفات شاهرخ در مملکت فسیح وی بین شاهزادگان تیموری نفاق و مجادله افتاد، و الغ بیگ فرزند عالم و منجم وی (مولف زیج الغ بیگ و اولوس اربعه و موسس رصدگاه سمرقند (۸٤۱هـ) در سمرقند بجایش نشست و با لشکر خود به بلخ آمد و ولایات شمالی افغانستان را بدست آورده و فرزند خود میرزا عبدالطیف را حکمران آن گردانیده خود وی به سمرقند رفت (۸۵۱هـ) ولی در همین وقت میرزا علاءالدوله بن بایسنقر بن شاهرخ بر هرات قبضه کرد، و برای مقابله عبدالطیف بر بلخ و شبورغان بتاخت، اما بدون نیل مرام بعد از تخریبات و ترکتازی بهرات برگشت (۸۵۱هـ ۱٤٤۷م). الغ بیگ لشکر ماوراء النهر و ختلان و قندوز و بغلان و بدخشان را تا میمنه و فاریاب فراهم آورده بسوی هرات پیش رفت، ولی میرزا علاءالدوله با لشکر خود از راه کوتل سنجاب بمقابله برآمد، و در ترناب ۱٤ فرسخی هرات با هم جنگ کردند، که لشکر میرزا علاءالدین الدوله شکست خورد و خودش به مشهد پیش برادر خود میرزا ابوالقاسم بابر گریخت و الغ بیگ سید عمادالدین را وزارت و مولانا قطب الدین احمد امامی را قضای اعلی داده و بصوب مشهد روی آورد (۸۵۲هـ). در غیاب وی امیر زاده یارعلی و امیر سلطان ابوسعید که در حصار نره تو هرات محبوس بودند از زندان برآمده در هرات فتنه برپا کردند، الغ بیگ از مشهد روی بهرات نهاد و بیرون شهر را غارت نموده و حکمرانی آنرا به میرزا عبدالطیف گذاشت و خود وی از آمو گذشت (۸۵۲هـ). میرزا عبدالطیف بعد از ۱۵ روز هرات را به میرزا ابوالقاسم بابر که از سرخس پیش می آمد گذاشته و خودش به بلخ گریخت. بابر میرزا هرات را بدست آورده و امیر زاده یارعلی را بکشت (اواخر ۸۵۲هـ) بعد ازین بابر میرزا سیستان و نیمروز و زر را هم ضمینه مملکت خویش ساخت، ولی چون علاءالدوله برادرش در بلخ و بدخشان شورش کرد، بابر با لشکر هرات او را به کوهای بدخشان رانده و ولایات شمالی را از بدخشان تا مرغاب به امیر ناصرالدین و امیر مبارزالدین هزار اسپی بسپرد (۸۵٤هـ). بابر مرزا تا (۸٦۱هـ ۱٤۵۸م) بر هرات و سیستان و ولایات شمالی افغانستان تا بدخشان و خراسان سلطنت رانده و در همین سال در گذشت، اما

عبداللطیف در بلخ برخلاف پدر خود علم شورش افراشت، و بسال (۸۵۳هـ ۱٤٤۹م) پدر خود الغ بیگ و برادر خود عبدالعزیز را بکشت و یکسال بعد خود وی هم کشته گردید (۸٥٤هـ ۱٤٥۰م).

دیگر از تیموریان مشهور هرات سلطان ابو سعید گورگان بن سلطان محمد بن میرانشاه بن تیمور است که در سال (۸٦۱هـ ۱٤٥٦م) بر تخت سلطنت هرات نشست، وی نیز بر زابلستان تا اقاصی خراسان و توران حکم راند و گوهر شاد ملکه معروف شاهرخ را بسال (۸٦۲هـ) بکشت، و تا مدت ده سال بکامرانی حکومت راند، و ولایات کابل و غزنه و افغان را تا حدود هندوستان بفرزند خود میرزا الغ بیگ داده بود و برخی از لشکریان این شهزاده تا به دروازهٔ ملتان پیشرفت کردند (۸۷۳هـ)

اما در ولایت بدخشان میرزا سلطان ابوبکر فرزند دیگر ابو سعید (۸٦٥-۸۸٤هـ) حکم راندی که از طرف یکی از شهزادگان محلی بدخشان مورد حمله قرار گرفت، ولی شهزاده مذکور نیز کشته گردید کذالک ولایت قندهار و گرمسیر را به پسر دیگر خود میرزا سلطان مراد داده بود تا که بسال (۸۷۳هـ ۱٤٦۸م) در جنگی بدست اوزون حسین گرفتار و قتل گردید.

یکی از رقبای بزرگ ابو سعید، سلطان حسین بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور است که پادشاه علمدوست فاضلی بود. وی بعد از حکمرانی طویلی که در ایران و ماوراءالنهر کرد و نشیب و فراز زیادی دید، چون سلطان ابو سعید در هفت فرسخی قراباغ اران شمال ایران در مقابل سپاه امیر حسین بیگ هزیمت دیده و اسیر و کشته گردید (۱٤ رجب ۸۷۳هـ) پس سلطان حسین روز جمعه دهم رمضان (۸۷۳هـ ۱٤٦۸م) در هرات بر تخت سلطنت نشست، دوره پادشاهی او نیز مانند شاهرخ دورهٔ طراوت علم و ادب و صنعت بود، وزیر معروف وی امیر علی شیر نوایی در امور جهانداری و علم و ادب یکتا بود (متوفی ۱۲ جماد الثانی ۹۰٦هـ ۱٥۰۰م) واعظ کاشفی، علامه جلال الدین دوانی و مولانا جامی عالم و صوفی معروف، و میر خواند و خواند میر و عبدالرزاق سمرقندی مورخان معروف این دوره اند. بهزاد نقاش زبردست هرات در عصر او بود، و از آثار عمرانی سلطان حسین بایقرا تعمیر مزار منسوب بحضرت علی است در خواجه خیران بلخ (مزارشریف امروزی شمالی افغانستان). در عصر او امیر ابواسحاق ترخان حکمران بلخ و میرزا سلطان حسین حاکم شبورغان

بودند، چون هر دو در گذشتند میر مغول ببلخ و ملک یحیی بر سیستان والی شدند و در حدود (۸۷٤هـ ۱٤٦۹م) میرزا محمد عمر یکی از شهزادگان تیموری به تسخیر گرمسیر از هرات فرستاده شد، و نظام الدین احمد برلاس که حاکم قندهار بود تسلیم گردید، و میرزا محمد عمر حکمران آنجا شد، همچنان خود سلطان حسین قلعه نره تو را کشوده و سواحل مرغاب را از مخالفین پاک نمود. ولی بسال (۸۷۵هـ ۱٤۷۰م) موقعیکه حسین در حوالی خراسان مشغول زد و خورد با قبایل ترکمن بود، یادگار میرزا برادرش هرات را ضبط کرد، اما سلطان حسین با هزار سوار از میمنه و فاریاب گذشته و یادگار را در هرات بحالت خواب گرفته و بکشت و خود سلطان حسین بعد از سلطنت ۳۹ سال به ۱۱ ذیحجه (۹۱۱هـ ۱۵۰۵م) بعمر ۷۰ سالگی از جهان رفت.

سلطان حسین بایقرا

امیر علی شیر نوایی

در حالیکه نفوذ سیاسی و علمی دولت هرات تا استانبول و هندوستان جنوبی رسیده بود، و سلاطین آل عثمان از استانبول و محمود گاوان وزیر ادیب و معروف دولت اسلامی هند جنوبی، بدربار هرات و با مولانا جامی مکاتبات سیاسی و علمی داشتند.

دولت مرکزی قوی هرات بعد از مرگ سلطان حسین میرزا در دست شهزادگان او بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بود، ولی متاسفانه آن دولت مدنیت دوست و عمران پسند که هرات را مرکز علم و ادب و صنعت آسیا گردانیده بود، و از کنارهای سند تا اقاصی ایران و نهر سیحون تا بحیره عرب بسط نفوذ سیاسی داشت باز بدست یکنفر منسوب به نژاد چنگیزی شیبک خان برباد فنا و ویرانی رفت، و اختلافات مذهبی سنی و شیعه در جنگهای اوزبکان و صفویان نیز هرات زیبا را ویران نمود.

شاهان یتموری هرات:

* ۱ـ تیمور بن تراغای (۷۷۱-۸۰۷هـ)
*۲ـ شاهرخ بن تیمور (۸۰۷-۸۵۰هـ)
*۳ـ الغ بیگ بن شاهرخ (۸۵۰-۸۵۳هـ)
*٤ـ عبدالطیف بن الغ بیگ (۸۵۳-۸٥٤هـ)
*٥ـ ابوالقاسم بابر بن بایسنقر بن شاهرخ (۸٥۱-۸٦۱هـ)
*٦ـ ابو سعید کورگان بن محمد میرانشاه بن تیمور (۸٦۱-۸۷۳هـ)
*۷ـ سلطان حسین بن غیاث الدین منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور.

مآخذ: ریاض الانشاء محمود کاوان، مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی، تاریخ ایران در دوره مغول از عباس اقبال، تاریخ ادبیات ایران بعهد مغول از براون، رهنمای افغانستان، دایرة المعارف اسلامی، حبیب السیر، روضة الصفا.

تیموریان خراسان
تیمور ۸۰۷هـ
غیاث الدین جهانگیر ۷۷۷هـ
پیر محمد، بلخ ۸۰۹هـ
قایدو، بلخ، کابل، قندهار ۸۲۰هـ
عمر شیخ ۷۹۷هـ
بایقرا، همدان ۸۱۸هـ
غیاث الدین منصور
سلطان حسین هرات ۹۱۲هـ
مظفر
بدیع الزمان ۹۳۲هـ
محمد زمان ۹۴۶هـ
محمد
سلطان ابو سعید ۸۷۳هـ هرات، بلخ
ابوبکر، بدخشان ۸۸۴هـ
سلطان محمود ۹۰۰هـ
خان میرزا، بدخشان
سلیمان میرزا
ابراهیم میرزا
الغ بیگ کابل، غزنه ۹۰۷هـ
عمر شیخ ۸۹۹هـ
بابر ۹۳۷هـ
تیموریان هند
شاهرخ ۸۵۰هـ
بایسنقر ۸۲۷هـ خراسان
رکن الدین ۹۶۵هـ
سلطان ابراهیم
سلطان محمد ۸۵۵هـ
یادگار محمد ۸۷۵هـ، خراسان
بابر ۸۶۱هـ خراسان
شاه محمود ۸۷۳هـ، خراسان
سیمور غتمش ۸۳۰هـ کابل قندهار
مسعود، کابل ۸۴۳هـ
قراجار، کابل ۸۴۳هـ
ابراهیم سلطان ۸۳۷هـ بلخ
قطب الدین محمد جوکی ۸۴۸هـ
الغ بیگ ۸۵۳هـ خراسان و ماوراء النهر
(سنوات بعد از نام سالهای وفاتست)

حکمرانان کنر و یوسفزاییان
(حدود ۸۰۰-۹۰۰هـ)

در حدود (۸۰۰هـ ۱۳۹۷م) که تاخت و تاز تیمور در صفحات افغانستان جاری بود در دره های کنر خانوادهٔ محلی حکمرانی داشتند که آنها را بلقب (سلطان) میخواندند. این دودمان در دره پیچ کنر مرکز داشتند، و افسانهای محلی آنها را باولاد ذوالقرنین منسوب میدانستند. از مشاهیر این دودمان سلطان پکهل و سلطان بهرام دو برادرند فرزندان سلطان کهجامن بن هندو که سلطان پکهل از لغمان تا کنر و باجور و سوات و کشمیر حکم میراند و موضع پکهلی (واقع ضلع هزارهٔ صوبه سرحد) منسوب باوست و در دره های کنر کتیبه های ازو باقیمانده است و بعد ازو پسرانش در سوات بهم آویختند، و جنگی عظیم کردند.

اما سلطان بهرام لغمان و ننگرهار را بتصرف آورده و برخی از مخالفان خود را به پشاور نفی کرد و مرکز حکمرانی او پایین دامنه سپین غر بود. و بعد از برادر اراضی متعلقه را تا کشمیر بدست آورد، بر مملکتی از حدود کابل تا کشمیر حکم راند. و بعد ازو سلطان تومنا زمام حکمرانی بدست گرفت، ولی حکمرانی این خاندان در سلاسل کوهای شنوار و کنر و سوات و باجور تا ضلع هزاره و کشمیر محدود مانده در دامنه های کوه ها و دشتهای کابل و ننگرهار و پشاور مهاجرت های اقوام پښتون صفحات قندهار و مجرای نهر ارغستان در عصر اولاد تیمور آغاز شد. عشایر کند و زمند، بسبب اختلاف مجاورین و کمی مراتع از صفحات قندهار کوچیده بکابل آمدند، و مردم دیگر از گومل وغیره به آنها متحد شده در دره های کابل میزیستند، و حکمرانان آنها مداد و مدو و شیخ عثمان بودند، و در حدود (۸۷۰هـ ۱٤٦٥م) که میرزا الغ بیگ بن سلطان ابو سعید کورگان حکمدار کابل بود، تمام سرکردگان این قبایل را با ملک سلطان شاه فراهم آورده و بکشت، ولی برادر زاده سلطانشاه یوسفزایی (احمد) ازین ملحمه نجات یافت و مردم ترکلانی را در لغمان جایگزین ساخت.

اما در حصارک جنگی عظیم بین یوسفزایی و مهمندزایی روی داد که در نتیجه مهمندزایی صفحات ننگرهار را بگرفت و یوسفزاییان روی به باجور و بنیر و سوات آوردند. مردم بومی آنجا که دلازاک بودند از آنها گریخته به پرشور (پشاور) پناه بردند،

و مردم یوسفزایی سردار شلمانی را که جلو نامداشت بکشتند و بر تمام اراضی اشنغر و دوابه شمال پشاور قبضه کرده از ناوگی تا ارهند (باجور) بدست آوردند، دراینوقت حکمرانان یوسفزایی ملک احمد و ملک ملی بودند، و این شیخ آدم معروف به (ملی) بن یوسف از عشیره سره بنی پښتون است که پیشوا و حکمران بزرگ قوم یوسفزایی و مقنن (institutor) معروفی بود مشهور به تقوی و فضیلت. وی کتابی را در قوانین اجتماعی و رسوم قومی و تقسیم اراضی در حدود (۸۲۰هـ ۱٤۱۷م) نوشت که نام آن (دفتر شیخ ملی) است و یوسفزائیان تا چهار قرن بعد هم اراضی موروثی را بر اساس قوانین دفتر تقسیم میکردند، درین قوانین اراضی مزروع و چراگاه و مساکن بر اساس عدالت و مساوات تقسیم شدی، و بعد از ده سال بر حسب افزایش یا کمبود افراد خانواده ها تجدید میشد. و این کتاب از آثار قدیم نثر پښتو بود، و دران تاریخ مهاجرت این قبایل با شرح انساب اقوام پښتون مندرج بود.

بعد از شیخ ملی زمام اقتدار یوسفزائیان بدست کجو خان رانی زائی آمد (حدود ۹۰۰هـ ۱٤۹٤م)، کجوخان نیز کتابی را که تکملهٔ دفتر شیخ ملی بود در شرح تاریخ یوسفزایی و تکمیل و ترمیم قوانین موضوعه شیخ ملی نوشت و مدتها حکمران و قاید این اقوام بود و به مدد ۱۲ هزار سوار در شیخ پتور با غوریه خیل جنگ کرده آنها را بشکست، و جنگ مهم دیگر یوسفزائی با دلازاک در لنگرکوت بود که دلازاک را شکست آخرین دادند. بعد از کجو خان دو نفر مرزبان یوسفزائی شاه منصور ولد ملک سلیمان و سلطان ویس سواتی حکمرانان این صفحات بودند که در حدود (۹۱۰-۹۲۵هـ) فرمانروایان محلی شمرده میشدند و بابر با دختر شاه منصور بی بی مبارکه ازدواج نمود، و همچنین سلطان علاءالدین سواتی و طاووس خان از مشاهیر معاصر بابرند که وی ذکری ازین رجال دارد.

مشاهیر این حکمرانان:

۱ـ سلطان پکهل کنری بن کهجامن بن هندو (حدود ۸۰۰هـ)

۲ـ سلطان بهرام بن کهجامن (حدود ۸۱۰هـ)

۳ـ سلطان تومنا (حدود ۸۱۵هـ)

٤ـ ملک احمد یوسفزائی (حدود ۸۱۵هـ)

۵ـ شیخ آدم ملی بن یوسف (حدود ۸۲۰هـ)

٦ـ کجوخان رانی زائی (حدود ٩٠٠هـ)
٧ـ شاه منصور ولد ملک سلیمان (حدود ٩١٠هـ)
٨ـ سلطان ویس سواتی (حدود ٩١٠هـ)
٩ـ سلطان علاءالدین سواتی حدود (٩١٠ هـ)
١٠ـ طاوس خان (حدود ٩١٠هـ)

مآخذ: تاریخ مرصع، تذکرة الابرار و الاشرار، تاریخ پشاور، حیات افغانی، نسب نامه افاغنه، مجلۀ آثار عتیقه هند، سالنامهای کابل، پټه خزانه، تاریخ ادب پښتو ج ٢، خورشید جهان، صولت افغانی، بابر نامه.

تیموریان هند
نفوذ ارغونیان و اوزبک و صفویان (٩١٠-١١٥١هـ)

در اواخر عصر تیموریان هرات ظهیرالدین محمد بابر ولد عمر شیخ میرزا ولد ابو سعید کورگان سلطان سابق الذکر هرات روز ٥ رمضان سال (٨٩٩هـ ١٤٩٣م) در اندجان فرغانه بسن ١١ سالگی بر تخت نشست. درینوقت شهزادگان هرات بین خود بزد و خورد مشغول بوده و سلطنت هرات ضعف و فتور دیده بود. چون بابر از طرف پدر و مادر منسوب به چنگیز و تیمور بود، بنابران باوجود صغر سن توانست موفق بحفظ شاهی گردد. درینوقت عم او سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در قندوز بدخشان حکم میراندند و با بابر اختلاف داشتند، و برادر بابر جهانگیر میرزا نیز رقیب وی بود، که این مخالفین و رقبای دیگر بابر او را از اندجان کشیده، و شیبانی خان (٩٠٥-٩١٦هـ) بن ابراهم از نژاد جوجی بن چنگیز بر سمرقند تصرف نمود، و با بابر در آویخت، که شرح وقایع آن مربوط بتاریخ افغانستان نیست.

بهر حال بابر تا (٩٠٩هـ ١٥٠٣م) در مقابل شیبانی جنگ کرده، و چون حریف را قوی دید، روی بافغانستان نهاد و در همین سال از جیحون گذشت و پیش خسرو شاه حکمران بدخشان بقندوز آمد، و بعد از کمی هشت هزار سوار و پیاده لشکر خسرو را بدور خود فراهم آورده و خسرو را بسوی میمنه به پناه بدیع الزمان میرزا

شهزاده تیموری آنجا عقب نشانید، و اموال خسرو را تصاحب نمود، و بالشکریان خسرو و سه چهار هزار خانوادهٔ مغولی از قندوز بکابل روی آورد. اما حکمران کابل درینوقت عبدالرزاق میرزا پسر کوچک الغ بیگ میرزا بود، که امور حکومت او را شیرم زکه (زکی) نامی در دست داشت، و بزرگان کابل چون امیر محمد یوسف و محمد قاسم بیگ و امیر یونس علی وی را در دیوانخانه سلطانی بکشتند. همدرین اوقات حکمرانی قندهار و گرمسیر جنوبی افغانستان بدودمان امیر ذوالنون ارغون بن میرحسن (در روایات بلوچی مشهور به زنو) تعلق داشت، و این امیر ارغون از ملازمان ابو سعید کورگان بود که سلطان حسین بایقرا به حکمرانی غور و غرجستان و زمین داور مقرر کرده بود، وی بسال (٩٠٤هـ) قبایل هزاره و نکدری را مطیع گردانیده و در ازای آن حکومت فراه و غور و قندهار یافت و بسال (٩٠٢هـ ١٤٩٦م) بشهزاده بدیع الزمان دختر خود را داده و با او در عصیان بر خلاف پدرش سلطان حسین میرزا امداد کرد و در (٩٠٤هـ ١٤٩٨م) هرات را بگرفت. چون بدیع الزمان بر بلخ مستولی شد ارغون سیستان را بگرفت و چون سلطان حسین بایقرا در (٩١١هـ) بمرد نفوذ ارغون افزونی گرفت و از قندهار بر ولایت شال و بولان و مستنگ (بلوچستان حالیه) تا مجاری سند قبضه کرد و خودش در محاصره هرات و جنگ شیبانی کشته گردید (حدود ٩١٣هـ ١٥٠٧م). اما دو پسرش شاه بیگ و محمد مقیم ارغون از قندهار تا دریای سند حکم میراندند و با شیبانی خان بعد از فتح هرات صلح کردند. چون زکی کشته گردید و امور کابل مختل ماند، محمد مقیم ارغون از گرمسیر قندهار بر کابل تاخت و بسال (٩٠٨هـ) میرزا عبدالرزاق را به لغمان عقب راند و کابل را بگرفت، و دختر الغ بیگ را بنکاح آورد. وقتیکه بابر از طرف شمال از هندوکش بگذشت و محمد مقیم از کابل به قندهار رفت بابر کابل را بدست آورد (٩٠٩هـ ١٥٠٣م).

محمد مقیم در قندهار به تجهیز لشکر پرداخت و بابر بصوب غزنی برآمد تا کلات غلزائی پیش رفت و جهانگیر میرزا برادر خود را بحکومت غزنی مقرر کرد (٩١١هـ ١٥٠٥م). یکسال بعد تمام شهزادگان تیموری افغانستان بر کنار مرغاب در مقابل قوت روز افزون شیبانی جمع شدند، و بابر را هم دعوت نمودند، بابر چون خبر وفات سلطان حسین را شنیده و بقول خودش دغدغه هری در دل داشت، از راه هزاره و اویماق بمروچاق رفت، و در منزل گل باغان با شهزادگان مذکور ملاقی شد (جمادی

الاخری ۹۱۲هـ ۱۵۰٦م). چون شیبانی بجنگ اقدام نکرد، و خبر اختلال کابل نیز به بابر رسید، در زمستان شدید بکابل باز آمد، و تلفات سنگین در راه دید. چون در غیاب وی برخی از سران کابل جان میرزا عم بابر را به پادشاهی برداشته بودند، لهذا بعد از وصول بابر مشارالیه به قندهار و سیستان مفرور شد، و شیبانی چون در همین اوقات بر بدخشان حمله آورد ناصر میرزا برادر کوچک بابر را بکابل عقب راند.

بابر در افغانستان بعد از چنگیز و تیمور پادشاه نیرومندی بود که با قبایل افغانی که در مراتع و کوهسار خود بحیات کوچی گری و تربیهٔ اغنام و احشام زندگانی میکردند در آویخت، و آن تلفات سنگین سفر هرات را بغمارت قبایل غلجی جنوب شرق غزنی تلفی نمود (۹۱۳هـ).

در همین سال چون شیبانی خان بعد از تاخت و تاز هرات تا فراه و گرمسیر رسید، بنا بران بابر از کابل برآمد و در قندهار بموضع خالیشک با شاه بیگ و محمد مقیم ارغونی جنگ کرد، و بمدد دو هزار لشکر خود قندهار را بدست آورده و شاه بیگ به مستنگ و مقین بزمینداور گریخت. بابر ایالت قندهار و زمینداور را به برادر خود ناصر میرزا داده عازم کابل گردید، ولی پسران ارغون که به شیبانی پناه برده بودند، به مدد شیبانی واپس بر قندهار تاختند و ناصر میرزا را بکابل راندند، شیبانی قندهار را به شاه بیگ سپرد و خودش به خراسان برگشت (۹۱۳هـ).

پیشتر گفتیم که میرزا عبدالرزاق از دست محمد مقیم شکست خورده و از کابل بحدود شرقی افغانستان گریخت، و در ننگرهار بمدد علی شبکور سیستانی و محمد علی شیبانی و عبدالله صف شکن و نظر و یعقوب وغیره علم شاهی افراشت. بابر در سال (۹۱٤هـ ۱۵۰۸م) برو بتاخت و با سه چهار هزار قوای او در ننگرهار جنگ کرده و عبدالرزاق را بکشت، و نیز زبیر راعی را که در بدخشان با بابر مقابله میکرد، بذریعه جان میرزا عم خود از بین برد. در همین اوقات که بابر در کابل و بدخشان مشغول بود و بساط حکومت شهزادگان تیموری بذریعه شیبانی خان از هرات برچیده شد، و شیبانی بر تمام خراسان تا قندهار تصرف کرد. بنابران شاه اسمعیل پادشاه صفوی در سال (۹۱٦هـ ۱۵۱۰م) بمرو آمد و شیبانی را در آنجا حصاری ساخت و به ۲٦ شعبان شیبانی با ۱۵ هزار نفر بر صفویان تاخت، و ده هزار نفر اوزبک با خود شیبانی درین جنگ کشته شدند، و شاه اسمعیل در بهار (۹۱۷هـ ۱۵۱۱م) تا آمو

پیش رفته و واپس بهرات آمد. چون رقیب بزرگ بابر شیبانی خان در جنگ صفویان قتل شد، بنا بران بابر فرصتی بدست آورد و از کابل و بلخ با ٦٠ هزار نفر بر ماوراء النهر بتاخت، و بعد از فتوحات زیاد تا (٩٢٠هـ ١٥١٤م) آن بلاد مفتوحه واپس از دستش رفت و بناکامی بکابل برگشت.

چون بابر در ماوراء النهر بارقبای آهنین مقابل بود بعد ازین به آنسو توجهی نکرد، و خواست بفتوحات ممالک فسیحهٔ هند پردازد. بنابران در کابل مراتب ابتدائی کار را مهیا کرد و از (٩٢٥هـ ١٥١٩م) تاخت اولین خود را بر هند آغاز نمود، و از معبر نیلاب سند تا بهره پنجاب رسید، و آن نواحی را به حسین بیگ اتکه سپرده بر ولایت کهکران و قلعه برهاله حمله کرد، و ولایت بین بهره و سند را به محمد علی سپرده بکابل برگشت و در راه قبایل یوسفزائی شمال پشاور را بخود طرفدار ساخته و دختر شاه منصور کلانتر یوسفزائی را بزنی گرفت.

و باین وسیله توانست مانند سبکتگین (که مادر محمود را از افغانان زابلی گرفته بود) قبایل دلیر و آهنین افغان را بخود متمایل سازد، و بقوت آنها امپراطور آینده هند شود. زیرا یوسفزائیان در ساحهٔ وسیع بین خیبر و مجرای سند افتاده بودند، و امکان نداشت بدون امداد آنها کسی از کابل بطرف هند و ماورای سند بگذرد.

چون بدینوسیله کار بابر آسانی گرفت، بنابران در تاخت دوم به اواخر (٩٢٥هـ) از آب اتک گذشته و پس برگشت و در راه قبایل خضرخیل را تاراج نمود. در تاخت سوم (٩٢٦هـ ١٥١٩م) تا سیالکوت پنجاب پیش رفت و سید پور را ویران و قتل عام نموده بکابل آمد. چون شاه بیگ ارغون از سند بر قندهار میتاخت لهذا بابر قندهار را محاصره نموده و با شاه بیگ صلح کرده بکابل بازگشت (رجب ٩٢٦هـ ١٥١٩م) و سال دیگر باز قندهار را محاصره کرده و شاه بیگ را بسوی شال عقب راند، و شهر قندهار را در ١٣ شوال (٩٢٨هـ ١٥٢١م) بصلح گرفت و شهزاده کامران را حکمران آنجا گردانید.

سفر چهارم بابر در سال (٩٣٠هـ ١٥٢٣م) تا لاهور و سیالکوت و دیبالپور است، و در سفر پنجم در جنگ پانی پت (٨ رجب ٩٣٢هـ) سلطان ابراهیم لودی را کشته و بر تخت دهلی نشست (١٢ رجب ٩٣٢هـ ١٥٢٥م). درینوقت بود که مهاجرت های

بزرگ قبایل یوسفزائی بوادی پشاور و کوهات و بنو تکمیل شد، و نیز قبایل بزرگ بلوچی حوضهٔ سند تا دیرهٔ غازیخان و جنوب پنجاب را بگرفتند.

بعد ازین افغانستان تا کابل و بدخشان و قندهار از طرف بابر از دهلی اداره میشد، و خواجه کلان حکمران غزنی و گردیز (۹۳۲هـ) و شهزاده همایون حکمران کابل و بدخشان (۹۳۳هـ ۱۵۲٦م) و شهزاده کامران حکمران قندهار بود. چون همایون در (۹۳۵هـ) بهند رفت، سلطان سعید خان کاشغری بر بدخشان حمله کرد ولی از دست هندال میرزا بن بابر شکست خورد، و حکمرانی بدخشان به سلیمان میرزا از طرف بابر تعلق گرفت.

اما قندهار هم بعد از کامران بشهزاده عسکری سپرده شد، و او کتیبه و طاق چهل زینه قندهار را در (۹۳۰هـ ۱۵۲۳م) بنا نهاد و تا (۹۵۳هـ ۱۵٤٦م) ختم کرد. بابر از شاهان معروف و خونریز و دلاور و عالم و مولف افغانستان است که از بلخ و بدخشان و کابل و قندهار تا دهلی بر مملکتی فسیح حکمراند، وی بفارسی و تورکی شعر میگفت و دارای چند تالیف مهم است، و در جمادی الثانیه (۹۳۷هـ ۱۵۳۰م) در آگره وفات یافته و بنا بر وصیت او در کابل در باغ بابر دفن شد و مزار او را شاه جهان در (۱۰۵٦هـ ۱٦٤٦م) تعمیر کرد، که تا کنون در کابل مشهور است.

بعد ازو نصیرالدین همایون پسرش بر تخت دهلی نشست وی پنجاب و پشاور و لغمان و کابل و قندهار و بامیان را خطهٔ حکمرانی برادرش شهزاده کامران شناخت، و بدخشان را به میرزا سلیمان ولد جان میرزا (عم بابر) سپرد. در حدود (۹٤۲هـ ۱۵۳۵م) سام میرزا صفوی از هرات بر قندهار تاخته و آن شهر را از دست حکمران میرزا کامران کشید. کامران از لاهور به قندهار آمده و سام میرزا را بشکست و قندهار را بخواجه کلان بیگ سپرده خود به لاهور آمد، و در آغاز سال دیگر خود شاه طهماسپ صفوی باز قندهار را از خواجه کلان گرفته و به میرزا بداغ خان قاجار سپرد ولی وقتیکه شاه طهماسپ بایران رفت، کامران باز از لاهور آمد و قندهار را بگرفت (۹٤۳هـ ۱۵۳٦م).

ظهیرالدین بابر شاه

اما همایون در هندوستان نتوانست مقام شاهی پدر را حفظ کند زیرا بابر شاهنشاهی لودیان را برباد کرده و به عظمت تاریخی افغانی در هند صدمه رسانیده بود، بنا بران افغانان در صدد استرداد عظمت تاریخی خود بودند و شاهنشاهی هند را ملک موروثی خود میشمردند. و چون سلطان ابراهیم لودی بسبب سوء اداره و فقدان عقل سلیم قوهٔ افغانی را پراگنده کرده بود و نتیجه آنرا در جنگ پانی پت در مقابل بابر دید. بنابران درینوقت یکنفر نابغهٔ هوشمندی مانند فرید خان معروف به شیر شاه از قبیله معروف سوری پښتون در هند ظهور کرد. وی قوای پراگنده افغانی را در هند واپس فراهم آورد، و کانون عظمت افغانی را کرم ساخت، و بعد از تنظیم امور افغانان و اتحاد آنها بر همایون و قوای مغولیه حمله آورد. همایون شکست خورد و مقام شاهنشاهی هند را واپس به مالکان تاریخ آن باز گذاشت. در همین حال شکست در رجب (۹۷٤هـ ۱٥٤۰م) به عمر کوت سند رسید و از راه شال و مستنک و گرمسیر جنوبی افغانستان و سیستان بهرات و مشهد و در دربار صفوی پناه برد. اما میرزا کامران بکابل و میرزا عسکر و میرزا هندال بقندهار پناهنده شدند و بعد از چندی میرزا کامران از کابل حرکت کرده و در نارین با سلیمان میرزا حکمران آنجا

جنگ کرد، و او را باطاعت خود مجبور نمود، و بعد ازان بر قندهار تاخته آنرا از دست هندال میرزا کشیده بمیرزا عسکری سپرد، و هندال به جوی شاهی (جلال آباد) مقرر شد، و خطبه و سکه بنام کامران در افغانستان جاری شد. وی بعد از جنگی که با سلیمان میرزا در اندراب کرد در (۹۴۸هـ ١٥٤١م) تمام بدخشان را نیز ضمیمه مملکت نمود، و از بدخشان تا قندهار و از کابل تا مجرای سند حکم میراند و مرکز حکومتش کابل بود.

مقبرهٔ بابر در کابل

اما همایون از دربار صفوی امداد گرفته و در سال (۹٥۱هـ ١٥٤٤م) با سی هزار نفر از راه هرات بکنار آب هلمند آمد، و شاهم علی و میر خلج حکمرانان کامران را در بست محصور کرد، و بزودی قندهار را بعد از ٦ ماه محاصره از دست میرزا عسکری در (۹٥۲هـ) گرفت، و مطابق قراردادیکه با شاه صفوی نموده بود آن شهر را بشهزاده مراد صفوی سپرد. چون این شهزاده کوچک در قندهار بمرد، هامیون آن شهر را به بیرم خان سپرده و لشکریان صفوی را رخصت انصراف داد. و خودش بکابل روی آورد، و

حکمرانان شاه کامران باو تسلیم شدند و شهر کابل در رمضان (۹۵۳هـ ١٥٤٦م) بتصرف همایون آمد و کامران بغزنی گریخت و از انجا به حکمرانان ارغونیه سند پناه برد.

همایون در همین سال سلیمان میرزا را از ولایات شمالی هندوکش به ماوراء النهر عقب راند، و آن ولایات را بدست آورد، ولی چون کامران باز از سند آمد و غزنی و کابل را بدست آورد همایون باعجلت از صفحات شمالی آمده و در ربیع الاول (۹٥٤هـ ١٥٤٧م) کامران را بشکست، وی به بدخشان گریخت و کابل بدست همایون آمد.

ولی چون کامران در بدخشان و تالقان و بغلان نفوذی یافت، همایون بدون توقف او را در تالقان مجبور به تسلیم نموده و بولایت کولاب فرستاد و میرزا ابراهم را در آن ولایت گذاشته بکابل آمد (۹٥٤هـ ١٥٤٧م). اما کامران در کولاب جمعیتی فراهم آورده بامداد پیر محمد خان بدخشانرا بتصرف آورد. بنابران همایون بار سوم به صفحات شمالی هندوکش سفر کرده و بعد از تصفیهٔ آن صفحات حدود ختلان و کولاب را بمیرزا کامران و قلعهٔ ظفر و تالقان را به میرزا سلیمان و ابراهیم و قندوز و اشکمش و نارین را بمیرزا هندال داده خود وی بکابل آمد (۲ رمضان ۹٥٥هـ ١٥٤٨م).

سفر چهارم همایون به بلخ در مقابل پیر محمد خان صورت گرفت ولی ناکام برگشت (۹٥٦هـ ١٥٤٩م) و در سال (۹٥۷هـ) که کامران باز در ولایات شمالی قوتی بهم رسانید، همایون دفعه پنجم به آنطرف رفت ولی در جنگ غوربند شکست خورد و کامران باز کابل را بگرفت. اما همایون بزودی لشکری فراهم ساخت و در اشترگرام با کامران جنگید. کامران بلغمان گریخت و همایون بر کابل قبضه کرد، و میرزا عسکری را که درین جنگ گرفتار شده بود، به بدخشان و بلخ فرستاد، که به عربستان رفته و همانجا مرد (۹٦٥هـ) ولی کامران از بین قبایل پښتون مهمندی و خلیل لشکری فراهم آورده قلعه چهار باغ (جلال آباد) را محاصره کرد. همایون او را در جنگی از خیبر به پشاور راند، و باز در (۹٥۸هـ ١٥٥١م) بین این دو برادر در چپرهار جنگ واقع شد و میرزا هندال کشته گردید و کامران بهند گریخت، ولی سلطان آدم ککهر او را گرفته در (۹٦٠هـ ١٥٥٢م) به همایون سپرد و همایون او را بیرحمانه کور ساخت.

درینوقت که آل بابر در افغانستان بزد وخورد مشغول بودند و همایون برادران خود را از میان می برداشت و خاک افغانستان بخون گلگون بود، در هند شیر شاه سوری مبادی مفید نظم و مدنیت و جهانداری و ابادی را گذاشت. ولی این شهنشاه مدنیت پرور روز ۱۰ ربیع الاول (۹۵۲هـ ١٥٤٥م) در قلعه کالنجر باثر حادثه ناگورا آتش سوزی از جهان رفت، و اخلاف او نتوانستند کانون عظمت افغانی را گرم نگهدارند، و سران افغانی چون رهنمای دانشمندی نداشتند از هم پراگندند.

شیر شاه سوری

اما ازینطرت همایون خود ار از جنجال برادران فارغ ساخت و شهزاده محمد حکیم برادر خود را در کابل حکمران گذاشته در صفر (۹٦٢هـ) از راه پشاور عازم تسخیر هند گردید، و در سال (۹٦٢هـ) غره رمضان بر تخت دهلی نشست و به ٥ ربیع الاول (۹٦٣هـ ١٥٥٥م) در دهلی از جهان رفت.

و بجای وی جلال الدین محمد اکبر پسر سیزده ساله اش روز جمعه ۱۲ ربیع الثانی (۹٦۳هـ) در لاهور پادشاه شد، چون خبر فوت همایون بکابل رسید، میرزا سلیمان و پسرش ابراهیم آمدند و چهار ماه محمد حکیم را در شهر کابل محاصره کردند، ولی چون قوای اکبر بکابل رسید، سلیمان بدون فتح آن شهر واپس به بدخشان برگشت (۹٦۳هـ) و والدهٔ شهزاده محمد حکیم ماه چوچک خانم بامور کابل تصرف میکرد و امرای مختلف با هم در نزاع بودند، تا که بسال (۹۷۰هـ ۱٥٦۲م) منعم خان خاقان از دربار اکبر بکابل گماشته شد. وی در چهار باغ جلال آباد با قوای کابل مصاف داده و شکست خورد و بهند گریخت، چون همایون قندهار را به شاه محمد کلاتی غلزائی سپرده بود، لهذا شاه طهاسپ صفوی لشکری را بقیادت سلطان حسین میرزا نواسه شاه اسمعیل صفوی بقندهار سوق داد و این شهر را در سال (۹٦٤هـ) از دست شاه محمد بگرفتند.

همایون شاه

همچنان در سنه (۹٦۷هـ ۱٥٥۹م) میرزا سلیمان از بدخشان به قصد تسخیر بلخ لشکر کشید، و با قوای پیر محمد خان در چشمه گازران جنگ کرد ولی شکست خورد، و پسرش مرزا ابراهیم بدست دشمن کشته گردید.

بعد ازین ابوالمعالی ترمذی در حدود (۹۷۱هـ ۱۵٦۳م) از دربار اکبری گریخته و بکابل آمد، و خواهر محمد حکیم را بزنی گرفت، و مادر شهزاده را با برخی از امراء بکشت، شهزاده و مظلومین کابل از میرزا سلیمان حکمران بدخشان امداد خواستند، میرزا در پل غوربند با قوای ابوالمعالی و کابل مصادف داد، ابو المعالی را بکشتند و کابل را بدست آوردند (۱۷ رمضان ۹۷۱هـ ۱۵٦۳م). سلیمان کابل را بشهزاده محمد حکیم داماد خود و میرزا سلطان امید علی گذاشته به بدخشان رفت و محمد حکیم به امداد دربار اکبری حکمران مستقل کابل تا دریای سند و قندهار و سلسله هندوکش گردید، و نفوذ میرزا سلیمان از بین رفت (۹۷۲هـ ۱۵٦٤م). چون محمد حکیم در کابل قوتی گرفت، باغوای مامای خود فریدون از پشاور بر لاهور حمله کرد، ولی اکبر شاه در سنه (۹۷٤هـ ۱۵٦٦م) از آگره به لاهور آمده و محمد حکیم را واپس به پشاور عقب راند.

اما در غیاب محمد حکیم، میرزا سلیمان از بدخشان آمده و کابل را محاصره کرده بود. چون خبر مراجعت محمد حکیم را شنید محاصره کابل را ترک گفت و به بدخشان باز گشت، ولی میرزا سلیمان از دست نواسه خود شاهرخ بن ابراهم میرزا که در بدخشان و اندراب و تالقان و قندوز قوت یافته بود، از راه کابل به هند گریخت، و حکمرانی بدخشان بر شاهرخ مسلم آمد (۹۸۳هـ ۱۵۷۵م). اما سلیمان از هند ببهانۀ زیارت بیت الله برآمد و به ایران رفت و از انجا به قندهار و کابل آمد، و در سال (۹۸۷هـ ۱۵۷۹م) بیاوری شهزاده محمد حکیم بر بدخشان و نواسۀ خود تاخت آورد و شاهرخ با او صلح کرده از تالقان تا هندوکش به سلیمان گذاشت و خود به بدخشان اکتفا نمود (۹۸۸هـ).

اما شهزاده محمد حکیم بعد از مصالحه فوق، از کابل بر پشاور و لاهور لشکر باز کشید، و این شهر را محاصره کرد، ولی اکبر در محرم (۹۸۹هـ ۱۵۸۱م) او را از اطراف لاهور عقب راند، و سفر اول را به تعقیب برادر تا کابل ادامه داد، ولی کابل و زابلستان را واپس به محمد حکیم سپرده و در (١٤ صفر ۹۸۹هـ) ازانجا بهند برگشت. اما اختلاف میرزا سلیمان و شاهرخ در بدخشان فرو ننشست، و عبدالله اوزبک حکمران بلخ ازین اختلاف استفاده کرده هر دو را بکابل عقب راند، و بدخشان تا سلسلۀ هندوکش ضمیمۀ بلخ شد.

شهزاده محمد حکیم در کابل به تاریخ ۱۲ شعبان (۹۹۳هـ ۱۵۸۵م) از جهان رفت و اکبر پادشاه کنورمان سنگه را باقوای تازه دم به حفاظت کابل فرستاد، و زین خان کوکه را حکمران آنجا مقرر کرد و کابل مستقیماً ضمیمه مملکت اکبری گردید (۹۹۵هـ ۱۵۸٦م). قوای اکبر در صفحات سوات و باجور با قبایل سلحشور پښتون در آویختند و خود اکبر نیز در سال (۹۹۷هـ ۱۵۸۸م) به پشاور آمده و سفر دوم کابل را کرد، و بعد از توقف یکماه در کابل قاسم خان کابلی را حکمرانی داده به پشاور برگشت ولی در جنگهای افغانستان با حکمداران روشانی و جلاالدین بن بایزید چهل تا پنجاه هزار سوار شاهی و راجه بیربل رکن مهم دربار اکبری بدست افغانان کشته شدند، و غزنی بدست روشانیان افتاد که شرح آن تحت عنوان روشانیان خواهد آمد.

طوریکه سابقاً نوشتیم شهر قندهار در دست شهزادگان صفوی آمده و از مملکت اکبری منفک شده بود. لهذا در سال (۹۹۹هـ ۱۵۹۰م) خان خانان از راه بلوچستان برقندهار حمله کرد و باز در (۱۰۰۳هـ ۱۵۹٤م) شاه بیگ خان کابلی آن شهر را به مملکت اکبری ضم کرد، و تا آخر عهد اکبری بر قندهار حکمران ماند، و در سال (۱۰۱۱هـ ۱٦۰۲م) میرزا حسن ولد شاهرخ بدخشانی را که بر قندهار حمله آورده بود به غور عقب راند، چون جلال الدین محمد اکبر شهنشاه هند در سال (۱۰۱٤هـ ۱٦۰۵م) از جهان رفت.

نورالدین جهانگیر فرزند او بجایش نشست، حکمران صفوی هرات حسین خان شاملو بمدد حاکم سیستان بر قندهار حمله کرد، ولی شاه بیگ خان در محاصره پای فشرد، و جهانگیر نیز قوت الظهر لشکر هند را به قندهار فرستاد، و لشکریان صفوی بدون نیل مرام گریختند و حکمرانی قندهار و سند و ملتان از دربار جهانگیر به غازی خان داده شد (۱۰۱٤هـ ۱٦۰۵م).

جهانگیر در سنه (۱۰۱۵هـ ۱٦۰٦م) بسفر کابل آمد، و درین شهر شاه بیگ خان را بحکمرانی صفحات افغانستان مقرر نمود. و بعد از پنج سال در سنه (۱۰۲۰هـ ۱٦۱۱م) که احداد افغان روشانی بر کابل یورش آورد، جهانگیر عوض شاه بیگ قلیچ خان را به حکمرانی کابل گماشت (شرح جنگهای روشانیان با اکبر و جهانگیر در فصل روشانیان خوانده شود).

اکبر شاه

چون قندهار همواره نقطهٔ نزاع شاهان صفوی و بابری بود و اکنون بدست جهانگیر افتاده بود، لهذا در سال (۱۰۳۱هـ ۱٦۲۱م) شاه عباس صفوی آنرا تسخیر کرد، و جهانگیر باوجودی که در سال (۱۰۳۵هـ ۱٦۲۵م) سفر دوم خود را بکابل نمود، ولی موفق نشد بر قندهار لشکر کشی کند، لهذا خواجه ابوالحسن را بحکمرانی کابل و بنگش تا دریای سند گماشته و خود وی بهند رفت و در سال (۱۰۳۷هـ ۱٦۲۷م) روز یکشنبه ۲۸ صفر در لاهور از جهان درگذشت.

و بجای او شاهزاده خرم پسرش بر تخت هند نشست، و به شهاب الدین محمد شاه جهان مشهور شد. جنگهای دودمان بایزید روشن که در تیراه و پشاور و کابل و غزنی و بنگش از عصر همایون و اکبر آغاز یافته بود و تا جلوس شاه جهان دوام کرد. حکمرانان دربار دهلی در صفحات افغانستان مشغول مقابلتهای عنیفی بودند (شرح آن در تحت عنوان روشانیان می آید) وقتیکه جهانگیر از جهان رفت و ظفر خان حکمران افغانستان باحداد روشانی سرگرم پیکار بود، درینوقت نذر محمد خان حکمدار بلخ فرصت را غنیمت شمرد، و بر بامیان و قلعهٔ ضحاک تاخت و بعد از فتح تمام نقاط ولایات شمالی افغانستان از هندوکش بگذشت و کابل را بجنگهای خونین

سه ماه محاصره داد. شاه جهان خواجه ابوالحسن مهمند لشکر خان را با ۱۵ هزار سوار و سپه سالار مهابت خان را با ۲۰ هزار سوار به افغانستان فرستاد (ذیعقده ۱۰۳۷هـ ۱٦۲۷م) و نذر محمد از راه غوری به بلخ عقب نشست و کابل بدست لشکر خان آمد (محرم ۱۰۳۸هـ ۱٦۲۸م). در اواخر این سال کمال الدین ولد شیخ رکن الدین افغان قبایل افغانی را از سواحل اتک تا کابل با خود متفق ساخته و برخلاف حکومت دهلی شورش کرد، و پشاور را محاصره نمود، اما سعید خان حکمران کابل شورشیان را متفرق ساخته و پشاور را حفظ کرد (ذیحجه ۱۰۳۸هـ ۱٦۲۸م).

جهانگیر

در عصر اکبری حسن خان ترین یکی از روسای بزرگ صفحات پښین بلوچستان حالیه بود که فرزندش شیر خان ترین در بین حکومت صفوی و تیموری دهلی باستقلال میزیست و در سال (۱۰٤۱هـ ۱٦۳۱م) برای تسخیر سیوستان نیز حرکت

کرد، درینوقت حکمران صفویه قندهار علی مردان بر پنبین بتاخت و شیر خان بقلاع دوکی و چیتالی پناه برد. اما شاه جهان در اواسط (۱۰٤۷هـ ١٦٣٧م) لشکری به قندهار شوق داد و علیمردان خان حکمران صفویه تسلیم و قندهار را بقوای شاه جهان سپرد و روسای بومی قندهار ملک مغدود و کامران (رجوع به شرح ابدالیان درین کتاب) از دربار شاه جهان رسماً به حکمداری قندهار شناخته شدند و قوای شاه جهان تا سواحل هلمند و زمینداور و بست و گرشک تصرف کردند (جمادی الاولی ۱۰٤۸هـ ١٦٣٨م) و در محرم (۱۰٤۹هـ) بود که شاه جهان سفر اول خود را بکابل کرد، و در مقابل جنبش یوسفزائی که حکمرانان بزرگ شاه جهان را در نوشهره و پشاور کشته بودند علی مردان خان را بسرکوبی ایشان گماشت (۱۰۵۰هـ) و سعید خان را بکابل و قلیچ خان را به قندهار مقرر کرده از حدود هندوکش تا قندهار نصف افغانستان را ضمیمه دولت تیموری دهلی نمود، ولی ملک اودل و ملک حمزهٔ افغان که در هلمند و سیستان استقلال خود را حفظ میکردند، در شعبان ۱۰٤۹هـ بر کنار هلمند با لشکریان شاه جهان جنگ کردند، اما بناکامی از بین رفتند، و شاه جهان برای حفظ قندهار از حملات صفویه شهزاده دارا شکوه را با ۵۰ هزار سوار گماشت. چون قوای صفوی قندهار و نذر محمد خان حکمران ولایات شمالی هندوکش کابل را تهدید میکردند، بنابران شاه جهان در ذیحجه (۱۰۵۵هـ ١٦٤٥م) شاهزاده مراد بخش را با ۵۰ هزار سوار و ده هزار پیاده و توپخانه سنگین سوق داده و خود وی هم در ربیع الثانی (١٠٥٦هـ) بکابل رسید، و بلافاصله بر ولایات شمالی از راه پروان و دره های هندوکش یورش برد، و تمام صفحات بدخشان را تا بلخ فتح کرد. و سرحد مملکت تیموریه دهلی را تا آب آمو رسانید، و خواص خان را بصوبداری قندهار و خواجه عبدالرحمن را به بدخشان و سعادت خان را به ترمذ و اسدالله را به زمینداور و ذوالفقار خان را بکابل گماشت و خودش به پشاور و لاهور رفت. اما عبدالعزیز خان ولد نذر محمد خان والی توران در (۱۰۵۷هـ ١٦٤٧م) بر بلخ باز تاخت، و حملات وی تا قلاع هندوکش رسید، بنا بران شاه جهان سفر سوم خود را به کابل کرد و شهزاده اورنگ زیب باقوای خود بر خلالف حملات اوزبک در صفحات شمالی هندوکش تا بلخ و اندخود و میمنه پیش رفت، چون حفظ شمال هندوکش دشورا بود،

لهذا شاه جهان بلخ را به نذر محمد خان سپرده و خودش بهند رفت (رجب ۱۰۵۷هـ ۱٦٤۷م).

شاه جهان

صفویان قندهار را فراموش نکردند و در سنه (۱۰۵۸هـ) اولاً نامه ئی بطلب شهر قندهار از طریق دوستی بشاه جهان فرستاده و بعد از آن خود شاه عباس ثانی با لشکری گران و پنج توپ بالنیمز از اصفحان برآمده و بر قندهار یورش آورد. و این شهر را در زمستان بمدد ۵۰ هزار سوار محاصره کرد. از دربار دهلی شهزاده اورنگزیب با ۷۰ هزار لشکر از لاهور و کابل متوجه قندهار گردید، ولی شاه صفوی بعد از جنگهای خونین قندهار را بکشود، و محراب خان را با ده هزار سوار در آنجا گذاشته خود وی بهرات رفت. شهزاده اورنگزیب در جمادی الاولی (۱۰۵۹هـ ۱٦٤۹م) محراب را در قندهار محاصره کرد، و خود شاه جهان هم سفر چهارم خود را بکابل نمود، ولی چون کاری از پیش نبردند، امر داد که اورنگزیب محاصره ٤ ماهه قندهار را ترک گوید و به لاهور آید. دو سال بعد شاه جهان سفر پنجم بکابل نمود و شهزاده

اورنگزیب با ۵۰ هزار سوار و پیاده و ۲۰ توپ قلعه شکن و ۲۰ توپ میانه و ده فیل مست جنگی بر قندهار سوق کرد، و سعدالله خان را با قوای دیگر به پشتیبانی او گماشت. این قوای سنگین که قندهار را باز محاصره کرده بودند در دو ماه کاری کرده نتوانستند و بدون اخذ نتیجه واپس بکابل و لاهور رفتند (رمضان ۱۰٦۱هـ ۱٦۵۰م). در سال دیگر باز شاه جهان قوای سنگین را بقیادت شهزاده دارا شکوه برای محاصرۀ سوم قندهار بتعداد صد و پنجاه هزار سوار و ٤۵ توپ کلان و خورد و ۱۷۰ فیل جنگی و سی هزار گلوله توپ بر قندهار سوق کرد، محراب خان حکمران آهنین قندهار باز قلعۀ قندهار را نگهداشت و پنج ماه مقاومت نمود. و شاه جهان بدون فتح قندهار دفعه سوم ناکام به هند برگشت، و درینصورت فقط کابل و غزنی در دست شاه جهان مانده و بهادر خان افغان را بحفاظت آن گماشت. قندهار و سیستان و هرات در دست صفویان و ولایات شمالی از میمنه و اندخود تا بلخ و طخارستان و هندوکش متعلق بود به حکمداران توران که اخلاف نذر محمد خان بودند. چون شاه جهان در سال (۱۰٦۸هـ ۱٦۷۵م) بدست پسرش اورنگزیب محبوس و عوض وی اورنگزیب بر تخت دهلی نشست، مهابت خان را حکمران کابل و شمشیر خان را حاکم غزنی، و سعید خان را بفوجداری کوهستان افغان و پشاور مقرر کرد.

عصر عالمگیر پرشور ترین دورۀ افغانستان است که همواره صفحات مملکت از اتک تا کابل مورد پیکار قوای دربار دهلی و افغانان بودند، که اولاً یوسف زائیان شمال پشاور بقیادت باکو و ملا چالاک و سلطان محمود گدون بر پکهلی هجوم آوردند، عالمگیر در سال (۱۰۷۷هـ ۱٦٦٦٦م) کامل خان فوجدار اتک را بسرکوبی آنها گماشت، ولی در حدود (۱۰۷۹هـ ۱٦٦۸م) ایمل خان مهمند (که بنام ایمل شاه سکه میزد) در خیبر به همراهی خوشحال خان ختک (شاعر و مرد جنگی معروف پښتون) برخلاف قوای عالمگیر جنگهای زیادی نمودند و مدت سه سال عالمگیر در حسن ابدال برای سرکوبی آنها بماند، و شهزاده محمد اعظم در کابل بود، و آغر خان بافغانان جنگهای خونین کردی. تا که عالمگیر بعد از پنج جنگ تهتر و دوابه و نوشهر و کنداب و خاپښ و کشتار تقریباً یک لک نفوس طرفین نهضت افغانان را فرو نشانده نتوانست. چون عالمگیر ازین پیکار طویل بتنگ آمد خود وی بدهلی رفت (۱۰۸۱هـ) و ایمل خان در لغمان با آغر خان جنگی نمود بس عظیم و مدهش تا که

آغر در (۱۱۰۲هـ ۱٦۰۹م) بدست افغانان کشته گردید. و شهزاده محمد معظم بهادر شاه در اواخر عهد عالمگیری در کابل و پشاور حکمران بود، و در سال (۱۱۱٤هـ ۱۷۰۲م) سردار بزرگ قبایل افغانی پردل خان را که بالشکر خود از خوست بکابل می آمد، از ترس اغتشاش و بند شدن راه پشاور و کابل بکشت.

اورنگزیب عالمگیر

و بعد از مرگ عالمگیر که در (۱۱۱۸هـ ۱۷۰٦م) روی داد، معظم از کابل به لاهور رفت و علم شاهی افروخت و در اواخر عهد تیموری دهلی، ناصر خان در کابل و پشاور و باقر خان در غزنی حکمران بودند و پادشاهان هوتکی قندهار را تا پشین و مستنگ و دیره جات بدست آورده بودند، تا که نادر شاه افشار در (۱۱۵۱هـ ۱۷۳۸م) بساط سلطنت آل بابر را بعد از مرور ۲٤۰ سال از افغانستان برچید. مدت دونیم قرن دورهٔ تیموریه هند در افغانستان به جنگها و خونریزی بگذشت و افغانستان نقطهٔ تلاقی سه قوت بزرگ امپراطوری دهلی و صفوی ایران و شاهان تورانی ماوراء النهر بود، و بنا بران از مدنیت و صنعت و ادب پروری شاهان خظی نبرد. و مدت دونیم قرن در جنگهای شدید آزادی خواهان داخلی با متهجمین خارجی تخریب گردید و از

مدنیت تیموریه هند اثری از عمران و آبادی در افغانستان دیده نشد جز قهر و جنگ و خون و جاسوسی.

منظر تخریبات خارجی ما در این دو نیم قرن در افغانستان خیلی دلخراش است آنچه بعد از یغمای چنگیز و تیمور، دولت تیموریان هرات جبیره نموده و آثاری از مدنیت و صنعت و ادب بوجود آورده بودند، درین مدت نابود گردید. اما همین دوره بهترین مظهری از حس وطن پرستی و استقلال طلبی ملت افغان است که در دونیم قرن با سه قوهٔ مدهش آسیا جنگیدند و نگذاشتند بیگانگان به آرامی و خرمی بر وطن شان حکمرانی کنند.

درینوقت شاهان تیموری دهلی در کابل و قندهار و شاهان صفوی در هرات و سیستان و شاهان تورانی در بلخ و بدخشان سکه میزدند. چون اقوام افغان از سه طرف مورد تهدید بودند بنا بران روح مقاومت و حفظ اتونومی در انها تقویت شدی، و ادبیات پښتو درین عصر به نضج و پختگی رسید و رهنمایان آزادیخواهی و استقلال طلبی مانند پیر روشن و خوشحال خان و دیگران در زبان پښتو آثار گرانبهایی نوشتند و از ممیزات ادبی این دوره است که در ادبیات پښتو یک نوع تنفر شدیدی از سلطهٔ بیگانهٔ پادشاهان بابری هند ایجاد گردید.

تشکیلات ملکی و لشکری تیموریان دهلی در افغانستان بر اساس تشکیلات لودیان و سوریان هند بوده و بقول مستر سمت و دولافوز همان اساسهای مدنی شیر شاهی را توسیع دادند و افغانستان را به چهار صوبه تقسیم کرده بودند: که ازان جمله صوبه کابل از بدو شاهنشاهی بابر تا فتح نادر شاه افشار بدهلی مربوط بود، اما صوبه دوم قندهار گاهی به دهلی و گاهی به صفویه ایران تعلق گرفتی. صوبه سوم که بدخشان باشد در بین تیموریان دهلی و اقارب پدری آنان مورد نزاع بودی. و صوبه چهارم بلخ نیز گاهی بدودمان بابری دهلی و گاهی به پادشاهان توران مربوط گشتی، که صوبه کابل در عصر بابر بقول خود او ۲۰ محل داشت و عایدات آن بیست لک شاهرخی مساوی یک گرور روپیست و هشت لک دام شدی. که همین صوبه بقول ابوالفضل از پامیر و گلگت و سوات و بنیر و باجور تا قندهار و زابلستان وسعت داشت، و در عصر اکبری بدو سرکار کابل و قندهار منقسم میشد و سرکار کابل دارای

۲۲ محل بود و ۸۰،۵۰۷،٤٦٥ دام نقدی و ۱۳۷،۱۷۸ دام مالیه و ۲۸،۱۸۷ سوار و ۲۱۲،۷۰۰ پیاده و خود شهر کابل ۱۲،۷۸۵،٤۱۰ دام نقد عایدات داشت.

اما سرکار قندیار دارای ۲٤ محل و ۸۱۱٤ تومان (مجموعه قرء) و ۲۹،٦۰۰ دینار نقد و ٤٥،۷۷٥ گوسفند و ٤٥ اسپ پلوچی و ۳،۷٥۲،۹۷۷ خروار غله و ٤۲۰ من برنج و دو خروار آرد و ۲۰ من روغن و ۱۳،۸۷٥سوار و ۲۷،۲٦۰ پیاده عایدات دولتی بود.

عبدالحمید لاهوری در عصر شاه جهان از جمله ۲۲ صوبه مملکت آل بابر چهار صوبهٔ افغانستان را بحساب ذیل دارای عایدات دولتی شمرده است: کابل شانزده کرور دام، قندهار شش کرور دام، بلخ هشت کرور دام، بدخشان چهار کرور دام (هر پنج دام مساوی ۲ آنه).

بقول ابوالفضل هر صوبه به چند سرکار و شهر و قلعه وتهانه تقسیم شدی و صوبدار آمر ملکی و نظامی بودی، که تا دوازده کرور دام معاش داشتی و در تحت امر صوبدار کومکی (آمر نظامی موقتی) و تعینات (آمر نظامی دایمی) و فوجدار (معاون افسر بزرگ نظامی) تهانه دار و کوتوال یعنی قلعه دار در مراکز مهمه امنیت عامهٔ بلاد و راهها و قلاع نظامی مملکت را اداره میکردند، و گاهی یك صوبه بصورت تیول (اقطاع) هم بیکی از امراء و شهزادگان داده شدی و او را تیولدار گفتندی. در هر صوبه و شهر دیوان مامور محاسبه و امور مالی بودی و قاضی هم امور عدلیه و محاکم شرعی را اداره کردی، که برای قشون یکنفر قاضی عسکر (عدالت اردو) جداگانه وجود داشتی. بخشی مامور بود که تنخواه و لوازم لشکری را مهیا کردی، و واقعه نویس بامور استخبار و جاسوسی پرداختی، که بنام هر کاره اشخاص جواسیس در هر جا داشتی. گاهی بنام ناظم و نظامت نیز اشخاص مهم دربار آل بابر دهلی بحیث روسای تنظیمیه فوق العاده موقتاً ببرخی از موارد مهمه رفتی و تمام این کارکنان دولتی مراتب ذیل داشتی.

اول ده هزاری که ۷۰۰ اسپ و دو صد فیل و دو صد حیوان باربر دار و ۳۲۰ عراده در تحت امر داشت و ماهوار تا ٦۰ هزار روپیه تنخواه گرفتی.

این مراتب از ده هزاری تا ده باشی به ٦٦ رتبه میرسید، و هر منصب پایین از پنجهزاری از حیث تنخواه سه مرتبه داشتی مثلاً پنجهزاری اول پنجهزاری دوم و سوم.

از بقایای عمرانات دوره تیوریه دهلی در افغانستان است: طاق چهل زینه در کوه سر پوزهٔ غرب قندهار که بقرار کتیبهٔ آن میرزا کامران و میرزا عسکری و میرزا هندال عمران آنرا در (۹۳۰هـ) اغاز و بسال (۹۵۳هـ) انجام داده اند. و بعد از انها میر معصوم صاحب منصب اکبری کتیبه یی در سنه ۱۰۰٤ هـ در مدت چهار سال بذریعه سنک تراشان ماهر بنام همایون و اکبر در آن کنده است. دیگر کتیبهٔ مزار سید حسین زنجیر با خواهر زادهٔ بابا حسن ابدال قندهاریست که همین میر معصوم در سال (۱۰۰۱هـ) کند و کذالک آبادانی و کتیبهٔ مزار سید عبدالجلیل بن سلطان خلیل بن سلطان محمد متوفی (۸٥٤هـ) مشهور به شاه مقصود در خاکریز ٤۰ میلی شمالی قندهار است که میر بزرگ ولد سید معصوم در (۱۰٥٥هـ) آباد کرده. دیگر کتیبهٔ مزار سید محمد المشهور به سید شیر قلندر ولد امیر انصاریست که بقول تاریخ معصومی در محرم ۹۳۳هـ وفات یافته و میر معصوم مذکور در کوه سپیروان قندهار در سال (۱۰۰٥هـ) کتیبهٔ آنرا نوشته و عمارتی بران ساخته. دیگر چارباغ قندهار است که بقول ابوالفضل از عمرانات بابر بود.

اما در کابل باغ شهر آراء و چارباغ و باغ جلوخانه و اورته باغ و باغ صورت و باغ مهتاب و باغ آهوخانه بقول عبدالجمید از بقایای عمرانات بابری بودند، که جهانگیر در تزک خود نیز توصیف آنرا میکند. کذالک باغ پغمان (ساخته میرزا الغ بیگ و بابر) و تخت بابر که به امر خودش در ۹۱٤هـ ساخته شده و جهانگیر در (۱۰۱٦هـ) بطرف جنوب کابل تکمیل کرد. و هم چهارچته کابل (بازار معروف ساخته علیمردان خان) مسجد شور بازار (ساخته اورنگزیب) باغ علیمردان و باغ صفا (در بهسود جلال آباد اثر بابر) باغ وفا که در (۹۱٤هـ بابر ساخته) قلعهٔ شهباز (بقول ابو الفضل ساخته اکبر در (۹۹۸هـ) و باغ استالف و مسجد سنگ مرمر مزار بابر و باغ نمله (مشرقی کابل معمور ۱۰٥٦هـ) از عمرانات شاه جهان اند.

حصار کابل که از سابق موجود بود بقول تزک جهانگیری از طرف میرزا کامران ترمیم و عمارات بالا حصار در سفر (۱۰۱٥هـ) بامر جهانگیر تعمیر شدند. اما حصار شهر قندهار که در سال (۱۱٥۱هـ) نادر شاه آنرا ویران ساخت از زمان قدیم موجود بود. که بقول عبدالحمید شاه جهان آنرا بمصرف هشت لک روپیه ترمیم کرد. قلعهٔ

پروان شمالی کابل (جبل السراج کنونی) را هم همایون در (۹۵۵هـ) ساخت که مرکز لشکر او بود.

در عصر شاهان تیموریه دهلی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان دارالضرب نیز بوده، و بقول ابو الفضل در عصر اکبر کابل یکی از جمله همان چهار صوبه بودی. که طلای اکبر را دران سکه میزدند، در هر چهار صوبه مسکوکات نقره و مس از طرف شاهان تیموری دهلی یا صفویان ضرب شدی و در عصر جهانگیر مسکوک مسی در قندهار ضرب گردیده که شکل بروج شمسی تقویمی دارد، کذالک جهانگیر در سال ١٤ جلوس روپیه نقره در قندهار ضرب کرده که بیت (زجهانگیر اکبر شاه سکه قندهار شد دلخواه) دارد.

از مشاهیر علمی و ادبی عصر تیموریان دهلی در افغانستان اند: ابتری بدخشی (شاعر)، ابراهیم بیتنی (تکمیل کننده مخزن افغانی)، ملک ابوالفتح سیستانی (شاعر سردار)، آتشی قندهاری (شاعر متوفی ۹۷۳هـ)، شیخ احمد مجدد کابلی (عارف سرهندی ۹۷۱-١٠٢٤هـ)، ارزانی (شاعر پښتو حدود ۹۵۰هـ)، اشرف خان هجری (شاعر پښتو پسر خوشحال خان خټک)، میرزا اعجاز هروی (شاعر و نثار)، سلیم افغان لودی (شاعر) ، افضل خان خټک (متوفی ۱۱۸۳هـ مولف تاریخ مرصع پښتو)، ملا الف هوتک (ناظم بحرالایمان پښتو ۱۰۱۹هـ)، امام الدین متی زی (١٠٢٠-١٠٦٨هـ) مولف تاریخ افغان، امانی کابلی (شاعر)، امانی افغان (شاعر حدود ۱۰۷۷هـ)، امیر (شاعر پښتو ۱۰۲۳هـ)، انوری هروی (شاعر)، امانی افغانی (شاعر حدود ۱۰۷۷هـ)، امیر (شاعر پښتو ۱۰۲۳هـ)، انوری هروی (شاعر)، بابای بلخی (شاعر حدود ۹۵۰هـ)، بابو جان (شاعر پښتو حدود ۱۰۵۰هـ)، خواجه باقی باللّٰه کابلی (عارف و مولف سلسلة الاحرار ۹۷۱-۱۰۱۲هـ)، شیخ بایزید افغان (زاهد معروف عصر عالمگیر)، بایزید روشن (قاید و نویسنده پښتون)، بای خان (شاعر پښتو حدود ۱۱۰۰هـ)، شیخ بستان بړیڅ (شاعر و عارف پښتون متوفی ۱۰۰۲هـ)، بنایی کابلی (شاعر عصر همایون)، بو العجب کابلی (شاعر دوره اکبری)، جهانگیر هروی (ناظم مظهر الاثار متوفی ۹٤٦هـ)، غزنوی (شاعر متوفی ۹۷۳هـ در پشاور)، تایب هروی (شاعر ۱۰۸۰هـ)، تاش محمد قندوزی (مولف حجة الاورنگ شاهیه ۱۱۰۰هـ)، ترابی بلخی (شاعر)، سلطان قندهاری (شاعر عصر اکبر)، ثابت بدشخی

(شاعر)، ثابت بریخ (عارف پښتون)، شانی خان هروی (شاعر دوره اکبری)، جهانگیر هروی (ناظم مظهر الاآثار متوفی ۹٤٦هـ)، حبیبی کابلی (ناظم یوسف و زلیخا ۱۰۹۰هـ)، قاضی نظام بدخشی (قاضی دورهٔ بابر)، حسام الدین بدخشی (قاضی دورهٔ بابر و همایون)، حلیمه (شاعرهٔ پښتو دختر خوشحال خان ختک)، ملک حمزه سیستانی (شاعر ۱۰۸۳هـ)، حمید ماشو خیل مهمند (شاعر پښتو ۱۱۰۰هـ)، حمید گل (شاعر پښتو)، خانگل خلیل (شاعر پښتو)، خانی کابلی (شاعر ۹۸۵هـ)، خرد بیگی کابلی (شاعر متوفی ۹۷۵هـ)، خواند میر (نویسنده حبیب السیر و خلاصة الاخبار و دستور الوزراء وغیره متوفی (متوفی ۹٤۱هـ)، خواجه زاده کابلی (شاعر عصر اکبر)، خواجه حسین هروی (شاعر متوفی ۹۷۹هـ)، خواجه محمد بنگش (شاعر پښتو عصر عالمگیری)، خوشحال خان ختک (سردار جنگی و شاعر معروف پښتو ۱۰۱۲-۱۱۰۰هـ)، داعی کشمی (شاعر متوفی۹۹٤هـ)، درویزه ننگرهاری (نویسندهٔ پښتو و مبلغ معروف)، دولت لوانی (شاعر پښتو حدود ۱۰۵۸هـ)، رابعهٔ قندهاری (شاعرهٔ عصر بابر)، دوست محمد کاکړ (شاعر و مؤلف غرغښت نامه پښتو ۹۲۹هـ)، دبیری کابلی (شاعر عصر شاه جهان)، ربیع بلخی (شاعر ۱۰۸۰هـ)، رحمان بابا (شاعر پښتو و عارف معروف پشاور)، رونقی بدخشی (شاعر متوفی ۹٦٤هـ)، زایر بدخشی (شاعر متوفی ۱۰٦۷هـ)، ساغری هروی (شاعر حدود ۹۵۰هـ)، سروری کابلی (شاعر عصر عالمگیری)، زرغونه قندهاری (شاعره پښتو که بوستان سعدی را در ۹۰۳هـ به پښتو نظم کرد)، سکندر خان (شاعر پښتو پسر خوشحال خان ختک)، سلطان قندهاری (شاعر عصر اکبر)، سلطان علی اوبهی هروی (شاعر حدود ۹۵۰هـ)، سلطان محمد خندان (خطاط و شاعر کابل حدود ۱۱۰۰هـ)، سوسنی کابلی (شاعر و امیر عصر جهانگیر)، سید احمد ختک (از مولفین عصر اکبری)، سیف خان خوستی قطغنی (افسر عهد شاه جهان و مؤلف راگ پن در موسیقی متوفی ۱۰۹۵هـ)، ملا شاه بدخشی (نویسنده تفسیر و شاعر متوفی ۱۰۷۰هـ)، شجاع سیستانی (شاعر)، شوخی هروی (شاعر)، سیدای بلخی (از علمای حضور بابر)، امیر شیر علیخان لودی (مؤلف تذکره مرآة الخیال ۱۱۰۲هـ)، شیر محمد هوتک قندهاری (۱۰۹۲-۱۱۷۵هـ، ناظم اسرار العارفین در پښتو)، شیر محد ننگرهاری (شاعر پښتو ۱۱۰۰هـ)، صادق قندهاری (شاعر عصر همایون)، صبوحی بدخشی (شاعر متوفی ۹۷۳هـ)، صبوحی

کابلی (شاعر دربار اکبر)، صدر خان خټک (شاعر پښتو پسر خوشحال خان خټک)، حاجی عارف قندهاری (مورخ و شاعر دربار بیرم خان و نویسندۀ مطلع و مقطع در تاریخ ۹۸٦هـ)، عارف کابلی (شاعر ۱۰۰۰هـ)، ملاء عالم گلبهاری (شاعر عصر اکبر ناظم صلصلة الجرس و نویسنده دلالة العقل و بحر الوجود و عوالم الاثار و فواتح الولایه متوفی (۹۹۲هـ)، عباس سروانی (مولف تاریخ شیر شاهی)، عبدالسلام پشاوری (نواسۀ درویزه و نویسنده پښتو)، عبدالرحمن بختیار (عارف حدود ۹۰۰هـ)، عبدالعزیز هروی (عالم عصر بابر)، عبدالرحمن رمزی بدخشی (مولف ردالشیعه و اثبات نبوت)، میر عبدالله ولد میر نعمان از مشایخ نقشبندیه و شاعر، عبدالعلی تالقانی (نویسنده انشاء ۱۰٦۰هـ)، عبدالله نیازی (عارف دورۀ اکبری متوفی ۱۰۰۰هـ، شاگرد شیخ سلیم چشتی و سید محمد جونپوری)، عبدالله (شاعر پښتو در حدود ۱۰۰۰هـ)، عبدالرحمن مانکراوی ضلع هزاره (مولف حسینه در عصر اکبری)، عبدالرحیم مانکراوی (مولف ردالبدع در عصر اکبری)، عبدالوهاب مانکراوی (ناظم کنز الدقایق در عصر اکبری)، عبدالرسول ابن سید علی (مؤلف مجمع اللغات و الاسماء در ۱۱۱۸هـ)، عبدالقادر خټک (شاعر پښتو پسر خوشحال خان)، عبدالصمد بدخشی (شاعر حدود ۹۵۰هـ)، عبدالرحیم هوتک قندهاری (شاعر پښتو)، عبدالرشید ولد سلطان حسین (ناظم رشید البیان در حدود ۱۱۰۰هـ)، عبدالرزاق کابلی (عالم عصر شاه جهان که بر شرح تجزیه و محاکمات حواشی نوشته)، عزت هروی (شاعر و افسر لشکری دربار عالمگیر متوفی ۱۰۸۰هـ)، عشقی کابلی (میر بخشی و شاعر عصر اکبری متوفی ۹۹۰هـ)، علیخان (شاعر پښتو)، سید علی قندوزی ولد سید قنبر مشهور به پیر بابا (عارف معروف)، عمر خویشکی (از علمای عصر اکبری و پیروان روشانی)، عیسی پشاوری شاگرد اخوند پنجو (نویسندۀ کتاب در فضلیت اهل بیت)، عیسی مشوانی (شاعر پښتو ۹۰۰هـ)، عیسی اخوندزاده کاکړ (شاعر پښتو حدود ۱۰۵۰هـ)، میر کلان غزنوی (امیر و شاعر عصر اکبری)، غلام محمد ولد شیرخان گیگیانی ناظم معراج نامه و سیف الملوک به پښتو ۱۱۱۵هـ)، غیوری کابلی (شاعر و ملازم شهرزاده محمد حکیم)، فخری هروی (شاعر و مؤلف عصر همایون)، فصیح هروی (شاعر)، فصیحه هروی (شاعره)، فیاض پشاوری (ناظم قصه بهرام و گل اندام در پښتو)، فیاض هروی (شاعر ۱۱۰۰هـ)، فیروزه کابلی (شاعر از رجال دربار

همایون)، قاسم قندهاری (از علمای عصر اکبر)، شیخ قاسم سلیمانی پشاوری (عارف و نویسنده تذکرة الاولیاء افغان در عصر اکبری)، قاسم کاهی کابلی (شاعر دربار اکبر)، قاسم شنواری (نویسنده فواید شریعت در پښتو در ۹٦۷هـ)، قلندر (شاعر پښتو)، کاظم خان شیدا (شاعر پښتو از خاندان خوشحال خان ختټک)، کاشفی بدخشی (شاعر ۱۰٤۲هـ)، میرزا کامل ولد احمد بخشی (نویسنده بحر الزمان متوفی ۱۱۳۱هـ)، گدایی کابلی (شاعر عصر همایون)، لایق بلخی (شاعر دربار امام قلی خان پادشاه توران)، لعلی بدخشی ولد شاه قلی (شاعر و ملازم دربار اکبر)، شیخ متی کاسی (عارف عصر اکبر متوفی ۱۰۱۰هـ)، میر محمد زاهد هروی پسر قاضی اسلم (عالم و وقایع نویس شاه جهان ۱۰٦٤هـ نویسنده حاشیه شرح مواقف و حاشیه شرح تهذیب علامه دوانی و حاشیه تصور و تصدیق قطب الدین رازی و حاشیه شرح الهیا کل و زاوید ثلاثه)، قاضی محمد اسلم هروی (قاضی کابل و هند در عصر جهانگیر و امام شاه جهانی متوفی ۱۰٦۱هـ در لاهور)، شیخ محمد امین بدخشی (عارف و نویسندهٔ قطرات و رساله ضروریه متوفی در کشمیر ۱۰۹۸هـ)، محمد یوسف کابلی پسر شاه بیگخان (شاعر مقتول ۹۸۰هـ)، شیخ محمد صالح الکوزی قندهاری (شاعر پښتو و عالم حدود ۱۰۱٤هـ)، محمد صالح فارغی (شاعر عصر همایون)، محمد تقی تالقانی غافل (شاعر متوفی ۱۰۵۰هـ)، ملا محمد هروی (عالم عصر اکبری ۹۸۲هـ)، محمد هاشم قندهاری (شاعر دربار بیرم خان)، محمد فاضل بدخشی (عالم و قاضی عدالت اردو در عصر جهانگیر)، محمد امین فوشنجی ولد قنبر علی (شاعر و امیر دربار شیبانی)، محمد طاهر انصاری هروی (شاعر حدود ۱۰۰۰هـ)، محمد بن ابراهیم (مورخ عصر سلطان ابراهیم لودی نویسنده تاریخ ابراهیم شاهی)، علی محمد مخلص روشانی (شاعر پښتو ۹۵۰هـ)، ملا مست زمند (نویسنده سلوک الغزات پښتو حدود ۱۰۵۰هـ)، مستفید جگدلکی (شاعر دربار عبدالعزیز خان شاه بخارا در حدود ۱۰۰۰هـ)، مسعود بن عبدالله پشاوری (شاعر پښتو ناظم قصه آدم خان و درخانی در حدود ۱۰۰۰هـ)، مصطفی خان بدخشی (عالم و امیر دربار عالمگیر و نویسنده امارات الکلم در استخراج آیات قرآن)، مصطفی بن نور محمد بن عبدالکریم بن درویزه (نویسندهٔ پښتو در حدود ۱۱۱۲هـ)، مظفر الدین بدخشی (شاعر حدود ۹۸۷هـ) میر معصوم نامی بن سید صفایی از نسل بابا حسین ابدال مدفون قندهار

(مولف تاریخ معصومی و طب نامی و شاعر و افسر نظامی دوره اکبر ناظم معدن الافکار و حسن و ناز اکبر نامه و پری صورت)، مغزی هروی (شاعر عصر میرزا کامران متوفی ۹۸۲هـ)، معجز کابلی (شاعر عصر عالمگیر)، مفید بلخی (شاعر دربار عبدالعزیز خان بخارا در حدود ۱۰۵۰هـ)، مقصود هروی (خطاط دربار هایون)، تاج محمد ممنون (شاعر متوفی ۱۱۵۰هـ)، قاسم موجی بدخشی (امیر و شاعر دربار همایون ناظم یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون متوفی ۹۷۹هـ)، مهری هروی (شاعرهٔ دربار ملکه نورجهان)، میر کلان هروی (عالم معروف و معلم جهانگیر متوفی ۹۸۳هـ)، میرک بلخی متخلص به فکری (عالم و شاعر متوفی در اصفحان ۱۰٦۱هـ)، میرک هروی)عالم و معلم داراشکوه و صدر کل عهد عالمگیر متوفی ۱۰۷۱هـ)، میر دوست کابلی (خطاط عهد اکبری)، میرزا خان انصاری روشانی (شاعر پښتو)، میر الهی بدخشی (شاعر و قاضی کولاب حدود ۹۵۰هـ)، میر علی هروی خطاط معروف (متوفی ۹٦٦هـ)، میرزا قلی میلی هروی (شاعر متوفی ۹۸۳هـ)، ناظم هروی (شاعر حدود ۱۰۷۰هـ)، میر نصیر الدین هروی (از علمای دربار عالمگیر)، قاضی نظام غازی خان بدخشی (عالم و امیر دربار شهزاده محمد حکیم و اکبر مؤلف رساله اثبات کلام و بیان ایمان تحقیق و تصدیق و حاشیه بر شرح عقاید و رسایل تصوف متوفی ۹۹۲هـ)، خواجه نظام الدین احمد هروی پسر محمد مقیم مورخ دربار اکبر مؤلف طبقات اکبری (متوفی ۱۰۰۳هـ)، نظمی بلخی (شاعر حدود ۱۱۰۰هـ)، نعمت الله هروی پسر محمد خواجه حبیب الله (مؤلف مخزن افغانی در ۱۰۱۸هـ)، نعمت الله ولد رکن الدین تیراهی (مؤلف رساله ذکر و فکر رسایل تصوف در حدود ۱۰۰۰هـ)، نیکبخته دختر شیخ الله داد مموزی شمال پشاور (مادر شیخ قاسم سلیمانی و مولفهٔ ارشاد الفقراء بسال ۹٦۹هـ) و اصب قندهاری (شاعر متوفی در اصفهان ۱۰۵۰هـ)، واصل (شاعر پښتو در حدود ۹۰۰هـ)، واصل کابلی (شاعر متوفی ۹٦۸هـ)، واقعی هروی (شاعر ملازم اکبر)، والای قطغنی (شاعر و صوبدار کشمیر در عهد شاه جهان متوفی ۱۰۷٤هـ)، و داعی هروی (شاعر عهد اکبر)، وفای هروی (شاعر متوفی در اصفهان ۱۰۵۰هـ)، و قوفی هروی (عالم و شاعر عهد اکبری)، ویسی هروی (شاعر و خطاط حدود ۹۸۳هـ)، هدایت بدخشی (ناظم خسرو و شیرین متوفی ۱۰۵۰هـ)، همت خان (از شعراء و امرای دربار شاه جهان متوفی ۱۰۹۲هـ)، همت سیستانی ولد

ملک حمزه (شاعر عصر شاه جهان)، یاری هروی (شاعر حدود ۹۵۰هـ)، یحیایی سبزواری (شاعر متوفی ۱۰۳۵هـ)، یکتای بلخی (شاعر دربار امام قلی خان بخارا)، یگانه بلخی (شاعر دربار امام قلی خان بخارا)، و یونس خیبری (شاعر پښتو).

در عصر بابریان هندوستان در تحت یک اداره سیاسی آمده بود در همین اوقات در ایران شهنشاهی صفوی باوج کمال رسیده و هم در تورکیه و ممالک عربی تا اقاصی افریقا خلافت آل عثمان عروج کرد، و در ماوراء النهر هم دودمان شیبانی (۹۰٦-۱۰۰۷هـ) اقتدار یافتند، که این چهار شاهنشاهی اسلامی از مجاری گنگا تا سواحل ایتالیا در اروپا سواحل جبل الطارق و طنجه بر ممالک فسیحه آسیا و افریقا و اروپا حکم میراندند و روابط سیاسی و تجارتی ممالک انگلستان و روسیه و هالند و پرتگال و هسپانیا نیز با هند و ایران و عثمانیه قایم شده بود، بنابران تجارت هند با ماوراء النهر و ایران از راه های پشاور و کابل و بخارا با قندهار و هرات و بخارا و مشهد ترقی کرد. و از افزونی عایدات دولت در عصر شاه جهان بخزانه دولتی از صوبهای کابل و قندهار و بلخ و بدخشان نیز ثابت میگردد که در سهول تجارت و زراعت و صنعت وسعت یافته بود، زیرا امپراطوری های بزرگ هند و ایران و عثمانی بانکشاف صنایع و تجارت و علوم خدمتهای شایانی کرده اند. همواره صنعت کاران ماوراء النهر و ایران و خراسان بهند و از انجا بممالک مذکور می آمدند، علماء و دانشمندان از مملکتی به دیگر مملکت میرفتند، تجار نیز امتعۀ نفیس عثمانی و ایران و ماوراء النهر را از راه خراسان بهند نقل میکردند و امتعه و عقاقیر و ادویه هندی را بخراسان و ماوراء النهر و ایران و عثمانی میبردند. ازینرو قوافل ثروتمند تجارتی همواره از کابل و قندهار و هرات میگذشتند، و مراکز تجارتی راه، امرتسر و پشاور و ملتان و شکارپور و کابل و قندهار و هرات و بخارا و خجند و مشهد بودند.

آل بابر در افغانستان:

*۱ـ بابر ۹۱۰-۹۳۷هـ

*۲ـ همایون بن بابر ۹۳۷-۹٦۳هـ

*۳ـ کامران بن بابر حدود ۹٦۰هـ

*٤ـ جلال الدین محمد اکبر بن همایون ۹٦۳-۱۰۱٤هـ

*۵ـ محمد حکیم بن همایون حدود ۹۹۰هـ

*٦ـ جهانگیر بن اکبر ۱۰۱٤-۱۰۳۷هـ
*۷ـ شاه جهان بن جهانگیر ۱۰۳۷-۱۰۷٦هـ
*۸ـ اورنگ زیب عالمگیر بن شاه جهان ۱۰٦۸-۱۱۱۸هـ
*۹ـ معظم شاه بن عالمگیر حدود ۱۱۱۸-۱۱۲٤هـ.

مآخذ: تاریخ هند از دو لافوز، بابر از فرنارد کروناد فرانسوی، اقبالنامه جهانگیری، اکبر نامه، تزک جهانگیر، منتخب اللباب، عالمگیر نامه، طبقات اکبری، ریاض السلاطین، دول اسلامیه، آئین اکبری، رقعات عالمگیری، منتخب التواریخ، تزک بابر، فرشته، مجمع السلاطین، کیمبرج هستری آف اندیا ج ٤، دائرة المعارف اسلامی، سیرالمتاخرین، تاریخ معصومی، مفتاح التواریخ، مخزن افغانی، حیات افغانی، خورشید جهان، تاریخ نظامی ایران، تذکرة الابرار و الاشرار، سلوک الغزات قلمی پښتو، تاریخ مرصع پښتو، دیوان خوشحال خان پښتو، پټه خزانه پښتو، پادشاه نامه، عمل صالح، افغانستان در عصر تیموریان هند از حبیبی، تاریخ هند از سمة، مآثر الامرا و سبجه المرجان فی آثار هندوستان، کتیبه های چهل زینه قندهار، تذکرهٔ نصر آبادی، ذکر مجدد، تذکره علما هند، د ښتونخواه هاروبهار، پښتانه شعرا ۱-۲ ج، روز روشن، تاریخ افغانی امام الدین، هفت اقلیم، شمع انجمن، دیباچه گرامر راورتی، شکرستان افغانی، بهارستان افغانی، سکینته الفضلا، قاموس الاعلام ترکی، مذکر احباب قلمی، حجة الاورنگ شاهیه قلمی، آتشکدهٔ آذر، گلشن روه، چراغ انجمن، مقدمه کلیات خوشحال خان، تذکرهٔ حسینی، کلید افغانی، جامی سرو آزاد، تاریخچهٔ شعر پښتو، تاریخ ادبیات پښتو جلد ۲، ریاض الشعرا قلمی، مراة الخیال، مآثر رحیمی، مخزن اسلام پښتو قلمی، خزینة الاصفیا، مقدمهٔ دیوان عبدالقادر خان، تذکرة الخواتین، نفایس المأثر، فواید السریعه پښتو خطی.

حصهٔ اول **شاهان و شهزادگان بابری هند**
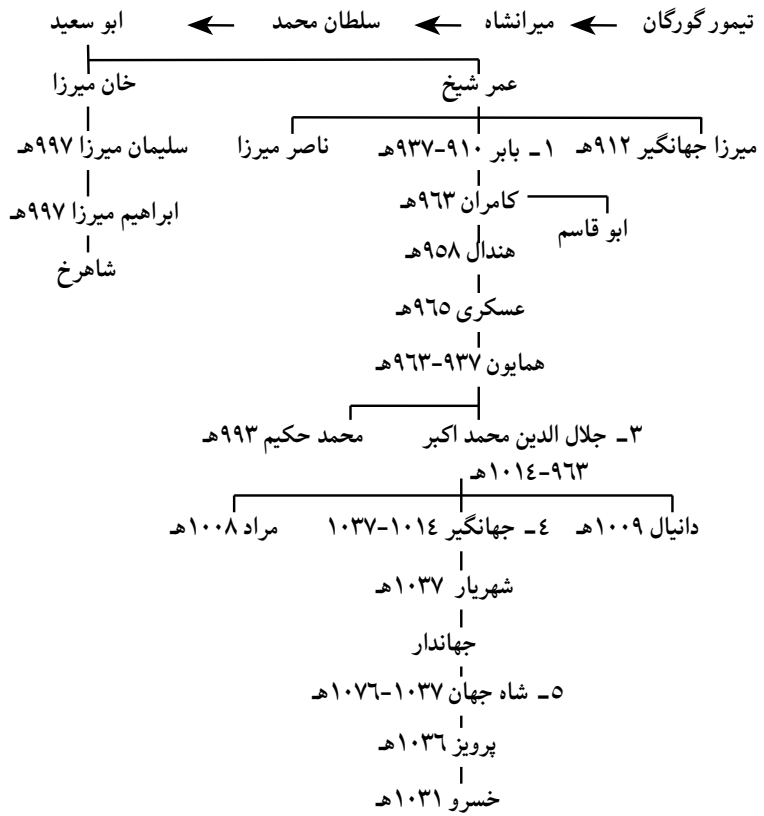
حصهٔ دوم **شاهان و شهزادگان بابری هند**
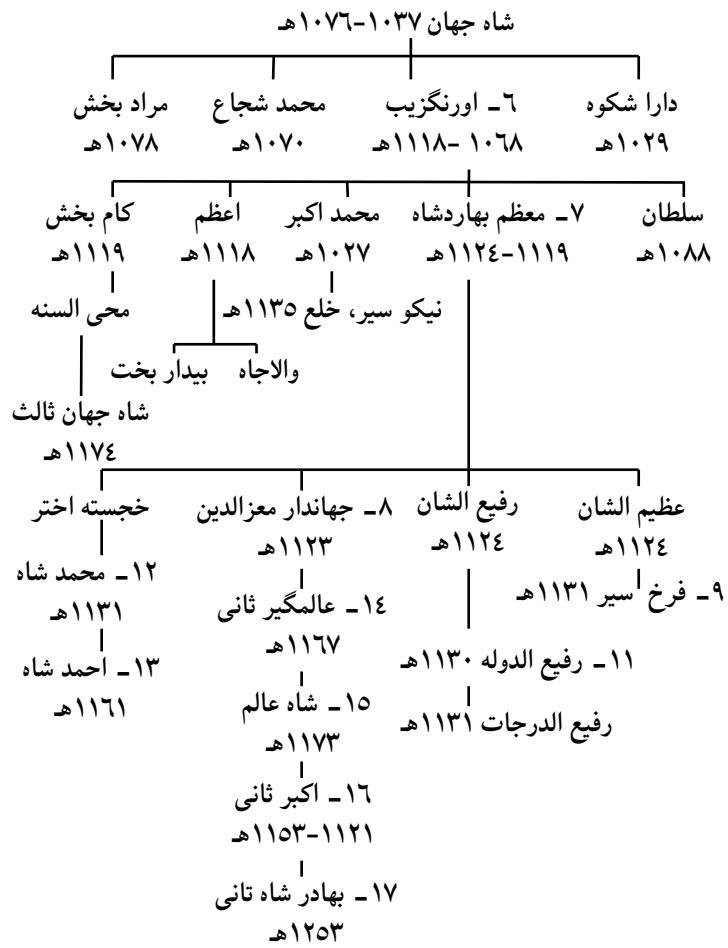
بخش ششم
روشانیان
۹۴۰-۱۰٤۷هـ

طوریکه در مباحث گذشته خوانده اید، دورهٔ سوریان غور که از نژاد افغان و حافظ مفاخر افغانی بودند با مجد و جلال بینظیری گذشت و آن شاهنشاهی از اقاصی غربی خراسان تا سواحل گنگا بسط یافت، اگرچه تاخت وحشیانهٔ چنگیز آن بساط عظمت را در نور دید، ولی افغانان آن مجد و جلال را فراموش نکردند و در هند بتأسیس دوبارهٔ سلطنت لودیان وسوریان و خلجیان وغیره پرداختند. اما تهاجمات پیهم آل چنگیز و تیمور نگذاشت باز سرزمین افغانستان و خراسان در تحت وحدت سیاسی درآید، و بابر که شخصی از همان نژاد بود، کاریکه نیاکانش کرده بودند تکرار کرد.

درین چند قرن متوالی همواره افغانان در فکر عود عظمت خود بودند و درین چهار صد سال درکوهسار افغان رجالی پیدا شدند، که برای عود مجد تاریخی افغانی با قوای سنگین شاهان قهار پنجه نرم کردند. و برخلاف سطوت و سلطهٔ ناروای فرمانروایان اجنبی جنگیدند و چنانچه اندرین تاریخچه بارها خوانده ایم، علم استقلال خواهی را با مجاهدت تاریخی برافراشتند.

یکی از رجال استقلال طلب که میخواست باز افغان را بمرتبت جلال تاریخی خود برساند، بایزید مشهور به روشان (روشن) بود که استعمار طلبانش (پیر تاریک) گفتندی. این شخصیت تاریخی و دلاور و دشمن استعمار و تسلط، بایزید ولد قاضی عبدالله ولد محمد بود که او را سراج الدین و میا مسکین روشان نیز گفتندی از خانوادهٔ (انصاری) قوم اورمړ افغان که بسال (۹۳۲ هـ) در جالندهر پنجاب از بطن بیبن (صورت مهمند بی بی) بنت محمد امین بدنیا آمد. دودمان انصاری اولاً در قندهار و بعد ازآن در کانی کورم وزیرستان سکونت داشتند و محمد امین پدر بیبن برادر جد عبدالله بود و این دودمان بعلم و فضیلت شهرت داشت.

محمد انصاری سر سلسله دودمان روشن دارای دوازده پسر بود که از انجمله

عبدالله فضیلتی داشت و به شغل قضا می پرداخت و طوریکه آخوند درویزه گوید اورمړ و انصاری از قبایل وزیرستانند و میا روشان از قبیلهٔ انصاری بود.

ولی در شهر جالندهر (پنجاب) دودمانی بنام انصاری موجود بودند، که خود را اخلاف میان روشن گفتندی. آنان کتابی در دست داشتند، بنام (تذکرة الانصار) که دران نسب نامه بایزید را به سلسلهٔ هفدهم به ابوایوب الانصاری یکی از اصحاب حضرت محمد (ص) رسانیده اند.

و گویند که مولد بایزید جالندهر است و حجرهٔ او تاکنون نزد مزار شیخ احمد غوث ولی موجود است.

و بدین ترتیب نام انصاری را ازین انتساب تاریخی دریافته باشند. ولی چون در بین قبایل اورمړ وزیرستان قبیلهٔ بدین نام نیست، لهذا باید گفت که انصاریان با افغانان اباعنجد محشور بودند. لهذا افغانان بودند، و همواره مورد احترام تمام مردم واقع میشدند.

بایزید در طفلی از پدر خود ملا پاینده و ملا سلیمان کالنجری درس خواند، و چون به سن رشد رسید پدرش خواست او را بدودمان شیخ بهاءالدین زکریا در ملتان گرویده گرداند. ولی خود وی چون رشد و هدایت را مسایل ارثی نشمردی، به یکی از برادر زادگان پدر خود خواجه اسمعیل بن خداداد بن محمد دست ارادت داد. و همواره به زهد و طاعت و تقوا بسر بردی و با پدر خود که ظاهراً قاضی آلوده با مورد نیوی بودی محشور نگشتی.

درینوقت بایزید با جهد شخصی، به زهد و مراقبه و تفکر پرداخت، و قراریکه خودش گوید شبی حضرت خضر را بخواب دید و بعد ازان به مراتب قرب و وصلت رسید. و پدر و برادر اندر خود شیخ یعقوب را از شغل قاضی گری و اخذ رشوه همواره منع کردی و بنابران او را با دودمان خود از همان وقت اختلاف افتاده بود.

بایزید از ایام جوانی بسیر و سیاحت و تزکیه نفس پرداخت، و تا قندهار و هند و ماوراء النهر تا سمرقند سفر کرد، و با دانشمندان و اهل نظر درآمیخت. و علوم مروجه عربی و دینی را کسب کرد. در ادب و فلسفه و تصوف مطالعاتی نمود، و بسیر آفاق و انفس پرداخت. و ضمناً درین سفر تجارت اسپان را نیز پیشهٔ خود قرار داد. چنانچه باری از سمرقند اسپان خوب را خریده به هند برد و این سفر های او از پانزده سالگی

عمرش در حدود (۹٤۷ هـ) آغاز و تا حدود (۹٦۰ هـ) دوام داشته است.

شخصیت علمی و فکری بایزید در این اوقات پخته تر گردید، و بقول مورخان مرد فکور و عالم و دانشمند فصیحی بار آمد، آخوند درویزه مرد مخالف او هم گوید که مرد عاقل و دانا و فیلسوفی بود. مؤلف دبستان مذاهب گوید: که در دربار میرزا محمد حکیم بکابل اکثر علما از مناظرهٔ وی باز ماندند و بر آنها فایق آمد، و بنابران میرزا او را باحترام بازگردانید، وحتی گویند: که خود میرزا و قاضی خان قاضی کابل و حکیم خان و میرزا اتالیق همه معتقد او گشتند.

بایزید در دوران سفرهای خویش، حالت مظلومیت افغانان را در تمام پښتونخوا بنظر غایر دید، و در حالیکه عظمت گذشتهٔ لودیان و سوریان را فراموش نکرده بود، بدین فکر افتاد که این مردم آشفته و پریشان و پراگنده را بر مرکز ملی خود فراهم آورد، و در بین شان حکومتی را قایم سازد، که از خود آنان باشد و کانون آزادی را باز گرم گرداند.

این نظریهٔ سیاسی بایزید بلاشبهت رد عملی بود از مظالم وستمهای که زمامداران تیموریان هند بر افغانان روا میداشتند و هر افغان حساس از ملاحظهٔ آن بفکر دفاع می افتاد.

درین مورد ما دو سند تاریخی بدست داریم: اول آنکه بایزید در عصر حکمرانی بیرم خان معروف به قندهار در حدود (۹٦۰ هـ) سفری کرده بود. و کالای تجارت بدان دیار برده، قراریکه خودش گوید: کاروانیان دران دیار مورد ستم حکمدار قرار گرفتند و در حین دادخواهی او را هم بدربار بردند. الفاظ خود وی اینست:

"درانوقت در قندهار یک میر بود نام او بیرم خان بود، بران کاروان ظلم کرد...

پس وارثان بعضی جمع شدند برای فریاد کردن، و مرا نیز با خود روان کردند...

گفتم امیران و پادشاهان را حق تعالی از عدل خواهد پرسید ویک ذره عمل کسی را ضایع نگرداند، بر وی بنماید که: (فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره) پس بیرم خان قبول کرد و گفت تفحص حال بکنم ولیکن تفحص نکرد بر وعده مخالفت شد..."

ازین داستان که بقلم خود بایزید نقل شده پدید می آید، که این شخصیت بارز افغانی از دیدن مظالم حکام اجنبی بر قوم خود متأثر بود، و ستمگران را به داد و عدالت دعوت کردی.

این احساس شریف که برای هر فرد غیور بلاشک در حین دیدن ستمگاریهای دل آزار اجانب پیدا میشود بلاخر علت اساسی نهضت روشانیه گردید و تذکرة الانصار آنرا چنین شرح میدهد: "حکام مغل ظلم و ستم خود را بر افغانان بغایت رسانیدند تا جائیکه روزی یکی ازین ستم کاران یکنفر زن افغان را ماخوذ داشت و موی سر او را با سنگ آسیا فروبست، چون پله سنگ بدوران آمدی ، آنزن نیز باآن گشتی و فریاد برآوردی..."بایزید که افغان خالصی بود از مشاهدهٔ اینحالت اسفناک بر خود پیچید، و دود از نهادش برآمد، و دفع چنین ستم را از وجائب ملی شمرد و در عالم مراقبت و سیر روحی بحضور سرور کاینات (ص) عرض داشت و اجازت خواست که به دفع ستم و جور از مظلومان قوم خود بپردازد، و بساط ظلم را درنوردد. بعد ازنکه چنین یک اجازت روحانی را کسب کرد، در مقابل ستمگران اجنبی جنبش مردانه نمود ونهضتی را درکوهسار افغان بوجود آورد، که درانوقت یکی از مشاهیر بزرگان جالندهر شیخ غوث الکرام چنین گفت: درکوهسار آتشی باز برافروخت، خدا عاقبت را بخیر گرداند."

بایزید در راه عدل و انصاف قدم نهاد، و آثار ننگین ستم و جور را ازآن سرزمین زدود.

این داستان شاید کاملاً مبنی بر واقعیت نباشد، ولی میتوان ازان یک حقیقت را بدست آورد، که علت العلل نهضت روشانیه دفع ستمگاری اغیار بود از ملت افغان، که درانوقت در آتش ستم حکمداران تیموری (دهلی) میسوخت، زیرا ظلم و ناروا همواره در مقابل خود قهرمانان را خلق میکند و رادمردان را برمی انگیزد.

از سطور فوق میتوان فلسفهٔ عقیدهٔ سیاسی و نظریهٔ آزادیخواهی بایزید روشان را حدس نمود ولی این مرد کرکتر مرکب و سجیه یی داشت که ظاهراً در نبرد آزمایان جنگجو و آزادیخواهان سیاسی نمیتوان سراغ نمود، زیرا در عین جنگجویی و رزم آزمایی مرد تصوف وصلاح و تقوی و ریاضت نفس و ارشاد نیز بود، که این جنبهٔ شخصیت او را میتوان در سطور ذیل با تعلیل آن خواند:

بعد از یغمای هولناک چنگیز و تیمور یک نوع احساس انزوا و فرار از زندگی و رجوع به پهلوی منفی که نتیجهٔ منطقی آن خونریزیها و مصایب و آلام تاریخی بود، در ممالک وسط آسیا از مصر تا هند بوجود آمد، و مردم چون از آلام مادی فرسوده شده

بودند، بدامن تصوف و روحانیت چنگ زدند، و به گوشهٔ خانقاه از میدان نبرد و یغما پناه بردند، و مسلک تصوف رواج تمام یافت، و در سرتاسر آسیای میانه جوار اولیاء الله و ارباب تصوف یگانه مامن ستمزدگان شمرده شد، و حتی بعد از سال (۹۰۰ هـ) از زاویهٔ خانقاه شیخ صفی الدین در اردبیل شاهنشاهی عظیمی نیز تشکیل شد، که بعدها بر تمام ایران و قسمتی از خاک افغان را حکمراند و رجال رسمی دربار بلقب (صوفی) نامیده شدند، در بخارا و هرات نیز حکومت اخلاف تیمور از مبادی روحی آب میخورد و نفوذ نقشبندیان درآن دربارها به اندازه یی بود که خونخوار مدهشی مانند تیمور بران آستان جبین سودی و مولانا جامی در دربار هرات نفوذی داشتی، که وزیر بزرگ امیر علی شیر نوایی در مدح او اشعار سرودی و از اقاصی هند وزیر زبردست محمود کاوان بحضور او نامهای عرض و نیاز فرستادی.

در همین اوقات سرزمین پښتونخوا نیز بین هند و ایران و ماوراءالنهر افتاده و به شدت ازین حرکت روحی متاثر شده بود، تا جاییکه یک نفر مشهور به پیربابا بر سرتاسر اراضی اتک و کابل نفوذ روحی داشتی و اندرین سرزمین مالک مال و جان مردم بودی.

این شخصیت نافذ و جذاب سید علی ولد قنبرعلی ولد سید احمد نور ولد سید یوسف نور ولد محمد نور نامداشت که ابن محمد از خواهر زادگان تیمورلنگ بود، و اخلاف وی به دربار سلاطین تیموری ربطی داشتند، و پدر سید علی از ترمذ به قندوز آمد، و از آنجا با همایون بن بابر به هند رفت، و خود سید علی در مانک نور از شیخ سالار رومی استفاضه نمود، و از آنجا به کوهسار افغان آمد.

سید علی بعد از (۹۰۰ هـ) متولد گردیده و در حدود (۹۶۲ هـ) از هند به اراضی بین اتک و خیبر آمد. وی چون با دودمان تیمور خویشی و ربطی داشت، و در آن اوقات مردم همین سرزمین، مایهٔ دردسر دایمی امپراطوری تیموری دهلی بودند، بنابرآن آمدن سید علی بدین سرزمین خالی از مقاصد سیاسی نبود. وی به مجرد ورود با دختری از ملکان بزرگ دولت زائی شعبه یوسفزائی وصلت نمود، و با بسط نفوذ روحانی ضمناً مقاصد سیاسی خود را نیز پیش میبرد، و میخواست از راه دین و روحانیت مخالفان دربار دهلی را درین سرزمین بدنام و ناکام سازد، و مردم را به اطاعت دربار دهلی میل دهد.

سید علی مریدان خونگرم و مخلصی یافت، و تا مدت سی سال در پښتونخوا پادشاه بی تاج و تختی بود و از دربار دهلی نیز مادتاً و معناً تقویه و تائید میشد. مرکز سیاسی و روحانی وی (پاچا کلی) بود در کوهسار بونیر، که همدرآنجا بسال (۹۹۱ هـ) از جهان رفت. این سید و مریدان وی تماماً همت خود را به تکفیر و ناکامی بایزید روشن صرف کردند، و او را بانواع وسایل از قبیل پروپاگند و وعظ و خطابه و نوشتن کتب بالحاد و بیدینی و بد اعتقادی اتهام نمودند.

اکنون بر شما روشن شده باشد، که در محیط پیدایش بایزید، تصوف وطریقت و پیری و مریدی چه رواج قوی و نفوذ کاملی داشت؟ بنابرآن اگر بایزید اساساً مرد آزادیخواه جنگجوئی نیز بوده بر حسب تقاضای محیط مجبور بود، که متاع خود را مطابق خواهش بازاریان عرضه دهد، و با سلاحی که مخالفان سیاسی او در دست داشتند، وعلی الرغم او استعمال میکردند، خود را مجهز بسازد. بنابران بایزید تصوف و ریاضت و طریقت را با مسلک سیاسی خود که بدست آوردن مفاخر تاریخی و تجدید شاهی افغانی و بنای مرکز سیاسی درین دیار بود خلط کرد، و مرکب عجیبی را که جنبهٔ روحی و مادی داشت بوجود آورد.

تا اینجا مختصراً در اطراف پیدایش نهضت روشانی و طرز تفکر این مردم و فلسفهٔ جنبش شان گفتیم. اکنون به بقیهٔ داستان این رادمرد می پردازیم:

بایزید در ایام جوانی در جالندهر با شمسیه لودی ازدواج نمود که اخلاف نامور وی از بطن این بانوی افغانی اند، و قراریکه مؤلف دبستان گوید: تا حدود سال (۹٤۹ هـ) شهرت بایزید به هر طرف پیچیده و مرد نیرومندی بار آمده بود. افغانان دعوت او را پزیرفتند و به یاوری او کمر بستند.

بایزید در اوایل احوال همت خود را به ارشاد اهل سیاست و دربار گماشت، و به ذریعهٔ رسالهٔ کوچک صراط التوحید نصایح خود را به ایشان رسانید. وی مریدان مخلصی نیز یافت که تا دم مرگ او را حمایت کردند، و از مشاهیر ایشان سه برادر شاعر و ادیب خویشکی اند: ارزانی (صاحب دیوان پښتو) و ملا پاینده و ملا دولت اکوزی و دولت لون و میرزا انصاری (هردو دارای دیوان پښتو).

چون بایزید برخلاف اجانب اعلان جهاد داد، و حکمرانان دربار دهلی را در کابل و پشاور به ترس اندر ساخت، لهذا دولتیان و طرفداران ایشان از اتباع سید علی پیر

بابا به قیادت روحانی و علمی آخوند درویزه ننگرهاری (مولف تذکرة الابرار فارسی و مخزن اسلام پښتو) د مقابل بایزید صف بستند. وی درینوقت به کله دیر اشتغر شمال پشاور در خانهٔ ملا دولت مهمند مرکز داشت و در حدود (۹۷۰ هـ) محسن خان صوبه دار کابل به مدد سید علی و اخوند درویزه بروی لشکر کشید، و بایزید بدست لشکریان محسن افتاد و به کابل برده شد، و در آنجا او را در سیاه چال اسیر داشتند و این وقایع تا حدود (۹۸۰هـ) دوام کرد.

بایزید در کابل مدتی کمی اسیر ماند، و طوریکه قبلاً خواندید، حکمران کابل از استعداد و قوهٔ برهان و استدلال و نفوذ او متاثر گردیده او را با احترام رها گردانید، و به مدد یاران موافق از زندان برامده به ننگرهار رسید، و درینجا باز هنگامهٔ آزادی خواهی را گرم داشت و کوهسار (تیراه) مرکز سیاسی خود را قایم کرد، و ازینجاست که بایزید روشان درفش (حکومت افغانی) را به اهتزاز درآورد.

در حدود (۹۹۰هـ) قبایل دلاور افریدی و اورکزی و اتمان خیل در حلقهٔ اطاعتش آمدند. ولی چون بسی از مردم اینجا به حمایت دشمنان پرداخته بودند، روشان ایشانرا به حلقهٔ خود نه پذیرفت و گفت:

''چون دلهای شما با مغول وابسته است در بین افغانان آمده نمیتوانید،'' ولی مردم مذکور دستهای خود را بسته به حضورش اثابت کردند، و بایزید مجرمان بزرگ را بکشت و باقی ۱۳ (صد) نفر را از تیرا براند، و بدینطور آن سرزمین را به کلی از آثار اجنبی تطهیر نمود. ولی لشکریان اجانب در مقام (جوری) تیراه حمله کردند. پیروان بایزید که درین جنگ سلاحی در دست نداشتند، به ذریعهٔ نیهای سرتیزیکه دران کوهسار مي روید بدفع یغما گران پرداختند، و ایشان را شکست فاحش داده ازان جا براندند. و این پیکار به سود پیروان روشن بپایان رسید.

درویزه گوید: که بایزید از تیراه بکلی ریشهٔ اجنبی پرستان را برآورد و (۲۲۰) تن را بتیغ تیز بکشت، و باقی از بیم انتقام ملی به ننگرهار گریختند، و بعد ازان به ترتیب و تجهیز قوای ملی پرداخت، و درس عظمت گذشتهٔ افغان را در گوش مردان کوهسار فرو خواند.

دلاوران کوهسار در رکاب او به تعداد هزاران سوار و پیاده فراهم آمدند، و برخلاف حکومت دهلی اعلان جهاد ملی دادند، و به قیادت بایزید از تیراه به تصرف

ننگرهار حرکت کرده در موضع (برو) فرود آمدند. محسن حکمدار کابل که مراقب این نهضت بود، و در جلال آباد با قواي مدهش انتظار میکشید برامد، و در اراضی شنوار جائیکه (نور راغه) نامیده میشد دو قوای متخالف باهم روبرو شدند. نبرد صعب در گرفت و دلاوران کوهسار که با دست خالی و چوب و نی های کوهسار می جنگیدند، در مقابل قوای مسلح شاهئ دهلی که دارای اسلحه آتشین و آهنین بودند با شدت و حمیت ایستادند، و بایزید هم در میان پیروان خود به مردانگی نبرد می کرد، ولی همدرین رزمگاه هولناک کشته گردید، و بنابران جنگ تور راغه به فتح لشکریان متهاجم ختم شد.

به قول ثقه شهادت وی در حدود (۹۸۸ هـ) به عمر ٥٦ سالگی واقع شده، و مزار وی هم نا معلوم است که به غالب احتمال در وزیرستان خواهد بود.

بایزید که در مدت عمر خود اساس نهضت ملی را در مقابل اجانب نهاد، و هم فکر تاسیس حکومت افغانی را به مردم داد، و علاوه بر مآثر سیاسی و حربی، مآثر ادبی و علمی نیز دارد. وی به چهار زبان گفته و نوشته می توانست: پښتو، عربی، فارسی، هندی. ولی در زبان پښتو موسس مکتب ادبی نثر نویسی فنی یعنی نثر مسجع شمرده میشود، که کتاب خیرالبیان خود را بدین نثر نوشته که نیم منظوم است و علاوه بران حصص فارسی و عربی و هندی نیز دارد. کتب مولفهٔ دیگرش عبارتند از صراط التوحید تالیف (۹۷۸ هـ) مشتمل بر شرح حال خود در طلب پیر کامل، و نصایح او و کتاب حالنامه در شرح زندگانی خود که مؤلف دبستان ازان روایت میکند، و دیگر مقصود المومنین به زبان عربی در مباحث اخلاق و تصوف و طریقت. وی علاوه بر نوشتن این چهار کتاب در زبان پښتو رسم الخطی را هم وضع کرده، که اصوات مخصوص این زبان را به اشکال خاص درآورده بود.

بایزید به ناکامی از جهان رفت ولی تخمیکه وی در سرزمین پښتونخوا افشاند، بعد ازو ببار آمد، و نهضت های مسلسل آزادی طلبی را از قبیل نهضت میرویس در قندهار و جنبش خوشحال و ایمل در خیبر و خټک و بالاخر تاسیس شاهنشاهی عظیم احمدشاهی را ثمره داد. درویزه قطب مخالف پیر روشن این آیدیل سیاسی او و اخلافش را چنین شرح میدهد: که ایشان گفتند لشکر ها را فراهم می آوریم هندوستان را باز میگیریم، ندای عام دادند که سواران افغان بدور ما گرد آیند، خزاین اکبر شاه از

آن ماست.

از بایزید دو سلسله مآثر باقی مانده است: مآثر ادبی که یک دسته نویسندگان پښتو از قبیل درویزه، بابوجان، حسین، قاسم وغیره به سبک مسجع نیم منظوم او کتب نثر را نوشتند.

دوم مآثر حربی و سیاسي اوست که تا مدت یک قرن آینده اخلاف او در کوهسار پښتونخوا جنگهای استقلال طلبی را دوام داده اند.

بایزید مسلمان حنفی المذهب و فقیهٔ متصوفی است که به مذهب اهل شهود در تصوف میل دارد ولی گاهی در حالت سکر به مشرب وجودیه نیز میگراید. و در تصوف و طریقت هشت مرتبه را برای مریدان خود مقرر کرده: شریعت، طریقت، حقیقت، معرفت، قربت، وصلت، وحدت، و سکونت که هر یکی ازین مراتب مراسم خاص و آدابی دارد.

اما، پروگرام سیاسی او مبنی بود بر چند اساس: اول آزادی افغانان در تحت این پلان:

الف: تخلیق حس نفرت از ظلم اجانب

ب: عدم موالات و نن کواپریشن (non-cooperation) با حکومتیان

(ج) سربازی و قربانی و جنگجویی در راه آزادی.

دوم: تاسیس حکومت افغانی با تشکیلات اداری و مالی و جنگی.

سوم: احیای شاهنشاهی افغانی و مفاخر غوریان وخلجیان و لودیان و سوریان در هند.

این بود شمه یی از احوال موسس نهضت روشانیان، و اکنون میرویم که بعد ازو چه بوقوع پیوست؟ و این نهضت ملی به کجا سر کشید؟

آتش حریت خواهی و استقلال طلبی که بایزید در سینهٔ مردان کوهسار پښتونخوا برافروخت به مرگ وی فرو نه نشست، و بعد ازو جلال الدین نام پسرش به سن ١٤ سالگی بر مسند ریاست روحانی و سیاسی پدر نشست. مورخان دربار دهلی چون ابوالفضل و خافی خان و بدوانی او را (جلاله) نویسند و گویند که اکبر شاه هند او را بدین نام خواندی.

نویسندهٔ دبستان گوید: که جلال الدین با استقلال حکم میراند، و مردی عادل و

ضابط بود.

در سال (۹۸۹ هـ) چون اکبر از کابل به هند آمد، جلال الدین در بین قبایل افغان به ریاست و بزرگی شناخته شده بود، اکبر او را به حضور خود خواند، ولی جلال الدین چون از فریب و حیل درباریان آگاه بود، ازان ورطه بدر رفت، و به کوهسار تیراه (مرکز پدری خویش) پناه جست. چون قبایل پښتون از جور سید حامد بخاری تیولدار پشاور به جان رسیده بودند، به دور جلال الدین گرد آمدند، و حکمران ستمگر مذکور را بکشتند. درین وقت قوای ملی افغان در تحت پرچم جلال الدین به بیست هزار پیاده و پنج هزار سوار میرسید.

جلال الدین اکبر که بزرگترین امپراطور هند است، به شدت به قلع جلال الدین روشانی متوجه گشت، و در سال (۹۹٤ هـ) کنورمان سنگ و خواجه شمس الدین خافی را با قوای مدهش، بدفع وی گماشت، چون قبایل مهمند و غوریه خیل و یوسفزائی اطراف پشاور، همه با وی همراه بودند، در کوهسار خیبر پیکار های خوفناکی روی داد و قوای اکبر نتوانست در مقابل جلال الدین کاری پیش ببرند. بنا بران اکبر لشکر زیاد دیگری را با زین خان کوکه قوت الظهر فرستاد، و هنگامهٔ کار زار گرمتر گردید.

این پیکار تا سال آینده دوام کرد. چون لشکریان و گماشتگان اکبری در مقابل قوای افغان چیزی کرده نتوانسته بودند، بنابران اکبر ایشان را نکوهش کرد و بسال (۹۹۵ هـ) لشکری تازه دم فرستاد، تا از راه بنگش بر قوای جلال الدین بتازند، و مان سنگه از جانب بگرام براید، ولی جلال الدین با هزار سوار و (۱۵) هزار پیاده خود بر ایشان تاخت. درین جنگ یکنیم هزار قوای وی کشته گردید، و به متهاجمان اکبری نیز تلفات سنگینی وارد آورد.

جلال الدین بعد ازین جنگ توانست، نفوذ خود را از تیراه باشنغر شمال پشاور بسط دهد و یوسفزایان دلیر را نیز با خود همراه سازد، تاکه در سال (۹۹٦ هـ) به همدستی این قبایل در صفحات سوات و باجور هنگامهٔ حریت پسندی را گرم داشت، و با قوای اکبری درآویخت، و واپس به تیراه برگشت.

دربار اکبر که از مقاومت این رقیب سر سخت به تنگ آمده بود صادق خان را با لشکر گران به صوب تیراه گماشت، تا بر قلب قوای جلال الدین زند. صادق بر قبایل

افریدی و اورکزی فیروز آمد، و ملا ابراهیم یکی از زعمای لشکر جلال الدین را بگرفت، ولی خود جلال الدین از راه کانی کورم (وزیرستان) عقب نشست، ولشکریان اکبری با قبایل یوسفزائی که با آزاده گان جلالی ربط داشتند مدتی سرگرم پیکار ماندند (۹۹٦ هـ).

درین بار جلال الدین چهار سال از میدان جنگ روی پوشید و گویند سفری به توران نمود، ولی در سال (۱۰۰۰ هـ) باز قوای افغان را فراهم آورد، و از دربار اکبر مردان کار دیده مانند جعفر بیگ وآصف خان و قاسم خان کابلی به استیصال وی مامور شدند، و بعد از پیکار های سخت برخی از افراد دودمان جلال الدین به شمول برادرش وحدت علی (واحد علی) گرفتار دست آصف خان شدند.

دربار دهلی چون نتوانست جلال الدین را به قوهٔ لشکر در میدان نبرد شکست دهد، دست به حیله و رشوه زد و در خود مردم افغان نفاق انگیخت و برخی از روسای قبایل را بر ضد وی تحریک کرد، که از آن جمله ملک حمزه اکوزی در (سرکاوی) با وی مصادف داد، ولی جلال الدین او را بشکست. بعد از آن در حدود (مینی) نیز حمزه را عقب راند. اما بعد ازین قوای اکبری به تعداد زیاد حمزه را تقویه کردند، و جمعاً بر قوای جلال الدین ریختند. درین جنگ مردم دلازاک در (توره بیله) برادران نامی جلال الدین که شیخ عمر و خیرالدین نام داشتند بکشتند، و نورالدین برادر دیگرش را مهمندان قتل کردند، اما خود جلال الدین که تلفات سنگینی دیده بود، به کوهسار تیراه برگشت.

جلال الدین به حیث پهلوان کوهسار درین بار به تجهیزات مهم لشکری در تیراه پرداخت و قبایل زیاد را با خود متفق گردانید، و تا سال (۱۰۰۱ هـ) قوای تازه دم افغان را گرد مرکز ملئ خود فراهم آورد. شهنشا اکبر درین بار اشخاص بسیار مهم درجه اول خود را به دفع او گماشت که در مقدمهٔ لشکر زین خان کوکه و شیخ فیضی بودند. بعد ازآن راجه بیربل و سعید خان و غیره با ده هزار سوار قوت الظهر آمدند، ولی جلال الدین با شدتی تمام برین لشکر زد و به گفتهٔ مورخان دربار دهلی، از چهل تا پنجا هزار سوار لشکر اکبری یک نفر از دست دلاوران افغان جان به سلامت نبرد، وحتی رکن مهم و مدار کل شهنشاهی اکبر راجه بیربل هم در همین راه سر داد، و زین خان کوکه با امرای دیگر به سوی اتک گریختند، و متنفسی دیگر ازآن معرکه نجات

نیافت.

چون خبر این تباهی به دربار اکبر رسید، راجه تودرمل را به مدد قاسم خان کابلی برای تصفیه راه فرستاد، و این مردم به لطایف الحیل زین خان را به کابل رسانیده توانستند.

بعد ازین تا چند سال قوای دهلی به مدد قاسم خان کابلی راه کابل و پشاور را حفظ میکردند. در سال (۱۰۰٤ هـ) باز جلال الدین بر لشکریان اکبری زد، و اکبر شاه قلیچ خان را به مقابل وی فرستاد، این شخص بعد از چندین جنگ به کابل عقب نشست، و جلال الدین بر تمام کوهسار پښتونخوا از خیبر تا تیراه و اراضی جنوب کابل تا غزنه فایق آمد و به سال (۱۰۰۷ هـ) شهر غزنه را نیز از قوای اجنبی به قوۀ شمشیر بگرفت و تا دو سال برین دیار حکمراند. قوای اکبری در سال (۱۰۰۹ هـ) هفت روز دران شهر با وی درآویختند، و بسی از مردمان بومی را نیز در مقابلش برانگیختند، تا که در میدان نبرد شادمان او را مجروح کرد، و بعد ازان جلال الدین به کوه رباط رفت، و شریف خان اتکه حکمران دربار دهلی مراد بیگ نام را به تعاقب وی گماشت، تا آن شیر مرد مجروح را که سال ها در مقابل قشون اجنبی برای حفظ حریت ملی جنگیده بود بکشتند، و سر پرشور او را به دربار اکبری فرستادند، در حالیکه کمال الدین نام برادر وی قبلاً در زندان اکبری جان داده بود.

طوریکه دربار دهلی تصور میکرد، به کشتن جلال الدین شور آزادی طلبی افغان فرو نشست و بعد ازو برادرزاده اش احد بن عمر شیخ بن بایزید که داماد او بود پرچم استقلال طلبی را بدوش گرفت، و مانند اسلاف غیورش این هنگامه را گرم داشت. به قول نویسندۀ دبستان احداد مردی عادل و ضابط و بر آئین آبای خویش ثابت بود. قبایل افغان گرد وی فراهم آمدند، و در صفر (۱۰۲۰ هـ) مغزالملک بخشی حکمران جهانگیری را بشکستند، و بر شهر کابل حمله بردند. درین جنگ یکی از همراهان احداد به نام (بارکی) درگذشت وقوای دهلی بمدد نادعلی میدانی و قلیچ خان با وی مقاومت کردند، و احداد ازان جنگ عقب نشینی کرد.

چهار سال بعد احداد قوای تازه دمی را در چرخ جنوبی کابل فراهم آورد، و جهانگیر در سنه (۱۰۲٤ هـ) قوای سنگین را به دفع او گماشت. خود جهانگیر درین باره چنین گوید: "احداد افغان که از دیر باز درکوهستان کابل در مقام سرکشی و فتنه

انگیزیست وبسیاری از افغانان آن سرحد برو جمع شده اند، و از زمان والد بزرگوارم (اکبر) تا حال که سال دهم جلوس منست افواج همیشه بر سر او تعین بوده اند رفته رفته شکستها خورد و پریشانیها کشید."...(تزک جهانگیری). نبردگاه چرخ به خون طرفین آلود، و جنگی صعب روی داد. قوای جهانگیر فیروزی یافتند، و در حدود سه هزار نفر همراهان احداد کشته شدند، ولی خود احداد به طرف قندهار رفت، و مرکز قوایش به دست لشکریان دشمن آمد.

در سال (۱۰۲۸ هـ) نیز احداد قوای خود را به مقابل لشکر جهانگیری آراست، و امان الله پسر مهابت خان که از درباریان بزرگ دهلی بود با وی جنگ کرد. درین معرکه نیز به قوای احداد آسیب سختی رسید و به کوهسار خود پناه جست.

پیکار آخرین احداد با لشکر دهلی در سال (۱۰۳۵ هـ) در تیراه روی داد، و لشکر جهانگیر با قوای ملی افغان درآویخت. ظفر خان ولد خواجه ابوالحسن حکمران جهانگیر در کابل، لشکری گران سوق داد، بر نواغر (لواغر) که مرکز ریاست ملی احداد در تیراه بود هجوم برد، و احداد را در آنجا حصاری کرد. شبی که یغماگران بران حصار یورش آوردند، احداد مردانه جنگید و سر خود را در دفاع استقلال ملی داد. لشکریان دهلی سر او را بریدند و ذریعهٔ افتخار خان پسر احمد بیگ به دربار جهانگیر بردند. روزیکه سر این مجاهد ملی افغان به دربار شهنشاه رسید سر نیازمندی را به درگاه خدا سود، و سجده های شکر به جای آورد، و حکم نواختن شادیانه را نمود اما!

سر کشته بر نیزه میزد نفس   که معراج مردان همینست و بس

احداد در دودمان روشن بعد از جلال الدین مرد بزرگ و دلاوری بود، و صمصام الدوله گوید:

"شجاعت و بهادری او ناسخ داستان رستم و افراسیاب است، و در عهد جهانگیر آویزش های سخت با عساکر پادشاهی نمود." (مآثر الامرا)

نویسندهٔ دبستان سجایای او را چنین شمارد: "احداد مردی بود عادل و ضابط... و حق مردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز به غازیان رسانیدی..." (دبستان)

بعد از احداد پسرش عبدالقادر که از بطن علائی دختر جلال الدین زاده بود بر مسند پدر نشست، و دو سال در تیراه حکمراند. به سال (۱۰۳۷ هـ) شاه جهان، ظفر

خان را به صوبه داری کابل و به مقابل عبدالقادر فرستاد، ولی عبدالقادر بر ظفر خان غالب آمد، و بسی از همراهان وی را بگرفت و به یاسا رسانید، و تنها عایلهٔ ظفرخان ازین معرکه به مشکل برآمد. این نبرد خونین در درهٔ خرمانه تیراه بوقوع پیوست.

بعد ازین همواره عبدالقادر با کریمداد و محمد زمان عمزادگان خود در رأس قوای ملی تیراه قیادت میکردند، و به سال (۱۰۳۹ هـ) در نهظت کمال الدین افغان که به مقابل لشکر دهلی در نواح پشاور روی داد، در یولم گذر هفت میلی پشاور شرکت کردند، ولی در سنه (۱۰٤٤ هـ) سعید خان صوبه دار کابل عبدالقادر را بدست آورد و به هند نفی کرد. همچنین الله داد پسر جلال الدین که درین معرکه ها با عبدالقادر همراه بود و دستجات ملی افغان را قیادت میکرد ذریعهٔ لشکریان دهلی به هند فرستاده شد، و کذالک کریمداد پسر دیگر جلال الدین نیز در رمضان (۱۰٤۷ هـ) در پشاور به امر شاه جهان کشته شد.

به اینطور شعله های آخرین کانون دودمان بایزید روشن بعد از مجاهدات یک قرن منطفی گردید. ولی یادگار جاوید این دودمان که آزادگی و مردانگی و حریت طلبی و مبارزه با ظلم و ستم بود، در تاریخ ملی ما همواره پاینده خواهد بود.

مشاهیر روشانیان:

۱ – بایزید پیر روشن ولد عبدالله اورمر (انصاری) حدود (۹٤۹ – ۹۸۸ هـ)
۲ – جلال الدین ولد بایزید روشن (۹۸۸ – ۱۰۰۹ هـ)
۳ – احداد بن عمر شیخ بن بایزید (۱۰۰۹ – ۱۰۳۵ هـ)
٤ – عبدالقادر ولد احداد (۱۰٤۵ – ۱۰٤٤ هـ)

مآخذ: تذکرة الابرار و الاشرار اخوند درویزه، دیوان قلمی دولت شاعر پښتو، منتخب التواریخ بدایونی، مخزن اسلام آخوند درویزه ، مآثرالامرا منتخب اللباب، پادشاه نامه تزک جهانگیری، عمل صالح، اقبالنامه دبستان مذاهب، اکبر نامه، طبقات اکبری ، تاریخ هند دولافوذ، فرشته سروی لسانی هند ج ۱۰، حیات افغانی، مجله معارف ج ۱۹ صراط التوحید، تاریخ مرصع، مجله آثار عتیقه هند طبع بمبئی، تاریخ ادبیات پښتو ج ۲، افغانستان در عصر تیموریان هند، نسخهٔ خطی خیرالبیان پښتو.

حصهٔ اول
روشانیان
شیخ محمد، حدود ۹۰۰ هـ
قاضی عبدالله
(از بطن بیبن بنت محمد امین)
عبدالرحمن
خداداد
کمال
اسماعیل
وحدت علی
میا داد
بایزید پیر روشان
۹۳۲-۹۸۹هـ
یعقوب
شیخ سلطان
محمد علی
سکندر
(از بطن ذی)
الله داد
(از بطن بی بی شمسو)
(از بطن توری ادی)
دولت
کمال خاتون
(زوجهٔ علی خان مومندی)
میرزا خیر الله
میرزا جانی
کمال الدین
پیرداد
(صفحهٔ دوم)
جلال الدین "جلاله"
(صفحهٔ دوم)
نور الدین
میرزا خان
صفحهٔ دوم
خیر الدین
ولی داد
شیخ عمر
احداد
(از بطن بی بی علایی)
دریا خاتون
عبدالقادر
عبدالکریم
عبدالواحد
دختر (زوجهٔ مهیداد)
دختر (زوجهٔ عبدالله)

مآخذ: تاریخ افغانستان در عصر کورگانی هند، مقدمهٔ خیر البیان

توخیان
(٩٦٠ – ١٢٠٠ هـ)

توخی قومیست از افغانان غلجی که در زابل و مجاری ترنک و ارغنداب در کوه های کلات تا حدود مقر زندگانی دارند. در عصر تیموریان دهلی وصفویان یک خانوادهٔ عشیرهٔ توخی در بین این دو شهنشاهی اقتدار خود را حفظ میکردند، که بسال (٩٦٢هـ) شاه محمد کلاتی از همین مردم در قندهار حکمرانی داشت، و همایون آنولایت را باو سپرده بود. بعد از شاه محمد درین دودمان (ملخی) نامی در عصر اورنگزیب حکمران کلات بود، که از دربار اورنگزیب رسماً به لقب سلطان (ملخی) شناخته شد، و منشوری که در ٩ جمادی الاولی (١٠٩٣ هـ ١٦٨١م) بنامش از دربار عالمگیر صادر شد، او را ملک تمام غلجی شناخت، که از یکطرف حدود حکمرانیش به سرحدات مملکت صفوی و از طرف دیگر به ثغور دولت عالمگیری هند می پیوست، و قلاع قدیمهٔ او تا کنون بحالت خرابه زاری بین شاه جوی و کلات موجود اند.

در عصر وی جنگهای شدیدی بین صفویان و عشایر غلجی بوقوع پیوست که جبار خان سلیمان خیل (مدفون خاک جبار راه کابل و جلال آباد) درین جنگها کشته شد، و ملخی با رئیس عشایر ابدالی که خداداد سلطان بود قراردادی بست، و وادی گرماب حدود جلدک قندهار را حد فاصل قرار داد. وی در جنگ دروازگی میان انځرگی و سرخ سنگ در حدود (١١٩٩هـ ١٦٨٨م) کشته شد، و حاجی عادل پسرش بجایش نشست مدتی خود وی و فرزندش بای خان بر کلات و ملحقات آن حکم راندند و قلاع کلات و جختران کنار دریای ترنک مرکز شان بود، تا که اخیراً بای خان مقتول گردید و شاه عالم ولد علی خان برادرزادهٔ ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی حکمرانی کردند، و آخرین حکمرانان محلی این دودمان اشرف خان و الهیار خان پسران خوشحال خانند که اشرف از طرف اعلیحضرت احمد شاه ابدالی حکمرانی کلات تا غزنه داشت و در حملهٔ اول هند با شاه موصوف همراه بود، و بقایای این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان اقتدار داشتند.

۱ – شاه محمد کلاتی (حدود ۹٦۰ هـ)
۲ – سلطان ملخی (حدود ۱۰۹۰ هـ)
۳ – حاجی عادل ولد ملخی (حدود ۱۱۰۰ هـ)
٤ – بای خان ولد عادل (حدود ۱۱۱٥ هـ)
٥ – شاه عالم ولد علی خان (حدود ۱۱٥۰ هـ)
٦ – اشرف و الله یار ولدان شاه عالم (حدود ۱۱٦۰ هـ)
۷ – امو خان ولد اشرف خان (حدود ۱۲۰۰ هـ)

مآخذ: پټه خزانه، صولت افغانی، حیات افغانی، خورشید جهان، آریانا ج ۲، تاریخ سلطانی، روایات شفاهی توخیان.

ابدالیان

(٤٤۰ – ۱۱٤٤ هـ)

ابدالی عشیرهٔ بسیار معروف تاریخ افغانستان و هند است که ریشهٔ نام شان به اپتل یا هپتالی نام قبیله سفید پوست آریائی حدود (٤۰۰ م) پیوندد، و این قبیله در باختر و تخارستان دولت مقتدری را تشکیل داد، و به قول دائرة المعارف برطانوی مورخان نام آنرا (ابدلوی) هم ضبط کرده اند، که صور مختلف آن هپتل، اودل = ابدل = هیطل = یفتل در تواریخ مضبوط است.

این هپتالیان آریائی را مردم اروپا هونهای سپید (White Huns) گویند، که ریشهٔ کلمهٔ (هون = هان) تا کنون در بین افغانان بصورت خان باقی مانده، زیرا تبدیل (هـ) به (خ) از نظر فیلالوژی جایز بود مثل تبدیل هوارزم به خوارزم و (هو) به خه (خوب). این مردم در قلب آسیا قبل از اسلام حکم راندند، و با شهنشاهی ساسانیان ایران درآویختند که مورخان عرب ایشان را (هیاطله) نویسند، و بقایای ایشان تا عصر خروج عرب و نشر اسلام در زابلستان بودند، که کتیبه های شان تا کنون در اورزگان شمال قندهار موجود است و نامهای بعضی شاهان نیز پښتو است از قبیل میر کولا (میر = لمر = آفتاب) و کولا (کهول = دودمان) و علاوه ازین شکل و اندام و بینی

های کشیدهٔ شان (که بر مسکوکات ایشان نقش شده) نیز به افغانان شبیه تر است و چنین به نظر مي آید که این قبایل سپید نژاد آریائی بعد از آمدن بسرزمین افغانستان با عنصر قدیم پکهت (پښتون) درآمیخته و در بین عناصر قدیم داخلی این سرزمین منحل شده باشند.

در تاریخ دورهٔ اسلامی اولین شخص معروف به نام (ابدال = اودل) ولد ترین ولد شرخبون ولد سره بن جد معروف قبایل افغانیست که در کوه سلیمان با دودمان معروف خود سکنی داشت، و نام وی در ادبیات پښتو و نسخ قدیم (اودل بصورت جمع منسوب اودلی = ابدال) مضبوطست که در حدود (٤٤٠هـ ١٠٤٨م) قبایل پښتون را بدور خود فراهم آورده بود، و از نژاد وی ملک سلیمان مشهور به زیرک ولد عیسی قبایل افغانی را از کوه سلیمان به وادی قندهار اسکان داد، و در اواخر عمر خود ملک بارک پسر خود را در یک جرگه بزرگ جانشین گردانید، و بعد از بارک ملک پوپل ولد زیرک نفوذ خود را تا شال و ژوب (بلوچستان کنونی) رسانیده و بعد از ٦٥ سال ریاست به عمر ٨٩ سالگی درگذشت. بعد ازو ملک حبیب پسرش و باز ملک بامی ولد حبیب مرزبان قبایل قندهار بودند، و با سلطان سکندر لودی (٨٥٥ – ٩٠٠ هـ) روابط دوستانه داشتند، و سلطان موصوف ریاست شخص اول الذکر را رسماً شناخته بود.

بعد ازو بهلول ولد کانی ولد بامی و ملک صالح ولد معروف ولد بهلول مرزبانان لایقی بودند و صالح با دربار شیرشاه سوری (٩٤٧ – ٩٦٠ هـ) روابط خوبی داشت، و نمایندگان خود را به هند فرستاد، و بعد از وی ملک سدو برادر صالح که جد بزرگ دودمان سدوزایی است، در یک جرگهٔ بزرگ قومی بر مسند ریاست و مرزبانی قندهار نشست (متولد ١٧ ذیحجه ٩٦٥هـ ١٥٥٧م) و مرکز خود را ارغسان قندهار مقرر داشت، و حاجی زله خان رقیب خود را از بین برد، و محمد رئیس بارکزائی (پدر اول محمد زائی) معاصر سدو بود، و به قول سید جمال الدین افغانی و دیگر مورخان از دربار شاه عباس صفوی نیز برسمیت شناخته شده بود (حدود ١٠١٠هـ ١٦٢١م). چون سدو حکمران مقتدر محلی به عمر (٧٥) سالگی رسید و در یک جرگهٔ بزرگ ملی از جمله ٥ پسر خود خواجه خضر خان، مودود (مغدود) خان، زعفران خان، کامران خان، بهادر خان اول را بجای خود مرزبان مقرر کرد و چهار برادرش فرزندان معروف

سدو خان معاصرند با شاه جهان که در سنه (۱۰٤۷هـ ۱٦۳۷م) لشکریان شاه جهان قندهار را به مدد ایشان بگرفتند، و از دربار شاه جهان مرزبانان قندهار شناخته شدند، با دربار دهلی روابط دوستانه داشتند و بسال (۱۰۵۰هـ ۱٦٤۰م) ملک مغدود خان و کامران به دهلی رفتند، و از طرف شاه جهان با احترام پذیرائی شدند. ملک مغدود بسال (۱۰۵۳هـ ۱٦٤۳م) بامیر یحیی حکمران کابل مصاف داده و کشته شد، و کامران شخصی فاضل بود که کتابی به زبان پښتو به نام (کلید کامرانی) بسال (۱۰۳۸هـ ۱٦۲۸م) نوشته بود، خضر خان به قول گرفن در سال (۱۰۳٦هـ ۱٦۲٦م) انتقال نمود و بعد ازو خداداد سلطان (مشهور به خودکی) و شیرخان فرزندانش مرزبانان قندهار بودند.

خداداد با قبایل غلجی مجاور خود روابط دوستانه نگهداشت، و با سلطان ملخی در جرگه های قومی داخل مفاهمه شد، و معاهدات دوستانه بست، و حد حکمرانی طرفین را پل سنگی و گرماب جلدک ۵۰ میلی شرق قندهار مقرر کرد، و اراضی ژوب و بوری را تا دامنهای کوه سلیمان بدست آورد، و در حدود (۱۱۰۵هـ ۱٦۹۳م) شیر خان برادرش با حکمران صفوی قندهار درآویخته و قوای صفوی را در بند کوژک محو کرد. وی بر شاه حسین ولد مغدود خان نیز غالب آمد، و حسین را به ملتان نفی کرد، و همین حسین در سیالکوت و رنگپور از حضور عالمگیر جاگیر داشته، و به قول گریفن با عالمگیر در جنگ دکن به منصب هفت هزاری همراه بود، و برادرش الله داد خان رتبهٔ دو صد سواری داشت. حسین خان به سال (۱۰٦۹هـ ۱٦۵۵م) در رنگپور از جهان رفت، و شجاع خان در عصر احمد شاه ابدالی و شریف خان در عهد تیمور شاه و مظفر خان رکن الدوله که به حیث ناظمان ملتان مقرر بودند از اولاد همین حسین اند.

مرکز برادران سدوزائی عموماً شهرصفا سی میلی شرق قندهار بود، و از دربار صفوی نیز به لقب میرزا به رسمیت شناخته شده بودند، و دربار دهلی شیرخان را لقب شهزاده داده بود. بزرگان قبایل ابدالی قندهار تا فراه مانند ابدال خان بامیزائی و میر الکوزائی وغیره به وی اطاعت داشتند. بعد از شیرخان پسرش سرمست خان و بعد ازو دولت خان ولد سرمست جانشینان و مرزبانان قندهار شدند، و حیات سلطان ولد سلطان خداداد نیز مرزبانی قندهار را به دولت خان سپرده و با برادر خود لشکرخان و

شش هزار خانواده ابدالی به ملتان رفتند. دولت خان با حکمران صفوی شهر قندهار زمان خان جنگ های سخت کرد، و علم استقلال خود را تا غزنی و کوه سلیمان برافراشت، درینوقت دولت صفویه و تیموریه دهلی را بر سر شهر قندهار نزاع بود و چنانچه گذشت بارها شاه جهان و عالمگیر به قندهار لشکری عظیم فرستادند.

دولت خان که پهلوان این صحنه بود اقتدار خود را بسط میداد، و طرفین به امداد او محتاج بودند. چنانچه شاه عباس دوم صفوی در طی نامۀ ایکه به دولت خان در اوایل (۱۰۵۹هـ ۱٦٤۹م) نوشت، وی را ایالت پناه کوتوال قلعۀ قندهار خواند و به تفویض حکومت یکی از بزرگترین صوبه های ممالک محروسه که در ایران و هندوستان نظیر آن نباشد وعده داد (عباس نامه).

چون دایرۀ نفوذ دولت خان بسط یافت مدت پنجاه سال با کامرانی حکم راند، و اقتدار بیگلر بیگی دولت صفوی را فقط به قلعۀ قندهار محصور کرده بود، لهذا شاه حسین صفوی بعد از (۱۱۰٦هـ ۱٦۹٤م) زمان خان را از حکمرانی قندهار خواسته و عوض وی گرگین خان گرجی نصرانی را به لقب شاه نواز خان به قندهار بیگلربیگی مقرر کرد. این شخص ظالم که علت سقوط دولت صفویه گردید شبانگاهی با سواران خونخوار بر خانۀ دولت خان در شهر صفای شرقی قندهار تاخت، و دولت خان و نظر محمد خان فرزند او را بکشت (حدود ۱۱۱٥هـ ۱۷۰۳م). قبایل ابدالی به مرگ دولت خان رئیس خود رنجیدند، و پسر او رستم خان را به ریاست برداشتند. رستم مرد لایقی بود، و به مدد سرور خان بامیزایی و کته خان اکوزیی امور مرزبانی را پیش برد، و برادر کوچکش زمان خان به طور یرغمل در دست حکومت صفوی به کرمان بود. بنابرآن رستم خان با صفویان مستیقماً مخالفتی کرده نتوانست، ولی به ذریعۀ بلوچان لشکر صفویه را در جنوب قندهار تباه کرد. چون رستم بعد از ٤ سال درگذشت قبایل ابدالی نیز بی سر مانده متفرق شدند. امارت قبایل بدست حاجی میرویس خان معروف موسس دودمان هوتکی آمد، و بزرگان ابدالی به هرات رفته در آنجا حکمرانی خود را ادامه دادند (حدود ۱۱۱۹هـ ۱۷۰۷م).

پیشتر گفتیم: که حیات سلطان ابدالی در عصر دولتخان به ملتان بسر میبرد. وقتیکه در سال (۱۱۲۳هـ ۱۷۱۱م) کیخسرو خان با ۲٥ هزار لشکر صفوی در قندهار از دست میرویس خان تلف گردید، عبدالله خان پسر حیات سلطان با پسر خود

اسدالله خان از ملتان آمده و در هرات بر عباس قلی خان شاملو بیگلربیگی صفوی هرات بتاختند. قبایل ابدالی و هراتیان در کوه دو شاخ غوریان غربی هرات به دور ایشان فراهم آمدند و اسفزار را بگرفتند و حکمران جدید صفوی را بشکستند. این قوای افغانی به تاریخ ۲٦ رمضان (۱۱۲۹هـ ۱۷۱٦م) هرات را فتح کردند، و غوریان و کوسان و بالامرغاب بادغیس را با تمام ملحقات هرات ضمیمۀ حکومت خود کردند. چون فتح علی خان ترکمان از اصفهان با لشکر زیاد به مقابلت ایشان آمد در کوسوبه غوریان تمام آن لشکر را از دم تیغ گذرانیده و حکومت ملی را در هرات اعلان داشتند. اسدالله در جنگی که به سال (۱۱۳۲هـ ۱۷۱۹م) در دلارام کنار خاشرود با شاه محمود هوتک نمود کشته گردید، و عبدالله خان چون از مرگ پسرش متأسف شده بود امور ریاست ملیون هرات را به مشورۀ عبدالغنی خان رئیس تیره الکوزی به زمان خان ولد دولت خان سپرد، که مردی فعال و لایق بود. وی عشایر ابدالی را با تمام قوای ملی هرات متفق گردانید و امرای جنگی صفویان را با جعفر خان بیگلربیگی یکجا در شهر هرات بکشت. دربار صفوی صفی قلی خان ترکمان را با لشکر گران از مشهد بر هرات سوق داد، ولی ملیون هرات به قیادت زمان خان تا مدت ۲ سال و پنج ماه دیگر به کمال فیروزی حکمراند و به سال (۱۱۳۵هـ ۱۷۲۲م) از دنیا رفت.

بعد از زمان خان محمد خان ولد عبدالله خان از شوراوک قندهار آمده و حکمرانی هرات را بدست گرفت، و تا مشهد پیش رفته آن شهر را چهار ماه به محاصره انداخت (در حدود ۱۱۳٦هـ ۱۷۲۳م) و نفوذ خود را در خراسان بسط داده قلعه سنگان غربی غوریان را بگرفت، ولی ابدالیان او را خلع کرده، و عوض وی ذوالفقار خان فرزند بزرگ زمان خان را از شوراوک قندهار خواسته و بر خود امیر ساختند (۱۱۳٦هـ) و برای رفع نزاع یک جرگۀ ملی تشکیل شد. این جرگه که حکمرانی باخرز و بادغیس را به ذوالفقار خان داد، و رحمان خان ولد عبدالله خان را به حکمرانی فراه بگماشت، و برای حکومت مرکزی ملیون در هرات الله یار خان ولد عبدالله خان را از ملتان طلب داشتند (۱۱۳۸هـ ۱۷۲۵م).

الله یار خان و ذوالفقار خان مردان دلاوری بودند و در مقابل لشکریان متجاوز نادر شاه افشار جنگهای شدیدی کردند، و به سال ۱۱۳۹هـ نادر شاه مشهد را گرفته هشت هزار لشکر را به قلعۀ سنگان فرستاد، حکمرانان هرات در جرگۀ ملیون قوای

خود را به مقابل نادر آرستند، و الله یار خان در سال (۱۱٤۱هـ ۱۷۲۸م) پیش روی لشکر نادری را در تربت جام بگرفت. نادر به مکتوبی از الله یار صلح خواست ولی قبول نیفتاد، و در کافر قلعه جنگ در گرفت، و پای نادر زخمی شد، و لشکریان هرات عقب نشسته به هرات آمدند. ولی الله یار باز با لشکر خویش در رباط پریان دو فرسخی هرات به مقابلهٔ نادر آمد، و ذوالفقار هم در پشت جبهه یاوری او را کردی. نادرشاه مجبور شد که با ایشان صلح کند، و حکمرانی ایشان را بر هرات شناخته در ٤ ذوالحجه بعد از دو ماه جنگهای مسلسل، واپس به مشهد رجعت کرد (۱۱٤۱هـ ۱۷۲۸م).

یک سال بعد ملیون هرات به قیادت عبدالغنی الکوزئی الله یار را به مروچاق فرستادند، و عوض او حکومت هرات را به ذوالفقار خان سپردند (۳ شوال ۱۱٤۲هـ) ذوالفقار به تجهیز لشکر پرداخت و با هشت هزار نفر شهر مشهد را محاصره کرد، و تا ۱۳ محرم (۱۱٤۳هـ ۱۷۳۰م) به جنگ پرداخت و بعد ازان به هرات برگشت، و از آنطرف نادرشاه باز به عزم تسخیر هرات بیامد، و در رمضان (۱۱٤۳هـ ۱۸۳۰م) این شهر را محاصره کرد. چون شاه حسین هوتک نیز از قندهار به ملیون مدافع هرات مددی فرستاد، لهذا ذوالفقار مردانه جنگیدی و شهر را به دشمن نه سپردی، تا که درین وقت باز الله یار از مرو چاق آمده و به هرات داخل شد (۱۸ صفر ۱۱٤٤هـ ۱۷۳۱م). ذوالفقار نیز کار نبرد را بدو گذاشت، و خودش با برادر کوچکش احمد خان (احمد شاه ابدالی مابعد) به قندهار رفت، و همین تفرقه بلاشبهت وسیلهٔ وهن کار ملیون گردید. الله یار نیز با نادر مردانه پنجه نرم کرد و تا یک سال مدافعهٔ هرات را دوام داد، ولی در آخر ازان شهر برامده و رهسپار ملتان گردید، و نادر بر هرات غلبه جست، و دورهٔ ریاست ابدالیان اندر هرات به پایان رسید (اول رمضان ۱۱٤٤هـ ۱۷۳۱م) و بعد ازان باز احمد شاه ابدالی سلطنت افغانی را در (۱۱٦۰هـ ۱۷٤۷م) در قندهار بنیاد گذاشت و هرات مثل سابق جزو مملکت افغانی ماند.

مناطق حکمرانی ابدالیان هرات:

شهر هرات و اطراف آن اوبه، شافلان، کوسویه، غوریان، پوریان، جام، لنگر، خواف، باخرز زوزن تا حدود مشهد، و جنوباً سواحل هلمند تا میوند و فراه و سیستان، و شمالاً بادغیس و آب مرغاب.

ابدالیان قندهار:
١ – ملک اودل = ابدال ولد ترین حدود (٤٤٠هـ)
٢ – ملک سلیمان زیرک ولد عیسی (حدود ٧٥٠ هـ)
٣ – ملک بارک ولد زیرک (حدود ٧٦٠هـ)
٤ – ملک پوپل ولد زیرک (حدود ٧٨٣ هـ)
٥ – ملک حبیب ولد پوپل (حدود ٨٠٠هـ)
٦ – ملک بامی ولد حبیب (حدود ٨٥٠هـ)
٧ – ملک بهلول ولد کانی ولد بامی (حدود ٨٩٠هـ)
٨ – ملک صالح ولد معروف ولد بهلول (حدود ٩٥٠هـ)
٩ – ملک سدو بن معروف بن بهلول (متولد ٩٦٥ متوفی ١٠٣١هـ)
١٠ – خضرت خان ولد سدو (متوفی ١٠٣٦هـ)
١١ – ملک مغدود بن سدو و کامران بن سدو (حدود ١٠٥٠هـ)
١٢ – خدا داد سلطان و شیرخان ولدان خضر خان (حدود ١٠٧٠ هـ)
١٣ – سرمست خان ولد شیرخان (حدود ١١١٠ هـ)
١٤ – دولت خان ولد سرمست خان (حدود ١١١٥ هـ)
١٥ – رستم خان ولد دولت خان (حدود ١١١٩ هـ)
ابدالیان هرات
١٦ – حیات سلطان ولد خدا داد سلطان (حدود ١١٢٣ هـ)
١٧ – عبدالله خان ولد حیات سلطان (حدود ١١٣٠ هـ)
١٨ – زمان خان ولد دولت خان (حدود١١٣٢ – ١١٣٥هـ)
١٩ – محمد خان ولد عبدالله خان (حدود ١١٣٦ هـ)
٢٠ – ذوالفقار خان ولد زمان خان (١١٣٦ – ١١٤٤هـ)
٢١ – الله یار خان ولد عبدالله خان (١١٣٨ – ١١٤٤ هـ)
٢٢ – رحمان خان ولد عبدالله خان (١١٣٨ – ١١٤٤ هـ)

مآخذ: دائرة المعارف برتانیکا، مجلهٔ آریانا جلد ٣، کابل، پټه خزانه طبع کابل، مخزن افغانی قلمی، تاریخ سلطانی سلطان محمد خالص قندهاری بمبئی ١٢٩٨، تذکرة الملوک به حوالهٔ راورتی، لوی احمدشاه بابا طبع کابل، آئین اکبری، تاریخ احمد

(قلمی)، خورشید جهان، تتمة البیان، تاریخ نادر شاه، روضة الصفای ناصری جلد ۸، جهان کشای نادری، عمل صالح جلد ۲، تاج التواریخ جلد ۲، تاریخ ایران، سر پرسی سایکس، خلاصة الانساب (خطی)، مجلهٔ کابل جلد ۲، نادر نامه منظوم (خطی)، پبنتانه شعرا جلد ۱، سالنامهٔ کابل ۱۹۴۵، صولت افغانی، مجمع التواریخ، مشاهیر ابدالیان، عباسنامه، تاریخ روسای پنجاب، شوکت افغانی، احمد شاه بابا طبع کابل از میر غلام محمد غبار.
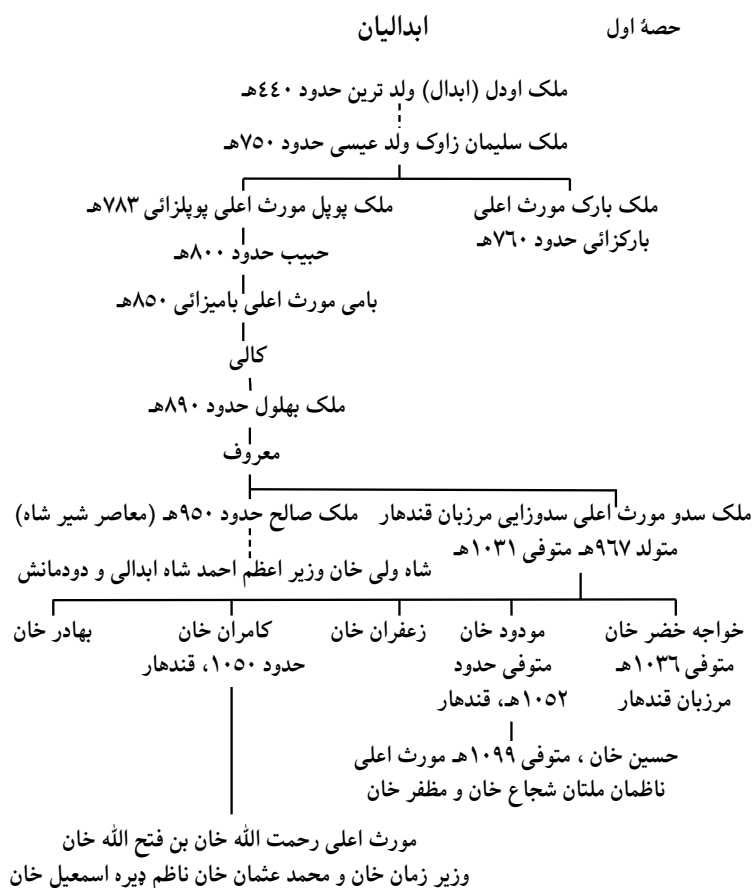
حصهٔ دوم
ابدالیان
خواجه خضر خان
شیر خان مرزبان قندهار حدود ۱۰۷۰هـ
خداداد سلطان مرزبان قندهار حدود ۱۰۵۰هـ
سرمست خان
حیات سلطان، ملتان و هرات
حدود ۱۱۲۳هـ
لشکر خان، ملتان
عبدالله خان، حکمران هرات
حدود ۱۱۳۰هـ
محمد خان
حکمران هرات
۱۱۳۶هـ
اسدالله خان
قتل ۱۱۳۲
دلارام
الله یار خان
حکمران هرات
۱۱۳۸-۱۱٤٤هـ
رحمان خان
حکمران هرات
حدود ۱۱٤٤هـ
رستم خان
متوفی ۱۱۱۹هـ
مرزبان قندهار
محمد زمان خان
رئیس هرات
۱۱۳۲-۱۱۳۵هـ
نظر محمد خان
مقتول ۱۱۱۵هـ
احمد شاه ابدالی
(رجوع به شجره سوم)
زوالفقار، حکمران هرات
۱۱۳٦-۱۱٤٤هـ
لقمان خان نایب قندهار
متوفی ۱۱٦۲هـ

حصهٔ سوم

ابدالیان
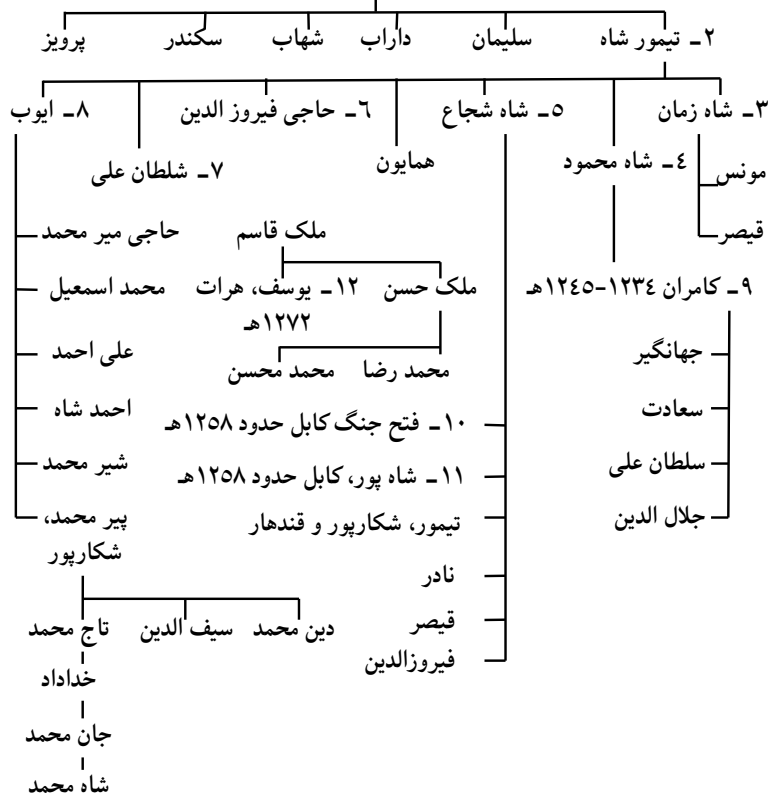
هوتکیان
(۱۱۲۰ هـ ۱۱۵۰ هـ)

در اوایل این تاریخچه در احوال دودمان پښتون خواندید، که از جملهٔ سه برادر پښتون یکی بیټنی یا بیټ نیکه نام داشت، که از اولاد این شیخ از بطن متو دخترش شخصی به نام غلجی = غلزائی معروف است که جد بزرگ قبایل معروف غلجائی افغانیست.

این نام بلاشبهت (غرزی) است بمعنی (کوهزاد) زیرا اسمای بسی از اماکن و رجال در افغانستان از کلمهٔ (غر) یعنی (کوه) ریشه گرفته، وحتی کلمات غور، غرچه، غرج، غلج، خلج همه ازین ریشه برآمده اند، که در آسیای میانه در مورد اماکن و قبایل مستعمل اند.

توماسجک گوید که کلمهٔ گر (gar) یعنی کوه از دری باستانی باکتری بوده و غرچه نام سکنه آریائی ولایت کوهستانی سمت علیای آمویه است و بنابران غرچه و خلج و غلج و غلجی و غرچ به معنی زادهٔ کوهسار و کوهزاد است.

کلمهٔ (غر) که در پښتو اکنون به معنی کوه زنده و مستعمل است در اوستا (هوم پشت) گیری آمده که در خورده اوستا نیز دیده میشود. در سنسکریت هم کیروگیری (giri) به معنی کوه بود، حتی عرب ها لقب کرشاه قدیم (ملک الجبال) را با اصول تعریب جرشاه ساخته اند. (رک. تاریخ طبرستان ص ٥٦-١٨٣)

در پښتو غرڅه، غرڅنی به معنی کوهی است که نام غرڅه و غلچه = غلجی ازآن برآمده و غلجیان در دره های رود زرافشان و پامیر سکنی دارند.

جغرافیا نگاران عرب نیز باین نکته اشاره کرده اند که (غر) به معنی کوه در اسمای تاریخی غرشستان و غرجستان دخیل بود. یاقوت به حوالهٔ البشاری گوید: که غرج اصلاً به معنی کوه است و مورخان خراسانی که این کلمات را که از اهل وطن شنیده اند، نیز نام غرجستان را به صورت اصلی آن غرستان نوشته اند که عبارتست از غر (کوه) + ستان (ادات قدیم ظرفیت).

چنانچه منهاج سراج جوزجانی که از اهل این سرزمین بود اکثراً غرستان را به

عوض غرجستان و غرشستان عرب نویسد، و در نسخ خطی کهنه طبقات ناصری غرستان مکرراً بنظر می آید.

بهرصورت غلجی = غلزای اسمیست قدیم به معنی کوهزاد و سر سلسلهٔ غلجیان افغانیست که وی سه پسر داشت و نامهای پسرانش نیز به اسمای کهن آریایی شباهت تام دارد:

تورن، تولر، بولر، و ما میدانیم که تور از اسمای اعلام قدیم آریائیست که در اوستا هم ذکر میگردد، و این تسمیه تا کنون به صورت مختلف تور، تورانی، تورک، توری در بین مردم پښتون مروج است، و هم نام بولر یا بلور اسمی است کهن، که بر مردم نورستان تا حدود گلگت اطلاق شدی، و به قول بارتولد تا کنون هم برخی از قبایل سیاه پوش آنجا خود را بلور مینامند، و این کلمه در کتب چینی تا قرن ۱۸ دیده میشود و محمد حیدر دوغلت که در حدود (۹۳۲هـ) زنده بود، و برین اراضی حکمرانی داشت، حصص وادی کشمیر را تا وادی کابل و شمالاً تا یارکند و کاشغر بلور و بلورستان خواند و پیش ازو منهاج سراج و محمد عوفی مورخان دورهٔ غوری نیز بلور را در ردیف جبال شغنان و طخارستان و درواز می آورند و مستر بیلو گوید: که بولر یا بلور تحریف طبیعی کلمهٔ باختر است. به هر صورت کلمات و اعلام غلجی، توران، تولر، بولر تماماً حاکی از قدمت ریشهٔ آریائی خود اند، و میرسانند که غلجیان افغانی نیز به نژاد آریائی ربط محکمی دارد.

اما هوتک سر سلسلهٔ قبیلهٔ هوتک (یکی از قبایل غلجی ساکن کلات قندهار) که به ذریعهٔ کتاب پټه خزانه اشعار پښتوی او هم بما رسیده، به قول ارباب انساب ولد بارو ولد همان تولر سالف الذکر است که ملکیار و یوسف و دولت و عرب چهار فرزند وی بودند و پدر موسس سلطنت هوتکی یعنی میرویس خان که ښالم خان باشد، به هشت وسیله به وی میرسد بدینموجب:

ښالم ولد کرم، ولد مند، ولد عمر، ولد جلال الدین، ولد قطب، ولد اسحاق، ولد حسین، ولد ملکیار بن هوتک.

دودمان هوتکیان در مجاری ترنک و ارغنداب حکمرانان محلی بودند و چنانچه گذشت، با چنگیزیان نبردها دادند و پیکارها آراستند، ولی شرح حال مفصل ایشان در دست نیست. و پیش از میرویس خان عهدهٔ ریاست و حمکداری قبایل غلجی از

جلدک قندهار تا غزنه به سلطان ملخی توخی که ذکرش گذشت تعلق داشت.

شالم خان پدر میرویس خان که از بزرگان عصر بود، با نازو نام دختر سلطان ملخی ازدواج کرد، و از بطنش چهار فرزند: حاجی میرخان، عبدالعزیز، عبدالقادر، یحیی خان بوجود آمدند.

ازین جمله میرویس خان یا حاجی میر خان شخصی بود که نفوذ خود را از غزنی تا قندهار پهن کرده و در بین نفوذ تاریخی دو قبیلهٔ توخی و ابدالی که حکمران قندهار تا غزنی بودند، و دو شاهنشاهی دهلی و اصفهان سهمی در امور داشت که اساس سلطنت مستقلی را در قندهار نهاد. وی بقول سید جمال الدین و سلطان محمد خالص، فکری متین و لسانی شیوا و اخلاق عالی داشت. چون مادرش از دودمان حکمرانان توخی بود و با دختر جعفر خان از نبایر کامران خان ابدالی سابق الذکر مسمات به (خانزاده) ازدواج کرده بود، لهذا قبایل ابدالی و توخی با وی همراهی کردندی، و خانوادهٔ خود وی نیز از قرنها در بین هوتکیان حکمرانی و نفوذی داشتند.

میرویس خان با این صفات در بین قبایل ابدالی و غلجی قندهار به لقب (بابا) شناخته شد. و در وقتیکه گرگین خان حکمران نصرانی صفوی به قندهار آمد و ستمهای حوصله فرسا را بر مردم کردی، میرویس چهار بار به اصفهان رفت، و به دربار شاه حسین صفوی داد خواهی نمود، و اوضاع دربار را از نزدیک مطالعه کرد. یک نفر همکار و معاصر او (ریدی خان) در کتاب منظوم (محمود نامه) که به نام پسر میرویس به زبان پښتو نظم کرده شرح این دادخواهی میرویس را چنین گوید: شاه صفوی در جواب داد خواهی میرویس گفت: که خودم هم از گرگین بیم دارم و فرمان من برو نافذ نیست.

چون میرویس خان از فریاد رسی و دادشنوی دربار اصفهان مایوس گشت، از آنجا عزم بیت الله نمود، و از علمای عرب فتوای قتل گرگین و جواز جنگ را بدست آورد، و بدربار اصفهان آنقدر نفوذ کرد که درباریان را نسبت به گرگین ظنین تر ساخت. بعد ازین حاجی میرویس به قندهار برگشت، و جرگهٔ ملی را در کوکران شش میلی غرب قندهار بر کنار ارغنداب فراهم آورده، وهن اوضاع دربار اصفهان و فتوای علمای حجاز را به مردم وانمود و از ایشان تعهد گرفت.

در جرگهٔ دوم که در مانجه بیست میلی شرق قندهار به شمول مشاهیر اقوام

قندهار مانند سیدال خان ناصر، بابو خان بابی، بهادر خان، پیر محمد میاجی هوتک، یوسف خان هوتک، عزیز خان نورزایی، گلخان بابر، نور خان بریځ، نصرو خان الکوزی، یحیی خان برادر میرویس، محمد خان برادر زادهٔ او، و یونس خان کاکړ تشکیل یافت وثیقهٔ اعلان استقلال امضا گردید و به قرآن عظیم سوگند شد.

بعد ازان میرویس خان به مدد تمام اقوام قندهار گرگین خان بیگلر بیگی صفویان را با تمام لشکر او قتل کرده، و شهر قندهار را بدست آوردند. و الکسندل میرزا برادر زادهٔ گرگین نعش آن ستمگر را با زنان و اطفال گرفته به هرات گریخت.

مورخان مابعد در تاریخ نهضت آزادی خواهانهٔ این قاید ملی مختلف اند:

مثلاً شیر محمد ماه صفر ۱۱۲۰هـ و سلطان محمد صفر ۱۱۲۱هـ نوشته ولی نواب صمصام الدوله سال وقوع آنرا ۱۱۲۰هـ ضبط کرده و خاقی خان مورخ گوید که در سال (۱۱۱۹هـ) به دربار هند به محمد اعظم شاه خبر قتل گرگین رسید. کلنل ملیسون در تاریخ افغانستان (۱۷۰۹ م ۱۱۲۱هـ) نوشته و میرزا محمد خلیل صفوی (۱۱۲۲هـ) نشان داده است.

ولی روایت پټه خزانه از تمام مورخان، مؤثق و قابل اعتماد است، زیرا مؤلف حاضر و ناظر وقایع بوده و هم از پدرش مستقیماً روایت کرده است: که حاجی میرخان این قیام استقلال خواهی را به تاریخ ۲۹ ذیقعدة الحرام (۱۱۱۹هـ) به قتل گرگین و لشکر صفویان به آخر رسانید.

قندهار از حیث موقعیت جغرافی در بین دو شاهنشاهی ایران و هند اهمیت بسزا داشت، و وقتیکه مجاهدین ملی به قیادت میرویس پرچم استقلال بران دیار افراشتند، از یکطرف دربار تیموریهٔ هند از استماع این خبر به تزلزل افتاد، و استقلال افغان را برای خود خطری بزرگ دانست، زیرا که حکمداران تیموری هند از تجدید عظمت و امپراطوری غوریان و خلجیان و لودیان ترسیدند چنانچه صمصام الدوله و خافی خان می نویسند:

وقتیکه خبر اعلان استقلال افغان به دربار تیموریه هند رسید ظاهراً به سبب مجبوریت، استقلال افغانان را تا جائی به رسمیت شناختند، ولی با دربار اصفهان مخابره و مفاهمه کردند، تا به دفع این واقعه که بتصریح خافی خان برای ملک و ملت طرفین خلاف رای صایب است بزودی بکوشند (منتخب الباب) اما حاجی میرویس

که موقعیت خطرناک خود را در بین دو شاهنشاهی قوی به خوبی درک کرده بود، بزرگان ملت را در جرگهٔ سومین فراهم آورد. و بعد ازآنکه موقف سیاسی ملت افغان را در بین دو دولت شرقی و غربی با قوای ایشان نشان داد گفت: "اگر با من متفق باشید و یاوری کنید، همواره پرچم حریت را بلند خواهیم داشت و نخواهیم گذاشت که باز ربقهٔ غلامی اجانب به گردن ما افتد. کسانیکه غلامی اجانب را میپذیرند، ما را بایشان ربطی و مودتی نیست و در دیار ما سکونت نکنند."

جرگهٔ ملی بعد از شنیدن خطابهٔ زعیم ملی با وی موافقت کرده و مواعید مؤکدی دادند که تا دم واپسین از آزادی و استقلال ملی خویش دفاع کنند (تتمة البیان).

خبر قتل گرگین و همراهان وی ذریعهٔ بقیة النسیف لشکر گرجی که از طرف گرگین بدفع اقوام ترین حوزهٔ پشین مامور بودند، و در حین مراجعه از طرف میرویس خان رانده شده و به پارس گریخته بودند رسید، و هم خود میرویس نامهٔ را به پادشاه صفوی ارسال داشت، و به قول مؤلف جنگ افغان و پارس دران نوشت: که پادشاه از تدبیر کار بگیرد و قشونی را به قندهار نفرستد، زیرا تمام افغانان به کشتار ایشان دست بر قبضهٔ شمشیر ایستاده اند، و اگر مجبور شوند شاید قندهار را به شاه دهلی بسپارند. بنابران پادشاه صفوی باید موقع سیاسی این کشور را ملحوظ دارد. همچنان به دربار دهلی نامهٔ فرستاد و از وحدت مذهبی (سنی) بودن طرفین ذکری نمود، و تطمیع داد اگر دربار هند با او امداد نماید، در آینده برخی از توابع صفویه را بر خلاف اصفهان خواهد شورانید...

اما دربار صفوی خواست میرویس را به تهدید و ترهیب مطیع گرداند، بنابران یکنفر قاصدی را که به قول ملیسون جانی خان و به قول سرجان ملکم و سید جمال الدین محمد جامی خان نام داشت به آستان میرویس فرستاد. سفیر مذکور از دربار صفوی حامل پیغامی بود، که شاه ایران قتل گرگین را میبخشد، ولی باید میرویس اطاعت کرده، و لشکریان صفویه را در قندهار باز گذارد، علاوه براین قاصد مذکور زعیم افغانی را از عظمت و شوکت طرف مقابل و سؤ خاتمت وی تخویف کرد. ولی میرویس که دل قوی و اعصاب محکمی داشت با مردانگی بجوابش گفت: "تو پنداری که عقل و حکمت تنها در ناز و نعمت بدست می آید، و در کوهسار ما ازان اثری نیست. پادشاه تو اگر میتوانست به زور کاری را پیش برد. با این سخنان بی سود تو

نیازی نبودی..." (سرجان ملکم)

میرویس امر داد: تا قاصد محیل صفوی را بزندان برند، و بقول ملیسون در این اقدام دو مقصد بزرگ داشت. اول اینکه در جواب دربار صفوی تاخیری شود، تا تهیهٔ لشکر و فرستادن آن هم به تعویق افتد. دوم اینکه به دربار اصفهان روشن گردد که پرچم استقلال افغانی سرنگون شدنی نیست و تطمیع و تهدید دربار بروح وی و افغانان دلیر اثری ندارد.

چون فرستادن سفیر اول میرویس خان را از عزم راسخ آزادی خواهی باز نداشت، ارکان دربار اصفهان از یک وسیلهٔ دیگر کار گرفتند و محمد خان بلوچ حکمران هرات را که از دوستان قدیم میرویس خان و در سفر حج هم با وی همراه بود، به صیغهٔ سفارت به قندهار فرستادند، تا وی دوستانه با قاید ملی افغان مذاکره کند، و کانون گرم حریت را به نصایح دوستانه خاموش گرداند، ولی زعیم افغان به این قاصد جدید گفت: "خدای را سپاس بجای آر که حق مصاحبت تو مانعست و الا باید چون دیگران پاداش میدیدی، آزادگان کوهسار ما بقید بندگی باز نیفتد. شیران شرزه زنجیر گسیختند و شمشیر های آخته دوباره در نیام نیایند".

میرویس به پاس حقوق دوستی محمد خان را با احترام نگهداشت، وباین وسیله به دربار اصفهان روشن گردانید:

که وی و قومش استقلال ملی خود را از دست باز ندهند. و در مقابل این ثبات مردانه عزم خلل ناپذیر میرویس بود، که از دربار اصفهان به حکمران هرات که عوض محمد خان مقرر شده بود در (۱۱۲۲هـ ۱۷۰۱م) امر داده شد، تا بر قندهار بتازد. ولی میرویس با پنج هزار سوار افغان پیش روی او را گرفت و شکستی داد سخت عظیم.

در ۱۸ ماه آینده چهار بار دیگر از اصفهان بر میرویس و احرار افغانی لشکر کشی شد، که همه ناکام برگشتند، و در آخرین بار پنج هزار لشکر جرار به قیادت محمد خان حکمران تبریز نامزد گردید، که تنها پنج صد سوار افغان ایشان را عقب زدند، و زیاده از هزار نفر شان در میان نبرد کشته و مجروح ماندند و خود حکمران نیز با سه پسرش بدست نبرد آزمایان گرفتار آمد.

این شکست ها و ناکامی های پیاپی دربار اصفهان را به قشون کشی بزرگی مجبور نمود. سخت برآشفتند و لشکر عظیم و خونخوار آراستند و سالاری این لشکر را

به خسرو خان یا کیخسرو خان گرجی برادرزادهٔ گرگین مقتول که حکمران گرجستان و از رجال زبردست دربار بود سپردند تا شاید به خونخواهی عم خویش و غلیان عصبیت کاری را پیش برد. خسرو علی العجاله پیش آمد، و در فراه قرارگاه ساخت. درین لشکر کشی عظیم، جمیع امرای خراسان و حاکم هرات و علی قلی خان حکمران کرمان نیز با وی همراه بودند.

میرویس درینوقت داود خان هوتکی پدر مؤلف پټه خزانه را به سالاری قوای افغانی در فراه گماشت، که از آنجا با خسرو درآویختند، ولی خسرو پیشتر آمد، و میرویس با قوای قلیلی بر کنار هلمند نزدیک گرشک انتظار میکشید. اردوی خسرو به قول میرزا محمد خلیل ٥٠ هزار سوار و پیاده و توپخانه و خزاین بود و ١٢٠٠ نفر از جنس گرجی مخصوصاً به خونخواهی گرگین آمده بودند. بالمقابل قوای ملیون کم بود بنابران پس نشستند، و اردوی خسرو قندهار را محاصره کرد (١١٢٣هـ ١٧١٢م).

قندهاریان در حفظ حصار پای مردانگی و همت فشردند، و در هر حمله قوای صفوی را عقب زدند. خود میرویس نیز قوای خود را از سر نو فراهم آورد. و از طرف جنوب قندهار اقوام بلوچ و ترین پښین و دیگران را به حفظ وطن برانگیخت، و بر اردوی خسرو تاخت، و راه وصول ذخایر را هم بر ایشان مسدود گردانید. خسرو که نصف اردوی خود را در این گیرودار از دست داده بود خواست به پارس باز گریزد. ولی میرویس با قوای ١٦ هزاری خود بر وی تاخت آورد، و به قول جان ملکم از ٢٥ هزار اردوی متجاوز صفوی فقط پنچصد تا هفتصد نفر جان بسلامت بدر بردند.

خسرو خان نیز در جنگ به عم خویش پیوست و سرنوشت سلف خود را دید، و سر در پای قلعهٔ قندهار گذاشت و کان ذالک فی ٢٨ رمضان ١١٢٣هـ (به قول مجمع التواریخ ١١٢٤هـ) بعد ازین پیکار خونین که مردان قندهاری متجاوزان صفوی را تماماً کشتار کردند. دربار اصفهان یک اردوی مدهش دیگری را به قوماندانی محمد رستم خان به قندهار سوق کرد، ولی چون بازی زعیم ملی به اتفاق و همکاری ملت قوی و سخت محکم بود، بنابران این لشکر کاری از پیش نبرد. و هزیمت خورد، و رستم برای اینکه به سرنوشت اسلاف گرفتار نیاید، پس به پارس عقب نشست (١١٢٦هـ ١٧١٤م).

کذالک محمد زمان قورجی باشی نیز از اصفهان با قوای زیار به قندهار فرستاده

شد که این شخص به قول میرزا خلیل در حوالی بسطام بمرض موت سفر آخرت را نمود. چون درین وقت ملیون هرات نیز به قیادت امرای ابدالی (چنانچه گذشت) با صفویان مقاومت میکردند، بنابران بعد از آن فرستادن لشکر صفوی به قندهار ممکن نشد، و میرویس نیز در قندهار اقتداری بدست آورد، و زعیم ملی آنولا شمرده شد و لقب (بابا) را گرفت.

وی در اینوقت روابط سیاسی خود را با دربار دهلی به خوبی حفظ میکرد، و (دولت قندهار) را دران دربار به رسمیت معرفی کرده بود، و بلآخر برای تشیید روابط دوستانه سیاسی حاجی امکو برادر خود را به حیث سفیر به دربار دهلی نزد فرخ سیر شاه تیموری هند فرستاد، و هدایای دوستانه را به ذریعۀ وی ارسال داشت. دربار دهلی نیز حکمران ملی قندهار را به رسمیت شناخت، و خطاب (حاجی امیر خانی) را با تحف شمشیر و فیل به دربار ملی میرویس گسیل داشت (مجمع التواریخ) که بدین وسیلۀ سیاسی میرویس از طرف شرق کشور خویش فی الجمله مطمئن گردید.

حدود حکمرانی میرویس از فراه و سبزوار و سیستان گرفته تا پشین و دامنه های کوه سلیمان و شمالاً تا غزنی میرسید، و بر قبایل ابدالی و غلجی متساویاً حکم راندی و بلوچان نیز با وی امداد و یاوری کردندی، وی لقب شاهی را قبول نکرد، و در جرگۀ که اقوام قندهار او را به تقدیر خدمتهای بزرگش به شاهی خویش میبرداشتند به مردم چنین گفت:

نه خدمت نمودم که شاهی کنم	بتخت شهی کج کلاهی کنم
نزیبد مرا شاهی و سروری	سرافرازم از افسر و چاکری
مرا بس که گویند قومم (پدر)	ندارم طمع گوهر و سیم و زر
همین افسرم به که خدمت کنم	شما را چو فرزند خود پرورم
نه دیهیم شاهی بود در خورم	شما را همی کمترک چاکرم

میرویس شخص فکور و دانشمند و دیپلمات بود، از اوضاع سیاسی همسایگان بخوبی واقفیت داشت، به دربار صفوی آشنا بود، و راه و رسم حکمداری را نکو میدانست. وی مدت ۸ سال باستقلال در لباس یکنفر بابای ریش سپید قوم حکمراند. مردم را راضی نگهداشت و در هر موقع به درد شان رسید و مانند پدر مهربان تربیه کرد.

در قندهار مردم او را تا کنون (بابا) گویند و مزار او را مانند یک نفر قطب بزرگواری زیارت کنند، و در برخی امراض زیارت مزار و خاک او را شفا دانند و گویند: که این زعیم نامور قدی بلند و اندامی قوی و ریش سفید درازی داشت. سر او از موی خالی بود. یک تنبان و پیراهن سپید میپوشید و چادری همراه داشت که در جرگه های ملی و در قرای افغانی همواره بین مردم مانند یکی از آنان برآن چادر نشستی، و دیگران را نیز بر چادر خود نشاندی و قضایای ملی را به مدد فکر صایب حل فرمودی، و مردم را به نیکویی و دوستی و همدردی و یاوری یکدگر خواندی.

میرویس در پایان مجاهدات وطن خواهانهٔ خویش شعله های خاموش سلطنت افغانی و عظمت ملی را از قندهار باز روشن کرد. و در گوش مردم درس فراموش شدهٔ استقلال و حریت را فرا خواند و با نام نیکوی جاویدان به تاریخ ۲۸ ذیحجة الحرام ۱۱۲۷ هجری از جهان رفت به غرب شهر قندهار در دهکدهٔ کوکران به خاک سپرده شد، مردم بر تربتش چنین نوشته اند:

بر سر مرقد ما چون گذری همت خواه
که زیارتگهٔ مردان جهان خواهد بود

حاجی میرویس خان

از میرویس دو پسر به دنیا ماند: یکی محمود که حین وفات پدر ۱۸ ساله بود، دیگر حسین که ١٤ ساله بود.

بعد از وفات میرویس برادرش که به قول ملیسون و جان ملکم و سید جمال الدین عبدالله و به قول موثوق معاصرین مانند جهانگشای نادری و مجمع التواریخ و پته خزانه و هکذا سلطان محمد و شیر محمد و روضة الصفای ناصری و انسکلوپیدی اسلامی (عبدالعزیز) نام داشت به جایش نشست. این شخص مانند بزرگوارش همتی بلند نداشت و به مجرد اقتدار جرگهٔ ملی را خواست و به مردم قبول اطاعت صفویان را پیشنهاد کرد. جرگهٔ ملی زیر بار این یوغ نرفت ولی عبدالعزیز سفیری را به دربار اصفهان فرستاد و به سه شرط اطاعت دربار اصفهان را پذیرفت:

اول: معافی باج و خراجیکه در عصر گرگین گرفته میشد.

دوم: نیامدن لشکر صفوی به قندهار.

سوم: دوام شاهی در اخلاف و احفاد عبدالعزیز.

چون ملیون افغان ازین اوضاع ناشایست عبدالعزیز واقف گشتند، چهل هزار نفر از بزرگان شان با محمود پسر بزرگ میرویس همدست شدند تا عبدالعزیز را بدار آخرت بفرستند.

ولی پته خزانه گوید: که وی به سال (۱۱۲۹هـ ١٧١٦م) از بام قصرشاهی قندهار مسمی به نارنج خطا شده و به پائین فرود افتاد و درگذشت. تاریخ این واقعه را ملیسون مارچ ١٧١٦م مینویسد که مساویست با همان (۱۱۲۹ هـ).

بهرصورت ملیون قندهار این مرد اجنبی پرست را بدار مکافات بفرستادند و نگذاشتند که استقلال ملی ایشان که به خون هزاران جوان افغان خریده شده بودند از دست دهند. و بعد از مرگ عبدالعزیز فرزند بزرگ میرویس را که محمود نام داشت بر سریر جهانداری نشاندند، محمود تا (١١٣٤هـ ۱۷۲۱م) به حیث پادشاه قندهار حکمرانی کرد، ولی چون مانند پدر همتی عالی داشت به فکر توسیع حکومت ملی برآمد. و درین سال از راه فراه و سیستان بر کرمان لشکر کشید، و بعد از مصالحه با لطف علی حاکم آنجا واپس به قندهار آمد. اما کمی آرام نه نشست و در همین سال ١١٣٤هـ باز قوای تازه دم ملی قندهار را فراهم آورد و بر پایتخت دولت صفویان اصفهان بتاخت، و آن شهر را به محاصره کشید، و بعد از محاصرهٔ هشت ماه ۱۱ یا

۱۵ محرم (۱۱۳۵هـ ۱۷۲۲م) شاه حسین آخرین پادشاه صفوی تاج وتخت را به محمود سپرده و پایتخت را به لشکریان فاتح افغان گذاشت.

شاه محمود فاتح ایران در ایام شهنشاهی خود بعد از فتح اصفهان به ذریعهٔ سپه سالاران بزرگ خود مانند سیدال خان ناصر، و پیر محمد میاجی، و محمد خان و عبدالله خان بلوچ لشکر کشیهائی بزرگی نمود، تا که بعد از شاهی دونیم سال شب ۱۲ شعبان (۱۱۳۷هـ ۱۷۲۵م) در اصفهان در خلال مرض دماغی به عمر ۲۷ سالگی مقتول گردید. و این قول سلطان محمد و شیر محمد و صاحب مآثر الامراء و روضة الصفای ناصریست و سید جمال الدین و ملیسون تاریخ قتل او را (۱۱۳۸هـ ۱۷۲۵ م) نوشته اند.

بعد از قتل شاه محمود فاتح اصفهان، شاه اشرف فرزند عبدالعزیز که برادرزادهٔ میرویس بود بر تخت سلطنت افغانی در اصفهان نشست و در اثر کیاستی که داشت ادارهٔ امور را به صورت درست نمود و سیدال خان ناصری را پس به سپه سالاری قوای افغان گماشت و به هر طرف لشکرکشی و فتوحات نمود. از وقایع مهمهٔ عصرش لشکر کشی احمد باشا والی بغداد است که در سال سوم جلوس اشرف از (۱۲ شعبان ۱۱۳۹هـ تا اواسط ۱۱٤۰هـ ۱۷۲۷م) اتفاق افتاد و شاه اشرف با لشکر خود به ترکان هزیمت داد، ولی نگذاشت که لشکریان افغان با ایشان درآویزند زیرا شاه اشرف نمیخواست بین ترکان و افغان قتال واقع گردد. همان بود که در اثر حسن سیاست شاه اشرف، این واقعه بعد از ۹ ماه به صلح و صفا تصفیه شد، و در سال پنجم جلوس وی (۱۱٤۲هـ ۱۷۲۹م) از جانب سلطان احمد خان ثالث خلیفهٔ عثمانی، راشد پاشا برسم سفارت به دربار اشرف به اصفهان آمد، و از دربار افغانی هم محمد علی خان بلوچ به حیث ایلچی به دربار عثمانی رفت، و باینطور روابط حسنه بین دولتین افغانی و عثمانی موکد گشت.

بعد ازین شاه اشرف تجاوز قوای روسی را از شمال ایران نیز جلوگیری کرد، ولی در داخل با حریفی مانند نادر افشار مقابل آمد، و رشتهٔ قوت افغانی را از هم گسیخت، زیرا از قندهار که مرکز اصلی سلطنت هوتکی بود نیز امدادی به لشکریان افغانی در ایران نمیرسید. بنا برآن اشرف در چندین مراحل شکست خورد، و بعد از شاهی ۵ سال و ۷ ماه از ایران عقب نشسته و به قلعهٔ ملخان گرمسیر کنار هلمند آمد،

و از آنجا به زرد کوه شوراوک سفلی پناه جست، و در همانجا به دست ابراهیم نامیکه پسر عبدالله خان بلوچ بود قتل گردید. وکان ذالک فی اواخر (۱۱٤۲هـ ۱۷۲۹م).

آرامگاه و مزار مرحوم حاجی میرویس خان هوتک در کوکران قندهار

اما در قندهار که کانون سلطنت هوتکی بود، بعد از ۱۱۳۵هـ که شاه محمود اصفهان را فتح کرد برادر کوچکش شاه حسین بن میرویس حکم میراند. وی پادشاه عالم و ادیب پرور بود. عصر شاهی وی در قندهار به راحت گذشت و به قول پټه خزانه که در دربارش نوشته شده از حدود هرات و فراه و سبزوار گرفته تا غزنی و کومل امرش نافذ بود. و هم صفحات شمال کویته و پشین تا دیرهٔ اسمعیل خان و غازی خان حدود پنجاب مفتوح گردید. و همچنان صوبهٔ ملتان از طرف قوای قندهار مورد تهدید قرار گرفت و پیشرفت قوای افغان تا ملتان رسید. درینوقت شاهنشاهی هوتکی از کنار های دجله تا ملتان به شمول بلوچستان کنونی رسیده بود. که در غرب شاه محمود و در شرق حسین حکم راندندی. دورهٔ شاهی آرام شاه حسین تا (۱۱٤۹هـ ۱۷۳٦م) دوام کرد و در ۱۷ رجب همین سال بود که نادر افشار به غرض ضبط صفحات افغانستان لشکر کشید. زیرا وی بقایای قوای افغان را در پارس و گرجستان

درهم شکسته بود، و اکنون کاری جز استیصال دولت هوتکی قندهار نداشت.

نادر شاه در دوم شوال از سیستان گذشت و به ۱۸ شوال از دلخک و دلارام به قلعهٔ گرشک کنار هلمند رسید و بعد از تسخیر آنجا به ۲۱ شوال از هلمند گذشت. و در اوایل ذیعقده (۱۱٤۹هـ ۱۷۳٦م) قلعهٔ محکم قندهار را که پایتخت هوتکیه بود به محاصره کشید.

شاه حسین مدافع جوان قندهار با سپه سالار معروف سیدال خان ناصر تا مدت یک سال و چند ماه مردانه از شهر دفاع کردند و نگذاشتند که نادر شاه با آن عظمت نظامی خود بران تصرف جوید. اوایل ذیحجه ۱۱۵۰هـ ۱۷۳۷م بود که مقاومت نظامی شاه حسین به آخر رسید، زیرا پیش ازین سپه سالار دلاور او سیدال خان با محمد خان پسر شاه حسین در قلعهٔ کلات به دست نادر افشار افتاده و به امر نادر از حلیه بصر عاری شده بود.

بنابران شاه حسین به نادر شاه تسلیم گردید، و به سقوط قندهار ستارهٔ شاهنشاهی هوتک نیز افول کرد و تمام افغانستان بدست نادر افشار آمد و به قول سلطان محمد، شاه حسین بعد از حکمداری ۱۵ سال به امر نادر به مازندران نفی گردید، و هم درانجا به زهر قهر نادری در ۱۰ شعبان ۱۱٤۹ (باید ۱۱۵۱هـ ۱۷۳۸م باشد) از جهان رفت.

دورهٔ سی ساله حکمداری هوتکیان در تاریخ افغانستان از حیث نهضت داخلی و غلیان احساس استقلال طلبی خیلی مهم است، زیرا درینوقت اساس حکومت داخلی و ملی مکرراً در قندهار گذاشته شد، که بعدها احمد شاه بابا برهمان شالوده بنای سلطنت افغانی را ریخت. این دوره قوم افغان را به دلاوری به دنیا معرفی کرد. خود میرویس شخصیت قوی و محبوبی داشت، و در آغوش عم و تربیهٔ افغانی پروده شده بود. مادرش نازو دختر سلطان ملخی زنی عالم و شاعر بود، که پټه خزانه اشعار پښتوی او و دختر میرویس خان (زینب) را نقل کند.

علاوه بران در دورهٔ هوتکیان اشخاص ادیب و صاحب قلم و شمشیر مانند سیدال خان ناصر سپه سالار بزرگ افغان، و بهادر خان و پیر محمد میاجی و داود خان هم سپه داران هوتکیان و هم علماء و شعرای وقت بودند. درین عصر کتاب پټه خزانه (خزانهٔ پنهان) به قلم محمد هوتک منشی دربار شاه حسین در شرح احوال شعرای

قدیم و معاصر پښتو نوشته شد، و همچنان ملا باز محمد توخی و ملا یار محمد هوتک مولف ارکان خمسه، و محمد یونس توخی و ملا اکبر مؤلف جامع الفرایض پښتو و ملا زعفران توخی (به قول سلطان محمد تره کی و به قول امیر عبدالرحمن توخی) وزیر شاه حسین مؤلف گلدستهٔ زعفرانی و الله یار افریدی شاعر صاحب دیوان پښتو، و ریدی خان ناظم محمود نامه پښتو (در شرح احوال فتوحات محمود هوتک) و ملا عادل مؤلف محاسن الصلوة پښتو و ملا نور محمد مؤلف نافع مسلمین پښتو وغیره از شعراء و مولفان این عصرند. شاه حسین در قصر شاهی نارنج قندهار که اتلال آن تا کنون نمایانست، مجالس ادبی داشت و علماء و گویندگان را می پرورانید. میان عبدالحکیم کاکړ (مشهور به نانا صاحب مدفون چتیالی بلوچستان کنونی) از مشاهیر روحانی و متصوفان همین عصر است که در طریقهٔ نقشبندی از اقطاب دوران شمره میشود.

هوتکیان:

١ – میرویس خان ولد شالم خان (١١١٩ – ١١٢٧هـ)
٢ – عبدالعزیز ولد شالم (١١٢٧ – ١١٢٩هـ)
٣ – شاه محمود بن میرویس (١١٢٩ – ١١٣٧هـ)
٤ – شاه اشرف بن عبدالعزیز (١١٣٧ – ١١٤٢هـ)
٥ – شاه حسین بن میرویس (١١٣٥ – ١١٥٠هـ)

مآخذ: مخزن افغانی، تذکرة الابرار، جغرافیای تاریخی ایران، معجم البلدان، طبقات ناصری، حیات افغانی، مآثر الامراء، منتخب اللباب ج ٢، تاریخ افغانستان از ملیسون، تتمة البیان، سرجان ملکم، پټه خزانه، روضة الصفای ناصری، تاریخ افغانستان از علی قلی میرزا، تاریخ نظامی ایران ج ١، تاریخ ایران سر پرسی سایکس، نادر نامه (قلمی) سیرالمتأخرین، مجمع التواریخ میرویس بابا طبع کابل، تاریخ کرمان، خورشید جهان، تاریخ سلطانی، صولت افغانی، سقوط صفویان وسلطهٔ افغانان بر پارس از لوکهارت انگلیسی ١٩٥٨م، تذکرهٔ احوال محمد علی حزین ، بدایع الوقایع.

شاه محمود هوتک
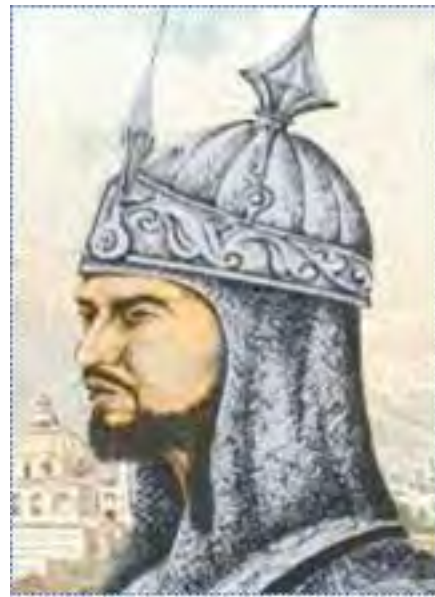
شاه اشرف هوتک

شاه حسین هوتک

سدوزاییان
(۱۱٦۰-۱۲۸۵هـ)

پیشتر گفتیم که نادر شاه ولد امام قلی افشار (جلوس ۱۱٤۸هـ ۱۷۳۵م) بساط سلطنت هوتکی را از ایران برچید، و هم در هرات حکمرانی ابدالیان را در نور دید، و نیز بفتح قندهار شاهی هوتکیان را بکلی مستاصل نمود.

نادر شاه در حین محاصره قندهار شهری را بنام (نادر آباد) در اراضی نمناک جنوبی شهر کنونی بنا نهاد و دران بسال (۱۱۵۰هـ ۱۷۳۷م) سکه بنام خود زد، و شهر قدیم را بعد از محاصره و فتح تماماً تخریب کرد که تا کنون بهمان حالت خرابی باقی است. نارد در همین سال ولایات شمالی افغانستان را از بدخشان تا بلخ و میمنه و دریای آمو بذریعۀ فرزند خود رضا قلی تسخیر کرد، و بعد از فتح قندهار سیاست سلطان محمود و بابر را تعقیب نمود، و با روسای افغانی از در ملایمت پیش آمد و عبدالغنی خان الکوزیی را رئیس قبایل ابدالی هرات بشناخت و پیر محمد خان هروی را حکومت بلوچ و خاران داد. و جاحی اسمعیل الکوزیی را بحکومت اسفزار هرات و اشرف خان غلجی را بحکمرانی کلات بگماشت. وی در حدود ٤۰ هزار لشکریان دلاور افغان را به قیادت نور محمد خان غلجی ملقب به ''میر افغان'' داخل افواج خود نمود، و بسبب ذکای سیاسی بر عساکر افغانی خود اعتماد تمام کرد، نادر شاه ذوالفقار خان و احمد خان پسران زمان خان ابدالی را که در قندهار بامر شاه حسین هوتکی محبوس بودند نوازش داد، و در مازندارن جاگیر و معاش اعطا نمود (۱۱۵۱هـ ۱۷۳۸م).

نادر شاه بلافاصله بطرف کابل حرکت کرد، و کلات غلجایی را گرفته لشکر خود را تا غزنه و کابل ارسال داشت، درینوقت حکمران کابل ناصر خان مردی بود قوی و دلاور و محبوب مردم، ولی چون از طرف دربار دهلی تقویه نمیشد و حتی تنخواه او ار هم نمیدادند، بنا بران قوه مقاومت او کمتر بود. باوجود آن ناصر خان بمدد شرزه خان و دیگر سران قبایل افغانی از کابل دفاع میکرد و رحیمداد خان کوتوال در شهر حصاری بود تا که بالاخر نادر قلاع شهر کابل را تخریب و فتح کرد (۱۱۵۱هـ) و

همچنان فرزند نادر شاه بکشودن بامیان و ضحاک و قلاع دامنهای هندوکش روی آورد، و عباس خان و سعدالله خان خوانین راه کابل و پشاور نیز از طرف نادر گرفته شدند. اما ناصر خان قبایل افغانی را بین کابل و پشاور در مقابل نادر به جنگ آماده گردانید و با قوای شهزاده نصرالله فرزند نادر آویخت ولی ناصر در جنگی زخم خورد و گرفتار آمد، و نادر شاه او را از طرف خود باز بحکمرانی کابل و پشاور گماشت و خود وی بالشکریان تازه دم ایران و افغان پشاور را گرفته و تا لاهور و دهلی پیش رفتند (۱۱۵۲هـ ۱۷۳۹م).

نادر بعد از تاراج و کشتار عام دهلی، باثروتیکه مساوی هشتاد و هفت و نیم ملیون پوند انگلیسی و جواهر و تخت طاوس شاه جهانی بود به پشاور برگشت (۱۱۵۲هـ). بعد از انکه در اتک از سند بگذشت با اقوام یوسفزایی درآویخت و از درهٔ خیبر بعجلت گذشت تا اراضی کابل را تصفیه نماید. بعد ازآن از راه جنوبی کابل به وادی کورم و بنگش و دیره جات و سند آمد و تمام اراضی غربی نهر سند را بدست آورد و از راه درهٔ بولان بقندهار و هرات رفت و بسال (۱۱۵۳هـ) جشن قتوحات خود را که از ماوراء النهر و خوارزم تا دریای سند و دجله و فرات و سیحون میرسید در مشهد گرفت. و در حدود (۱۱۵٤هـ ۱۷٤۱م) احمد خان ابدالی را از مازندران خواسته به قیادت لشکر ابدالی همرکاب خویش مقرر کرد. وی تا شش سال دیگر در سفر و حضر بمعیت نادر شاه تجربه امور جهانداری را فرا گرفت و در سفرهای جنگی نادر شاه به داغستان و ایران رشادت های جنگی نشان داد، و تاجایی مورد توجه خاص نادری گردید که او را به احزار مقام شاهی بعد از خود نوید دادی.

نادر شاه بعد از فتوحات وسیع بسبب انحراف مزاج از حد طبیعی خارج شد، و بخونریزی زیاد و کشتار اطرافیان خود پرداخت تا جاییکه نزدیکان درباری ازو ترسیدند، و شب یکشنبه ۱۱ جمادی الاخری (۱۱٦۰هـ ۱۷٤۷م) در فتح آباد خبوشان بدست محمد خان قجر و موسی افشار و خوجه بیگ افشار و صالح قرتلو باتفاق هفتاد نفر درباریان دیگر کشته شد.

نادر افشار شخص دلاور و هوشیار و خونریزی بود. سیاست وی در افغانستان آمیخته با قهر و نوازش بودی. وی ریاست ملی ابدالیان هرات را از بین برانداخت و بعد ازآن بنیان سلطنت هوتکیه را در قندهار نیز برکند و سران هر دو قبیله که در

افغانستان پرچم استقلال را بلند نگه میداشتند بدست وی کوفته و کشته و برباد شدند، ولی مقارن این قهر و غضب در تمام افغانستان باسران باقیماندۀ قبایل موصوف بساخت، و ایشان را نوازش کرد، و افراد زیاد دلاوران جوان افغان را در لشکر خود بقیادت سالاران افغانی دخیل ساخت و ایشانرا نیک پرورید.

اگر نادر شاه مراکز حکمداری ملی افغانی را از هرات و قندهار بر انداخت و خرابه زار شهر قدیم قندهار تا کنون شاهد تخریب اوست، پرورش مردی مانند احمد خان ابدالی که بعد ازو بنیان سلطنت بزرگ افغانی را از سر نو در قندهار گذاشت، از یادگارهای نیک او بشمار خواهد رفت.

علی ای حال: بعد از قتل نادرشاه، احمد خان ابدالی و نور محمد خان میر افغان با سپاهیان افغان و ازبک حرم نادر شاه را از تاخت و تاز لشکریان شورشی نجات دادند و در ازای این خدمت الماس مشهور کوه نور که از لودیان افغانی در هند به بابر و سلالۀ او رسیده و در فتح دهلی بدست نادر شاه افتاده بود، از طرف حرم نادر شاه به احمد خان ابدالی داده شد و تمام قوای افغانی روی بهرات آوردند و در رجب (۱۱٦۰هـ ۱۷٤۷م) بقندهار رسیدند، و روسای افغانی بلافاصله در مزار شیر سرخ متصل قلعۀ جدید نادر آباد جرگۀ ملی تشکیل دادند که روسای معروف قبایل مانند نور محمد خان میر افغان رئیس غلجایی و محبت خان رئیس پوپلزایی و موسی خان رئیس سهاکزی و نصرالله خان رئیس نورزیی و حاجی جمال خان رئیس بارکزیی دران شامل بودند.

جرگه ملی هشت جلسه پرشوری کرد و روسای قبایل نتوانستند حکمرانی یکی را بر دیگر بپذیرند. نور محمد خان میر افغان از حیث کبر سن و تجربه و نفوذیکه در تمام قبایل نیرومند غلجایی داشت باین امر شایسته تر مینمود، ولی بسبب حدت مزاج منتخب نشد، شخص دوم که حاجی جمال بود نیز آنقدر متنفذ و پختۀ متینی بود که روسا از قدرت و استیلا و استبداد آینده او دغدغه هایی بخاطر داشتند، و همه مردم شخصی را برای مقام شاهی جستجو میکردند که بامزاج آزاد افغانی و اصول جرگه و دیموکراسی ملی شان ساخته بتواند، و در آینده با استبداد و خشونت بریشان حکم نراند و در عین زمان دارای قبیلۀ بسیار قوی و نیرومندی نیز نباشد.

در جلسهٔ نهم این جرگه بزرگ تاریخی، نظر تمام مردم بر احمد خان ابدارلی افتاد، که بعمر ۲۵ سالگی رسیده و جوان مجرب و آزمودهٔ حلیم و خلیقی بود و قبیله وی (سدوزئی) نیز عدهٔ بسیار قلیلی بودند، و روسا یقین داشتند که این مرد جوان (کشر) نمیتواند برایشان باستبداد و شدت حکم راند، بنابران وی را بمقام شاهی برداشتند، و باین حسن انتخاب عظمت از دست رفتهٔ باستانی افغانی را زنده کردند.

درین موقع یکنفر درویش صابر شاه ولد استاد لایخوار کابلی که اندر مزار شیر سرخ سکنی داشت، از زاویهٔ سپنج جویش برامد و خوشهای گندم را از کشتزار نزدیک برید، و بدستار این شاه جوان نومنتخب بطور سمبول شاهی او نصب کرد، و کان ذالک فی شوال (۱۱٦۰هـ ۱۷٤۷م).

احمد شاه ابدالی ولد زمانخان (سابق الذکر) حکمدار هرات از قبیله ابدالی سدوزئی از بطن زرغونه قوم الکوزئی در ملتان یا هرات بسال (۱۱۳۵هـ ۱۷۲۲م) بدنیا آمده بود، و باوجود صغر سن در عصر سلطنت خود به افغانستان خدمت بزرگی را نمود که مردم او را بلقب (بابا) شناختند.

ولی خود وی در مهر خود که شکل طاوسی داشت عبارت (الحکم لله یافتاح احمد شاه در دران) را منقور نمود. اگر چه کلمه درانی قبلا هم در تواریخ بصورت شاذ مستعمل بود، مگر بعد ازین بکلی جای کلمه ابدالی را گرفت و تمام ابدالیان تا کنون خود را "درانی" نامند.

احمد شاه در افغانستان تشکیلات اداری و لشکری و مالی و مدنی را تاسیس کرد و وزراء مقرر نمود که بگی خان اشرف الوزراء بامیزایی مشهور به شاه ولیخان وزیر اعظم او بود و بسال (۱۱۷٤هـ ۱۷٦۰م) شهر کنونی قندهار را بنام "احمد شاهی" اساس نهاد و بسال (۱۱٦٦هـ) حصار جنگی کابل را تعمیر کرد و هم شهر تاشقرغان را در شمال هندوکش و شهر حیدر آباد در سند بنا نمود (۱۱۸۲هـ) و در قندهار و مشهد و اتک و دهلی و روهیل کهند و پشاور و تته و دیره غازیخان و کشمیر و کابل و ملتان و هرات سکه زد و بر مسکوکات طلا و نقره و مسی او نشان رسمی دولت احمد شاهی که شمشیر دودم و خوشه گندم و ستاره باشد نقش بود و بر برخی این بیت نیز بود:

حکم شد از قادر بیچون باحمد پادشاه
سکه زن بر سیم و زر از پشت ماهی تا بماه

احمد شاه بطور اوسط یک لک نفر عسکر نگاه میداشت و تمام عایدات مملکت او از پنجاب و کشمیر و سند تا دریا آمو و مشهد و بحیرهٔ عرب به ۳۱ ملیون روپیه میرسید، اما غنایم جنگی و خزاین و ثروت های هنگفتی که در جنگهای هند بدست می آمد، ازین حساب مستثنی است. احمد شاه بابا در عصر سلطنت خود سفرهای جنگی ذیل را نموده است:

سفر های جنگی احمد شاه:

۱ـ در اواخر سال (۱۱٦۰هـ ۱۷٤۷م) غزنی و کابل و پشاور را فتح کرد و ناصر خان (حاکم سابق تیموریه و نادری) را در کابل و پشاور شکست داد و عبدالصمد خان مهمدزائی که یکی از سران اشنغر بود به لشکر احمد شاهی پیوست و سردار جهانخان سپه سالار احمد شاهی ناصر خان را به ماورا اتک دوانید، و خود احمد شاه به قندهار رفت.

۲ـ بسال (۱۱٦۱هـ ۱۷٤۸م) با سی هزار سوار و پیاده از قندهار برامده از راه کابل و پشاور بسواحل اتک و جیلم رسید. شهنواز خان حکمران لاهور بواسطهٔ وزیر الممالک قمرالدین خان از دهلی امداد طلبید، و بر کنار دریا چناب با لشکر احمد شاهی مقابل شد، ولی از میدان جنگ گریخت و احمد شاه لاهور را بگرفت، و بعد از آن لشکر محمد شاه دهلی را شکستانده به ۱۳ ربیع الاول ۱۱٦۱هـ داخل سهرند (سرهند) شد.

چون در جنگ مالوپور روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۱٦۱هـ وزیر الممالک قمرالدین خان کشته شد، بنابران محمد شاه کورگانی پادشاه دهلی ولایت لاهور را به میر منو معین الملک خلف او سپرد، و احمد شاه با دولت دهلی مصالحه کرده و دریای سند را سرحد مملکتین قرار داد و از راه پشاور و کابل به قندهار مراجعت نمود.

۳ـ بسال ۱۱٦۲هـ از راه کابل و پشاور به لاهور رسید و با میر منو معین الملک حکمران لاهور صلح کرده، مالیات سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد پنجاب و امرتسر را بر عهدهٔ میر منو گذاشت که هر سال به دیوان اعلای احمد شاهی برساند.

حین معاودت به قندهار سران قبایل که بر خلاف او دسیسه انگیخته بودند، مانند نور محمد خان، میر افغان غلجی و گدو خان و محبت خان پوپل زائی را بکشت.

٤ـ بسال ۱۱٦۳هـ ۱۷٤۹م به هرات سفر نموده و آن شهر را از دست امیر عالم خان بعد از محاصرهٔ چهار ماه گرفت، و پنج هزار سوار را به سالاری سردار جهان خان پوپل زائی به تربت جام فرستاد و هرات را به درویش علی خان هزاره سپرده به مشهد حرکت کرد. و بعد از چهار ماه محاصره آنرا به شهرخ میرزا نواسهٔ نادر شاه داد، و خود به طرف نشاپور رفت، ولی چون عباس قلی خان بیات حاکم نشاپور مقاومت کرد، و موسم شدید زمستان آمد، احمد شاه از راه هرات به قندهار مراجعت نمود.

٥ـ سفر بلوچستان: در وقت جلوس احمد شاهی میر محبت خان فرزند بزرگ میر عبدالله خان از طرف نادر شاه حکمدار قلات و خان براهوی بود، ولی چون مردم بلوچ طرفدار برادر کهتر او میر نصیر خان بودند و بحضور احمد شاهی هم عرض نموده بودند، بنا بران احمد شاه در ۱۱٦۳هـ بعد از سفر خراسان مستقیماً از قندهار روی به قلات بلوچی نهاد، درینوقت میر نصیر خان نزد میان نور محمد کلهوره در خدا آباد سندهـ نشسته و مادرش بی بی مریم در قندهار بود، و هر دو امداد شاهی را میخواستند.

احمد شاه بعد از ورود مستنگ غزیمت قلات نمود. میر محبت خان حاجی رحیم خان بابی را با کلام الله شفیع ساخته بحضور احمد شاهی فرستاد. احمد شاه عجالتاً میر محبت خان را به خانی قلات گذاشته بقندهار مراجعت کرد و خان مذکور یکی از خواهران خود را که بی بی میر گوهر نامداشت، بوسیلهٔ اخوند محمد حیات، در غزنی بحضور احمد شاه فرستاد تا در عقد نکاح شاهی در آمد.

بعد از چند ماه برای تصفیهٔ مسئله خانی بلوچ، تمام سرداران معتبر آن بلاد بحضور احمد شاهی بقندهار جلب شدند، و میر نصیر خان نیز با مادرش در انجا بود. بلاخر احمد شاه میر محبت خان را بدست طهماسپ خان اسیر و مقید گردانیده و میر نصیر خان را به خانی قلات فرستاد (۱۱٦٤هـ).

اما میر نصیر خان در قلات علم خود سری افراشت، و برخی از قبایل بلوچ هم بحضور احمد شاهی در قندهار استغاثها نمودند. احمد شاه بمجرد شنیدن این خبر حرکت کرده و قلات را ۱۲ روز محاصره کرد، ولی امر جنگ و خوریزی را نداد، تا که

بالاخر نصیر خان بوسیلهٔ اخوند محمد حیات و وزیر شاه ولی خان بحضور شاهی رسیده و عفو گردید، و بعد ازین در لشکر کشی های احمد شاهی اشتراک میکرد.

٦ـ در سنه ١١٦٤هـ باز احمد شاه بالشکر خویش از راه هرات بر نشاپور حمله کرد، قلعهٔ نشاپور را بوسیله توپهای بزرگ شگاف کرده و بگرفت، و حکومت آنرا واپس به عباس قلی خان بیات که تسلیم شده بود سپرد.

احمد شاه اطراف خراسان را تصفیه کرده و با شاهرخ میرزا حکمران مشهد بدین شرط صلح کرد که سکه و خطبه بنام وی باشد. و ولایات جام و باخرز و تربت و خواف و ترشیز را به احمد شاه سپارد، بعد ازین شاهرخ سکهٔ خود را بدین بیت آراست:

یافت از الطاف احمد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه

احمد شاه از مشهد بهرات امد، و وزیر شاه ولی خان را به مرو و میمنه و اندخود و بلخ و بامیان و بدخشان فرستاد، که وزیر مذکور تمام این ولایات شمال افغانستان را ضمیمه مرکز مملکت نمود.

٧ـ بسال ١١٦٥هـ ١٧٥١م برای تصفیهٔ صفحات پنجاب سفری تا لاهور نمود. میر منو معین الملک تا چهار ماه مقابله کرده ولی بعد ازآن تسلیم شد و احمد شاه او را بحکومت انجا شناخت.

درین سفر از حضور احمد شاهی ایشیک آقاسی عبدالله خان بفتح کشمیر گماشته شد که آن حدود را فتح کرده و خواجه عبدالله خان کوچک را حاکم و سکجیون هندو را مستوفی کشمیر مقرر نمود، و قلندر خان افغان را بسفارت دربار دهلی فرستاد. و احمد شاه کورگانی قبول نمود که پنجاب و سندهـ و کشمیر جزو مملکت احمد شاهی باشد.

احمد شاه پس از انتظام امور پنجاب و ملتان و کشمیر از سواحل راست دریای سند گذشته و به بنون و کابل آمده به قندهار مراجعت نمود.

٨ـ در اوایل سال ١١٦٧هـ احمد شاه سفری به سند نمود که شرح آن بیاید ولی در اواسط همین سال از قندهار به هرات رفته و بعد از تصفیهٔ صفحات خراسان مشهد را محاصره کرد، و شاهرخ میرزا نواسهٔ نادر شاه انقیاد نمود، احمد شاه نور محمد خان افغان را بصفت نیابت شاهرخ نابینا مقرر داشته، جام و باخرز و خاف و

تربت و ترشیز را به هرات ملحق ساخت و شاه پسند خان را به فتح شاهرود و بسطام و سبزوار فرستاد.

بعد ازین احمد شاه عباس قلی خان بیات را در نشاپور محاصره کرده و مجبور به تسلیم نمود. و هم او را به حکومت نشاپور گماشت و چند خانوادهٔ این طایفه را به غزنی و کابل انتقال داد، و در سنه ١١٦٨هـ واپس به قندهار برگشت.

٩ــ میر منو معین الملک در سال ١١٦٨هـ مرد. احمد شاه پسرش میر مومن را به حکمرانی لاهور گماشت. چون طفل بود بدستیاری مادرش مغلانی بیگم حکم میراند. درینوقت بین امرا و مغلانی بیگم اختلاف افتاد، و خواجه عبدالله خان بن نواب عبدالصمد خان بیگم مذکور را بقید انداخت، و از حضور احمد شاهی مقام حمکرانی لاهور را خواست. اما احمد شاه امان خان پوپلرزائی برادر جهان خان سپه سالار را به اصلاح امور لاهور فرستاد. ولی مشارالیه کاری را پیش نبرد، و آدینه بیگ در سال ١١٧٠هـ با لشکر دهلی لاهور را گرفته و سالی ٣٠ لک روپیه به دهلی میداد. درین وقت سکجیون هندو نیز در کشمیر از اطاعت احمد شاهی سر پیچید، و خواجه کوچک حکمران افغانی را قتل کرد، و از طرف دهلی حمکرانی کشمیر را گرفت. بنا بران احمد شاه از قندهار به لاهور آمده و بعد از تصفیهٔ آن صفحات نورالدین خان بامیزائی را به کشمیر فرستاد. وی سکجیون را گرفته و کشمیر را واپس ضمیمهٔ مملکت افغانی نمود.

احمد شاه از لاهور روی به دهلی نهاد، و نواب نجیب الدوله بن اصالت خان یوسفزائی در کرنال بحضورش پیوست و بتاریخ جمعه ٧ جمادی الاولی ١١٧٠هـ داخل دهلی شد، و عالمگیر ثانی را بتخت سلطنت دهلی نشانده و دختر شهزاده عزیزالدین برادر عالمگیر ثانی را برای شهزاده تیمور بزنی گرفت. و امور وزارت دهلی را به نظام الدوله پسر قمرالدین خان سپرد، و نواب نجیب الدوله را سپه سالار هند مقرر کرد. احمد شاه بعد از تصفیهٔ اطراف دهلی و سرکوبی شورشیان، عبدالمصد خان اشنغری مهمندزائی را به حکومت سرهند و سرفراز خان را به حکومت دوابه ستلج و بیاه و شجاع خان ابدالی را به حکومت ملتان و شهزاده تیمور را به حکومت لاهور تا سند و تته مقرر داشته، سپه سالار جهان خان را بدفع سکها گماشت و بلند خان

سدوزائی را به حکومت کشمیر فرستاد، و در اواخر سال (۱۱۷۰هـ ۱۷۵٦م) به قندهار مراجعت نمود.

۱۰ـ فتح پانی پت: بعد ازانکه احمد شاه در ۱۱۷۰هـ از هند مراجعت کرد، در پنجاب قتنه های جدیدی افتاد و غازی الدین بن فیروز جنگ و آدینه بیگ شورش کردند، و فرقهٔ سکها نیز در پنجاب قوت گرفت. و از طرف جنوب نیز قوای عظیم مرهته سلطنت دهلی را تهدید میکردند، و پنجاب را نیز گرفتند که شهزاده تیمور و سپه سالار جهان خان از دفاع این همه قوا و فتنها عاجز ماندند. درین وقت زعمای اسلامی هند و امرای دهلی احمد شاه را دعوت کردند که به نجات سلطنت اسلامی هند از قندهار حرکت نماید.

و امام الهند شاه ولی الله دهلوی نیز نامهای به حضور احمد شاه مبنی بر دعوتش به هند نوشت.

بنا بران احمد شاه از قندهار به قلات بلوچ حرکت کرده، و در انجا نصیر خان را که خود سری کرده بود از راه صلح و خیر خواهی مجبور به تسلیم نموده، با سی هزار لشکر قندهار و ده هزار بلوچ بقوماندانی نصیر خان و میر عبدالکریم برادر میر عبدالنبی سردار بلوچان سراوان و جهلاوان وغیره از درهٔ بولان گذشت (۱۱۷۲هـ) و به سواحل دریا سندهـ تا پشاور رسید، و از انجا بسوی لاهور حرکت کرد و به سارنپور رفت.

درینجا روسای بزرگ افغانان هند، مانند سپه سالار نجیب الدوله و سعدالله خان روهیله و حافظ الملک رحمت خان و پسرش عنایت خان و دوندی خان و قطب خان با ده هزار لشکر بحضور احمد شاه پیوستند و تمام لشکر احمد شاهی از قندهار و پشاور و بلوچ و افغانان هند تا شصت هزار نفر پیاده و توپخانه رسید.

لشکریان احمد شاهی بعد از جنگهای متعدده با هندو و سکهـ و شکست افواج دشمن، جنگ آخرین فیصله کن را در میدان پانی پت با عساکر متحدهٔ ده لک نفر مرهته و هندو نمود. و درین جنگ تا دو لک نفر دشمن را از ته تیغ گذرانید، و بتاریخ ٦ جمادی الاخر ۱۱۷٤هـ ۱۷٦۰م فتح بزرگی حاصل نمود، که غنایم جنگی این جهاد عظیم ۵۰ هزار اسپ و ۲ لک گاو و پنجصد فیل و چندین هزار اشتر بود، و ۲۲ هزار اسیر بدست وی افتاد، که جز یکنفر ابراهیم نام دیگران همه بخشیده شدند.

احمد شاه بعد از فتح بزرگ پانی پت و نجات مسلمانان هند از تسلط مرهته، شاه عالم پسر عالمگیر ثانی را در دهلی پادشاه ساخته و میرزا جوان بخت پسرش را نایب السلطنه و تواب شجاع الدوله را به لقب فرزند خان و رستم هند وزیر اعظم و نواب نجیب الدوله افغان را سپه سالار مقرر نموده، و حکومت پنجاب را به این خان مهمند داده بقندهار آمد و در همین سال ۱۱۷٤هـ بنای شهر کنونی قندهار را نهاده و شهزاده تیمور را به حکمرانی هرات فرستاد.

۱۱ــ تنبیه سیکهـ: چون احمد شاه بعد از فتح پانی پت به قندهار مراجعت کرد، در پنجاب جیسا سنگهـ علم بغاوت افراشت و چهتر سنگهـ جد رنجیت و الاجت نیز درین شورش دست داشتند و نایب الحکومهٔ پنجاب زین خان را محاصره نمودند.

احمد شاه برای رفع این فتنه در نصف اول سال (۱۱۷۵هـ ۱۷٦۳م) به لاهور رفت و در مدت ٤۸ ساعت مسافه ۱۳۵ میل را بطرف امرتسر یلغار نموده در "روهی" با قوای دو صد هزاری سیکهـ مواجه گشت و در جنگ تاریخ ۱۱ رجب ۱۱۷۵هـ در حدود بیست هزار نفر سیکهـ را کشته و بشکست، و حکومت پتیاله و سرهند را به امیر سنگهـ داده و تا ۷ شعبان ۱۱۷۵هـ فاتحانه به لاهور بازگشت، و نور الدین خان بامی زایی را به کشمیر فرستاد، وی سکجیون مستوفی باغی را اسیر گرفته و کشمیر را باز فتح نمود. احمد شاه برای تنظیم امور پنجاب تا ۱۱۷۷هـ آنجا ماند و از راه ملتان و دیره اسمعیل خان بدرهٔ کومل و غزنی آمد ولی درین سفر از شدت گرما مریض شد.

۱۲ــ سفر بخارا: در سنه ۱۱۸۱هـ شاه ولی خان وزیر با شش هزار سوار از قندهار به بلخ و بدخشان فرستاده شد.

چون شاه مرادبی حکمدار بخارا در صفحات شمالی افغانستان شورشیان را تحریک مینمود، بنابران خود احمد شاه در همین سال از راه هرات رفته میمنه و اندخود و بلخ و شبرغان را تصفیه کرد. درین وقت شاه بخارا در قرشی شمال آمو لشکر فراهم آورده بود. احمد شاه جنگ و مقابله را با لشکر مسلمانان بخارا شایان شان خود ندیده با پادشاه بخارا صلح نمود و دریای آمو را سرحد مملکتین قرار داد.

درین سفر خرقه شیریف نبوی را شاه ولی خان وزیر از فیض آباد جوزجان به قندهار آورد، که تا کنون درین شهر موجود است.

۱۳ـ سفر خراسان: قبلاً از طرف احمد شاه نواسهٔ نادر شاه شاهرخ میرزای کور بشاهی خراسان مقرر شده و مطیع دربار شاهنشاهی بود. چون در حدود ۱۱۸۳هـ نصرالله میرزا فرزند نوجوان شاهرخ و علی مردان خان حاکم تون و طبس خیال خود سری داشته و بدربار کریم خان زند پادشاه فارس نیز رجوع کرده بودند، لهذا احمد شاه در اواخر ۱۱۸۳هـ از قندهار به هرات و مشهد آمد. درین سفر نصیر خان پادشاه بلوچ که مطیع دربار احمد شاهی بود با ۲۰ هزار قوای بلوچ همرکاب خود در جنگهای خراسان کارنامهای خوبی نمود، و علی مردان را در حصار ترشیز مغلوب کرد، که به پاداش این خدمات از حضور احمد شاهی سرزمین داجل و هرند مربوط دیرهٔ غازیخان و یرغمل های بلوچ نیز به وی بخشیده شد.

اما احمد شاه بعد از محاصرهٔ مختصر مشهد، عذر نصرالله میرزا را پذیرفته و گوهر شاد دختر شاه رخ را برای شهزاده تیمور بزنی گرفت، و به نصرالله مرزا لقب "فرزند خانی" داد، و شاهی خراسان را بشاهرخ بخشید، و بتاریخ ۸ صفر ۱۱۸٤هـ از راه هرات به قندهار آمد.

احمد شاه و سندهـ

چون در سنه ۱۱٦۰هـ نادر شاه افشار کشته شد، و احمد شاه ابدالی در قندهار به شاهی افغانستان منتخب شد، در سندهـ میان نور محمد کلهوره امارت داشت، ولی ماتحت اوامر نادری بود. در سنه (۱۱٦۱هـ ۱۷٤۸م) احمد شاه به هند سفر کرد، وی امارت میان نور محمد کلهوره را در سندهـ برسمیت شناخت و او را لقب "شاه نواز خان" داد، وی نیز دادن مالیات سالانه را بدربار قندهار متعهد گردید.

چون بعد ازآن میان نور محمد در دادن خراج تساهل ورزید احمد شاه فرمانی فرستاده و ادای مالیات را خواست که "خایف" سندهی مضمون این فرمان را از زبان احمد شاه در (نامه نغز) درین بیت بسته:

رساندی تو گر گنج در باج ما　　　شدی ایمن از تاب تاراج ما

چون این فرمان بدربار سندهـ رسید، میان نور محمد تحایف گرانبها از البسهٔ حریر و دیبا و اطلس و کمخاب و قرنفل و مشک و عود و عنبر با یک هیئت سفارت سه نفری بریاست بهائی خان کلهوره بدربار قندهار گسیل داشت و گفت:

سلامی رسانش بعجز و نیاز　　　که ای شاه افغان گردن فراز

منم بندهٔ تاج دار تو ام　　　به فرمانبرداری نامدار تو ام
من از لف تو چشم دارم بهی　　　بر شاه من میکنم آگهی

چون این سفارت به دربار احمد شاهی رسید، روابط دوستانه دو دربار خوبتر شد و شیخ محمد محفوظ سرخوش بن شیخ محمد مرید قانونگو از طرف دربار سنده به قندهار و کابل وکیل مقرر شد، که تا ١١٦٨هـ در کابل بود.

اما باوجود آن مالیات متعهده از سندهـ بدربار قندهار نرسید. بنا بران احمد شاه لشکری بقیادت سردار جهان خان سپه سالار برای سفر هند ترتیب کرد، که در سنه (١١٦٦هـ ١٧٥٣م) آوازهٔ آمدن سپه سالار در سندهـ افتاد، ولی در اواخر همین سال معلوم شد که خود شاه نیز بطرف سندهـ حرکت کرده است.

بتاریخ ٤ محرم ١١٦٧هـ (یکم نومبر ١٧٥٣م) احمد شاه به ریگستان محمد آباد رسیده بود. دربار سندهـ به عجلت تمام دیوان کدومل را بطور سفیر بحضورش فرستاد تا مراتب اطاعت و انقیاد میان نور محمد را ابلاغ داشته و حتی المقدور از پیش آمدنش جلوگیری نماید.

کدومل در پل سکهر به لشکرگاه شاهی رسید، و تا سه روز بار نیافت. چون موکب شاهی به نوشهره آمد، کدومل باریاب گردید و در ترضیهٔ حضور شاهی کوشید. گویند احمد شاه خیلی غضبناک بود، اما کدومل هم شخص هوشایر و سفیر کاردان و زبان آوری بود، که در تسکین قهر شاهی بلطائف الحیل کوشید، وی مراتب عقیدت احمد شاه را باولیاء الله بخوبی درک کرده بود، و چندین جوال را از خاک پر نموده، با تحایف دیگر تقدیم داشت. احمد شاه پرسید درین جوالها چیست؟ کدومل گفت: بهترین تحفهٔ سندهـ، یعنی خاک پاک قبور اولیای گرامی سندهـ.

احمد شاه این ارمغان را گرامی دانست و قهرش فرو نشست، و با مردم سندهـ نرمی و ملایمت را مرعی داشت، اما میان نور محمد درینوقت سندهـ را ترک گفته و به شرق به جیسلمیر رفت، و در آنجا در سر کهات کور هره بعارضهٔ خناق بتاریخ ١٢ صفر ١١٦٧هـ، ٩ دسمبر ١٧٥٣م از جهان رفت.

در تذکرهٔ مخادیم کهرا فرمان احمد شاه موجود است که بتاریخ ٢١ محرم ١١٦١هـ نوشته شده و ازآن پدید می آید که احمد شاه در اوائل همین سال به سندهـ سفر کرده بود. که قول اکثر مورخان نیز چنین است، و طوریکه گذشت احمد شاه در اواسط

همین سال سفری به خراسان کرد، یعنی بعد از بازگشت سند روی به سوی خراسان نهاده بود.

بعد از وفات میان نور محمد، پسرش محمد مرادیاب خان بجای او نشست، و وکیلی را بحضور احمد شاه فرستاد و دادن مالیات را قبول کرد. احمد شاه هم او را به حکمداری سندهـ شناخته و لقب ''سر بلند خان'' داد.

چون شهر شکارپور همواره مورد نزاع حکمرانان کلهوره و قبایل داود پوتره بلوچ بود، بنا بران احمد شاه انرا در ولایت سبی شامل ساخته و تحت ادارهٔ حاکم افغانی قرار داد، و بدین وسیله تجارت افغانستان تا ماوراء النهر و خراسان از راه شکارپور جریان گرفت، و این شهر مرکزیت مهم تجارتی را بدست آورد. علاوه ازین احمد شاه اسماعیل خان پنی را بحیث نمایندهٔ دربار شهنشاهی در سندهـ تعیین کرد، و اسماعیل به محمد آباد آمده و چندین نفر عامل را تحت اداره سید شاه محمد به تته و دیگر بلاد فرستاد. که از آنجمله صالح خان به تته رفت، و جای حاکم سابق گل محمد خان خراسانی را گرفت، و به فراهم آوری مالیات پرداخت.

درینوقت سفیر احمد شاهی محمد بیگ شاملو نیز به تته آمد، وی آقا محمد صالح را حکمران تته مقرر کرد، و اعیان شهر را بحضور شهریاری برد، چون در بین گماشتاگان اسماعیل و شاملو اختلاف افتاد بنا بران قاضی محمد محفوظ به حاکمی تته برقرار گشت.

درینوقت که محمد مرادیاب خان از طرف احمد شاه به امیری سند شناخته شده و لقب ''سر بلند خان'' داده شد، در تمام این مدت دیوان کدومل سفیر میان نور محمد مرحوم بدربار شاهی فعالیت میکرد، تا که سران خانوادهٔ امارت کلهورا را با دربار نزدیکی داد و احمد شاه آنها را بطور یرغمل بدربار شاهی مهمان نگهداشت. درین مصالحت محمد مرادیاب خان مالیات مقرره سند را بدربار احمد شاهی قدری زیاده قبول کرده بود.

بعد از طی این مراتب اعیان سندهـ در امرکوت بحضور امیر جدید خود محمد مرادیاب خان رسیده و او را به مرکز امیری انتقال دادند (١٦ صفر ١١٦٧هـ) و شیخ ظفر الله به حاکمی تته گماشته شد. درینوقت دیوان کدومل بفرمان احمد شاهی و خلاع فاخره از حضور احمد شاهی به امر کوت رسید، و آنرا به امیر جدید تقدیم کرد. و

در میدان نزدیک نصر پور جشن جلوس محمد مرادیاب خان گرفته شد و در همین جا اساس شهر نوی بنام مراد آباد نهادند (محرم ۱۱۷۱هـ ستمبر ۱۷۵۷م).

محمد مرادیاب خان سه سال به کامرانی حکم راند، ولی برخی از اعیان با او مخالف شدند و بتاریخ (۱۳ ذیحجه ۱۱۷۰هـ ۱۷۵۷م) او را در قرارگاه خود محاصره و اسیر کردند. و روز دیگر برادرش میان غلام شاه را بر تخت نشاندند. وی به تسلی سران و مردم سندهـ کوشید بقول فتح نامه مرادیاب خان شخص عیاش و لاابالی بود و عمری را به لهو و لعب میگذرانید و مردم ازو شاکی بودند، بنا بران میر بهرام خان با اعیان دیگر همدست شده از تخت امیریش فرو نشاندند ولی یار محد خان برادر عینی مرادیاب خان که در خدا آباد بود و مقصوده فقیر بن بهار شاه یکی از اعیان، مخالف ماندند.

درینوقت که اوضاع داخلی سندهـ آشفته بود، عطر خان برادر دیگر امیران که به دربار شاهی قندهار طور یرغمل زندگی میکرد، در بارۀ حقوق خود بوسیلۀ سران دربار بحضور احمد شاه عارض شد، و از حضور شاهی نیز فرمانی صادر و عطر خان را بحیث امیر سندهـ شناخت. با شنیدن این خبر احمد یار خان در سندهـ لشکری فراهم آورد، ولی اعیان سرائی چون از صدور فرمان احمد شاهی بنام عطر خان شندیدند، با احتیاط قدم می برداشتند. و میان غلام شاه چون درین میانه چانسی نداشت، با قوای خود به (۲۵ صفر ۱۱۷۱هـ، ۸ نومبر ۱۷۵۷م) بسوی ریگستان سندهـ حرکت کرد و در عین این حال نامه های عطر خان به مقصوده فقیر رسید، که بموجب آن محمد مرادیاب خان از قید رهائی یافته و با جمعی از سران سرائی بدیدن امیر متعین جدید عطر خان رفتند، و میان غلام شاه با راجه لیکهی و سران دیگر طرفدار خویش دور باقی ماندند.

عطر خان چون سندهـ را خالی دید بدون مانعی داخل شد، احمد یار خان به شنیدین این خبر بسوی نوشهره عقب نشست، و در آغاز (ربیع الثانی ۱۱۷۱هـ، دسمبر ۱۷۵۷م) محمد مرادیاب خان نیز بدو پیوست.

اعیان سرائی و این دو برادر تصور میکردند، که عطر خان حقوق کلانسالی آنها را خواهد شناخت و به امارت سندهـ آنها را قبول خواهد کرد، ولی عطر خان از انها

زرنگ تر و جاه پسند تر بود، و قبل از دیدن برادران حکم گرفتاری و بردن ایشان را به خدا آباد داد.

از همین وقت بدگمانی مردم و اعیان نسبت به عطر خان آغاز شد، و وی در فراهمی مالیات و ادای آن به دربار احمد شاهی کوشید، و مردم را بتنگ آورد، ولی نتوانست از عهدۀ کار براید. بنا بران در مدت کم مردم خواستند که او را از سریر امارت براندازند.

درینوقت میان غلام شاه که در ادی پور منفی بود به بهاولپور رسیده و فرزند خود میان سرفراز خان را در انجا گذاشته خود وی به سندهـ آمد، و در روهری در اواخر رمضان ۱۱۷۱هـ با عطر خان مقابل شد.

بعد از چند جنگ در روز اول شوال عطر خان و برادرش احمد یار خان با مقصوده شکست خورده گریختند و میان غلام شاه فاتح شد و با سران سرائی به سیوستان آمد (یکم شوال ۱۱۷۱هـ ۱۷۵۸م).

بعد از کمی محمد مرادیاب خان از جهان رفت و میان غلام شاه رضای اعیان و مردم را بدست آورده و به کامرانی امارت میکرد، اما عطر خان و احمد یار از سندهـ بکلات رفتند، و به نصیر خان کلات پناه بردند، و عرایضی ذریعه کدومل وکیل سندهـ در قندهار بحضور احمد شاه نوشتند. احمد شاه از قندهار لشکری به امداد ایشان فرستاد. احمد یار خان به دربار شاهی مقیم ماند و عطر خان با عطائی خان افسر لشکر شاهی بر سند باز تاخت آورد و بقول مؤلف فتحنامه فرمانی نیز از حضور احمد شاه به قبایل داود پوتره صادر گشت تا با عطر خان مدد نمایند، بنا بران لشکر عظیم داود پوتره نیز به قیادت بهادر خان یک گوش برکاب عطر خان پیوست.

میان غلام شاه بعد از ربیع الثانی ۱۱۷۲هـ ۱۷۵۹م به ترتیب لشکر پرداخته و تلاقی فریقین در چاکچیکان روی داد، جنگهای صعب واقع شد و میر بهادر خان تالپور که از طرف غلام شاه می جنگید در میدان جنگ کشته گردید، و عطر خان بصلح راضی شد، و از روی صلح نامه سندهـ را به سه حصه تقسیم کردند یک حصه به میان غلام شاه تعلق گرفت و دو حصه آن به عطر خان و برادرش داده شد.

اما بین این دو برادر نیز نزاع افتاد و میان غلام شاه در رمضان (۱۱۷۲هـ ۱۷۵۹م) بر عطر خان تاخت و اور را از نوشهره دوانید و تمام سنده را تسخیر کرد، تا

در سنه (۱۱۵۷هـ ۱۷٦۲م) بسعی گدومل سفیر سندهـ در قندهار، فرمانی از دربار احمد شاهی باخلعت های امارت به غلام شاه رسید و به لقب ''شاه وردی خان'' هژبر جنگ او را به امارت سندهـ شناخت و بعد ازآن در سنه (۱۱۷۷هـ ۱۷٦٤م) بعد از فتوحات کچه از حضور احمد شاهی به وی لقب ''صمصام الدوله'' نیز داده شد، و دو فرمان احمد شاهی ۲۰ ربیع الثانی ۱۱۷۷هـ و یکم جمادی الاولی ۱۱۷۷هـ بنامش صادر گشت و بسال (۱۱۸۱هـ ۱۷٦۷م) دیرهٔ غازیخان و دیرهٔ اسماعیل خان نیز از طرف احمد شاه به میان غلام شاه سپرده شد. و وی در سنه ۱۱۸۲هـ حصار حیدر آباد را در نیرون کوت سابقه ساخته و در انجا متمکن گردید تا در (۳ جمادی الاولی ۱۱۸٦هـ ۲ اگست ۱۷۷۲م) بمرض فالج از جهان رفت.

بقول عبدالحمید جوکیه، غلام شاه باری در جوش حماسهٔ خود گفت که تمام سرداران سپاه من باید مهیا باشند که شهر احمد شاهی (قندهار) را مسخر خواهیم کرد. در همین گفتگو مرض فالج بر وی حمله آورد، و از سخن راندن نیز عاجز ماند تا بزودی در گذشت.

بعد از وفات میان غلام شاه اعیان سندهـ فرزند او را که محمد سرفراز خان نامداشت بتخت نشاندند. چون دو ماه بعد ازآن احمد شاه ابدالی در قندهار از جهان رفت، میان سرفراز خان میر بهرام خان تالپر را برای عرض تعزیت و اطاعت به پادشاه جدید افغانستان تیمور شاه بن احمد شاه ارسال داشت. دربار قندهار خلعت و فرمان حکمداری سندهـ بنامش ارسال داشته و لقب ''خدایار خان'' نیز به وی داده شد.

وفات احمد شاه و سجایای وی

احمد شاه در اواخر عمر خویش بسبب محنت های سفرهای مسلسل جنگی ناتوان گردید، و او را از شهر قندهار به کوه توبه کوړک که جای مرتفع خوش آب و هوایست بردند، تا که بعد از چند ماه شب ۲۰ رجب ۱۱۸٦هـ بمرض آکله در همان جا از جهان رفت، و وزیر شاولی خان و یاقوت خان خواجه سرانعش او را به شهر قندهار آورده و در جایی که قبلاً خودش معین کرده بود، مدفون شد و حین وفات عمرش ٥۱ سال و مدت سلطنتش ۲٦ سال بود.

گنبدی که اکنون بر مزار آن شاه نامور در قندهار موجود است، به سند دو قطعه تاریخی که میرزا هادی خان منشی باشی دربار سروده، در سنه ۱۱۹۰هـ بامر تیمور شاه ساخته شده و از مصر اعین "بگو فیض آباد عالی مقام" و "مزار شاه فردوس برین گو" تاریخ بنای آن بر می آید.

لوی احمد شاه بابا

احمد شاه مرد متشرع و پابند احکام دینی و حنفی مذهب عالم و باسوادی بود، دیوان اشعار پښتوی او در کابل بسال ۱۳۱۹ش بسعی عبدالحی حبیبی طبع شده که کلام عشقی و تصوفی و حماسی و اخلاقی در دو نیم هزار بیت از قسم غزل و رباعی و قطعه و مخمس و مربع دارد. در کلامش رنگ تصوف بخوبی آشکار است، و برخی اشعار اخلاقی و وطنی نیز دارد، و او بدو نفر عرفای عصر خویش شاه فقیر الله حصارکی جلال آبادی مدفون شکار پور و میا محمد عمر پشاوری (متوفی ۱۱۹۰هـ) ارادتی داشت، و برخی کلمات و ملفوظات منثور در تصوف و عرفان نیز ازو باقی

مانده که ملا محمد غوث قاضی پشاور شرحی بران بزبان فارسی بنام "شرح الشرح" نوشته بود.

اما احمد شاه در سیاست همواره طرفدار ملایمت و دوسی و اخوت اسلامی بود، در دهلی و بخارا و خراسان و بلوچستان و سندهـ با امرای معاصر خود از راه صلح و مسالمت پیش می آمد، و با وجود اقتدار عسکری و عظمت شاهنشاهی همهٔ انها را مکرراً در اعمال سرکشی عفو کرد، و تاج بخشی ها نمود، که حتی دیده وران این وسعت نظر و تاج بخشی های او را به دیدهٔ تعجب دیده اند، و بقول شاه ولی الله دهلوی، این رویهٔ ابدالی "بحساب امور این دنیای مادی نبود".

گنبد مزار احمد شاه بابا در قندهار

احمد شاه باوجود جهانگیری از خونریزی مسلمان خود داری میکرد. در امور جهانداری با عدالت و انصاف رفتار می نمود، و مردم را مانند فرزندان خویش می

پرورید، و ازین روست که افغانان او را "بابا" گویند و این لقبی است که جزو او میروس و رحمان نصیب دیگری نشده است.

البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود، ولی از تمام فتوحات و اعمال عسکری او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشی نبود، و اگر کاری بصلح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان دست بجنگ نمی برد، و شمشیر بروی برادر نمیکشید.

احمد شاه بحیث موسس افغانستان کنونی و مجدد عظمت مردم افغانستان و بوجود آورندۀ یک مملکت متحد و ملت واحد در تاریخ ملی ما مقام بلندی دارد، او بقول علامه اقبال سیالکوتی:

از دل و دست گهر ریزی که داشت　　سلطنت ها بر دو بی پروا گذاشت

و از همین ناحیت برخی نویسندگان برو خورده گیرند، که چرا سلطنت دهلی را به زمامداران نالایق باز گذاشت؟ ولی اگر مکتوبات شاه ولی الله دهلوی و دیگر امرا و رجال مسلمان هندی ملاحظه شود، به وضوح می پیوندد، که احمد شاه در آنوقت برای جهانگیری و غارت و چپاول به هند نرفته بود، بلکه یگانه هدف او نجات مسلمانان آنجا بود، که ازو استرحام کرده بودند. و هم وی نمی خواست که مرکز قوت ملی خود یعنی افغانستان را گذاشته و مانند شاهان خاندانهای دیگر افغان خلجیان، سوریان، لودیان وغیره در هند مستهلک و نابود گردد، و یا این خدمت خالص دینی جهاد فی سبیل الله را به آلایش های دنیوی ضبط شاهی دهلی و آز جهانگیری بیالاید. چنانچه عین همین رویه را مکرراً بامرای دیگر همسایۀ افغانستان در بخارا، خراسان، سند، بلوچستان نیز تعقیب کرده بود.

احمد شاه حدود طبیعی افغانستان را همواره در نظر داشت، و اگر شرقاً اراضی پنجاب و کشمیر را در تحت اداره میگرفت، برای حفظ مملکت او بود، وی میدانست که منبع قدرت سلطنت او خود سرزمین افغانستان و مردم آنست، بنا برین اگر با فتح پانی پت و گرفتن دهلی، مرکز قدرت و سلطنت خود را ترک میکرد، و قوای انسانی و فکری و اداری خود را در سرزمین وسیع هند مستهلک می نمود، ممکن بود که وطن او افغانستان از نعمت مرکزیت سلطنت محروم می ماند، و خانوادۀ او هم همان سر نوشت دودمانهای افغانی هندی شده را می دید، که بکلی نابود شده اند.

باری احمد شاه که بشهادت دیوان اشعارش با وطن خود و مردم خود علاقهٔ فراوان و عشق و شور سوزانی داشت، و در عین حال مرد صوفی مشرب متدینی بود، نمیتوانست امرای مسلمان بازماندهٔ هند و همسایگان خود را برای جهانگیری و از دولت و جاه از بین برد، و با امحای مرکزیت ملی خویش، تیشه بر ریشهٔ خود زند. بنا براین همواره سیاست او چنین بود، که امرای همسایهٔ خود را در تحت رایت شهنشاهی با وضع دوستانه و پدرانه نگهدارد، و خود را غاصب مقام و جهانگیر آزمند و قهار قرار ندهد.

پس از احمد شاه

بعد از وفات احمد شاه بابا، از جملهٔ هشت فرزندش، شهزاده سلیمان پسر کوچک او در قندهار بسعی شاه ویلخان وزیر اعظم پادشاه شد، ولی تیمور فرزند بزرگ او که در حیات پدر حکمران لاهور و ملتان بوده و در انجا سکه هم میزد و درینوقت در هرات حکمرانی کردی، فوراً بطرف قندهار حرکت کرد و سلیمان را خلع و شاه ولیخان را بکشت، و بعد از مدت کمی پایتخت را از قندهار بکابل انتقال داد، و قاضی فیض الله دولتشاهی را وزیر و سردار پاینده خان بن حاجی جمال خان محمد زیی را بلقب سرفراز خان بسرداری قبایل درانی قندهار گماشت. و دورهٔ شاهی خود را بکامرانی و مدافعه شورشیان گذرانیدی. چون مردم خراسان سه بار بر شاهرخ میرزا شهزادهٔ نادری شوریدند، تیمور شاه نیز سه بار باو امداد کرد، و دفعهٔ سوم احمد خان نورزیی شورشیان را بشدت سرکوبی نمود، و نیز بسال (۱۱۸۸هـ ۱۷۷٤م) عبدالخالق خان سدوزیی بر تیمورشاه باغی شد، ولی تیمور او را بشکست و نابینایش نمود، و باز بسال (۱۱۹۳هـ ۱۷۷۹م) بزرگان پشاور و خیبر مانند فیض الله خان خلیل و ارسلا خان مهمند تیمورشاه را در بالا حصار پشاور محاصره کردند، ولی تیمور برایشان غالب آمد، و همه را قتل نمود، چون قوای سکهـ بر ملتان یورش آورده بودند، لهذا بسال (۱۱۹٦هـ ۱۷۸۱م) تیمور شاه آن شهر را واپس بدست آورد. در سند نیز میر فتح خان تالپور بغاوت کرد، مگر مدد خان قاید نظامی تیمور شاه قبایل تالپور را سرکوبی داد و واپس همان میر فتح علی خان را حکمران آنجا شناخت (حدود ۱۲۰۱هـ ۱۷۸٦م). دو سال بعد آزاد خان در کشمیر شورید، ولی تیمور این شورش را نیز فرو نشاند (۱۲۰۳هـ ۱۷۸۸م). چون شاهان بخارا بدولت سدوزیی مطیع و دوست بودند،

بنابران احمد شاه همواره دوستی ایشانرا نیز مراعات کردی، ولی درینوقت شاه مراد معصوم منغیتی بر مرو تصرف کرد، ازینرو تیمور شاه با یک لک لشکر خود از راه قندوز و آقچه رفت، و در نتیجه با شاه مراد صلح کرد و دریا آمو را سرحد شناخت (۱۲۰٤هـ ۱۷۸۹م) و مملکت را بپسران خود چنین تقسیم کرد که قندهار را به همایون و هرات را به محمود و پشاور را به عباس و کابل را به زمان و غزنه را به شجاع و کشمیر را به کهندل داد و خود وی بعد از ۲۲ سال سلطنت در حالیکه مملکت پدر را از کشمیر و پنجاب و سند تا آمو و مشهد خراسان حفظ کرده بود، در کابل از جهان رفت (۷ شوال ۱۲۰۷هـ ۱۸۹۳م) و ۲٤ فرزند از خود باز گذاشت که از جملهٔ آنان زمانشاه که مادرش یوسفزیی بود بامداد سردار پاینده محمد خان محمد زیی بر تخت کابل نشست و برادران خود را در بالا حصار کابل زندانی کرد، ولی همایون برادرش از قندهار بمقابلهٔ او برامد و در کلات غلجایی شکست خورد و به بلوچستان گریخت.

تیمور شاه

زمانشاه به خانه جنگی در داخل مملکت سخت گرفتار آمد، و رقبای خارجی ازین نفاق برداران استفاده کردند، از طرف شمال شاهان منغیتی بخارا و از طرف جنوب میران سند و از طرف غرب آقا محمد قاجار و از طرف شرق قوای سیکهـ سرحدات مملکت را تهدید کردند، بنا بران زمان شاه بسال (۱۲۰۸هـ ۱۷۹۳م) به تصفیهٔ پنجاب و رفع خطر سیکهـ توجه کرد، ولی چون به پشاور رسید، همایون برادرش بمدد میران سندهـ از طرف بولان آمده و قندهار را گرفت ازینرو شاه زمان نتوانست به تصفیهٔ پنجاب آید و فوراً بر قندهار تاخت و همایون را بگرفت و کورش کرد، و از انجا برای سرکوبی میران تالپور سند از درهٔ بولان گذشت و بافتح علی تالپور به تادیه سه لک طلا صلح کرد، و واپس به مقابلهٔ برادر دیگرش محمود که از هرات لشکر کشی کرده بود آمد، و در فراه او را بشکست و به شفاعت مادر محمود او را واپس به حکمرانی هرات گماشت، و بعد ازآن بلخ را نیز از شاهان اوزبک بخارا بگرفت و بسال (۱۲۱۰هـ ۱۷۹۵م) با لشکر خود از اتك گذشت و در حسن ابدال قوای سکهـ را مالش داد و با ۳۰ هزار لشکر خود لاهور را باز گرفت. چون برادرش محمود در هرات مکرراً شورش کرده بود، واپس بکابل و قندهار برگشت و محمود از هرات بایران گریخت و زمانشاه هرات را به فرزند خود شهزاده قیصر سپرد (۱۲۱۲هـ ۱۷۹۷م).

زمانشاه شخص عالی همت و ادعا طلبی بود، و لشکری عظیم در کابل تهیه دید تا بر هند حمله نموده و شاهنشاهی احمد شاهی را تجدید کند، و هم مسلمانان هند را در مقابل قوای متجاوز انگلیس یاوری نماید. درین وقت ناپلیون نیز به مصر رسیده بود و پیغامی بدربار زمانشاه فرستاد، تا در هند پیش روی قوای متجاوز و فاتح انگلیس را بگیرد، و با امپراطور فراسنه از راه دوستی و همکاری آید، بنا بران زمانشاه نیز به حفظ هند از بسط قوای استعمار انگلیس کمر بست و به قصد فتح هند به پشاور با قوای سنگین حرکت کرد (۲۵ اکتوبر ۱۷۹۸م ۱۲۱۳هـ) وی در لاهور با رنجیت سنگهـ مذاکره های سیاسی کرد، او را بقبول اطاعت خود وادار ساخت و به قصد هجوم دهلی لشکر خود را می آراست.

سیاسیون انگلیس که در هند مانعی تا کنون بدین سنگینی ندیده بودند و با قوای لشکری نمیتوانستند در مقابل زمانشاه برایند، دست به فعالیت سیاسی زدند، و لارد

ولزلی گورنر جنرال هند یکنفر سفیر دولت برطانیا کپتان جان ملکم را بدربار ایران فرستاد، و معاهده ۱۸۰۱ مورخه ۱۰ جنوری را با ایران امضاء کرد، که بموجب آن پادشاه ایران متعهد گردید اگر شاه افغان بر هند برطانوی حمله کند، لشکر قاجار بر افغانستان تجاوز خواهد نمود و اگر پادشاه افغان یا فرانسه بر ایران بتازد، و یا در سواحل بحری ایران مداخله یی کند دولت انگلیس افواج خود را بمدد ایران خواهد فرستاد، علاوه برین معاهده تدافعی و حربی، جان ملکم سفیر برطانیا قبلاً فتح علیشاه جانشین آقا محمد قاجار را به لشکر کشی خراسان و هرات تشویق کرده بود، تا بدین وسیله زمانشاه را از پشت جبهه مواجه خطر سازند، و او را از حمله بر هند منصرف گردانند (۱۲۱٤هـ ۱۷۹۹م) زیرا ازین لشکر کشی زمانشاه در هند انقلاب عظیمی افتاده و نزدیک بود تاریخ فتوحات احمد شاهی تکرار شود.

این فعالیت سیاسی ولزلی که بذریعهٔ ملکم در دربار ایران کرده بود کارگر آمد، و چون لشکر قاجار بتحریک انگلیس بر خراسان تاخت شاه زمان مجبور گشت که از راه پشاور و قندهار خود را بهرات رساند. فتح علیشاه چون بمقصد خود که رجعت و انصراف زمانشاه از فتح هند بود کامیاب گردید، لشکر خود ار از خراسان باز خواست.

اما زمانشاه از فکر فتح هند فارغ ننشست و لشکری عظیم از قوای افغان آراست و در پشاور به تجهیزات قوی تر مشغول گشت و استعمار طلبان انگلیس که در سرزمین هند او را رقیب قوی و نیرومندی می دیدند درین بار چاره اساسی کار را سنجیدند و خواستند از رقابت برادران و نفاق داخلی افغانی (یعنی مرض جانگاه ملی ما) کار بگیرند و بکلی این رقیب مدهش خود را از بین بردارند. درین بار نظر سیاسیون انگلیس بر شهزاده محمود برادر فراری زمانشاه در ایران افتاد، که با سردار فتح خان بارکزیی اینک در ایران بحالت انتفا بسر بردندی، و چون سردار پاینده خان پدر فتح خان بامر شاه زمان کشته شده بود بنا بران فتح خان نیز از مخالفان شاه زمان بشمار میرفت.

باید گفت: که فتح خان در انوقت مردی قوی و هوشیار و شخصیت نافذی بود که در قبایل درانی از فراه تا قندهار یگانه مرد میدان و دارای نیروی ملی شمرده شدی. وی دارای برادران زیاد و فعال و قوی و دودمان او بعد از خانواده شاهی یگانه منبع نیروی افغانی بودی. کارداران زرنگ انگلیس بدربار قاجار شاه محمود را بحیث رقیب

شاه زمان میشناختند که با حالت رنجیده و آشفته از مملکت برامده و در خاک ایران پناه جسته بود. بنابران درین بار محمود را بوسیلهٔ شاه قاجار برانگیختند و او بهمراهی سردار فتح خان از راه سیستان و فراه داخل خاک افغانستان شد. ایشان بمدد قبایل درانی و بارکزیی که از خط سرحد ایران تا قندهار افتاده اند سیستان و فراه و قندهار را بگرفتند. و بعد از تجهیز قوا و لشکری قوی بقیادت سردار فتح خان بسوی کابل روی آوردند. شاه زمان که در پشاور بقصد هند لشکر می آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد و بدفع برادر و سردار فتح خان از غزنی گذشت، لشکر دو برادر در تازی بین غزنه و مقر جنگ کردند، و در نتیجه زمانشاه بشکست و بدست برادر گرفتار آمد و بلافاصله از حیلهٔ بصر عاری گشت و در چشم او میل کشیدند و انگلیسان باین حادثه عظیم رقیب خطرناکی را از بین بردند. و هم آتش خانه جنگی را در افغانستان روشن کردند، که بعد ازآن کسی بفکر هند نیفتاد، و اینست نتیجه سوء خانه جنگی و نفاق داخلی که همواره خانهٔ افغان را خراب کرده است. محمود بلافاصله بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵هـ ۱۸۰۰م) و سردار فتح خان محمد زایی را وزیر خود گردانید و در مبحث محمد زاییان خواهد آمد. افغانستان درینوقت بدست برادران وزیر فتح خان آمد، و محمود شاهی بود که جز نام ارزشی نداشت.

شجاع الملک برادر عینی زمانشاه که این حوادث المناک را از دور میدید در پشاور لشکری آراست و بمقابل محمود بر آمد ولی لشکریان شاه محمود که به تعداد سه هزار از کابل آمده بودند در موضع اشپان با وی جنگ کردند و او را واپس به کوهسار خیبر عقب زدند (۱۲۱۶هـ ۱۸۰۱م). اما جنگهای داخلی شاه محمود را نیز آرام نماند و در سال (۱۲۱۷هـ ۱۸۰۲م) جنگهای عظیم با غلجیان و کذالک در پشاور با شجاع و افریدیان و در ولایت شمالی با حکمرانان اوزبک که از جیحون تجاوز کرده بودند واقع شد و دولت قاجاری ایران نیز بقایای دودمان نادری را که در تحت سلطهٔ شاهان افغانی در خراسان و مشهد حکم میراندند از بن برکندند و مشهد را بگرفتند و امرای بلوچ نیز بفکر استقلال افتادند. باوجود اینقدر رفتن شاه محمود که مردی عیاش و تن پرور بود، امور مملکت را به وزیر فتح خان و برادرانش سپرده و خود کاری نمیکرد تا که مردم برو شوریدید، و مختار الدوله شیر محمد خان ولد شاه ولیخان بامیزایی پیشکار او شجاع الملک را بکابل برای سلطنت دعوت داد. شجاع

در سال (۱۲۱۸هـ ۱۸۰۳م) از پشاور بکابل آمد و بر تخت نشست و شاه محمود را مخلوع و معاف ساخت.

چون وزیر فتح خان و شهزاده کامران پسر محمود در قندهار بودند، لهذا شاه شجاع شهزاده قیصر بن شاه زمان را بمدافعهٔ ایشان فرستاد و او قندهار را بدون جنگ بگرفت و کامران را بفراه عقب راند. و وزیر فتح خان خود را بشاه شجاع تسلیم کرد و در مسکن پدری قلعه ادی ناوهٔ بارکزیی جنوبی گرشک ظاهراً منزوی گردید. اما توجه خود را از مداخله در امور سیاست باز نداشت و بسال (۱۲۱۹هـ ۱۸۰٤م) که شاه سجاع در پشاور سی هزار لشکر را جمع کرد و بغرض تصفیه کشمیر و پنجاب و سندهـ حرکت میکرد در قندهار شهزاده قیصر بر خلاف عم شورش کرد ولی شاه سجاع برادر زاده را گوشمالی داد و واپس او را حکمران قندهار گردانید و بر امرای شورشی تالپور سند یورش برد، و بعد از اخذ ۳۲۰ هزار روپیه بایشان صلح نمود، ولی اوضاع داخلی شوریده بود، و همواره برادر زادگان نادان شاه که کامران و قیصر بودند، دست بمخالفت میزدند. چون شاه شجاع به جنگهای کشمیر و پشاور سرگرم بود و فراغی بمقابله مخالفان داخلی نداشت، اوضاع افغانستان با بحران و تشتت و آشفتگی دوام میکرد. درینوقت قوای متجاوز انگیس هندوستان را تا لودهیانه بگرفتند و چون از نفوذ روز افزون فرانسه در دربار ایران میترسیدند و میخواستند رقبای اروپایی خود را در فتوحات هند بکلی نابود سازند، و برغظیم هند را به تنهایی بگیرند، بنا بران الفنستون یکنفر ایلچی از طرف حکومت هند برطانوی با مستر استرچی در پشاور بتاریخ ٥ مارچ ۱۸۰۹م، پیش شاه سجاع آمدند، او را از حمله محتمله ایران بر افغانستان ترسانیدند، و در نتیجه معاهده اولین مودت بین شاه شجاع و هند برطانوی منعقد گردید، که لارد منتو گورنر جنرال هند آنرا در (۱۷ جون ۱۸۰۹م ۱۲۲٤هـ) تصدیق کرد. این پیمان شکل دفاعی داشت زیرا در مادهٔ اول و دوم آن گفته شده که اگر فراسنه و ایران بر متصرفات شاه افغان تجاوز کنند، دولت هند برطانوی با شاه کابل امداد میکند و نمی گذارد که بر افغانستان تجاوزی شود. و ماده سوم آن اشارت به مودت و یگانگی و روابط دوستانهٔ طرفین میکند که شاه افغان هیچکس را از فرانسویان بمملکت خویش نخواهد گذاشت و طرفین در ممالک یکدیگر مداخلتی نخواهند کرد، و همواره مراتب مودت را مراعات خواهند نمود.

این معاهده بدرد شاه شجاع نخورد، بلکه او را منفور مردم گردانید و شاه محمود باز بمدد وزیر فتح خان او را مدت دو سال بجنگ و فتنه در داخل کشور مشغول داشت تا بالاخر شکست خورد و بهندوستان بدولت برطانوی پناه برد (۱۲۲٦هـ ۱۸۱٤م) و طوریکه در شرح حال محمدزاییان خواهد آمد، دفعهٔ دوم نیز بمدد انگلیس بر تخت نشست، یعنی او را دولت هند برطانوی در هند نگهداشتند تا در آینده وسیلهٔ کار شان در افغانستان باشد.

اما شاه محمود چون دفعهٔ دوم بر تخت نشست زمام مملکت اصلاً بدست وزیر فتح خان بود که این وزیر دلاور بلوچستان و سند و کشمیر را مطیع گردانید و بنام شاه محمود بر مملکت حکم میراند و افغانستان را به برادران خود سپرده بود. چون درینوقت رنجیت سنگهـ بر قلعه اتک تصرف کرد، فتح خان او را بعد از جنگ سختی که در ضلع هزاره روی داد بشکست و کشمیر را نیز به برادر خود سردار محمد عظیم خان داد (۱۲۳۰هـ ۱۸۱٤م).

درین وقت هرات بدست حاجی فیروز الدین برادر محمود بود. فتح علی شاه قاجار در سال (۱۲۳۲هـ ۱۸۱٦م) اراده تسخیر آنرا نمود، لهذا فتح خان با لشکر کابل بهرات آمد و اولاً حاجی فیروز الدین را گرفته به کابل فرستاد، و پس ازان در جنگ کهستان غربی هرات ده هزار لشکر قاجاریان را بکشت و از هرات براند، و خود به تنظیم امور هرات مشغول گشت ولی درینوقت حادثهٔ منحوسی روی داد، باین معنی که سردار دوست محمد خان برادر وزیر در هرات، بخانهٔ حاجی فیروز الدین داخل گشت، و جواهر و زیورها و کمربند قیمتی دانه نشان که بقول شیرازی (مولف تاریخ احمد شاه درانی) پنچاه هزار تومان قیمت داشت، با دیگر نفایس تصاحب کرده و به کشمیر رفت و این واقعه بر شاه محمود و کامران خیلی ناگوار آمد، و ایشان را با دودمان وزیر فتح خان کینه توزی پیدا گشت و همین احساس نفرت و بدبینی بود که منجر به کشتار فجیح وزیر فتح خان و عداوت دودمان سدوزیی و بارکزیی گردید.

شاه محمود فرزند کینه توز نادان خود کامران را بهرات فرستاد، و کامران بانتقام اعمال برادرش وزیر فتح خان را بگرفت، و در چشم بینا آن وزیر دانا میل کشید (۱۲۳۳هـ ۱۸۱۷م). این عمل شهزاده کامران ظاهراً سبب تسکین فتنه شمرده شد، زیرا دودمان سدوزیی تمام این فتن را زادهٔ عمل وزیر میدانستند. ولی وزیر نابینا

برادران نیرومند و فعالی داشت. چون از کوری برادر بزرگ شنیدند، در سر تا سر کشور از کشمیر تا هرات فتنها جوشید، و آتش قهر و غضب زبانه زد، سردار دوست محمد خان از کشمیر برگشت و کابل را بدست آورد، و شاه محمود را بغزنی راند.

ازینطرف کامران با ۱۲ هزار لشکر خود در غزنی بمدد پدر رسید، و سردار محمد عظیم خان از کشمیر بمعاونت سردار دوست محمد خان آمد و در بین کابل و غزنی با هم جنگ کردند، ولی محمود و کامران شکست خوردند و در همین اثنا وزیر فتح خان نابینا را نیز در سید آباد وردک انتقاماً باسوء عذاب بکشتند و بند از بندش جدا کردند (۱۲۳٤هـ ۱۸۱۸م) و خود شان بهرات رفتند، و در انجا بر سر حکومت بین محمود و حاجی فیروز الدین نزاع افتاد و کامران بر هردو فایق آمد و ایشانرا بکشت (۱۲٤٥هـ ۱۸۲۹م) و خود کامران تا (۱۲۵۸هـ ۱۸٤۲م) بر هرات حکم راند.

درین زمان که آتش نفاق در سر تا سر کشور گرم بود، باز دولت قاجاری ایران در سال (۱۸۳۳م) سی هزار لشکر را بتحریک روسیه تزاری بتسخیر هرات بقوماندانی عباس میرزا فرستاد. ولی چون انگلیس ها قاجاریان را ازین لشکر کشی باز داشتند و هم هراتیان بکشور خود افغانستان وفادار بودند و لشکریان قاجاری را نگذاشتند، بنا برین هرات بمرکز سلطنت افغانی مثل سابق مربوط ماند.

نوت: بقیه احوال و اواخر دودمان سدوزیی در شرح حال محمدزاییان خواهد آمد.

شاهان سدوزایی:

*۱ـ احمد شاه بابا ابدالی بن زمانخان (۱۱٦۰-۱۱۸٦هـ)

۲ـ سلیمان بن احمد شاه (۱۱۸٦هـ)

*۳ـ تیمور شاه بن احمد شاه (۱۱۸٦-۱۲۰۷هـ)

*٤ـ زمانشاه بن تیمور شاه (۱۲۰۷-۱۲۱۵هـ)

*۵ـ شاه محمود بن تیمور شاه (۱۲۱۵-۱۲٤۵هـ)

*٦ـ شاه شجاع بن تیمور شاه (۱۲۱۸-۱۲۵۸هـ)

۷ـ فیروز الدین بن تیمور شاه (هرات حدود ۱۲۳۰هـ)

*۸ـ کامران ولد شاه محمود (هرات ۱۲۳٤-۱۲٤۵هـ)

مآخذ: حیات افغانی، سراج التواریخ، تحفة الحبیب، تاریخ سلطانی، خورشید جهان، سیر المتأخرین، تاریخ سرجان ملکم، تاج التواریخ، احمد شاه بابا، لوی احمد شاه بابا، مجمل التواریخ بعد نادریه، تاریخ ایران فروغی، تاریخ عمومی عباس اقبال، جهانکشای نادری، دایرة المعارف اسلامی، صولت افغانی، تاریخ احمدی (قلمی)، تتمة البیان، نادر نامه (قلمی)، خلاصة الانساب (قلمی)، رهنمای افغانستان، مجمع التواریخ ریاض المحبه، خصایل السعادة، مکتوبات سیاسی شاه ولی الله، مکتوبات شاه فقیر الله، ظفر نامه رنجیت، حیات حافظ رحمت خان، تاریخ نظامی ایران، تاریخ پشتون، شوکت افغانی، تاریخ پشاور، جریدهٔ شمس النهار کابل، جریدهٔ سراج الخبار افغانیه، تاریخ افغانستان از ملیسون، احمد شاه درانی از کندا سنگ به انگلیسی، تاریخ احمد شاه درانی از سید حسین شیرازی، عمادالسعاده از سید غلام علی خان، راجگان پنجاب از گریفن به انگلیسی، تاریخ بلوچستان، خزانهٔ عامره، تاریخ سندهـ از مولانا مهر، تاریخ سند انگلیسی، گزیتیر سندهـ، تاریخ کلهوره انگلیسی، تحفة الکرام.

بخش هفتم

محمد زاییان

(۱۲۱٦-۱۳۳۸هـ)

محمد زیی عشیره ییست از بارکزیی درانی قندهار، که این محمد نیکه مورث اعلای شان معاصر بود با ملک سدو حکمران قبایل ابدالی قندهار و در حدود (۱۰۰۰هـ ۱۵۹۱م) در ارغسان جنوب شرقی قندهار در بین عشیرهٔ کوچک خود زندگانی داشت، و محمد بن عمر از تبار داود و بارک بود، که شعبه ایست از قبایل ابدالی سړه بن ښبتانه، و مزار محمد نیکه در ارغسان قندهار است. و اولاد محمد خان در بین قبایل بارکزیی جنوبی گرشک بوده که تا کنون در انجا قلعهٔ ادی موجود است، و مسکن کهن این دودمان بود.

طوریکه سابقاً خواندید در جرگهٔ شیر سرخ برای انتخاب پادشاه رئیس این قبیله حاجی جمال خان بن حاجی یوسف بن یارو بن محمد نیز شامل بود و بعد ازآن بدربار احمد شاهی صفت مشاور داشت. وی در سال ۱۱۸٤هـ بمرد، و در جنوب قندهار در حدود قریهٔ ذاکر مدفون شد، و بعد ازو فرزندش سردار پاینده خان بریاست قبایل بارکزیی در جنوب قندهار از ارغسان تا ناوهٔ بارکزیی هلمند شهرت یافت، و از طرف تیمور شاه به مناصب مهمی سر فراز شد. وی در سرکوبی آزاد خان کشمیر و شورش عبدالخالق سدوزیی و فرار شهزاده عباس پسر تیمور به لالپورهٔ مهمند خدمات خوبی به تیمور شاه نمود، که در نتیجهٔ آن بلقب سرفراز خان نواخته شد. ولی بعد از مرگ تیمور شاه زمانشاه در عوض او رحمت الله خان سدوزیی را بلقب وفادار خان وزارت داد، و سردار پاینده خان در قلعهٔ ادی کنار هلمند متواری گردید. ولی چون محل رجوع مردم بود، شاه زمان او را با برخی از همکاران وی در قندهار بکشت (۱۳ رمضان ۱۲۱٤هـ ۱۷۹۹م). سردار پاینده خان بیست پسر فعال و نیرومندی داشت، که بعد از قتل پدر در افغانستان پراگندند و فرزند بزرگ سردار پاینده خان سردار فتح خان از قندهار رفت و به شاه محمود برادر زمانشاه که در ایران بود پناه برد، و طوریکه در مبحث سدوزاییان گفتیم: در این وقت زمانشاه یک لک لشکر را برای مارش بر هند تهیه کرده

بود، و نمایندگان سیاسی انگلیس برای ناکامی این لشکر کشی به هر طرف دسیسه میکردند و سخت می ترسیدند که ناپلیون از مذاکرهٔ سیاسی و ربط با دربار زمانشاه استفاده نکند. بنا بران بذریعهٔ حکومت قاجاریه ایران شاه محمود را تحریک و تقویه کرده و به افغانستان بر خلاف زمانشاه فرستادند، و سردار فتح خان نیز از راه سیستان و فراه بوطن بازگشت و به سر لشکری قوای محمود بر قندهار هجوم آورد، و در جنگ "تازی" شاه زمان را بشکست و بحکم محمود او را کور گردانیدند و بر کابل تصرف جستند، و وزیر شاه زمان رحمت الله خان سدوزیی را نیز قتل کردند.

چون شاه محمود بر تخت کابل نشست، سردار فتح خان را بلقب شاه دوست بوزارت خود مقرر داشت و تمام مملکت را به او و برادرانش سپرد (۱۲۱٦هـ ۱۸۰۱م) و پسران سردار پاینده خان محمد زیی ازینوقت حکمران افغانستان شدند و فتح خان با اختیارات کلی که در مملکت داشت، همه برادران خود را به حکمرانی ولایات افغانی گماشت، وی از بردارن خود سردار دوست محمد خان را در مرکز پیش خود نگهداشت و به محمد عظیم خان و بعد ازو عبدالجبار خان کشمیر داد، و پشاور را تا اتک به یار محمد خان وسلطان محمد خان سپرد، سندهـ و شکار پور به رحمدل خان و غزنی را به شیر دل خان و بامیان را به کهندل خان و قندهار و ملحقات آنرا از کلات تا درهٔ بولان و فراه به مهردل خان و پردل خان داد، دیره جات تا حدود پنجاب و کوهسار پشاور به نواب عبدالصمد خان و پسرش نواب زمان خان تعلق گرفت، و مملکت درین کشمکش میدان مجادله و خونریزی گردید، و عاقبت وزیر فتح خان در هرات بدست عطا محمد خان وزیر شهزاده کامران کور کرده شد (۱۲۳٤هـ ۱۸۱۸م). این واقعه چنانچه گذشت، برادران بارکزیی را به انتقام برانگیخت و هرج و مرج شدیدی برپا شد، و بعد ازانکه بساط آخرین دودمان سلطنتی سدوزیی را بر چیدند، در بین برادران وزیر فتح خان نیز بر سر امر پادشاهی نزاعها واقع شد، تا که در آخر سردار دوست محمد خان در مسجد عیدگاه کابل اعلان امارت نمود، و خطبه بنام او بعنوان "امیر کابل" خوانده شد (۱۲۵٤هـ ۱۸۳۸م).

امیر بلافاصله پسران خود را به تمام محروسات خود در افغانستان مقرر کرد، وچون قوای رنجیت سنگهـ از ضعف و فتور داخلی افغانستان استفاده کرده و تمام پنجاب را تا پشاور گرفته بودند، و سردار سلطان محمد خان نیز بعد از جنگ بالا

کوتِ و شهادت مجاهدین بقیادت سید احمد بریلوی و مولوی اسماعیل دهلوی و کشته شدن سردار یار محمد خان برادرش در صوبهٔ پشاور ضعیف شده بود، و ترس آن میرفت که قوای رنجیت بر خیبر حمله کنند، بنا بران امیر دوست محمد خان به مکتوبی از لارد بنتک گورنر جنرال هند در استرداد پشاور امداد خواست و از راه باسول بطرف پشاور با ٦٠ هزار لشکر خود حرکت کرد، ولی سردار سلطان محمد خان لشکر امیر را متفرق ساخت، و امیر ناکام از پشاور به خیبر و جلال آباد برگشت، و اشنغر تا کوهات و تل به سردار سلطان محمد خان برادر امیر باقی ماند (١٢٥٤هـ ١٨٣٨م).

امیر دوست محمد خان برای شکستن و مقابلت رنجیت ذریعهٔ مکاتیب از دولت انگلیس و ایران و زار روس استمداد کرد، و لارد آکلیند وایسرای هند بسال ١٨٣٦-١٨٣٧م از طرف هند برطانوی سر الکسندر برنس و میجر لیچ و لفتننت و دومستر لارد را بحیث هیئت اولین سیاسی و اقتصادی بکابل فرستاد، و در عین همین وقت یکنفر نمایندهٔ روسیه ویتکویچ[١] نیز بکابل رسیده بود و دربار کابل و حکمرانان قندهار را بر خلاف پیشرفت انگلیس در سندهـ و پنجاب تحریک میکرد، امیر دوست محمد خان با الکساندر برنس مفاهمه کرد، مشروط باینکه اگر دولت انگلیس دو هزار تفنگ بدهد، و اراضی غرب دریا سند را هم باو باز گذارد، وی همواره همکار و دوست انگلیسیان خواهد بود.

ولی دولت هند برطانوی برای حفاظت هند و جلوگیری از حملات محتملهٔ روس به شاه شجاع سدوزیی که از سلطنت مخلوع و در لودهیانه فراری بود نطری داشت، و بنابران لارد آکلیند بتاریخ اول اکتوبر ١٨٣٨م جنگ اول افغان و انگلیس را آغاز داشت، و به خلع و استیصال امیر دوست محمد کمر بست.

شاه شجاع که درینوقت برای استرداد تخت و تاج بقبول هر گونه سفالت حاضر بود، بتاریخ ١٢ مارچ ١٨٣٤م معاهدهٔ اولین خود را متضمن ١٤ ماده با مهاراجه رنجیت بست، هر چند شاه مخلوع درینوقت هیچگونه حیثیت حقوقی و رسمی نداشت، ولی در معاهدهٔ منعقده تمام کشمیر و پنجاب و اراضی اتک و پشاور را تا

١. Vitkievitch در سال ١٨٣٨ بکابل آمد ولی این سفیر بطور غیر رسمی از طرف وزیر مختار روسیه در تهران بکابل فرستاه شده بود. (آریانا ج٢ شماره ١).

خیبر و سندهـ به رنجیت گذاشت و طرفین ذریعهٔ مواد (۱۱-۱۳-۱٤) امداد لشکری یکدیگر را در اوقات خطر قبول کردند، و برخی از مواد را راجع به جریان تجارت نیز درین معاهده گنجانیدند. ولی این معاهده خون تنها بین شحاع و رنجیت بود و انگلیسیان اندران سودی نداشتند. دولت هند برطانوی آنرا قبول نکرد و متعاقب آن معاهدهٔ لاهور منعقده ٢٦ جون ۱۸۳۸، بین گورنر جنرال برطانوی و مهاراجه رنجیت سنگ و شاه شجاع الملک در شمله بتاریخ ٢٥ جولایی ۱۸۳۸م منعقد شد. و این همان سالیست که ویتکویچ نمایندهٔ روسی به کابل آمده بود. درین معاهده که گورنر جنرال و رنجیت شخصیت های حقوقی بودند، و اختیار آتی داشتند شخص ثالث شجاع الملک ابداً و اصلاً از طرف مملکت خود صلاحیتی نداشت و بلکه اندرین وقت وی یکنفر فراری فاقد حقوق ملی شناخته میشد.

بهر صورت معاهدهٔ لاهور بذریعهٔ مستر دبلیو ایچ مکانتن که از طرف لارد اکلیند نایب السلطنه هند نمایندگی داشت در ۱۸ ماده امضاء گردید و شاه شجاع در مقابل امدادیکه به وی استرداد تخت و تاج افغانستان وعده دادند از تمام اراضی مملکت افغانی در ماورای خیبر و درهٔ بولان دست بردار شد. و مبلغ دو لک روپیه باج را نیز با پنج هزار لشکر سالیانه قبول کرد که بعد از تحضیل تخت و تاج به رنجیت بدهد و با هیچ دولت دیگری که مخالف دولت انگلیس و مهاراجه باشد عقد مودت و روابط سیاسی ننماید. و در هرات هم برادر زادهٔ خود را حکمران خواهد شناخت و مداخله یی بامور هرات نخواهد کرد.

ماده ۱۸ عهد نامه متضمن اتحاد حربی است که اگر یکی از متعاهدین (انگلیس و رنجیت و شجاع) از طرفی مورد حمله قرار گیرد دیگران با وی در مدافعه خطر امداد لشکری مینمایند.

با این عهد نامهٔ عجیبی که بین دو حکومت و یکنفر فراری امضا شد لشکریان انگلیس بقوماندانی سر جان کین، شاه سجاع را برداشتند و در فروری ۱۸۳۹م ۱۲٥٤هـ از راه سند و بولان بر قندهار حمله آوردند و به ۲۰ اپریل ۱۸۳۹م= ۱۲٥٥هـ شهر قندهار را بگرفتند، و برادران امیر بایران گریختند و شاه شجاع بر تخت شاهی قندهار نشست (۲۳صفر ۱۲٥٥). در قندهار مکناتن از شاه سجاع تعهد گرفت که عسکر دایمی انگلیس را در افغانستان با یکنفر نمایندهٔ سیاسی شان بگذارد، و

باینصورت لشکر برطانیه بمعیت شاه شجاع از راه غزنی و کذالک کپتان وید با شهزاده تیمور فرزند شجاع از راه درهٔ خیبر و جلال آباد بر کابل حمله کردند و به (۱۷ اگست ۱۸۳۹م، ٥ جمادی الاخر ۱۲٥٥هـ) شاه شجاع را در کابل به پادشاهی برداشتند، و امیر دوست محمد خان با فرزندان خود به بخارا رفت و در انجا امیر بخارا او را بزندان افگند و گورنر جنرال هند لارد آکلیند در جایزهٔ فتح کابل و اخراج امیر دوست محمد بلقب ارل earl از طرفت دربار لندن نواخته شد (۱۸۳۹م).
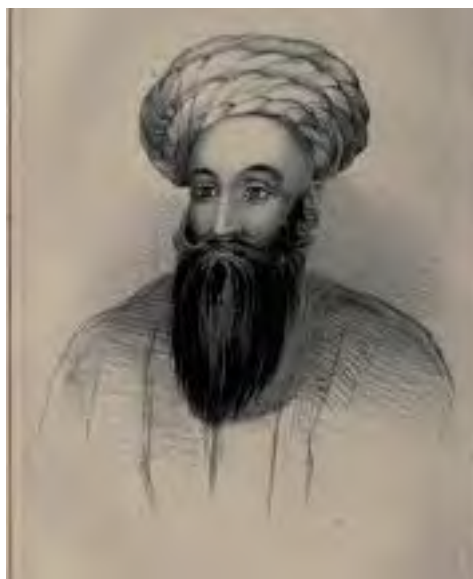
شاه سجاع

درینوقت که سران حکومتی و امیر از مملکت رفتند، و وطن را به دشمن گذاشتند، ملت افغان با لشکر متجاوز انگلیس اعلان غزا داد، و از هر طرف حمله های ملیون بر قشون انگلیس آغاز شد و یکسال بعد امیر دوست محمد خان نیز با پسرش محمد افضل خان از بخارا برامد و از آمو گذر کردند، ولی در ایبک از لشکر انگلیس شکست خوردند و به تاشقرغان رفتند (۲۸ ستمبر ۱۸٤۰م، ۱۲٥٦هـ) و بعد ازآن امیر خود را به انگلیس تسلیم کرد و به کلکته فرستاده شد (نوامبر ۱۸٤۰م).

اما مجاهدین ملی در شمال کابل به سالاری مسجدی خان و سلطان محمد نجرابی وغیره با متجاوزان فرنگی دست به غزا زدند و عبدالله اچکزی و امین الله خان لوگری و دیگران نیز در اوایل خزان ۱۲۵۸هـ باتفاق مردم اطراف کابل بر فرنگیان و شاه سجاع شوریدند، و سردار محمد اکبر خان فرزند امیر دوست محمد خان هم از طرف شمال با ایشان پیوست و کار را بر انگلیس تنگ کردند. درین گیر و داد مکناتن Sir W. MacNaghten بتاریخ ۲۳ دسمبر ۱۸٤۱م بدست سردار اکبر خان در کابل قتل گردید و نیز الکساندر برنس در ۲ نوامبر ۱۸٤۱م از طرف غازیان کشته شده بود، و بعد ازآن خود شاه سجاع هم در کابل بدست غازیان کشته شد (۲ صفر ۱۲۵۸هـ، ۳ اپریل ۱۸٤۲م) و چون لشکریان انگلیس در زمستان همین سال از کابل بسوی جلال آباد رفتند در راه بدست غازیان افغان همه قتل عام شدند.

انگلیسیان درین جنگ خسارات بزرگ برداشتند یعنی ۱۳ هزار نفر کشته شدند و ۲۱ کرور روپیه هندی مصرف کردند، و بالاخر از حفظ خود هم عاجز آمدند، و از دست غازیان افغانی جز یکنفر که دکتر بریدون[۱] نامداشت احدی زنده نبرآمد. لهذا واپس امیر دوست محمد خان را از هند آوردند، امیر بهمت فرزند مجاهد خویش وزیر اکبر خان بر تخت کابل باز نشست، و برادران وی از ایران آمده بر قندهار حمکران شدند، و هرات در دست یار محمد خان الکوزیی وزیر شهزاده کامران بماند.

امیر دوست محمد خان در آغاز دورهٔ دوم امارت خویش زعمای مشهور جنگ اول را که در راه حفظ مملکت قربانیها داده بودند، مانند نایب امین الله خان لوگری و سردار سلطان احمد خان سرکار و محمد شاه خان بابکرخیل و نواب محمد زمانخان و پسرش شجاع الدوله خان و محمد عثمان خان و نواب جبار خان و مسجدیخان وغیره را مورد اعتماد قرار نداد، و در امور مملکت دخیل نساخت، و بالعکس تمام مملکت را در تحت تصرف پسران خود نگهداشت، بنا برین سردار سلطان احمد خان برادر زادهٔ امیر و دامادش که ازو مایوس شده بود بقندهار رفت، و از انجا با ۵ هزار لشکر قندهاری بر کابل حمله آورد، ولی امیر او را در مقر بشکست، و بعد ازآن سلطان

۱. William Brydon ولیم بریدین (۱۸۱۱-۱۸۷٦م) طبیب لشکر انگلیسی که از جمله سیزده هزار نفر فرقهٔ پیاده فقط وی زنده به جلال آباد رسید. ۱۳ جنوری ۱۸٤۲. (اندین بیوگرافی ۵۸).

احمد مذکور به ایران فرار کرد و فرزند نامدار مجاهد امیر، وزیر اکبر خان نیز در مزار از جهان رفت (۱۲٦۳هـ ۱۸٤٦م).

وزیر اکبر خان غازی

اما سردار محمد اکرم خان فرزند امیر در ولایات شمالی ایشان اوراق میر بلخ، و ایشان صدور میر آقچه، و میر حکیم خان والی شبرغان و میر بابا بیگ رئیس ایبک، و غضنفر خان سالار اندخوی، و گنج علی مهتر خلم، و محمود خان داور سر پل، و شاه مراد مرزبان قطغن را مطیع ساخته و تا آمو پیش رفت و سرحد شمالی کشور را محفوظ داشت (۱۲٦٥هـ ۱۸٤۸م) و باینصورت فقط قندهار و هرات از امارت امیر بیرون ماند و چند سال بعد سرداران قندهاری برادران امیر (کهندل، پردل، مهردل) مردند و رحمدل بماند، و او را با برادر زادگان خویش نزاع افتاد. امیر دوست محمد

خان در سنه (۱۲۷۱هـ ۱۸۵۵م) مورخه ۱۱ رجب، سردار غلام حیدر خان ولیعد خود را به جمرود فرستاد، و با سر جان لارنس چیف کمشنر پنجاب نمایندۀ جمس اندریو مارکویس گورنر جنرال هند ملاقات کرد، و معاهدۀ پشاور منعقده ۳۰ مارچ ۱۸۵۵م را که دارای سه ماده بود با دولت هند برطانوی بست.

این معاهده مراسم مودت و دوستی و عدم مداخلت طرفین را در مملکت یکدیگر متضمن بود و ماده سوم میگفت که طرفین متعاقدین دوست یکدیگر را دوست و دشمن آندیگر را دشمن خود خواهد شناخت.

با این معاهده امیر از طرف شرق مملکت مطمئن شد، و هم ضمناً موافقۀ دولت هند برطانوی را در تسخیر قندهار گرفت، و بعد ازآن لشکری از کابل بکشید و قندهار را بگرفت و بفرزند خود غلام حیدر خان بسپرد و باینصورت قندهار مستقیاماً بامارت کابل تعلق گرفت.

اما در هرات بقایای دودمان سدوزئی بدست یار محمد الکوزئی وزیر کامران از بین رفتند و یار محمد حکمران آنجا نیز بسال (۱۲٦۷هـ ۱۸۵۰م) درگذشته و فرزند نالایقی که سید محمد خان نامداشت بجای او نشسته بود، و مسکوکات خود را بنام ناصر الدین شاه قاجار ضرب کردی، ولی مردم هرات این وضع را خوش نداشته او را بکشتند و شهزاده یوسف نواسۀ حاجی فیروز الدین از اعقاب سدوزایی را بپادشاهی هرات برداشتند (محرم ۱۲۷۲هـ ۱۸۵۵م) تا که ناصر الدین شاه لشکری بهرات فرستاد و آن شهر را بگرفت (۱۲۷۳هـ).

رجال افغانی هرات را جزو لاینفک قدیم افغانستان می دانستند و نمی خواستند که درآن کدام مملکت اجنبی دستی داشته باشد، بنابران امیر دوست محمد خان در صدد الحاق مستقیم هرات بمرکز مملکت بود. و همدرین اوقات امیر دوست محمد خان را انگلیسیان به جمرود دعوت کردند، و ذریعۀ سر جان لارنس معاهدۀ پشاور مورخ ۲٦ جنوری ۱۸۵۷م، ۲۹ جمادی الاولی ۱۲۷۳هـ را با او بستند. این معاهده که دارای ۱۲ ماده است از طرف گورنر جنرال هند جان وایکونت کیننگ بذریعۀ جان لارنس چیف کمشنر پنجاب و لفتننت کرنل ایچ، لی ایدواردس کمشنر پشاور با امیر عقد شد.

معاهده گوید: چون شاه ایران نقض عهد نمود و بر هرات قبضه کرد و در کشور افغانستان مداخله میکند، بنا بران حکومت انگلیسی هند امیر دوست محمد خان را مدد خواهد داد و بحفط اراضی او از تجاوز قاجاریان خواهد کوشید، و تا وقتی که جنگ با دولت قاجاری جاریست ماهانه یک لک روپیه بامیر میدهند مشروط باینکه: امیر لشکر سوار و توپخانه خود را با ۱۸ هزار پیاده بخوبی نگه دارد، و همواره ۱۳ هزار لشکر مجهز قواعد دان داشته باشد و در کابل یا قندهار یا بلخ و یا جائیکه با قاجاریان نبرد افتد نمایندگان انگلیس با عملهٔ هندی مقرر خواهند بود تا مبلغ امدادی در تحت نطارت شان به امور لشکری صرف گردد، ولی در امور داخلی دخلی نخواهد داشت، و فقط از وقایع جنگی اطلاع خواهند گرفت.

امیر یکنفر نمایندهٔ خود را به پشاور مقرر دارد و علاوه بر امداد ماهوار مذکور پنج لک روپیه نقد را نیز باو میدهند، و مقابل امیر نمیتواند در خفا یا علنا با دول دیگری داخل مفاهمات سیاسی گردد، و چهار هزار تفنگ را نیز بموجب همین معاهده بامیر در مقام تل سپردند.

علاوه برین دولت انگلیس بر دولت قاجاری نیز فشار سیاسی وارد کرد، که بزودی هرات را که جزو قدیم پیکر افغانستان بود تخلیه کند، و حتی در نومبر (۱۸۵۷م، ۱۲۷۳هـ) لشکری را با کشتی های جنگی از راه بحیرهٔ عرب بر بوشهر سوق دادند، و آن شهر را بگرفتند، و تخلیهٔ آنرا مربوط به ترک هرات گذاشتند.

آنچه در پس پرده یا در فضای سیاست راجع به هرات در هند و لندن و تهران یا کابل فعالیت میرفت از نص معاهده و لشکر کشی بحری انگلیس پدیدار است، ولی مردم افغانستان و هراتیان نیز زیر بار قاجاریان نرفتند، و حرکات ملی بهر طرف دیده شد، مردان جانباز در راه آزادی دست به کار بردند، و لکشریان متجاوز را از هرات طرد کردن خواستند، بنابرآن لشکر قاجاریه در ۲۷ جولائی (۱۸۵۷م ۱۲۷۳هـ) هرات را تخلیه کرده به مشهد رفتند، ولی درینوقت همان سردار سلطان احمد خان سرکار برادر زادهٔ امیر بهرات آمد و او را حکمران انجا شناختند، و بچنین صورت هراتیان دلیر شهر خود را از تسلط اجانب آزاد ساختند.

این سردرا از عناصر ملی مخالف انگلیس بود، که در جنک اول یکی از سران مجاهدین ملی بشمار میرفت، بنا بران وجود او در هرات برای دولت هند خاطر خواه نبودی.

با آمدن سردار بهرات مردم بدور وی گرد آمدند و فعالیت سیاسی نیز آغاز شد، حکومت برطانیا یک هیئت سیاسی را بسرکردگی میجر تیلر از بغداد بهرات فرستاد، و کذالک دولت روس وفدی را بریاست خانیکوف بدربار سردار ارسال داشت، سلطان احمد فرستادگان انگلیس را بناکامی از هرات کشید (۱۲۷٤هـ) و باستقلال حکم میراند.

از آنطرف امیر دوست محمد خان که میل مردم را هم با انضمام مجدد هرات بمرکز میدید به تجهیز لشکر پرداخت، و بعد ازآن بر هرات حمله برد، و در ۱۰ صفر ۱۲۷۸هـ ۱۸٦۱م سلطان احمد برادر زاده و داماد خود را در هرات محاصره کرد.

محاصره ۱۸ ماه طول کشید و سلطان احمد از جهان رفت، پسر او شهنواز خان نیز تا ۲ ماه مقاومت را دوام داد، و بعد از دو ماه بدست امیر افتاد (۸ ذیحجه ۱۲۷۸هـ ۱۸٦۱م) ولی امیر نیز چند روز بعد بمرض ضیق النفس به عمر ۷۷ سالگی از جهان درگذشت و در هرات بمزار خواجه عبدالله انصاری درگازرگاه مدفون گشت (۲۱ ذیحجه ۱۲۷۸هـ ۱۸٦۱م) و کار نافعی که امیر در آخر عمرش به نفع وحدت کشور نمود، همین انضمام مجدد هرات بمرکز دولت افغانی بود که توحید سیاسی و حدود قدیم مملکت را تامین کرد.

امیر دوست محمد خان نخستین امیر دودمان محمد زیی و مشهور به (امیر کبیر) است که بر مسکوک روپیهٔ نقره او این بیت نقش بود:

سیم و طلا به شمس و قمر میدهد نوید
وقت رواج سکهٔ پاینده خان رسید

وی شخص جاه طلب و نرم خو و عشرت دوست اما دلاور و مدبری بود، که چهارده زن منکوحه و صدها سراری و ۵۲ اولاد داشت و ۲۹ نفر پسرانش بعد از مرگ وی در افغانستان مصدر خانه جنگیهای هولناکی شدند.

در دورهٔ اول امارت که امیر دوست محمد خان کابل را گرفت، جرگه یی را از برادران خود فراهم آورد، و بقرار میثاق ماه ربیع الثانی ۱۲٤۲هـ که اصل آن در موزهٔ

کابل موجود است، مملکت را در بین خود تقسیم کردند. ریاست این جرگه را نواب عبدالصمد خان کردی، که از همه بزرگتر بود، و پیمان ذیل را به ضمانت او بستند:

۱ـ کوهات و هنگو و توابع آن که قبلاً بنگبن گفتندی: نواب عبدالصمد خان.

۲ـ بسردار یار محمد خان و سلطان محمد خان و پیر محمد خان و سید محمد خان: پشاور و اشنغر و توابع آن، با یک لک روپیه از عایدات کابل که امیر دوست محمد خان میداد.

۳ـ به نواب عبدالجبار خان علاقهٔ غلجائی حصارک سمت مشرقی کابل.

٤ـ کابل و کوهدامن و لوگر و توابع آن تا بامیان بامیر دوست محمد خان و سردار امیر محمد خان برادر سکهٔ او.

٥ـ به نواب محمد زمان خان و برادران سکهٔ او (فرزندان نواب اسد خان بن پاینده خان) سمت مشرقی کابل و لغمان و جلال آباد تا خیبر و توابع آن.

٦ـ به سردار حبیب الله خان و سردار محمد اکرم خان (فرزندان سردار محمد عظیم خان برادر متوفای امیر) لوگر، بتخاک، چرخ، میدان و غوربند.

۷ـ بسردارن قندهاری یعنی پنج برادر (پردل، کهندل، شیردل، رحمدل، مهردل) قندهار از شاه جوی تا فراه.
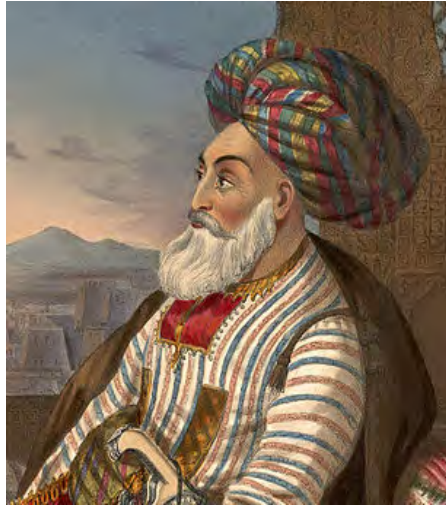
امیر دوست محمد خان

درین هفت حصهٔ مملکت اشخاص قوی حکم میراندند، و نواب اسد خان دیره جات را در ضبط داشت و رحمدل خان بر درهٔ بولان تا شکار پور حکمرانی میراند.

اینست نتیجهٔ جدوجهد برادران بارکزئی، که بعد از ضعف سلطنت سدوزیی مملکت را بین خود تقسیم کردند، و مرکزیت قوی شاهنشاهی احمد شاهی از بین رفت. و بنا برین کشور قوی و نیرومند موقتاً به نابودی و تجزیه محکوم شد.

بقول موهن لال که از سید حسین مستوفی کابل و دیوان میتها و دیوان بیربا و دیارام اعضای دائره استیفای عصر امیر شنیده، در دوره اول امارت او تمام عواید قلمرو امیر (۲،۵۰۹،۲۳۷) روپیه کابلی بود، که از کابل و سمت شمالی آن تا غوربند و میدان و وردگ تا غزنی و بهسود و بامیان و زرمت و گردیز و هزاره و کورم و خوست و جلال آباد و لغمان بدست می آمد.

بعد از الحاق قندهار و ختم استقلال سرداران قندهاری، عایدات امارت از حدود فراه تا قندهار و شاه جوی بمرکز کابل تعلق گرفت، و بقول فیض محمد هزاره امیر ازآن عواید مبلغ ۱۵ لک روپیه را بطور معاش و تنخواه بقیهٔ سرداران قندهار که برادر زادگان او بودند مقرر داشت.

اما عایدات سرداران حکمران پشاور و اشنغر و توابع آن سالیانه در حدود ٦۹۲ هزار روپیه آنوقت بود، که هر روپیه ده شاهی مساوی داه آنه بودی. و علاوه برین از مالیات خوراکه باب و جزیهٔ هنود و متفرقات دیگر هم در حدود ٦۲ هزار روپیه عاید شدی، که جمله ۷٥٤ هزار روپیه شود (تاریخ پشاور).

باینصورت اگر ما علاوه بر عایدات و مالیات کابل و قندهار و پشاور عایدات ولایات شمالی یعنی قطغن و بنگش و سمت مشرقی و لغمان و دیره جات را با تمام درآمد متفرق در حدود ۵۰ لک روپیه تخمین کنیم، پس گویا تمام درآمد امارت برادران بارکزایی (امیر دوست محمد خان و برادرانش) در حدود ده ملیون روپیه میشد.

درین عصر تجارت هند و بخارا از راه افغانستان جاری بود، و از امرتسر و شکارپور قوافل تجارتی بکابل و قندهار و بخارا و مشهد رفتندی مخصوصاً شالهای کشمیر و پارچه های نفیس تجارت شدی، و طوریکه در راپور تجارتی ۱۸٦۲ ضبط است تمام تجارت افغانستان و هند ۹۳۹،۱۱۸ پوند بود. و محصول گمرکی هم فیصد دو نیم روپیه گرفته میشد. و بوسیلهٔ کوچیان هم اموال یک ملیون و سه صد هزار روپیه

از افغانستان بهند برده و اموال یک ملیون و ششصد هزار روپیه وارد میشد. در کابل ملا رحیم شاه و غلام قادر و گوپالداس شکارپوری و در قندهار ملا جلال اچکزی و ملا نسو تجار بزرگ بودند، و گمرک کابل در حدود چهار لک روپیه محصول تجارتی داشت. در کابل اولاً سید حسین خان و بعد ازان عبدالرزاق خان و میرزا عبدالسمیع خان مستوفی الممالک (وزیر مالیه) بودند، میرزا محمد حسن خان دبیر سلطنت (سر منشی) و شاغاسی شیردل خان بارکزیی وزیر داخله و دربار و غلام محمد خان پوپلزیی مشاور لشکری و قاضی عبدالرحمن خانعلوم بارکزیی وزیر عدلیه و قاضی القضاة و میر حاجی بن میر واعظ مشاور امور دینی، و فرامرز خان نورستانی سر لشکر و سپه سالار دربار امیر بود.

اما لشکر امیر در تحت اداره و تعلیم مستر کیمپل انگلیس (که در جنگ اول مسلمان شده و نامش شیر محمد گذاشته شده بود) و دکتر هارلان امریکایی که از دربار رنجیت سنگهـ بکابل آمده بود، و نایب عبدالصمد هندی بودی، که عدد آن در دورهٔ اول سلطنت به ۱۲ هزار سوار و سه و نیم هزار پیاده دارای تفنگ و ۵۰ توپ کلان و ۲۰۰ توپ جلوی قاطری میرسید، و سواران فی نفر سالیانه ۱۲۰ روپیه و پیاده فی نفر ۸٤ روپیه تنخواه داشتند، اما در اواخر امارت امیر دوست محمد خان تشکیلات عسکری او چنین بود:

۱ـ در کابل دو غند پیاده با ۱۸ توپ صحرا و دو توپ سنگین و یک مورتر و یک زنبورک.

۲ـ در بلخ سه غند پیاده و دو غند سواری با ۱٦ توپ صحرا.

۳ـ در بامیان یک غند پیاده با دو توپ جبل.

٤ـ در کوهستان یک غند پیاده با دو توپ صحرا و دو توپ جبل.

۵ـ در فراه یک غند پیاده و چهار توپ صحرا.

٦ـ در گرشک یک غند پیاده و چهار توپ صحرا.

۷ـ در غزنی یک غند پیاده و چهار توپ صحرا.

۸ـ در آقچه یک غند پیاده و دو توپ صحرا.

۹ـ در کلات غلزیی یک غند پیاده با سه توپ جبل و یک توپ صحرا.

۱۰ـ در قندهار سه غند پیاده و یک غند سواری، با دو توپ ثقیل و دو توپ جبل و ۱۲ توپ صحرا.

۱۱ـ در زمینداور یک غند پیاده با چهار توپ صحرا.

باین طور در سرزمین تحت ادارهٔ امیر یازده مرکز عسکری وجود داشت و هر غند ۸۰۰ نفر بود که در تمرینات روزمره ٦۰۰ نفر حاضر شده میتوانستند. اما هر غند سوار عبارت بود از ۳۰۰ نفر که تمام عسکر منظم عبارت بود از:

۱٦ غند پیاده هر غند ۸۰۰ نفر جمله ۱۲،۸۰۰ نفر.

۳ غند سوار هر غند ۳۰۰ نفر حمله ۹۰۰ نفر.

و ٦۷ توپ صحرا، ٦ توپ جبل، ٤ توپ ثقیل، یک مورتر، که جمع تمام عسکر منظم ۱۳،۷۰۰ نفر با ۸۱ توپ باشند، و علاوه برین عدد لشکر ایلجاری در وقت ضرورت در کابل ۳۱ هزار، در قندهار ۱۸ هزار، در هرات ۲۲ هزار، در بلخ ۲۹ هزار بود.[۱] اما امنیت داخلی ذریقهٔ کوتوال و پولیس کوتوالی اداره میشد و محاکم شرعی امور عدلیه را اداره میکردند که قاضی ذریعهٔ خانعلوم از حضور امیر مقرر شدی. دورهٔ اول حکمداری امیر یکنوع امارت مشترکی بود که افغانستان بین برادران او بقرار میثاق سابق الذکر تقسیم شد، و هر برادر در منطقهٔ حکمداری خود استقلال داشتی، اما در دورهٔ دوم مرکزیت مملکت قوی تر شد، و نفوذ برادران امیر از بین رفت و توابع امارت او در بین پسران امیر تقسیم گردید، ولی ایشان باجازت پدر حکم میراندند و از عواید مناطق خود حصه یی را برای مصارف خود میگرفتند و باقیمانده را بخزانهٔ کابل تحویل میدادند، و بدون اجازت پدر کارهای کلی را بسر رسانیده نمی توانستند. در دورهٔ دوم فرزاندان امیر درین مناطق حکم میراندند:

سردار شیر علی خان در کورم بنگش یعنی سمت جنوبی پشاور.

سردار محمد افضل خان در زرمت جنوبی کابل که بعدها به تسخیر و حکمرانی ولایت بلخ مامور گردید.

ولیعهد سردار غلام حیدر خان در غزنی و قندهار که بعد ازان در جلال آباد حکمران شد، و عوض او سردار شمس الدین برادر زادهٔ سکهٔ امیر که در کوهستان حاکم بود به غزنی مقرر شد.

---

۱. افغانستان طبع لندن ۱۹۰٦ م.

سردار محمد اعظم خان در لوگر جنوبی کابل.

سردار محمد امین خان در کوهستان شمالی کابل.

سردار محمد شریف خان در بامیان شمال غربی کابل و بعد ازان در کلات و فراه.

سردار محمد اکرم خان در هزاره جات غربی کابل که بعد ازان به حکمرانی ایالات شمالی و قطغن گماشته شد.

سردار محمد اکبر خان در لغمان و جلال آباد سمت مشرقی کابل.

بعد از فوت امیر در هرات ولیعهد او سردار شیر علی خان اعلان امارت داد (۱۲ ذیحجه ۱۲۷۸هـ ۱۸٦۱م) و سکه زد باین سجع:

جمال دولت پاینده قسمت ازلیست

وصی دوست محمد، امیر شیر علیست

از اشخاص مهمی که در وقت تخت نشیبی در هرات با امیر شیر علی خان بودند: سید جمال الدین افغانست که باو پروگرام اصلاحات داخلی و طرح اصول مدنیت جدید را داد، ولی امیر در دورهٔ اول امارت خود که پنج سال تا (۱۲۸۳هـ ۱۸٦٦م) دوام کرد بجنگ برادران و خانه جنگی مشغول بود، و فرصتی برای اصلاحات کشور نیافت، و بنا بران سید جمال الدین از کشور برآمد، و در ممالک آسیا و اروپا روح بیداری بقالب جوانان دمید، و ندای وحدت اسلامی در داد، و برخلاف استعمار اروپا پیکار عنیفی آغاز کرد.

در سنه (۱۲۸۰هـ ۱۸٦۳م) قبایل مهمند بقیادت سلطان محمد خان بن سعادت خان بر خلاف انگلیس قیام کردند، امیر شیر علی خان پسرش محمد علی خان را با محمد رفیق خان لودین وزیر خود به مهمندیان فرستاد تا رابطه خود را با قبایل نگهدارد، ولی انگلیس امارت او را رسماً نشناخت و محمد اعظم خان برادر امیر را بمخالفت وی در پشاور نگهداشت بعد ازین محمد افضل خان برادر دیگر امیر نیز شورش کرد، و در درهٔ باجگاه هندوکش با لشکر وی مصاف داد. اما بلاخره تسلیم و محبوس شد، و فرزندش سردار عبدالرحمن خان ببخارا رفت.

بعد ازین با محمد امین خان برادر دیگر خود که حکمران قندهار بود، در کجباز ترنک کلات جنگ کرد. درین جنگ برادرش محمد امین و فرزندش محمد علی هر دو کشته شدند (۱۲۸۲هـ ۱۸٦۵م) و یکسال بعد عبدالرحمن خان از بخارا برگشت و

بامداد محمد اعظم خان بر کابل حمله کرد و آنرا بگرفت. و امیر محمد افضل خان برادر بزرگ امیر شیر علی را بر تخت نشاندند (۱۲۸۳هـ ۱۸٦٦م) و امیر شیر علی خان به قندهار رفت. امیر محمد افضل خان بعد از یکسال امارت در دوران خانه جنگیها در گذشت (۱۲۸٤هـ) و برادر دیگر وی امیر محمد اعظم خان بر تخت کابل نشست و برادر زادهٔ او عبدالرحمن خان ولایات شمالی را تا آمو کشود و باز ضمیمهٔ کابل ساخت.

اما قندهار و هرات بدست امیر شیر علی خان ماند، و در انجا قوای تازه را فراهم آورد، و از راه قندهار بر کابل حمله کرد، و پایتخت را گرفت و امیر محمد اعظم خان و عبدالرحمن خان هر دو به ایران رفتند، که محمد اعظم خان در انجا بمرد. و جنرال کوفمان حکمران روسی در ترکستان از عبدالرحمن خان پذیرایی کرد و در سمرقند و تاشکند او را مقیم گردانید.

امیر شیر علی خان دفعه دوم امیر تمام افغانستان شناخته شد (۱۱۸٥هـ ۱۸٦۸م)، درین دوره امیر لشکری را باصول جدید در کابل مرتب کرد، و مکاتب عصری بکشود، و اخبار اولین افغانستان را بنام شمس النهار نشر و چاپ کرد، و یک چاپخانه را در کابل دایر نمود، و دران برخی کتب از جمله قواعد لشکری را به پښتو و پارسی از انگیسی ترجمه و چاپ نمود.

امیر سید نور محمد شاه قندهاری را صدراعظم مقرر کرد، و اولین کابینهٔ وزراء بساخت. که عصمت الله خان وزیر داخله و ارسلا خان وزیر خارجه و حبیب الله خان وردک وزیر مالیه و حسین علی خان سپه سالار و احمد علی خان وزیر خزاین و محمد حسن خان سر منشی دربار بود، و این کابینه از اقوام سکنهٔ افغانستان بدون تبعیض و امتیاز قومی و لسانی تشکیل شده بود. و دران فردی از دودمان شاهی و یا اقارب امیر وجود نداشت، و این میرساند که امیر در امور سیاسی باوسعت صدر و تساهل رفتار کردی و رعایت مساوات را در بین اهالی کشور نمودی. از کارهای قابل ذکر امیر شیر علی خان تاسیس یک لشکر منظم با تجهیزات و تشکیلات عصریست اگرچه این لشکر در وقت خطر بدرد امیر و مملکت نخورد، ولی باز هم در تاریخ این دوره درخور ذکر است. این لشکر در هشت مرکز نظامی کابل، جلال آباد، شیر آباد، قندهار، کورم، هرات، میمنه، بلخ عبارت از سه صنف بتعداد ذیل بودند:

٦٢ عند پیاده فی عند ٦٠٠ نفر جمله ٣٧،٢٠٠ نفر
١٦ عند سوار فی غند ٦٠٠ نفر جمله ٩،٦٠٠ نفر
نفر توپخانه فیلی و اسپی و قاطری و گاوی جمله ٥،١٩٠ نفر

باین حساب تمام عساکر منظم تحت السلاح در سنه ١٨٧٢م عبارت بود از ٥١،٩٩٠ نفر که علاوه ازین ٨ هزار پیاده و ١٦ هزار سوار غیر منظم ایلجاری هم وجود داشت و انواع اسلحهٔ آن ٤٠،٨٢٥ تفنگ انگلیسی و افغانی و ٣٦٩ توپ انگلیسی و افغانی باشد. دولت هند انگلیسی تا مارچ ١٨٧٧م بیست و نه هزار تفنگ بامیر شیر علی خان اهداء کرده بود.[١]

امیر برای ساختن توپها در کابل و هرات کارخانهای منظمی ساخت، که دران توپهای ثقیل عراده دار را می ساختند و کارخانه تفنگ سازی هم داشت که انواع توپها ساخته شده درین کارخانها تا کنون هم موجود است.

دولت هند برطانوی نیز چون اوضاع افغانستان را فی الجمله با آرامش و مدار معقولی دید، ذریعهٔ نامه ٢ نوامبر ١٨٦٨ (شوال ١٢٨٥هـ) سلطنت شیر علی خان را برسمیت شناخت، و دوازده هزار تفنگ و شش لک روپیه ارسال کرد، و امیر برای تشیید مزید روابط در سنه (١٨٦٩م ١٢٨٦هـ) بدعوت ویسرای هند به امباله سفری کرد، و در نتیجه کنفرانسهای سیاسی لارد مایو گورنر جنرال هند تمام مطالبات امیر را قبول کرد و عدم مداخلهٔ خود را در امور افغانستان باخیر خواهی امیر اظهار داشت و ١٢هزار تفنگ را با سه لک روپیه بامیر تحفه داد. چون امیر بکابل برگشت پسر کودک خود عبدالله را ولیعهد کرد، و محمد یعقوب خان فرزند بزرگش از کابل فراری شد، و در هرات شورش کرد ولی امیر او را به حکمرانی هرات مقرر و دفع فساد را نمود.

امیر به حل برخی از مسایل سیاسی نیز توجه کرد، و با دولت روسیه تزاری به تعیین سرحدات شمالی افغانستان پرداخت، برای تقسیم آب هلمند بایران به حکمیت نمایندگان انگیسی اقدام نمود، و سید نور محمد شاه صدراعظم را به تهران فرستاد، و بعد ازان همین صدراعظم در کنفرانس شلمه (صفر ١٢٩٠هـ ١٨٧٣م) و کنفرانس

---

١. افغانستان هملتون.

پشاور (۳۰ جنوری ۱۸۷۷ صفر ۱۲۹٤هـ) با دولت هند برطانوی شامل شد، ولی موافقه بعمل نیامد و همین مذاکره های دیپلوماسی دوام داشت که دولت روسیه بر خیوا هجوم آورد، و آنسرزمین را بگرفت و خطر براه هند شدید تر شد (ربیع الاول ۱۲۹۰هـ).

چون مذاکرات صدر اعظم سید نور محمد شاه در کنفرانس پشاور بجایی نرسید، و خود صدراعظم هم در جریان کنفرانس مریض شده و در پشاور از جهان رفت، درینوقت دولت هند برطانوی سیاست معروف "فارورد پالیسی" را بر سرحدات افغانستان مدار کار گردانید و تجاوز را برای حفاظت هند یگانه راه نجات شمرد. چون دولت روسیه یکنفر سفیری را که جنرال ستیلاتوف[1] نامداشت بکابل فرستاده بود، آمدن این سفیر سیاسیون هند را سخت مشوش داشت، تا که دست به آغاز جنگ دوم انگلیس و افغان زدند و بر خاک افغانستان باز تجاوز نمودند.

عساکر انگلیس با تجهیزات کامل به (۲۰ نوامبر ۱۸۷۸م، ذیعقده ۱۲۹۵هـ) از راه خیبر و کورم و بولان تجاوز کردند و پیش میرفتند. امیر شیر علی خان در کمال سراسیمگی کابل را ترک کرد و بامید امداد روس به مزار شریف رفت، و درانجا بناکامی بمرض نقرس از جهان رفت (۲۹ صفر ۱۲۹٦هـ ۱۸۷۹م).

بعد از رفتن امیر در کابل حالت اسفناکی دیده شد، مردم بیسر ماندند و دشمنان پیش می آمدند. برخی از سرداران درینوقت شهزاده یعقوب خان را بعد از ۸ سال حبس از زندان کشیدند و در ربیع الثانی ۱۲۹٦هـ او را بپادشاهی برداشتند.

لشکریان انگلیس باقوت دهشتناک خود افغانستان را تسخیر کردند و امیر زادهٔ بی تجربه را به لشکرگاه انگلیس در گندمک بردند، گندمک جایست بین کابل و جلال آباد که در جنگ اول غازیان افغان لشکر فرنگی را درانجا بکلی تلف کرده بودند ولی اکنون امیر زادهٔ نادان بهمین میدان کشانیده شد، و معاهدهٔ منحوس گندمک را که در

۱. شرح پذیرایی این هیئت سیاسی که بریاست Stoletoff وزیر مختار روسی آمده بودند در شماره ماه نومبر ۱۸۷۸م جریده گولوس Golos منطقهٔ سنت پترزبورگ نشر شده که ترجمهٔ آن در مجلهٔ آریانا شمارهٔ اول سال ۲ طبع گردید، جنرال ستولیتوف ۲۲ نفر قزاق و ٤ نفر پیشخدمت و ۱۵ نفر قرغیز همراه داشت و بتاریخ ١٤ جون از سمرقند حرکت کرد و به ۱۱ اگست ۱۸۷۸ در قصر شاهی بالاحصار کابل بحضور امیر رسید.

تاریخ افغانستان لکهٔ ننگینی است و جسم نازنین این کشور را پارچه پارچه نمود امضا کرد (٤ جمادی الثانیه ١٢٩٦هـ ٢٦ می ١٨٧٩م).

معاهدهٔ گندمک در حالتی امضا شد که در تمام کشور هرج و مرج شدیدی افتاده بود و امیرزادهٔ یعقوب خان نیز در شهر کابل در پناه دیگران میزیست و ابداً بحیث پادشاه تمام مملکت شناخته نشده، و بعد از چند ماه از افغانستان به سوی هند گریخت و در پناه دولت هند برطانوی قرار گرفت و بنابران این معاده اهمیت حقوقی نخواهد داشت. بموجب این معاهده خیبر و پشین و کورم از افغانستان جدا شد، و در متصرفات هند برطانوی آمد، و هم یکنفر انگیس که سر لویس کیوناری[1] (١٨٤١-١٨٧٩م) نامداشت و در امضای معاهدهٔ گندمک از طرف انگلیس نمایندگی کردی، بحیث نماینده انگلیس مقرر شد. و از جولایی ١٨٧٩م در بالاحصار کابل سکونت گرفت، اما چند ماه بعد در افغانستان جنبش عمومی آغاز شد و غازیان افغان دست بکشتار فرنگیان بردند، و لشکریان مقیم بالا حصار کابل نیز شورش کردند، و به مجاهدین پیوستند. و از همه اولتر در بالا حصار نمایندهٔ انگلیس را با تمام عملهٔ آن بکشتند (١٦ رمضان ١٢٩٦هـ، ٣ سپتمبر ١٨٧٩م).

جنگ دوم افغان و انگلیس بشدت دوام کرد و مجاهدین بزرگ ملی در مقابل جنرال چیمبرلین[2] که از درهٔ خیبر با قوای زیاد انگلیسی تجاوز کرده بود، و جنرال

---

١. Sir Pierre Louis Napoleon Cavagnari فرزند جنرال آدولف که بسال ١٨٥٧م بخدمت لشکر ایست اندیا کمپنی شامل شد، و بعد ازان در هند و مناطق سرحدی مراتب بزرگی یافت و تا ١٨٧٧ حاکم کوهات و پشاور بود. و بسال ١٨٧٨م در هیئت سر چمبرلین که بکابل میرفتند عضو بود، و مامورین افغانی در علی مسجد از رفتن این هیئت سیاسی جلو گیری کردند (اندین بیوگرافی ٧٦).

٢. Sir N. Chamberlin متولد ١٨٥٦ فرزند چارلس چمبرلین که از سال ١٨٧٣ به خدمت لشکر حکومت هند داخل شد، و در (١٨٧٨-٨٠م) با سر رابرتس در جنگ افغان شامل بود، و بعد ازان در مدراس و کشمیر منصبدار لشکری بود، در ١٨٩٠ قومندان قوای خیبر و بعد ازان سکرتر خصوصی لارد رابرتس در افریقای جنوبی و در ١٩٠٠م انسپکتر جنرال قوای سرحدی آیرلیند بود (اندین بیوگرافی ٧٧).

رابرتس[1] که از راه کورم پیش می آمد، و جنرال ستیوارت[2] که از راه درهٔ بولان حمله کرده بود، بامردانگی ایستادند. این لشکر کشی انگلیس کمتر از ۵۰ هزار نبود، و تسلیحات کاملی داشتند، ولی غازیان افغانی با مردانگی مقاومت کردند، و سران مجاهدین امثال محمد جان خان وردک و ملا مشک عالم اندړ و صاحبجان تره کی و سردار ایوب خان و محمد عثمان خان صافی وغیره هم در موارد مختلف بامتجاوزان در آویختند. یکی ازین جنگهای فیصله کن که لشکریان انگلیسی را سخت پریشان کرد، مصاف میدان میوند بود. درین جنگ قوای ملی افغانی از هرات و اطراف قندهار بقیادت سردار محمد ایوب خان بن امیر شیر علی خان و جرنیل تاج محمد خان سلیمانخیل و فتوای جهاد مولوی عبدالرحیم قندهاری وغیره علمای قندهار جمع شدند. سردار ایوب خان از هرات و فراه بگرشک آمده بود، و قوای انگلیسی بقادت جنرال بروز Burrows در میدان میوند پیش روی شان آمدند. جنگ شدید در گرفت و تا عصر روز ۱۷ شعبان ۱۲۹۷هـ، ۲۷ جولایی ۱۸۸۰م بفتح غازیان و شکست شدید فرنگیان خاتمه یافت، و بقیة السیف لشکر انگلیس در شهر قندهار در داخل حصار پناهنده شدند. تا که جنرال رابرتس در ۲۲ روز از کابل خود را به قندهار رسانید (۹ تا ۳۱ ماه اگست ۱۸۸۰م) و به اول ستمبر قوای سردار ایوب خان را پریشان ساخت و سردار با متعلقان خود بسوی هرات رفت، و از انجا بایران پناه برد، و از ایران هم در حمایت دولت هند برطانوی آمد، و در راولپندی و لاهور تا دم مرگ سکونت کرد (۱۷ اپریل ۱۹۱٤م، ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۳۲هـ). مزار این غازی در جنوب شهر پشاور در مقبرهٔ سید حبیب واقع است.

---

۱. Sir E. Roberts فیلد مارشال رابرتس متولو (۱۸۳۲) که در ۱۸۵۲ بخمت لشکری پنجاب داخل شد، و در هند و افریقا مراتب بزرگ لشکری و اداری را پیمود، و در ۱۸۷۸م قوماندان قوای کورم و بعد از یکسال قوماندان قوای انگلیس در کابل و بعد از جنگ میوند قاید قوای مذکور در قندهار بود، و بعد ازان به افریقای جنوبی فرستاده شد که به سال ۱۹۰۱ کماندر این چیف بود (اندین بیوگرافی ۳۲۱).

۲. J. Stewart فیلد مارشال فرزند رابرت ستیوارت (متولد ۱۸٤۲ و متوفی ۱۹۰۰م) که در جنگ دوم افغان یکی از جنرالهای بزرگ انگلیس بود.

امیرزاده یعقوب خان نیز در ذیحجه (۱۲۹۲هـ ۱۸۷۹م) با خاندان و نزدیکان خود از کابل برآمده بود، و انگلیسیان چون مستقیماً نتوانستند در افغانستان پای محکم کنند، بنابران بسردار عبدالرحمن خان بن امیر محمد افضل خان که در تاشکند فراری بود توسل کردند، سردار هم به عجلت از آمو گذشت و خود را به چاریکار رسانید و با سر لیپل گریفن[۱] نماینده سیاسی هند برطانوی داخل مذاکره شد، و بمجرد ورود چاریکار اعلان امارت خود را نمود (۱۷ شعبان ۱۲۹۷، ۲۷ جولایی ۱۸۸۰م).

سیاسیون انگلیس عبدالرحمن خان را که مرد آهنین بود پذیرفتند، و او را به شرط قبول اطاعت در سیاست خارجی وعدهٔ تقویه دادند، سردار حسب ضرورت پذیرفت و بتاریخ ۵ رمضان ۱۲۹٦هـ بود که بکابل آمد و بر تخت شاهی نشست.

امیر شیر علی خان

۱. Lepel Henery Griffin متولد ۱۸٤۰م که بسال ۱۸٦۰ سکرتر بزرگ ایالت پنجاب و بسال ۱۸۷۰ نمایندهٔ سیاسی در افغانستان، و بعد از ۱۸۸۰ نیز در هند مناصب بزرگی داشت، از تالیفات وی کتب روسای پنجاب ۱۸٦۳م و راجگان پنجاب، ۱۸۷۰م وغیره مشهورند (اندین بیوگرافی ۱۸۰).

امیر عبدالرحمن که باستناد کتاب خودش، از خوردی تجربهٔ ادارهٔ امور داشت، و بسی از گرم و سرد روزگار را دیده و مرد مجربی بار آمده بود وی روح مردم افغانستان را بخوبی میشناخت و میتوانست درک کند، که برای حفظ شاهی خویش در داخل کشرور باروسای قبایل با چه عنف و شدت رفتار باید کرد ولی در سیاست خارجی با هند برطانوی باید چه طور ملایم بود که ازیشان نیز به نفع خود استفاده شایانی نماید.

باین روحیه امیر جدید بر کابل تصرف جست، و بزودی این شهر را امنیت داد، و بعد ازان به قندهار رفت ولی قبل ازو جنرال رابرتس با ده هزار لشکریان انگلیس سردار محمد ایوب خان بن امیر شیر علی خان را از قندهار کشیده و بایران فراری ساخته بود. چون امیر به قندهار رسید لشکریان انگلیس آنرا باو سپردند، و جنرال رابرتس از راه قندهار و درهٔ بولان و جنرال ستیوارت از راه جلال آباد و خیبر از افغانستان بر آمدند، و جنگ دوم افغان و انگلیس هم ختم شد.

امیر عبدالرحمن مخالفان خود را در قندهار بکشت، و آن حدود را کاملاً مطیع گردانید و به تصفیهٔ حصص دیگر افغانستان توجه کرد، و در مدت کمی تمام مخالفان خود را قتل نمود، و یا زندانی و یا به خارج کشور فراری ساخت.

دولت هند برطانوی نیز امیر را تقویه کرد در سنه ۱۸۸۰م به او پنج لک روپیه نقد با چندین صد توپ و چندین هزار تفنگ داد، و هر سال ۱۸ هزار پوند به او امداد میکردند، و باینصورت امیر در مدت کمی قوت گرفت، و بر تمام افغانستان مسلط گردید. قندهار و هرات را در ۱۸۸۱م بکشود و بدخشان و شغنان را در ۱۸۸٤ بدست آورد، و از واخان نیز علی مردان را بر انداخت و عوض وی غفار خان تاتار را حاکم خویش مقرر نمود، بعد ازان ولایات شمالی افغانستان را تا میمنه و اندخوی در سال ۱۸۸۵م فتح کرد، و به عمو زادهٔ خویش محمد اسحاق خان سپرد، ولی این سردار در (۱۳۰٦هـ ۱۸۸۸م) در انجا شورش کرد و امیر فوراً بمزار رفت و اسحق خان را به ماورای آمو راند، و تمام ولایات شمالی را بدست آورد.

در عصر وی غلجیان از غزنی تا کلات شورش کردند، ولی امیر ایشان را سرکوبی سخت داد و بعد ازان مردم هزاره وسط افغانستان را نیز مطیع گردانید (۱۸۹۳م ۱۳۱۱هـ).

کوهسار بلورستان که به شمال کنر افتاده و کافران سپید پوش و سیاه بوش دران زندگانی داشتند، همواره از دسترس حکومت افغانی خارج بودند، نیز در سنه ۱۳۱۳هـ ۱۸۹۵م) بحکم امیر مورد حمله جنرال غلام حیدر خان سپه سالار چرخی واقع گردید، و مردم آنرا تماماً مطیع و مسلمان ساخت و آنرا نورستان نامید.

امیر در ادارهٔ داخلی شخص دلیر و ستیزه جوی و اداره چی نیرومندی بود، که در خونریزی و کشتار مخالفان نظیری نداشت، اما دلاور و مدبر و از اوضاع جهان واقف بود، و نیمه سوادی هم داشت، چنانچه کتابی بنام پند نامه بفارسی نوشته و تاج التواریخ را هم در حضورش به امر او نگاشته اند و منسوب باوست. وی لشکر قوی را بقیادت سپه سالاران اعتمادی خود مانند سپه سالار غلام حیدر خان چرخی، سپه سالار فرامرز خان، سپه سالار غلام حیدر خان (لنډی) آراست، و مخصوصاً دایره جاسوسی قوی را در کشور تاسیس کرد، حکام کاری را بهر سو گماشت، و دفاتر پوسته را هم در ولایات و بلاد افغانی باز کشود، محاکم شرعی را مجدداً برپا کرد، علمای دینی را در مدرسه شاهی کابل بتدریس علوم گماشت، چاپخانه را از سر نو تاسیس کرد، و یک کارخانه تفنگ سازی را نیز در کابل احداث نمود. دفاتر مالیه را در تحت نظر مستوفی الممالک مرکز و مستوفیان ولایات منظم تر کرد، اوراق راهداری را برای سفر داخلی رایج نمود و دزدان و قطاع طریق و سرکشان را بشدت تعقیب و تهدید کرد و بنابران امنیت روی داد، و تجارت و صنعت نیز فی الجمله فروغ گرفت و مملکت دارای مرکز واحد اداره گردید.

اما در سیاست خارجی: امیر مرد ملایم و دیپلومات نیکویی بود، با دولت انگلیس به نرمی رفتار کردی و همواره مراتب دوستی و مودت را پیش از پیش پروردی، و امدادهای مادی و معنوی پذیرفتی، بعد ازانکه در اوایل امارت مملکت را رام کرد، و لقب ضیاءالملة و الدین را در سنه ۱۸۹۲م گرفت و خطبه بدین عنوان خواند و سکه زد، و سرکشان را تماماً بشدت بکشت و یا از بین برداشت، به خاطر مطمئن به ملاقات لارد دفرین گورنر جنرال هند به راولپندی رفت و مراتب مودت و دوستی را محکمتر نمود (۱۸۸۵م) و بعد از چند سال فرزند کوچک خود سردار نصر الله را به لندن و دربار ملکه انگلیس نیز ارسال داشت (اپریل ۱۸۹۵م، ۱۳۱۲هـ).

مهمترین وقایع سیاسی عهد امیر با دول همسایه قرار ذیل اند:

۱ـ در سنه (۱۳۰۳هـ ۱۸۸۵م) دولت تزاری روسیه بر پنجده شمالی هرات لشکر کشی کرد، و باوجودیکه جنرال غوث الدین سر لشکر محافظ افغانی بمردانگی دفاع کرد پنجده بدست روسیان افتاد.

امیر عبدالرحمن خان درین باره در تاج التواریخ چنین می نویسد: که در ماه جولایی ۱۸۸٤م جنرال سر لمسدون رئیس کمیسیون انگلیسی و جنرال زیلتای رئیس کمیسیون روسی برای تحدید سرحدات معین شده بودند، ولی قبل از آغاز کار پنجده را روسیان اشغال کردند.

بعد ازین کمسیون دیگری که ریاست آنرا سر جوزف ویست رجوی منشی دوم ادارهٔ خارجی هند داشت، و اعضای آن کرنل هیولدیچ و کرنل ئیت و قاضی اسلم خان بودند، از طرف حکومت هند به تحدید سرحدات افغانی و روس گماشته شدند. این کمیسیون کار خود را در ماه اکتوبر ۱۸۸٦م ختم کرد. امیر بایشان نشانهای طلایی داد و از خدمت وسعی شان امتنان کرد، و بلاخره موافقه آخرین این تحدید سرحدات در سنت پترزبورگ در جولایی ۱۸۸۷م امضا و پنجده رسماً از افغانستان مجزا شد.

تحدید نامه رجوی بر نقاطی از دهنهٔ ذوالفقار تا خواجه سالار شاملست و امیر از دولت هند تقاضا داشت که آنرا تا کوهسار پامیر علایم گذاری نماید، ولی این خواهش امیر تکمیل نشد، و بعد ازان در سال ۱۸۹۳م کرنل ئیت مذکور بقایای مسایل تحدید نامه سابقه را نیز حل کرد، و بدینطور امیر توانست بین دو امپراتوری بزرگ بر افغانستان حکمرانی کند.

۲ـ دیگر از کارهای سیاسی که امیر بدون خواهش یا تصدیق جرگهٔ مردم افغانستان انجام داد، و در تاریخ افغانستان مسئولیت بزرگی را بذمت شخص وی می اندازد امضای تحدید نامهٔ دیورند است که با دولت هند برطانوی سرحدات شرقی و جنوبی افغانستان را تحدید کرد، امیر گوید من از لارد رپن و لارد سالیسبری و وایسرایان هند خواهش کردم که وزیر خارجهٔ هند را بریاست کمیسیون تعیین حدود بفرستند، ولی ناخوشی من و شورش سردار اسحق خان آنرا معطل داشت، و لارد لنسدون نایب السلطنه لارد رابرتس را باین کار مقرر کرد چون رابرتس در افغانستان سوابق بدی داشت و ممکن بود مردم برو بشورند، من آمدن او را معطل داشتم، تا که

بلاخر در اواخر سپتمبر ۱۸۹۳م سر هنری مارتیمرد دیورند[1] وزیر خارجه هند بریاست کمیسیون تعیین حدود سرحدی به کابل آمد، و اعضای این کمیسیون کلنل الیس و کپتان مانریس اسمت و مستر کلارک و مستر وانلد و چند نفر هندیان دیگر بودند. مذاکرات سیاسی در کابل با خود امیر آغاز شد، و در نتیجه تحدید نامهٔ منحوس دیورند امضا گردید. این تحدید نامه هفت ماده دارد، که به موجب آن خط سرحدی دیورند از حدود بلوچستان تا چترال و واخان تعیین گردید، و خاک های چمن و پشین و چغئی وزیرستان و بلند خیل و کورم و پاراچنار و افریدی و باجور و سوات و بنیر و دیر و چیلاس و چترال که از بقایای خاکهای افغانی بود، از افغانستان جدا و به هند شامل شد، و مقابلتاً بجای ۱۲ لک روپیه ۱۸ لک روپیه از طرف حکومت هند، بامیر سالیانه مقرر شد، و وعدهٔ امداد اسلحهٔ جنگی نیز داده شد.

باینصورت تحدید نامهٔ دیورند اقرار نامهٔ غیر حقوقی منحوس گندمک را تصدیق داشت، در حالیکه امیر زاده یعقوب خان میثاق گندمک را در حالت اضطرار و هرج و مرج و هجوم لشکریان اجانب به حالت جبر و اکراه امضاء کرده بود، و چون نمایندهٔ مردم و پادشاه مسلم کشور نیز نبود بنابران ماهیت حقوقی آن وجود نداشت. و امیر عبدالرحمن خان نیز تحدید نامهٔ دیورند را بدون قبول نمایندگان ملت و یا دعوت جرگهٔ ملی به قبول یا رد آن، شخصاً قبول کرده بود.

به هر حال کمیسیون دیورند بتاریخ ١٤ نوامبر ۱۸۹۳م از کابل برآمد. امیر عبدالرحمن خان در اوایل امارتش در حدود ۱۳۰۰هـ دارای ۵۸،۷٤۰ نفر عسکر بود ولی بعد از استقرار امارت در کابل، هرات، قندهار، بلخ، جلال آباد، اسمار و سواحل آمو سرحدات ایران و هند عساکر منظم و ایلجاری ذیل داشت:

۸۰ عند پیاده هر غند ۷۰۰ نفر جمله ٥٦،۰۰۰ نفر

٤۰ غند سوار هر غند ٤۰۰ نفر جمله ١٦،۰۰۰ نفر

۱۰۰ بطری توپخانه فی ۱۰۰ نفری با ٦ توپ جمله ۱۰،۰۰۰نفر

---

۱. Sir Morteimer Durand متولد ١٤ فروری ۱۸۵۰م ولد میجر جنرال سر ایچ ایم دیورند بسال ۱۸۷۳ در خدمت کشوری بنگال داخل شد، و در ۱۸۷۹م سکرتر سیاسی رابرتس در کابل بود. از سال ۱۸۸٤–۹٤ سکرتر امور خارجه حکومت هند و بعد از آن سفیر انگلیس بود در تهران، مادرید و واشنگتون (بیوگرافی هند ۱۲۸).

پیادهٔ خاصه شاهی ٤ غند هزار نفر جمله ٤،٠٠٠
سوار خاصه شاهی ۳ غند هر غند ۸۰۰ نفر جلمه ۲،٤۰۰
قوای آضافی پلیس جمله ۲۰،۰۰۰
ایلجاری سوار، جمله ۱۰،۰۰۰ نفر

باینطور عدد تمام قوای مسلح بتعداد ١٤٨،٤٠٠ نفر میرسید که امیر باین وسلیه توانست امنیت بی سابقه را در مملکت تامین نماید و سرکشان را سرکوبی کند.

امیر عبدالرحمن کارخانها ضرب سکه، کارتوس سازی، تفنگ سازی، آهنگری، توپ سازی، عرق کشی، دباغی، بوت سازی، صابون پزی، خیاطی، مطبع، صحافی را در کابل دایر نموده و اداره های نظامی، کشوری، عدلیه، تعمیرات، طبی، معادن، تجارت، پوسته، مدارس دینی را کشود، و چندین قصر و ارگ شاهی کابل را بساخت و تمام افغانستان را در تحت ادارهٔ واحد مرکزی در آورد، که این سعی وی مشکور است.

امیر عبدالرحمن بعد از امارت ۲۱ سال در کابل به مرض نقرس بمرد (۱۹ جمادی الثانیه (۱۳۱۹هـ، ۱۹۰۱م).

امیر عبدالرحمن خان

و مملکتی مطیع و خالی از سرکشان را به پسران خود گذاشت در حالیکه مردم از شنیدن نام وی میلرزیدند، و بعد از مرگ هم مدتی فوت او را باور نمیکردند، پس از وی فرزند بزرگش امیر حبیب الله خان به لقب "سراج الملة و الدین" بر تخت کابل نشست (٦ اکتوبر ١٩٠١م) و بسال ١٩٠٤م عنایت الله خان فرزند بزرگ خود را بملاقات لارد کرزن وایسرای هند فرستاد، و بعد از آن لوئیس ولیم سکرتر خارجهٔ هند بکابل آمد و با امیر معاهدهٔ ٢١ مارچ ١٩٠٥م، ١٤ محرم ١٣٢٣هـ را امضاء کرد.

در عصر سلطنت ١٨ سالهٔ امیر حبیب الله خان جز بغاوتی که یکبار در سمت جنوبی بسرکردگی جانداد احمد زیی بعمل آمد، واقعه یی بظهور نرسید، زیرا پدرش قبلاً مملکت را از رجال کاری و ارباب ادعا خالی کرده بود، بنا بران امیر با خاطری آرام در محیط آسوده زندگی میکرد. در سنه ١٣٢٥ سفری بداخل مملکت به قندهار و هرات و میمنه و بلخ نمود، و در جنوری ١٩٠٧م بدعوت لارد منتو نایب السلطنه بهند رفت و در ٧ مارچ ١٩٠٧م از راه پشاور و جمرود برگشت.

امیر باوجود فراغ و امنیت داخلی کار مهمی را در کشور نکرد و آثار جزوی را از مدنیت جدید به مملکت وارد نمود، از کارهای جزوی نیکی که کرد، افتتاح یک مدرسهٔ ملکی بنام دارالعلوم حبیبیه و یک مدرسهٔ حربیه و چند باب مکاتب ابتدایی در کابلست، یک اخبار بنام سراج الخبار افغانیه نیز نشر کرد و دو چاپخانه در کابل قایم شد، و چند قصر و باغ و سرک و رباط ساخت.

در جنگ عظیم ١٩١٦م اعلان بیطرفی داد.

سیاست داخلی امیر بر خلاف رویه پدرش خیلی ملایم و بامدارا بود و مردم را نمی آزرد، و شخصاً با حکام دینی و صوم و صلوة پابندی داشت ولی در طرز اداره و تشکیل دوایر و اخذ مالیات و دیگر امور کشوری، تحول بارزی که زمان و مکان تقاضا داشت وارد نکرد، و همان سیستم قدیمی که پدرش وضع کرده بود بر قرار ماند.

امیر حبیب الله شب پنجشنبه ١٨ جمادی الاولی (١٣٣٧هـ ١٩١٩م) در شکار گاه کله گوش لغمان بضرب تفنگچه دار فانی را وداع فرمود.

و برادرش سردار نصرالله خان در جلال آباد اعلان پادشاهی کرد ولی مردم افغانستان برای بازیابی استقلال و حفظ تمامیت کشور، نهضت قهرمانانه نمودند، و آزادیخواهان افغان فرزند دوم امیر فقید، سردار امان الله خان را بتخت سلطنت

نشاندند (۹ حوت ۱۲۹۷ش، ۱۳۳۷هـ، اول مارچ ۱۹۱۹) و جنگ استقلال آغاز یافت.[۱]

امیر حبیب اللّه خان

۱. حوادث معاصر بعد از اعلان استقلال مجدد و تشکیل افغانستان جدید، محتاج نوشتن جلد جداگانه تاریخست و بنابرین این کتاب برین جا ختم شد.

اوضاع فکری و اجتماعی

نهضت احمد شاه و تشکیل مجدد افغانستان آزاد، در سنه ۱۱٦۰قمری هجری بعد از سقوط دولت هوتکی قندهار و سلطهٔ موقت نادر افشار که مدت ده سال دوام کرد، نتیجهٔ تسلسل واقعاتیست که در تاریخ افغانستان قبلاً روی داده بود، و اوضاع اجتماعی و اقتصادی سرزمین افغانستان تقاضا داشت که در نتیجه جنبش های روشان و خوشحال و میرویس دولت آزاد و نیرومند افغانی بوجود آید.

مردم افغانستان دوره های فترت چند قرن را بعد از سقوط دولت تیموریان هرات در حوادث حملات صفویان و بابریان با عسرت و تلخی و خانه جنگی گذرانیده و از فقدان مرکزیت ملی خود متحسس بودند، تا که هوتکیان قندهار و ابدالیان هرات سلطهٔ اجنبی صفویان ایران را عقب رانده و از بین بردند، و روشانیان و خوشحال خان ختک و ایمل خان مهمند و شیر خان ترین وغیره با بقایای سلطهٔ شاهان بابری هند در آویخته و ملت خود را از یوغ اسارت رهایی دادند.

درین گیر و دار هولناک که مردم به مبارزهٔ عنیف و دشواری مشغول بودند، به پرورش علوم و ادبیات و فرهنگ نیز فرصتی نبود، ولی باوجود آن دیده میشود، که دربار شاه حسین هوتک در قندهار پرورشگاه ادب و علما بود، و محمد هوتک سر منشی این دربار پټه خزانه را نوشت که یگانه نمودار حرکت فکری و ادبی حدود ۱۱٤۰ ق است.

دربار احمد شاه نیز از نظر فکری روشن بنظر می آید، زیرا خود احمد شاه مرد شاعر و خوش قریحهٔ تصوف دوستی بود، که دیوان شعر پښتو دارد، و در خانوادهٔ او تیمور شاه صاحب دیوان دری و پښتو، و شاه شجاع دارای دیوان شعر دری، و شهزاده عبدالرزاق بن شاه زمان متخلص به دری و شهزاده نادر بن شاه شجاع و چندین شهزادهٔ دیگر شعرای صاحب ذوق بوده اند.

احمد شاه خاندانهای علمی را در شهرهای کشور خویش پرورانید که بقایای ایشان در دورهای مابعد مصدر کارنامه های بزرگ فکری ادبی، سیاسی شده اند. مانند خانوادهٔ خانعلوم بارکزائیان قندهار که منصب قاضی القضات تا جنگ استقلال درین

خانواده باقی بود، و بمنزلت وزیران عدلیهٔ مابعدند. و درین خانواده اشخاص دارای تالیفات علمی هم گذشته اند و یا به تشویق ایشان مولفان دیگر دست به تالیف کتب برده اند. مانند ملا محمد سعید بارکزیی که در عصر شاه محمود سدوزیی قاضی القضات بود و پسرش خان ملا قاضی عبدالرحمن خان مولف رساله نصیحة المومنین است. و امیر محمد بن عبدالقادر سلیمان خیل در عصر امیر شیر علی خان رسالهٔ الدافعه را به تشویق خان ملا عبدالسلام بن محمد سعید نوشته بود.

خانوادهٔ ملا اسماعیل الکوزئی نیز از عهد احمد شاهی در قندهار بود که فرزندش ملا احمد استاد معقول و منقول و قاضی شهر احمد شاهی و مولف بیان الوافیه لطوایفه الصوفیه و تعلیم السلوک و رساله های کاشفه و فارقه متوفی ٦ ربیع الثانی ۱۲۳۳هـ است. برادر ملا احمد که پیر محمد نامداشت نیز از علمای نامدار آن عصر در قندهار است که در سنه ۱۲۳۳هـ کتاب عقیدة المشایخ و العلماء را بزبان عربی نوشته است.

قاضی غلام محمد هوتک نیز از علمای معروف قندهار و قاضی شهر بود، که کتاب ارشاد الحق را بزبان عربی در سنه ۱۲٦٤هـ نوشت، و فرزندش عبدالاحد با سید جمال الدین در قندهار آشنایی داشت. و محمد نور بن محمد حسن توخی نیز از شاگردان میا فقیر الله جلال آبادی مولف جامع السلوک بزبان عربی در حدود ۱۲۳۰هـ است.

دودمان علمی ملا بابړ موسی خیل از عصر هوتکیان در قندهار بود که فرزندش مولوی فیض الله در عصر احمد شاهی استاد خانوادهٔ شاه ولی خان اشرف الوزراء مولف رسالهٔ تدریسی در منطق است. و بعد ازین مولوی حبیب الله مشهور به محقق قندهاری بن فیض الله در اواخر عصر سدوزایی در قندهار زندگانی داشت (۱۲۱۳-۱۲٦۳هـ) که مولف ۳۲ جلد کتاب در معقول و منقول بزبانهای عربی، دری، پښتو است و آثار بکر و تازهٔ انتقادی را در ریاضی و منطق و اصول فقه و دیگر علوم مروجهٔ اسلامی نوشه است، و بعد از او مولوی عبدالرحیم پسرش و مولوی عبدالروف نواسه و مولوی عبدالواسع و مولوی عبدالرب پسران مولوی عبدالروف از مشاهیر علمی دورهای مابعدند که در صحافت و معارف و ترتیب قوانین عدلیه خدمات شایانی نموده اند.

خانوادۀ علمی سلجوقیان هروی از اخلاف ملا محمد مدفون روز آباد اند، که علامه ملا میرزا پسرش را احمد شاه بابا بهرات آورد، و مدرسۀ پای حصار را باو سپرد. ازین خانواده علماء و مدرسین زیاد بر آمدند که از آنجمله ملا عبدالاحد خلیفه و ملا محمد عمر بن محمد ایوب بن نورالدین بن ملا میرزا مولف چندین کتاب و از آن جمله الملهم در اصول فقه است (حدود ۱۲٦۰هـ) و هم ملا محمد رفیق سلجوقی بن محمد صدیق (مولف رسالۀ نحو) و محمود مشرف و خلیفه محمد حسین خوش نویس مردم دانشمند و هنرمند این خانواده بوده اند.

خانوادۀ دیگر علمی و سیاسی در پشاور شهرت فراوان داشت که جد اعلای ایشان اخوند ترکمان بن تاج خان از غوړه مرغه قندهار رفته و در وادی شمال پشاور در امازیی سکونت کرد، و فرزندش ملا محمد غوث شاگرد حاجی محمد سعید واعظ به علم و عرفان مشهور و از طرف احمد شاه قاضی پشاور بود، که حاشیه بر میرزای کلان منطق نوشته و کتاب شرح الشرح را بزبان دری در شرح اقوال عرفانی احمد شاه بنام او تالیف کرد. و نواسۀ او قاضی عبدالکریم بن داد الله بن محمد غوث کتابی بنام نصاب التوحید نوشت. اما قاضی محمد حسین بن قاضی اکبر شاه بن محمد غوث ملقب به خان علماء استاد خاندان سردار پاینده خان و وزیر شاه شجاع و از طرف او امضا کنندۀ پیمان مثلث لاهور در ۱۸۳۸م بود. همچنین قاضی طلا محمد فرزند قاضی حسن از رجال علم و ادب و دارای دو دیوان شعر دری و عربی و مولف جواهر نغز و سلوة التقریر فی ترجمة التحریر و نفحة المسلک و تسلیه العقول و سلوة الکئیب و قصیدۀ بائیه در عمل بحدیث است. و قاضی عبدالقادر بن فضل قادر بن قاضی حسن سرمنشی عسکری دربار امیر شیر علی خان و مترجم کتاب قواعد عسکری از انگلیسی بفارسی و پښتو بود که در مطبعۀ سمش النهار کابل بطبع رسیده است.

خانواده میرزایان برناباد هرات نیز مردم دانشمند با فرهنگ و ادب بودند، که از آنجمله میرزا ارشد خلف خواجه محمد صلاح منشی متخلص بفایض منشی ابدالیان و درانیان هرات و خطاط صاحب دیوان اشعار و مثنوی ابر گهر بار است (اواسط قرن یازدهم) و میرزا ابو طالب متخلص به مایل برادر زادۀ ارشد نیز دیوان شعر دری دارد، و میرزا رضا بن محمد کاظم صاحب مجموعۀ اشعار و اربعین و تذکرۀ برناباد منثور است که منشی دربار شاه محمود و وزیر فتح خان در هرات بود. و همدرین عصر

سدوزایی مرزا محمد هادی متخلص به عشرت هروی منشی باشی شهزاده تیمور در هرات است که ملا عبدالله روزی و ملک سنجر از ابنای ملوک غور و اباسهل و ملا مسکین (شعرای لهجهٔ هزاره) معاصرین او در هرات اند.

خانوادهٔ مجددیان در دورهٔ سدوزائیان و بعد ازآن شهرت تام روحانی داشته و علما و شعرای خوش قریحه ازآن برامده اند، که مرجع تلقین طریقت نقشبنددی در سر تا سر آسیای میانه از خراسان تا سر هند و ماوراء النهر و حواشی چین بوده اند، و یک نوع ثقافت اسلامی خراسانی را پرورانده اند که مدار آن شریعت و تصوف بود، ولی در طریقت نقشبندی تصوف را همواره به نفع خلق و اصلاح اخلاق بدون انزوا و رهبانیت استعمال میکرده اند، و چون افراد مجددیان نقشبنددی با دربارهای شاهان افغانی وابستگی داشته اند، بنا برین در سیاست و فرهنگ و اجتماع دست قوی را دارا بوده اند.

این خانوادهٔ فاروقی از اولاد شخصی اند که شهاب الدین فرخشاه نامداشت و در پنجشیر شمال کابل در درهٔ فرخشاه مدفون است، و امام رفیع الدین از همین دودمان از کابل به سر هند رفت و از احفاد او شیخ احمد مجدد الف ثانی بن مولانا عبدالاحد که سلسلهٔ نسبش به ۲۸ واسطه بحضرت عمر فاروق میرسید، در ١٤ شوال ۹۷۱هـ در سر هند بدنیا آمد و در طریقت نقشبندی از خواجه محمد باقی کابلی (متوفی ۱۰۱۲هـ) استفاضه نمود، و در هند و افغانستان شهرت علمی و روحانی بزرگی داشت (متوفی سه شنبه ۲۸ صفر ۱۰۳٤هـ بعمر ٦۳ سالگی در سر هند).

در عصر شهنشاهی سدوزایی ازین خانواده شاه غلام محی الدین مجددی بن غلام صادق حفید ششم حضرت مجدد و پسرش شاه نظام الدین متخلص به نظام صاحب دیوان دری در شکارپور شهرت روحانی و اراضی فراوان زراعتی داشته اند. و برادر دیگر غلام صادق که شاه غلام محمد (متوفی در پشاور ۱۱۷۸هـ) نامداشت جد مجددیان قندهار است. و اولاد شاه عزت الله برادر دیگر ایشان در یارکند بوده اند. و شاه صفی الله متخلص به صفی دارای دیوان دری و چهار کتاب دیگر است (۱۱٥٦-۱۲۱۲هـ) که در حدیرهٔ یمن مدفون است و اولاد او در کابل و ننگرهار بودند، که از انجمله شاه عبدالباقی متخلص به باقی (متوفی در کابل ۱۲۸۷هـ) دارای دیوان شعر دری و جد حضرات شور بازار کابل است، و پسرش غلام عمر متخلص به

عمر (حدود ۱۲۹۰هـ) و فرزند او ناصرالدین متخلص به جانان و شمس المشایخ فضل محمد متخلص به فضلی شعرای صاحب دیوان اند. و شاه فضل الله بن شاه غلام نبی نواسه شاه غلام محمد (۱۱۸٤-۱۲۳۸هـ) مولف عمدة المقامات و دارای دیوان شعر دری از رجال بزرگ روحانی دربار تیمورشاه و شاه زمان بود. و هم محمد حسن بن عبدالرحمن نواسه سوم شاه فضل الله مولف انساب الانجاب و انیس المریدین وغیره است. میر احمد متخلص به اظهر (۱۲۰٦-۱۲٦۹هـ) از حضرات پشاور و بدخشان مولف هفت مجلس و اربعین و سبیل الرشاد و مناقب الطاهرین و دیوان غزلیات و شش مثنوی و چندین کتاب دیگر است.

خاندان وکیل الدوله عبدالله خان پسر علی خان پوپلزئی قندهاری (متوفی ۱۲۰۱هـ) نیز مردم اداری و لشکری و دارای فرهنگ و ذوق ادبی بوده اند، که ازآن جلمه خود عبدالله خان شعر دری میگفت و پسرش محمد علم خان وکیل الدوله متخلص به "علم" نیز بزبان دری شعر می سرود (متوفی ۱۲۹۳هـ) و میر هوتک خان متخلص به افغان بن زمان خان پوپلزئی (حدود ۱۲۱۸هـ) از شعرای هنرمند صاحب دیوان دری است و برادر دیگرش الله یار خان راسخ نیز شعر می سرود و مولوی محمد ابراهیم برادر دیگرش از علمای عصر بود، و این دودمان در بسط هنر و ادب و فرهنگ دستی داشته اند.

خانوادهٔ دیگر ادبی و روحانی شیخ سعد الدین احمد انصاری بن عبدالغفار است که مرد صوفی و ادبی بود و آثارش بنام معدن وحدت و دیوان شور عشق وغیره تا ٤۳ جلد میرسد. وی در ده یحیی کابل در سنه ۱۲۲۵هـ درگذشته و پسرش میر ظهور الدین ظهور دارای دیوان شعر و مولف کتب طب و فرزند دیگرش میر امام الدین متخلص به درویش شاعر دری و پښتو و مولف احوال و آثار حاجی صاحب پای منار، و میر قطب الدین متخلص به فارغ شاعر دری و مولف مثنوی سمرقند و میر حسام الدین احمد و میر نجم الدین احمد و میر نظام الدین احمد و میر فخر الدین مولوی و میر ناموس الدین پسران شاعر سعدالدین، و نیز میر سیف الدین عزیزی بن میر مقام الدین (حدود ۱۲۸۲هـ) دارای قریحهٔ شعری دری بوده اند.

شعرا و نویسندگان دیگر این دوره عبارتند از:

سید ابوالحسن متخلص بعنوان متولد جرم بدخشان ۱۱۲۳هـ و مقتول ۱۲۰٦هـ، و عبدالرحمن عارض بدخشی متوفی ۱۲۲۳هـ، و میرزا محمد واصل فروغی معاصر شاه زمان، و امیر سجان قلی خان دروازی (حدود ۱۲۳۰هـ) و لعل محمد عاجز بن پیر محمد ملقب به عبدالشافی صاحب دیوان اشعار دری متوفی ۱۲۳۸هـ طبیب دربار تیمور شاه، و میر عصمت الله متخلص به کشوری بن عبدالله از دهدادی بلخ متوفی ۱۲۵۷هـ صاحب دیوان اشعار، و جنیدالله حاذق بن صوفی اسلام هروی متوفی ۱۲۵۹هـ در قندهار صاحب دیوان و مثنوی یوسف و زلیخای حاذق، و شهاب ترشیزی هروی شاعر صاحب دیوان عصر تیمور شاه، و میر محمد نبی احقر بدخشی متوفی ۱۲٦۹هـ در رستاق مولف حدایق الحقایق در عروض و رساله قوافی و هشت بهشت در فلسفه و حکمت و دینیات و مثنویات لیلی و مجنون و شهادت نامه حضرت امام حسین، و میرزا احمد خان مستوفی کابلی متوفی ۱۲۸۰هـ صاحب دیوان اشعار، و میرزا محمد محسن دبیر بن میرزا علی خان (۱۲۲۷-۱۲۸۲هـ) منشی دربار شاهان محمد زائی، و میرزا عبدالواسع بن لعل محمد خان عاجز کابلی (۱۲۰۸-۱۲۸۳هـ) صاحب دیوان اشعار، و طبیب دربار، و میر سعد الدین بن سعدالله تنگی سیدان (۱۱۹۸-۱۲۸٤هـ) صاحب دیوان اشعار، و علی نقی متخلص به وصفی صاحب دیوان اشعار (حدود ۱۲۰۰هـ) و فرحت هروی دارای دیوان اشعار و ولی طواف کابلی بن محمد علی (حدود ۱۲۸۸هـ) شاعر ناخوان دری، و داملا عبدالقیوم بن محمد نبی خلمی شاعر صوفی مشرب متولد ۱۲٦۵هـ دارای دیوان اشعار و مثنوی تنبیه المرائی و قیامت نامه و مجمع الاشعار دری و ترکی و مثنوی درة الشهزاد، و محمد غلام غلامی ولد ملا تیمور سراینده جنگ نامه در احوال جنگ اول انگلیس و افغان، و میر محترم حافظ جی از خانوادۀ میر واعظ (حدود ۱۲٦۵هـ) دارای دیوان اشعار دری، و میر مجتبی بن مرتضی کابلی متخلص به الفت (تولد ۱۲۲٤هـ) صاحب دیوان اشعار، و داملا عبدالله بن مراد محمد بدخشی که دیوان اشعار خود را در ۱۲۹۸هـ ترتیب داده، و میرزا محمود سالک بالا حصاری در حدود ۱۲٦۰هـ شاعر صاحب دیوان اشعار، و شرر کابلی دبیر وزیر فتح خان صاحب دیوان اشعار، و گل محمد افغان شاعر صاحب دیوان اشعار در بخارا، و مولانا محمد عثمان

بن محمد علی پادخابی لوگری مولف عجایب الاخبار و گلشن اسرار و بزم طرب و نزهة المشتاق و گلچین بساتین و مشرق انوار وغیره است در حدود ۱۳۰۰هـ، و قربان بن نذر علی متخلص به کاتب ناظم الوقایه و مفاتیح الاعجاز و دیوان شعر، و سید جعفر بن عبدالصمد رستاقی ناظم گلشن عشق و چمن عشق و دیوان اشعار متوفی ۱۲۸٤هـ و میر عنایت الله بدخشی ناظم اصول المعیشت و دیوان اشعار متوفی ۱۲۹۰هـ و برهان الدین لاغر بن میر یوسف علی بدخشی ناظم جام جم و روضة نور و دیوان اشعار در حدود ۱۲۹۱هـ و میر محمود شاه بن میر احمد شاه بدخشی صاحب دیوان اشعار متوفی ۱۲۹٥هـ، و نعمت الله محوی میمنوی دارای دیوان اشعار و احمد قلی بن سکندر هروی نویسندهٔ تذکره شعرا آتش فشان و شاعر در حدود ۱۲۹۰هـ و محمد رسول شهید مارملی بلخی شاعر صاحب دیوان در حدود ۱۲۷۰هـ و عایشه بنت یعقوب علی بارکزئی شاعرهٔ صاحب دیوان در عصر تیمور شاه، و محجوبه بنت سکندر خان شاعرهٔ هروی حدود ۱۲٦٤هـ، و مستورهٔ غوری دختر سید محمد عظیم ساکن پرچمن غور حدود ۱۲٤٥هـ دارای دیوان اشعار، و مریم بنت سید عبدالله کرخی هروی شاعرهٔ دارای دیوان (۱۲٥۷-۱۳۰۸هـ) و سید محسن بن میر حسین متخلص به شامل بالا حصاری کابلی (۱۲۳۸-۱۳۰٥هـ) دارای دو دیوان دری و میرزا محمد نبی واصل بن محمد هاشم ملقب به دبیر الملک (۱۲٤٤-۱۳۰۹هـ) سر منشی دربار امیر شیر علی خان و امیر عبدالرحمن خان دارای دیوان شعر دری، شمس الدین شاهین بن محمد امان دروازی مولف بدایع الصنایع و ناظم لیلی و مجنون و تحفهٔ دوستان، و احمد علی شاه قندهاری متوفی ۱۳۱۱هـ دارای دیوان دری، سید میر مشوانی هروی (۱۲۸۰-۱۳۳۳هـ) صاحب دیوان و اشعار بسیار متین دری و رسام و خطاط، سید فخرالدین مجنون شاه کابلی (۱۲٤۲-۱۳۰٥هـ) مولف بستان خیال، رحمت بدخشی بن میرزا اسمعیل (حدود ۱۳۰۰هـ) دارای پنج دیوان شعر دری و صاحبزاده عشرت قندهاری (حدود ۱۳۰۰هـ) و عبدالغفور ندیم کابلی (۱۲۹٦-۱۳۳٤هـ) داری دیوان شعر دری، و ندیم بلخی بن رحمت الله (۱۲٥٤-۱۳۳٦هـ) سرایندهٔ دیوان شعر، محمد ابراهیم حیرت کابلی (۱۲٥۰-۱۳۳۸هـ) دارای دیوان شعر و پنج کتاب مخمس و تحفهٔ شهنشاهی و سید

احمد بن شهاب الدین مشهور به ادیب پشاوری (۱۲٦۰-۱۳٤۹هـ) دارای دیوان اشعار پخته و متین و قصاید عربی و قیصر نامه.

از شعرای پښتو:

عبدالرحیم هوتک صاحب دیوان، عبدالحمید مهمند (۱۱۰۰-۱۱٥۰هـ) شاعر دارای دیوان درو مرجان و مثنوی های شاه و گدای، داستان نیرنگ عشق، شرعة الاسلام در پانزده هزار بیت ۱۱٤۸هـ، پیر محمد کاکړ که دیوان اشعارش در ۱۱۹٦هـ تکمیل شده و کتاب کوچک گرامر پښتو را بنام معرفة الفغانی در ۱۱۸٦هـ نوشته است، شمس الدین کاکړ قندهاری دارای دیوان شعر در ۱۲۳۸هـ و سراج الموتی و دیگر کتب منظوم، شاه حسین هوتک، مسعود بن عبدالله ناظم داستان آدم خان و درخو در حدود ۱۲۰۰هـ، ملا پیر محمد هوتک بن سرور ناظم افضل الطرایق حدود ۱۱٤۰هـ، محمد هوتک بن داود خان قندهاری مولف پټه خزانه و خلاصة الفصاحه در حدود ۱۱٤۲هـ، عبدالرشید بن حسین مولف رشید البیان در فقه ۱۱٦۹هـ، ریدی خان مهمند ناظم محمود نامه در احوال شاه محمود هوتک حدود ۱۱٤۰هـ، شیر محمد هوتک (۱۰۹۲-۱۱۷٥هـ) مولف اسرار العارفین و تجوید افغانی، اخوند گدا مولف نافع المسلین و دیوان اشعار در حدود ۱۱٦۰هـ، و محمدی صاحبزادۀ پشاوری صاحب دیوان در ۱۱۸۰هـ، حافظ مرغزی ناظم شهنامۀ احمد شاهی در سنه ۱۱۷٦هـ، محمد مظفر بن اسعاعیل مترجم تاریخ اعثم کوفی در حوالی ۱۱۲٦هـ، نواب الله یار خان بن حافظ رحمت خان بړیځ مولف عجایب اللغات پښتو در حدود ۱۲۲۸هـ، عبدالکریم کاکړ قندهاری ناظم زین العلم در ۱۲۳٤ هـ از عین العلم عربی، حافظ الپوری صاحب دیوان ۱۲۰۰هـ، قاسم علی اپریدی مولف چندین کتاب، عبدالعظیم سواتی دارای دیوان اشعار ۱۱٦۷-۱۲٥۳هـ، ملا حسن تلوکانی قندهاری دارای دیوان اشعار متوفی ۱۲٤٥هـ، رحمت داوی قندهاری ناظم مثنوی لیلی و مجنون و دیوان اشعار (حدود ۱۲۱۰هـ)، میا نعیم متی زی دارای دیوان شعر ۱۲۳۰هـ، معین الدین پشاوری ناظم وامق و عذرا در ۱۲٥٦هـ، عبدالرسول قندهاری دارای دیوان اشعار و سفر نامه و آزاد نامه ۱۲۹۰هـ، ملا جمعه بارکزی قندهاری دارای اشعار متوفی ۱۲٥۹هـ، عزیز خان رڼاخیل ناظم جنگنامه هرات حدود ۱۲٥۰هـ، مراد علی کاموی بن عبدالرحمن مولف تفسیر یسیر ۱۲۸۲هـ، دوست محمد خټک قندهاری مولف بدر

منیر و بحر العلوم و اخلاق احمدی ۱۲۹۰هـ، معزالله مهمند دارای دیوان شعر ۱۲۰۰هـ، میرزا حنان قندهاری و صدیق اخندزاده و گل محمد هلمندی شعرای صاحب دیوان.

و از شاعرات پښتو:

نازو توخی بنت سلطان ملخی مادر حاجی میرویس خان هوتک (تولدش ۱۰۶۱هـ)، زینب هوتکی بنت میرویس خان (وفات ۱۱۲۷هـ)، سپینه هروی حدود ۱۲۵۵هـ.

از علما مولوی محمد اعظم اندړ ساکن شلگر غزنه، و مولوی عبدالله غزنوی، و ملا عبدالحق متولی خرقه شریفه قندهار و صوفی محمد رسول ساکزی متوفی ۱۲۸۷هـ در قندهار، و ملا مشک عالم اندړ غزنوی و ملا اسکندر (قاضی لشکر امیر شیر علی خان) و ملا محمود و ملا عبدالله قاضی انار دره و ملا عبدالفتاح و ملا ابو الحسن (علمای هرات در حدود ۱۲۷۰هـ) و محمد حسین بن مداح الکوزئی قندهاری مولف شرح انکشافیه بر حاشیه تصور و تصدیق میر زاهد هروی و مسعود گل بن قاضی عبدالرحمن پشاوری مولف عجایب الاخبار در ۱۲۲۶هـ و عبدالحلیم کاکړ قندهاری مولف در حلیمیه علی مطاعن احمدیه در ۱۲۳٤هـ و ملا عبدالحق بن عبدالغفور خروتی ناظم یاقوت السیر پښتو و مولف شرح اربعین و ملا قطب توخی شارح بسا کتب ادبی در قندهار، و مولانا عبدالطیف صدر العلماء دربار تیمور شاه (متوفی ۱۱۹۵هـ) و مولوی محمد عمر ساکزی مولف کتابی در علم تجوید به پښتو متوفی ۱۲۰۵هـ، و سعدالله خروتی مولف حاشیه جلالین و حاشیه بر مولوی عبدالغفور (متوفی ۱۲۰۹هـ).

باوجودیکه درین عصر حرکت علمی و ادبی بکلی متوقف نبود، و طوریکه دیدیم در هر گوشه دانشمندانی وجود داشتند، ولی اگر با نظر انتقادی و مقایسوی ببینیم این دوره را نسبت به سابق عصر شباب و نشاط علم و ادب گفته نمیتوانیم، بلکه دورهٔ تقلید و انتحال است، و اثار بکر علمی و فکری کمتر بنظر می آید.

ادبیات زبان دری نیز درین عصر دورهٔ انحطاط خود را در نثر و نظم پیموده و ابتکاری دران بنظر نمی آید و باید گفت که حضرت نور الدین نمای خوبی نمود، و شعرای صاحب قریحه و ابتکار مانند پیر محمد کاکړ، عبدالرحمن جامی خاتم شعرا

دری بود. ولی ادب زبان پښتو بالعکس نشونما یافت و حمید مهمند و دیگران بوجود آمدند و مخصوصاً حمید و کاظم خان خټک متخلص به شیدا جاشنی سبک هندی را در پښتو آمیختند.

در ادبیات دری زمان سدوزاییها شعرایی داریم، که پیروان حافظ و جامی و شعرای سبک خراسان و عراق اند. ولی بعد از ۱۲۵۰هـ حرکتی را در عالم ادب دری می یابیم که شعرای ما تقلید سبک هند را میکنند. و این اثریست که در نتیجهٔ رواج اشعار میرزا عبدالقادر بیدل و مقبولیت تام کلیات اشعار او بمیان آمده است، و اولین پیرو این سبک در غزل سردار مهردل خان فرزند سردار پاینده خان متخلص به مشرقی است که بعد ازو سردار غلام محمد خان طرزی و پسرش محمد امین عندلیب نیز همین سبک را فراوان پیروی میکنند. در حالیکه در همین خاندان سردار هارون خان برادر سردار پاینده خان و سردار غلام حیدر خان و سردار احمد خان پسران امیر دوست محمد خان هر سه شعرای صاحب دیوان دری اند، و سردار شهنواز خان بن سردار سلطان احمد خان سرکار و خوشدل خان بن مشرقی و سردار محمد حسن خان سیاه بن تیمور قلی خان برادر وزیر فتح خان (حدود ۱۳۰۰هـ) و سردار محمد عزیز بن سردار شمس الدین خان (حدود ۱۳۱۰هـ) و سردار عباس خان بن سردار سلطان محمد خان شاعر و مولف گل عباسی و جواهر خمسه و عناصر اربعه و تفسیر کلام الله (۱۲۵۲-۱۳٤۳هـ) نیز شعر دری را گفته اند. ولی در کلام ایشان اثری از پیروی سبک هند و طرز تخیل و تلازمات شاعرانه آن کمتر بنظر می آید.

شعر دری از عصر احمد شاه بابا تا اواخر عصر امیر عبدالرحمن خان حدود ۱۳۲۰هـ در قالب تقلید فکری و عروضی شعرای قدیم و مخصوصاً سبک هند ماند. و شعرایی که درین دو قرن بمیان آمدند همه مقلدان همان شعرای دورهای گذشته بودند، ولی بعد از جنگ اول و دوم افغان و انگلیس که آثار مدنیت جدید اروپا از هند و شمال به افغانستان رسید، درینجا نیز اثر کرد و همین حدود ۱۳۲۰ق طلعیهٔ فکر نو در ادبیات جدید افغانستان است.

تحولیکی تاثیر صنعت و مدنیت اروپا در ادب این وقت وادر نمود، تحول فکری است که بر قالب و سبک ظاهری شعر اثری نکرد، و شعرای ما همان قوالب عروضی قدیم را معتبر دانستند، ولی اثر فکر جدید لااقل در ادب ملی ما داخل شد و می بینیم

که مولوی محمد سرور واصف قندهاری قصیده یی در تشویق و ترغیب به مدنیت جدید و چشم کشودن به اوضاع جهان سرود، و نخستین بار در عصر امیر شیر علی خان حدود ۱۲۹۰هـ جریده یی بنام شمس النهار از بالاحصار کابل نشر شد، و بعد ازان در سنه ۱۳۲۳هـ نخستین شمارهٔ سراج الاخبار افغانستان از طرف یک انجمن دانشمندان بمدیریت مولوی عبدالروف خان قندهاری از طبع برامد، و حرکت جدید نشر معارف و تاسیس مکاتب و مطبوعات و ترجمه و تالیف آثار جدید عصری ادبی نیز آغاز شد. و پیشوای این حرکت فکری و ادبی جدید محمود طرزی بن سردار غلام محمد خان طرزی قندهاری بود، که در سنه ١٢٨٤ق در غزنه بدنیا آمده و بتاریخ ۲۲ نومبر ۱۹۳۳م در استانبول از جهان رفت. و در دسنه ۱۳۲۹ق سراج الخبار افغانیه را که فقط یک شمارهٔ آن در سنه ۱۳۲۳ق نشر شده بود تجدید حیات داد، و انرا بطور یک جریدهٔ موقوفه پانزده روزه تا مدت ۸ سال نشر کرد، که محرک بیداری و استقلال طلبی مردم افغانستان گردید، و انشای جدید و فکر نوین را در نثر و نظم دری بپرورانید. او ۲۰ کتاب را بزبان دری از ترکی ترجمه و یا تالیف نمود، و نخستین مردیست که بنیاد مکتب نوین فکری و ادبی را در عالم صحافت و نویسندگی افغانستان گذاشت.

درین وقت است که شعرای دیگر و نویسنگان پښتو و دری فکر جدید را وارد ادب افغانی نمودند، و امثال عبدالعلی مستغنی (۱۲۹۳-۱۳۵۲ق) و قاری عبدالله (۱۲۸۸ق ۱۳۲۲ش) و عبدالغفور ندیم و عبدالهادی داوی و مولوی صالح محمد هوتک و مولوی غلام محی الدین افغان و مولوی عبدالرب قندهاری و دیگر نویسندگان و شاعران باوجودیکه قوالب کلاسیکی نویسندگی را پیروی میکردند، کم کم افکار جدید و مفاهیمی را که مدنیت قرن ۲۰ بوجود آورده بود نیز پروردند.

در نیمهٔ نخستین قرن ۱۹ سلطه و استعمار انگلیس که بامبادی تمدن جدید و تحول صنعتی همراه بود، بر تمام هندوستان تا کنارهای دریای سند بسط یافت، و بسرحدات طبیعی شرقی مملکت پیوست، و جنگ اول افغان و انگلیس که با تعرض لشکر سند (اندس آرمی) در سنه ۱۸۳۹م آغاز شده بود، بعد از مدت پنج سال با شکست قطعی لشکریان متجاوز و فتح نیروی ملی افغان خاتمه یافت و بعد ازان راه آهن هند نیز طریق رفت و آمد را باین سو کشود، و بنادر بحری بمبی و کراچی راه

انتقال بحری را هم به مرزهای افغانی باز نمود، در حالیکه در غرب مملکت یعنی ایران قاجاری و در شمال در روسیه تزاری نیز مبادی مدنیت جدید و نشو و نما فکر نوین صورت میگرفت و تمام این عوامل موثره بر حیات و فکر و سیاست وارده مردم افغانستان نیز اثر میکرد.

یکی از ممثلان این حرکت فکری سید جمال الدین بن سید صفدر کنری است (١٢٥٤-١٣١٥ق) که جهاد خود را بر ضد سه عامل بدبختی شرق (استعمار، استبداد، خرافات) از افغانستان آغاز کرد، و در هند، ایران، ترکیه عثمانی و مصر نهضت جدید فکری و اصلاحی آورد و شهرت بین المللی را کسب کرد، و او را نخستین پرورندهٔ فکر جدید و بیداری افغانستان و ممالک شرق توان گفت ولی دسایس استعمار و خانه جنگی های شهزادگان و عدم تمرکز مملکت نگذاشت که این حرکت فکری، سیر طبیعی خود را دوام دهد. تا که امیر شیر علی خان توانست در دورهٔ دوم شاهی خویش اولین کابینهٔ افغانی را بریاست صدراعظم سید نور محمد شاه قندهاری تاسیس و جریدهٔ شمس النهار و لشکر منظم و برخی تشکیلات عصری را بوجود آورد، و در سیاست نیز خط مشی آزاد را تعقیب کرد. ولی آغاز جنگ دوم افغان و انگلیس (١٢٩٥-١٢٩٧ق) این سلسله را برهم زد و دورهٔ امیر عبدالرحمن خان (١٢٩٧-١٣١٩ق) در تحت فشار استبداد با یک نوع جمود فکری گذشت تا که در سنه ١٣٢٣ق انجمن سراج الخبار در کابل تاسیس و بنای حرکت جدید فکری را باز گذاشت و دارالعلوم حبیبیه هم در کابل تاسیس شد که آغاز تدریس ساینس و مضامین جدید باشد.

این حرکت فکری باوجود موانع خارجی و داخلی با تجدید حیات سراج الخبار در سنه ١٣٢٩ق از طرف محمود طرزی دوام یافت، و حزب سیاسی نخستین افغانی بنام "اخوان افغان" هم در کابل تاسیس شد، که مرام آن مشروطیت، استقلال، اصلاحات داخلی بود ولی اعضای این حزب در سنه ١٣٢٥ق کشته یا محبوس شدند، و همین حزب اخوان افغان بعد از ١٣٢٩ق و احیای مجدد سراج الخبار بوسیلهٔ محمود طرزی باز زندگی یافت، و تا سنه ١٣٣٧ق مجاهدات خود را در تنظیم روشن فکران افغانی و نشر معارف صرف کرد، و مساعی این جماعت در تنویر افکار و قیام عمومی ملت افغان برای جهاد استقلال و حصول آزادی کامل سیاسی مملکت مفید بود. و چون در

۱۹۱۹م ملت افغان به بازیابی استقلال موفق آمد، تمام روشن فکران در تشکیل جدید اداری و ترتیب امور مدنی و تعمیم معارف و تاسیس مکاتب و توسیع مطبوعات و معرفی افغانستان جدید آزاد بدنیا کوشیدند، و این مساعی بار آور تا کنون ادامه دارد.

مآخذ و مراجع

کتبی که در نوشتن این کتاب ازان استفاده شده است:

۱ـ تتمة البیان سید جمال الدین افغانی، طبع قاهره ۱۹۰۱م.
۲ـ جنگ افغان و فارس ترجمه جارج نیون هامفوردایزک به انگیسی از لاتینی، طبع لندن.
۳ـ زندگانی نادر شاه از نورالله لاوردی، تهران ۱۹۳۹م.
٤ـ روضة الصفای ناصری ج ۸ از رضا قلی هدایت، تهران ۱۳۰۲ق.
٥ـ پته خزانه و تعلیقات آن بقلم حبیبی، کابل ۱۹٤٤م.
٦ـ آئین اکبری از ابو الفضل، لکنهو ۱۳۱۰ق.
۷ـ تاریخ افاغنه (اردو) از سید ظهور الحسن موسوی، طبع هند ۱۳۳۰ق.
۸ـ تاریخ نظامی ایران ج ا، تهران ۱۳۱٥ش.
۹ـ نادر نامۀ (خطی) نسخۀ کتب خانۀ حبیبی از مولف نامعلوم.
۱۰ـ سیر المتآخرین از غلام حسین، طبع نولکشور لکنهو.
۱۱ـ درۀ نادره از میرزا مهدی استر آبادی، بمبئی ۱۳۰۹ق.
۱۲ـ مجمع التواریخ از میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، تهران.
۱۳ـ مجله کاوه سال ۲ طبع برلین ۱۳۰۳ش.
١٤ـ تاریخ ایران از سر جان ملکم، بمبئی ۱۸٦۷م.
١٥ـ تاریخ افغانستان از ملیسن طبع دوم، لندن ۱۸۷۸م.
١٦ـ تاریخ سلطانی از سلطان محمد خالص قندهاری، بمبئی ۱۲۹۸م.
۱۷ـ خورشید جهان از شیر محمد گنداپور، لاهور ۱۸۹٤م.
۱۸ـ منتخب اللباب خافی خان طبع ایشیاتک سوسایتی، کلکته ۱۸۹٦م.
۱۹ـ حیات افغانی از محمد حیاتخان، لاهور ۱۸٦۷م.
۲۰ـ میرویس نیکه از بینوا، کابل ۱۳۲٥ش.
۲۱ـ مجمع التواریخ از مرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، تهران ۱۳۲۸ش.
۲۲ـ عباسنامه از محمد طاهر وحید قزوینی، تهران ۱۳۲۹ش.

٢٣ـ خلاصة الانساب ابدالی (قلمی).
٢٤ـ مشاهیر ابدالیان از حبیبی کابل ١٣٢٥ش.
٢٥ـ رهنمای افغانستان، کابل ١٣٢٨ش.
٢٦ـ لوی احمد شاه بابا از حبیبی، کابل ١٣١٩ش.
٢٧ـ دول اسلامیه از خلیل ادهم، استانبول ١٩٢٧م.
٢٨ـ مخزن افغانی از نعمت الله هروی (قلمی).
٢٩ـ تذکرة الابرار و الاشرار از اخوند درویزه، پشاور طبع هندو پریس ١٣٠٨ق.
٣٠ـ صولت افغانی از محمد زردار خان افغان، نولشکور لکنهو ١٨٧٦م.
٣١ـ تاریخ افغانستان ج ١-٢ از کهزاد، کابل ١٩٤٦م.
٣٢ـ آفغانستان در قرن نزدهم از سید قاسم رشتیا، طبع کابل ١٣٢٩ش.
٣٣ـ اکبر نامه منظوم حمید کشمیری، کابل ١٣٢٠ش.
٣٤ـ در زوایای تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد، کابل ١٩٥٢م.
٣٥ـ مشاهیر الشرق از جرجی زیدان ج ١، قاهره ١٩١٠م.
٣٦ـ المسالک و الممالک ابن خرداذبه، لیدن ١٣٠٦ق.
٣٧ـ دائرة المعارف اسلامی، لیدن ١٩٢٧م.
٣٨ـ ایرانشهر از مارکوارت، طبع برلین ١٩٠١م.
٣٩ـ ترجمه ایران بعهد ساسانیان از کرستن سین ، طبع دهلی ١٩٤١م.
٤٠ـ فتوح البلدان از بلاذری، قاهره ١٩٠١م.
٤١ـ مجمل التواریخ و القصص طبع بهار، تهران ١٩٣٨م.
٤٢ـ تاریخ سیستان طبع بهار، تهران ١٩٣٨م..
٤٣ـ تاریخ طبری ترجمه بلعمی، لکنهو ١٩١٦م.
٤٤ـ چچنامه علی حامد کوفی سندی طبع داؤدپوته، دهلی ١٩٣٩م.
٤٥ـ جریدهٔ امان افغان، طبع کابل ١٩١٩م.
٤٦ـ تاریخ پشتون از قاضی عطاء الله، طبع پشاور ١٩٤٧م.
٤٧ـ الفهرست ابن الندیم، قاهره ١٣٤٨ق.
٤٨ـ کتیبه های موزیم پشاور از عبدالشکور، پشاور ١٩٤٨م.
٤٩ـ تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان، قاهره ١٩٠٢م.

٥٠ـ تاریخ ادبیات فارسی از براون، لندن ١٩٠٢-١٩٢٤م.
٥١ـ کتاب الخراج قدامه بن جعفر، لیدن ١٨٩٢م.
٥٢ـ تاریخ روابط سیاسی ایران از نجف قلی معزی، تهران ١٩٤٧م.
٥٣ـ تاریخ هند دولافوز، تهران ١٩٣٦م.
٥٤ـ اقبال نامه جهانگیری از معتمد خان بخشی، کلکته ١٨٨٥م.
٥٥ـ تزک جهانگیر طبع فیروز هادی، لکهنو ١٣٢٧ق.
٥٦ـ مآثر رحیمی از عبدالباقی، کلکته ١٩٢٥م.
٥٧ـ تزک بابر ترجمه عبدالرحیم خان خانان، بمبئی ١٣٠٨ق.
٥٨ـ رقعات عالمگیر طبع دارالمصنفین اعظم، گدهـ ١٩٤٥م.
٥٩ـ منتخب التواریخ از عبدالقادر بدایونی، طبع کلکته.
٦٠ـ اکبر نامه از ابوالفضل، کلکته ١٨٨٦م.
٦١ـ عالمگیر نامه از محمد کاظم ١٨٦٨م.
٦٢ـ طبقات اکبری از نظام الدین هروی، کلکته ١٩٣١م.
٦٣ـ مآثر الامراء از صمصام الدوله، کلکته ١٣٠٩ق.
٦٤ـ بابر از فرنادر گروناد فرانسوی، طبع پاریس ١٩٢٦م.
٦٥ـ فارس نامه از ابن البلخی، طبع کمبرج ١٩٢١م.
٦٦ـ افغانستان در عصر تیموریان هند از حبیبی، طبع کابل.
٦٧ـ تاریخ فرشته از محمد قاسم، طبع لکنهو ١٣٢١ق.
٦٨ـ زینت الزمان فی تاریخ هندوستان از ملک الکتاب شیرزای، بمبئی ١٣١٠ق.
٦٩ـ تاریخ مختصر هند از ابوظفر ندوی طبع اعظم گدهـ ١٣٥٥ق.
٧٠ـ مجمع السلاطین از نواب محمد غوث خان، بمبئی ١٢٧٩ق.
٧١ـ تاریخ ایران از عبدالله رازی، تهران ١٩٣٦م.
٧٢ـ کیمبرج هستری آف اندیا ج ٤، لندن.
٧٣ـ مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی (خطی کابل).
٧٤ـ روضة الصفا از میر خواند لکهنو.
٧٥ـ تاریخ سند از سید معصوم، بمبئی ١٩٣٨م.

۷٦ـ مفتاح التواریخ از جان ولیم بیل، لکهنو
۷۷ـ لب التواریخ از یحیی قزوینی، تهران ۱۹۳۵م.
۷۸ـ تعلیقات بیورج بر بابر نامه، لندن ۱۹۲۲م.
۷۹ـ تاریخ هند از ارسکن، لندن ۱۸٥٤م.
۸۰ـ تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی، لندن ۱۹۱۰م.
۸۱ـ مخزن اسلام پښتو از اخوند درویزه (خطی).
۸۲ـ سلوک الغزات پښتو از ملامست زمند (خطی).
۸۳ـ تاریخ مرصع از افضل خان خټک، هرتفورد ۱۸٦۰م.
۸٤ـ مقدمهٔ کلیات خوشحال خان ازحبیبی ، قندهار ۱۹٤۰م.
۸٥ـ پښتانه شعرا ج ۱-۲ از حبیبی کابل ۱۹٤۰م.
۸٦ـ تاریخ افغانی از شیخ امام الدین خلیل (خطی کابل).
۸۷ـ الکامل از ابن الاثیر طبع بولاق، مصر ۱۲۹۰ق.
۸۸ـ زین الخبار از عبدالحی گردیزی، تهران ۱۹۳۵ نسخهٔ خطی، مکمل تحت طبع.
۸۹ـ طبقات ناصری از منهاج سراج طبع حبیبی در کابل دو جلد، ۱۳٤۲ش.
۹۰ـ تذکرة الاولیاء پښتو، از سلیمان ماکو در پښتانه شعراء ج۱، کابل ۱۹٤۰م.
۹۱ـ تاریخ بیهقی از ابوالفضل بیهقی ۳ جلد، تهران ۱۹٤۷م.
۹۲ـ تاریخ یمینی از ابو نصر العتبی، قاهره ۱۲۹۰ق.
۹۳ـ تاریخ بخارا از محمد نرشخی، تهران ۱۹۳۷م.
۹٤ـ حدود العالم از مولف نامعلوم، تهران ۱۹۳۲م.
۹٥ـ قابوس نامه، تهران ۱۹٤۰م.
۹٦ـ جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، تهران ۱۹۲۸م.
۹۷ـ مسالک الممالک از اصطخری، لیدن ۱۹۲۷م.
۹۸ـ احسن التقاسیم از المقدسی، ،لیدن ۱۸۷۷م.
۹۹ـ چهار مقاله عروضی و تعلیقات محمد قزوینی، لیدن ۱۹۰۹م.
۱۰۰ـ جوامع الحکایات عوفی (خطی کابل).
۱۰۱ـ لباب الالباب عوفی، لیدن ۱۳۲۱ق ۱۳۲٤ق.

۱۰۲ـ منتخبات آداب الحرب و الشجاعه از فخر مدبر، لاهور.
۱۰۳ـ طبقات سلاطین اسلام از لن پول، تهران ۱۳۱۹ش.
۱۰٤ـ تاریخ مختصر ایران از پاول هورن، تهران ۱۹۳٤م.
۱۰۵ـ تاریخ ادبیات ایران از دکتور شفق، تهران ۱۹٤۲.
۱۰٦ـ اخبار الدولة السلوقیه از صدرالدین علی، لاهور ۱۹۳۳م.
۱۰۷ـ ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو، تهران ۱۹۳۷م.
۱۰۸ـ جهانکشای جوینی، تهران ۱۳۱۵ش.
۱۰۹ـ تاریخ مفصل ایران از عباس اقبال، تهران ۱۹۳۲م.
۱۱۰ـ حبیب السیر از خواند میر، بمبئی ۱۲۷۳ق.
۱۱۱ـ سیرة جلال الدین از محمد نسوی، تهران ۱۳٤٤ق.
۱۱۲ـ تاریخ هرات از سیفی هروی، کلکته ۱۹٤۳م.
۱۱۳ـ مقاله تعدیل نسب نامهٔ آل کرت از حبیبی شماره ٦۸ مجله آریانا، کابل ۱۹٤۸م.
۱۱٤ـ ریاض الانشاء از محمود گاوان، حیدر آباد دکن.
۱۱۵ـ نسب نامهٔ افاغنه از محمد عبدالسلام خان عمرخیل، هند ۱۹۱٤م.
۱۱٦ـ پادشاهان متأخر افغانستان از یعقوب علی کابلی، طبع کابل ۱۹۵۳م.
۱۱۷ـ عمل صالح از محمد صالح لاهوری، کلکته ۱۹۳۹م.
۱۱۸ـ تزک افغانی از محمد عباس خان رفعت، طبع هند ۱۲۹۹ق.
۱۱۹ـ فرهنگ اوستا. طبع بمبئی.
۱۲۰ـ خوشحال خان ختک از دوست محمد کامل، پشاور ۱۹۵۱م.
۱۲۱ـ تاریخ افغانستان از علی قلی میرزا، تهران.
۱۲۲ـ تاریخ ایران از فروغی، تهران ۱۳۱۸ق.،
۱۲۳ـ تحفة الحبیب از فیض محمد هزاره (خظی).
۱۲٤ـ تاج التواریخ امیر عبدالرحمن، بمبئی ۱۳۲۲ق.
۱۲۵ـ مجمل التواریخ بعد نادریه از ابن محمد امین، تهران ۱۹٤۰م.
۱۲٦ـ احمد شاه بابا از میر غلام محمد غبار، کابل ۱۹٤٤م.
۱۲۷ـ ریاض المحبه از نواب محبت خان (قلمی).

۱۲۸ـ مکتوبات سیاسی شاه ولی الله دهلوی طبع خلیق احمد نظامی، علی گدهـ ۱۹۵۰م.
۱۲۹ـ مکتوبات شاه فقیرالله علوی، لاهور.
۱۳۰ـ ظفر نامهٔ رنجیت از امرنات، لاهور ۱۹۲۸م.
۱۳۱ـ حیات حافظ رحمت خان از سید الطاف علی بدایون ۱۹۳۳م.
۱۳۲ـ سراج التواریخ ۲ جلد از فیض محمد هزاره، طبع کابل ۱۳۳۱ق.
۱۳۳ـ حیات امیر دوست محمد خان از موهن لال، کلکته ۱۸۳۲م.
۱۳٤ـ عروج بارکزی از الایسیس، لندن.
۱۳۵ـ سلطنت کابل از الفنستن، لندن ۱۸۱۵م.
۱۳٦ـ سرحد شمال غرب هند از سر ولیم بارتن، لندن.
۱۳۷ـ جنگ دوم افغان از دیورند، لندن.
۱۳۸ـ سیاحت غزنی و کابل از واین، لندن.
۱۳۹ـ اردوی سند از هوک، لندن.
۱٤۰ـ مسافرت بشمال هند از کونولی، لندن.
۱٤۱ـ افغانستان از سر مکموهن، لندن ۱۹۲۹م.
۱٤۲ـ بربادی افغانستان از جنرال سیل، لندن.
۱٤۳ـ سرحدات هند از هولدیچ، لندن.
۱٤٤ـ افغانستان از کپتان کری، لندن.
۱٤۵ـ بلوچستان از پوتنجر، لندن.
۱٤٦ـ تاریخ افغانستان از سر پرسی سایکس، لندن.
۱٤۷ـ تاریخ ادبیات پښتو ج ۱-۲ از حبیبی، کابل ۱۹۵۰م.
۱٤۸ـ مورخان گمنام افغان از حبیبی، کابل ۱۹٤٦م.
۱٤۹ـ محاربهٔ کابل از قاسم علی، آگره ۱۲۷۲ق.
۱۵۰ـ فتوح السلاطین منظوم از حسامی، آگره ۱۹۳۷م.
۱۵۱ـ تاریخ احمدی از منشی عبدالکریم، نولکشور ۱۲٦٦ق.
۱۵۲ـ نوای معارک از عطا محمد طبع حبیبی، کراچی ۱۹۵۹م.
۱۵۳ـ مقدمه گرامر پښتو از راورتی، کلکته ۱۸۵٦م.

۱۵٤ـ الاصابه فی تمییز الصحابه از ابن حجر عسقلانی، مصر ۱۳۲۳ق.
۱۵۵ـ کتاب البلدان از الیعقوبی، لیدن ۱۸۹۲م.
۱۵٦ـ سیاست نامه خواجه نظام الملک، طبع تهران.
۱۵۷ـ ریسز آف افغانستان از دبلیو بلیو، کلکته.
۱۵۸ـ فتوحات عرب در آسیای میانه از گب، لندن ۱۹۳۲م.
۱۵۹ـ خلافت از ولیم تمبل میور، لندن ۱۹۲٤م.
۱٦۰ـ تاریخ الاسلام السیاسی و الدینی و الثقافی و الاجتماعی از حسن ابراهیم ۳ جلد، طبع قاهره ۱۹٤۸م.
۱٦۱ـ تاریخ مبارکشاهی از یحیی بن احمد سهرندی، کلکته ۱۹۳۱م.
۱٦۲ـ قانون همایونی از خوند میر، کلکته ۱۹٤۰م.
۱٦۳ـ تذکرهٔ همایون و اکبر از بایزید بیات، کلکته ۱۹٤۱.
۱٦٤ـ خصایل السعاده از محمد سعادت خان ترین، لکهنو ۱۸۵۵م.
۱٦۵ـ تاریخ عمومی از عباس اقبال طبع دوم، تهران ۱۳۰۵ش.
۱٦٦ـ مرآة الاشباه از محمد حسن، طبع اوده.
۱٦۷ـ سالنامه های کابل از ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۳م، طبع کابل.
۱٦۸ـ مجلهٔ کابل ج ۱-۲، مضمون افغانستان و نگاهی بتاریخ آن از میر غلام محمد غبار، کابل ۱۹۳۱-۱۹۳۲.
۱٦۹ـ حدیقة الافالیم از مرتضی حسین بلگرامی، لکنهو ۱۲۹٦.
۱۷۰ـ مسکوکات افغانستان در عصر اسلام، احمد علی کهزاد، کابل ۱۹۳۹م.
۱۷۱ـ منجم العمران از سید محمد امین خانجی، مصر ۱۳۲۵ق.
۱۷۲ـ فصلی از خلاصة الخبار خوند میر، طبع گویا اعتمادی، کابل ۱۹٤٦م.
۱۷۳ـ آثار هرات ۳ جلد از خلیل الله افغان، هرات ۱۹۲۹م.
۱۷٤ـ خراسان از میر غلام محمد غبار، کابل ۱۹٤۷م.
۱۷۵ـ واقعات شاه شجاع از شاه شجاع سدوزی، کابل ۱۹۵۳م.
۱۷٦ـ وفیات الاعیان از ابن خلکان، مصر بولاق ۱۲۹۹ق.
۱۷۷ـ مروج الذهب از مسعودی، پاریس ۱۸٦۱م.
۱۷۸ـ تاریخ عرب از فلیپ هتی، لندن ۱۹۳٤م.

۱۷۹ـ تجارب الامم از ابن مسکویه، لیدن ۱۹۰۹م.
۱۸۰ـ شوکت افغانی از محمد عبدالحکیم خان لودی، آگره ۱۳۲۵ق.
۱۸۱ـ دول الاسلام از شمس الدین ذهبی حیدر آباد، دکن ۱۳۳۳ق.
۱۸۲ـ تاریخ محمود شاهی از فیض الله بنیانی (خطی پشاور).
۱۸۳ـ تزک تیموری، بمبئی ۱۳۲٦ق.
۱۸٤ـ سجة المرجان فی آثار هندوستان از سید غلام علی بگرامی، طبع بمبئی ۱۳۰۳ق.
۱۸۵ـ تذکرهٔ نصر آبادی، تهران ۱۳۱۵ق.
۱۸٦ـ مجالس النفایس از میر علی شیر نوایی، تهران ۱۹٤٤م.
۱۸۷ـ تذکرهٔ علمای هند از رحمان علی، لکنهو ۱۲۹۲ق.
۱۸۸ـ د پښتونخوا د شعر هار و بهار از جم دارمستتر فرانسوی، پاریس ۱۸۸۸م.
۱۸۹ـ اشعار قرن ۱۷ افغان از بیدولف، طبع هرتفورد ۱۸۹۰م.
۱۹۰ـ هفت اقلیم از امین احمد رازی، کلکته ۱۹۱۸م.
۱۹۱ـ شمع انجمن از سید صدیق حسن بهوپال۱۲۹۲ق.
۱۹۲ـ شکرستان افغانی، از میر احمد شاه رضوانی، لاهور ۱۳۰۵ق.
۱۹۳ـ بهارستان افغانی، از میر احمد شاه رضوانی، لاهور ۱۳۰۵م.
۱۹٤ـ سکینة الفضلاء از عبدالحکیم رستاقی، دهلی ۱۳۵۰ق.
۱۹۵ـ قاموس الاعلام از شمس الدین سامی، استانبول ۱۳۰۸ق.
۱۹٦ـ مزکر احباب از حسن خواجه بخاری (نسخهٔ خطی برلین).
۱۹۷ـ جحة الاورنک شاهیه از تاش محمد القندوزی (خطی کابل).
۱۹۸ـ آتشکدهٔ آذر از لطف علی آذر، طبع بمبئی ۱۳۰۹ق.
۱۹۹ـ گلشن روه از راورتی، هرتفورد ۱۸٦۰م.
۲۰۰ـ چراغ انجمن از عبدالحکیم رستاقی. دهلی ۱۵۲۹م.
۲۰۱ـ تذکرهٔ حسینی از محمد حسین سنبهلی، لکنهو ۱۲۹۲ق.
۲۰۲ـ کلید افغانی از هیوز، لاهور ۱۸۹۳م.
۲۰۳ـ جامی از علی اصغر حکمت، تهران ۱۹٤۰م.
۲۰٤ـ خزانهٔ عامره از غلام علی آزاد، طبع هند.

۲۰۵ـ تاریخچه شعر پښتو از عبدالحی حبیبی، قندهار ۱۹۳۵م.
۲۰٦ـ ریاض الشعراء از واله داغستانی (خطی کابل).
۲۰۷ـ مراة الخیالی از امیر شیر علی لودی، طبع هند.
۲۰۸ـ تذکرة الخواتین از عبدالباری آسی، طبع لکنهو.
۲۰۹ـ خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور لاهوری، لکنهو ۱۹۱٤م.
۲۱۰ـ مقدمۀ دیوان عبدالقادر خان خټک از عبدالحی حبیبی، قندهار ۱۹۳۷م.
۲۱۱ـ فواید الشریعه پښتو از اخوند قاسم پاپن خیل، لاهور.
۲۱۲ـ تاریخ روسای پنجاب از سر لیپل گریفن، لاهور.
۲۱۳ـ تاریخ پشاور از رای کوپالداس، لاهور ۱۸۷۰م.
۲۱٤ـ البرامکه از محمد عبدالرزاق، طبع هند.
۲۱۵ـ جغرافیای قدیم گندهارا از موسیو فوشه، کلکته ۱۹۱۵م.
۲۱٦ـ اخبار برامکه از عبدالعظیم کرکانی، تهران ۱۲۱۲ش.
۲۱۷ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی از سعید نفیسی، طبع تهران ۱۳۳۱ش.
۲۱۸ـ تهذیب و تمدن اسلامی ج ۱-۲ از رشید اختر ندوی، طبع لاهور ۱۹۵۲م.
۲۱۹ـ نقود الاسلامیه از مقریزی نسخۀ خطی دمشق بذریقه تهذیب و تمدن اسلامی.
۲۲۰ـ تاریخ طبرستان از بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار در ٦۱۳ق، طبع تهران ۱۳۲۰ش.
۲۲۱ـ افغانستان بیک نظر از میر غلام محمد غبار، طبع سالنامۀ کابل.
۲۲۲ـ روضة السلاطین از فخری هروی، تبریز ۱۳٤۵ش.
۲۲۳ـ تاریخ ادبیات فارسی از دکتر براون، طبع لندن.
۲۲٤ـ تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا، طبع تهران ۱۳۳۸ش.
۲۲۵ـ تاریخ الادب العربی از بروکلمان طبع ۱۹٦۲م.
۲۲٦ـ سبک شناسی بهار سه جلد، تهران ۱۳۳۷ش.
۲۲۷ـ آریانا انتیکوا از ویلسون، طبع لندن ۱۸٤۱م.
۲۲۸ـ طبایع الحیوان مروزی طبع مینارسکی، لندن ۱۹٤٦م.
۲۲۹ـ مجمل فصیحی ۳ جلد طبع محمود فرخ، مشهد ۱۳۳۹ش.

۲۳۰ـ کتاب الهند از البیرونی، طبع حیدر آباد دکن ۱۹۵۸م.
۲۳۱ـ آثار الباقیه از البیرونی، طبع لیبسیک ۱۸۷٦م.
۲۳۲ـ مجمع الانساب از زامباور، تهران ۱۳٤۰م.
۲۳۳ـ جغرافیای خلافت شرقی از جی، لی سترینج ترجمه اردو، حیدر آباد دکن ۱۹۳۰م.
۲۳٤ـ الاعلام خیرالدین زرکلی، طبع قاهره ۱۹۵۹م.
۲۳۵ـ راحة الصدور راوندی، طبع تهران ۱۳۳۳ش.
۲۳٦ـ الفهرست ابن ندیم، طبع قاهره ۱۳٤۸ق.
۲۳۷ـ احیاء الملوک در تاریخ سیستان از ملک شاه حسین سیستانی، تهران ۱۳٤٤ش.
۲۳۸ـ مقالات الشعراء از میر علی شیر قانع تتوی، طبع کراچی ۱۹۵۷م.
۲۳۹ـ تکلمهٔ مقالات العشراء از محمد ابراهیم خلیل تتوی، کراچی طبع ۱۹۵۸م.
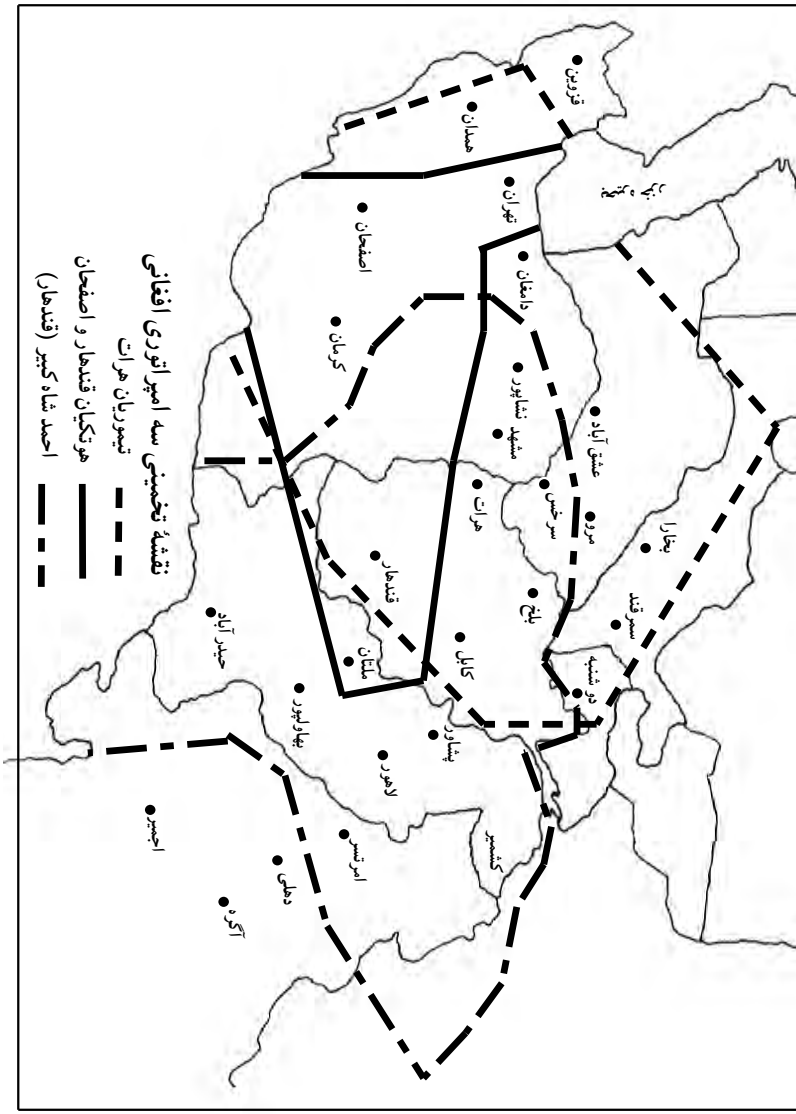
نقشهٔ تخمینی سه امپراتوری افغانی